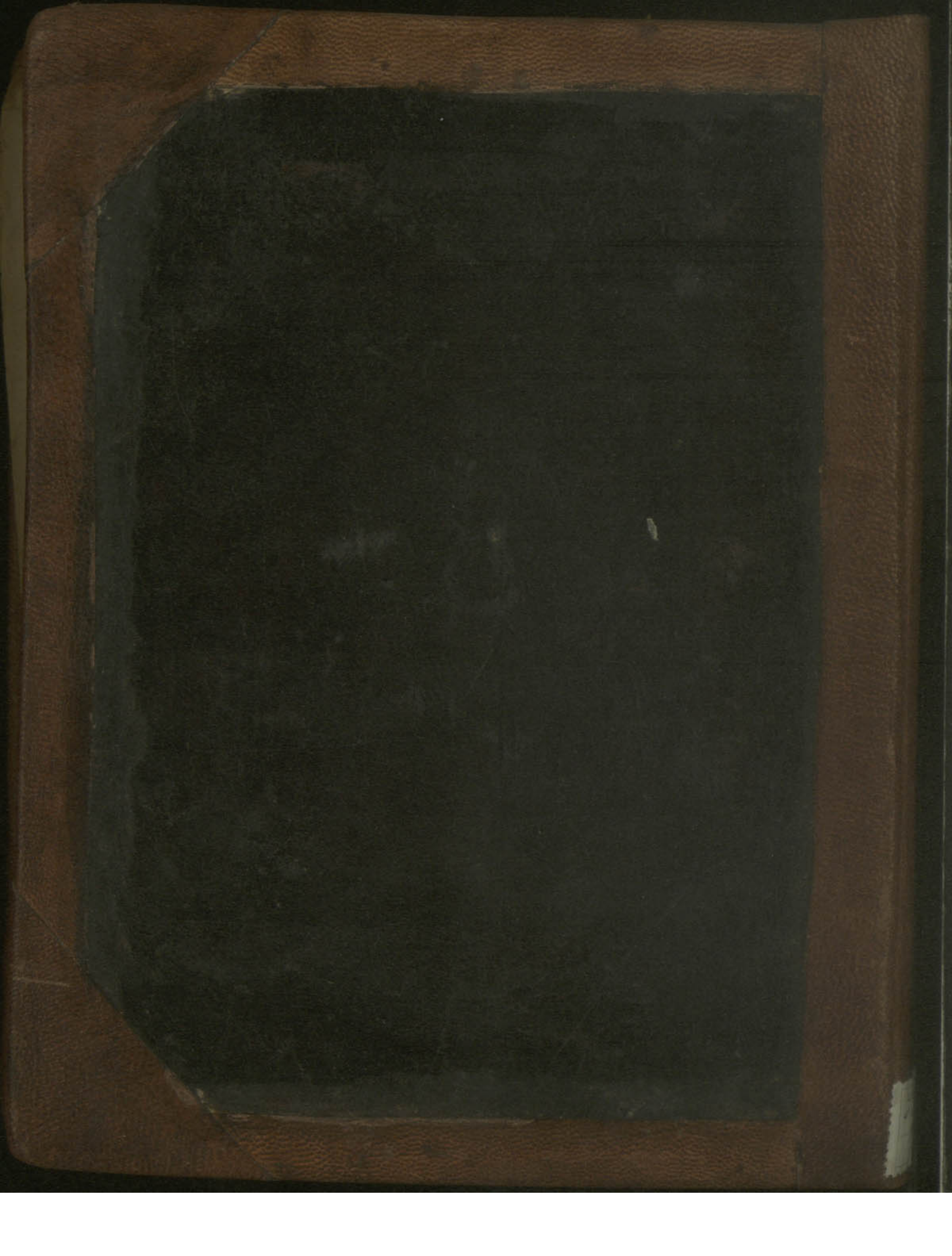
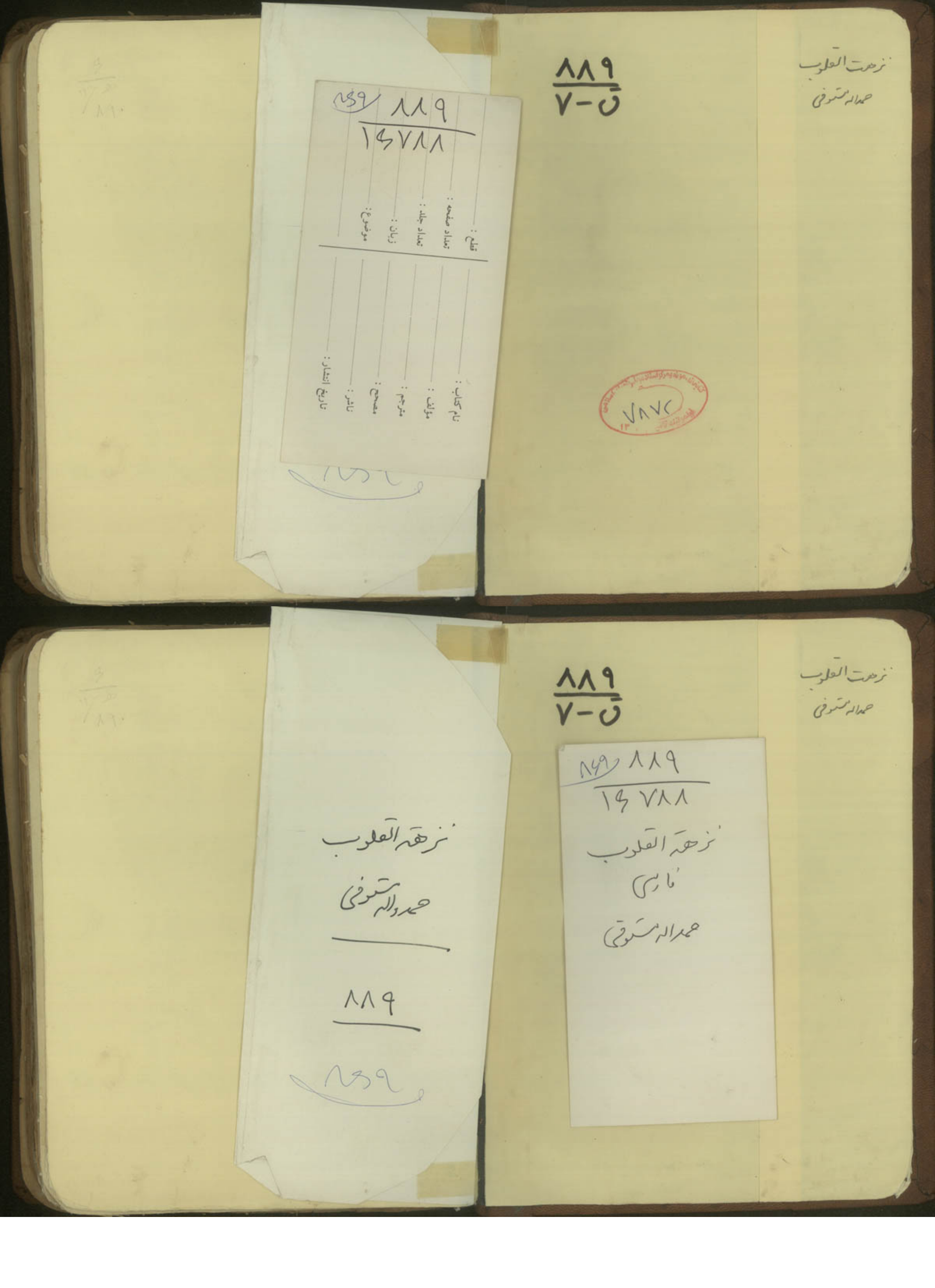
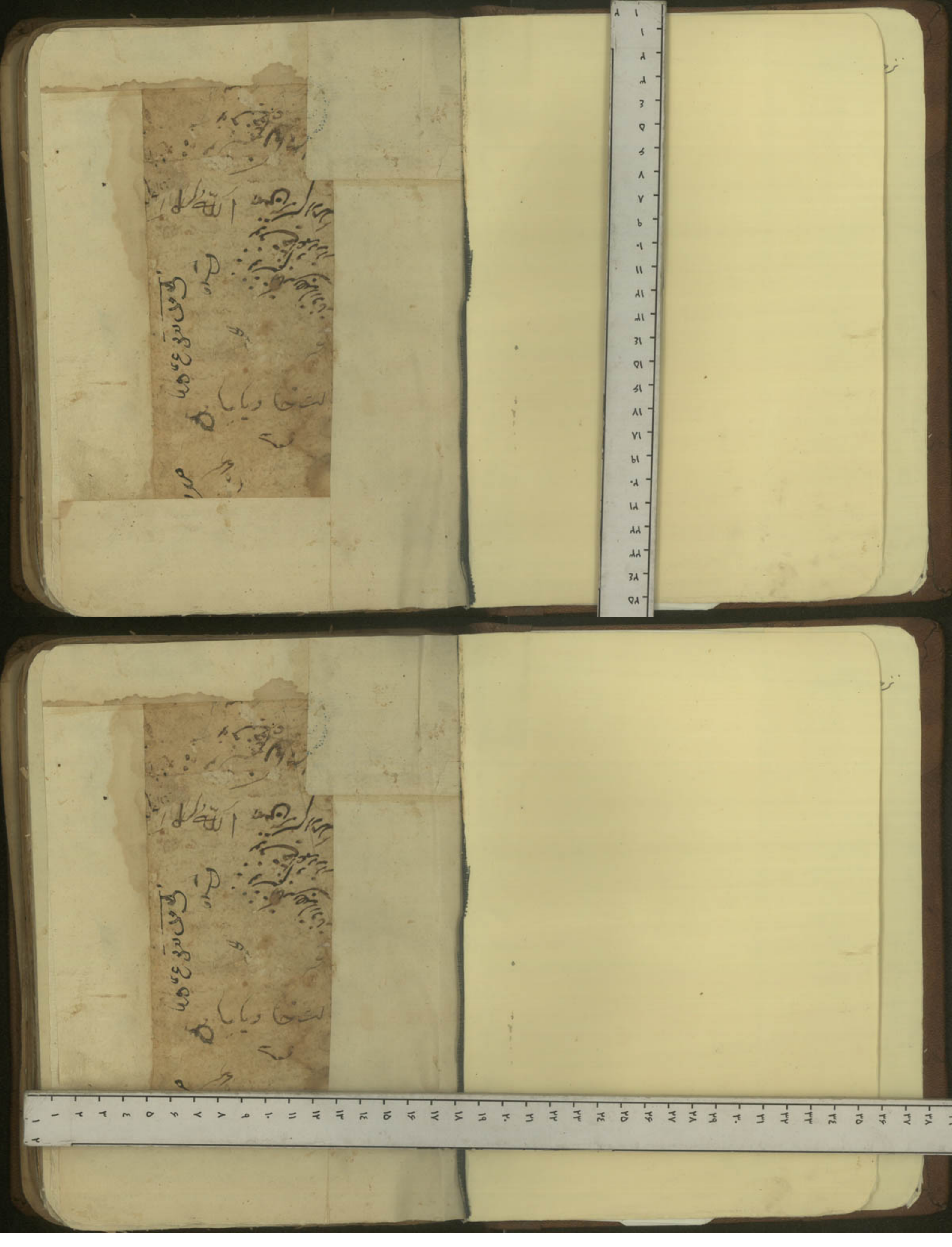
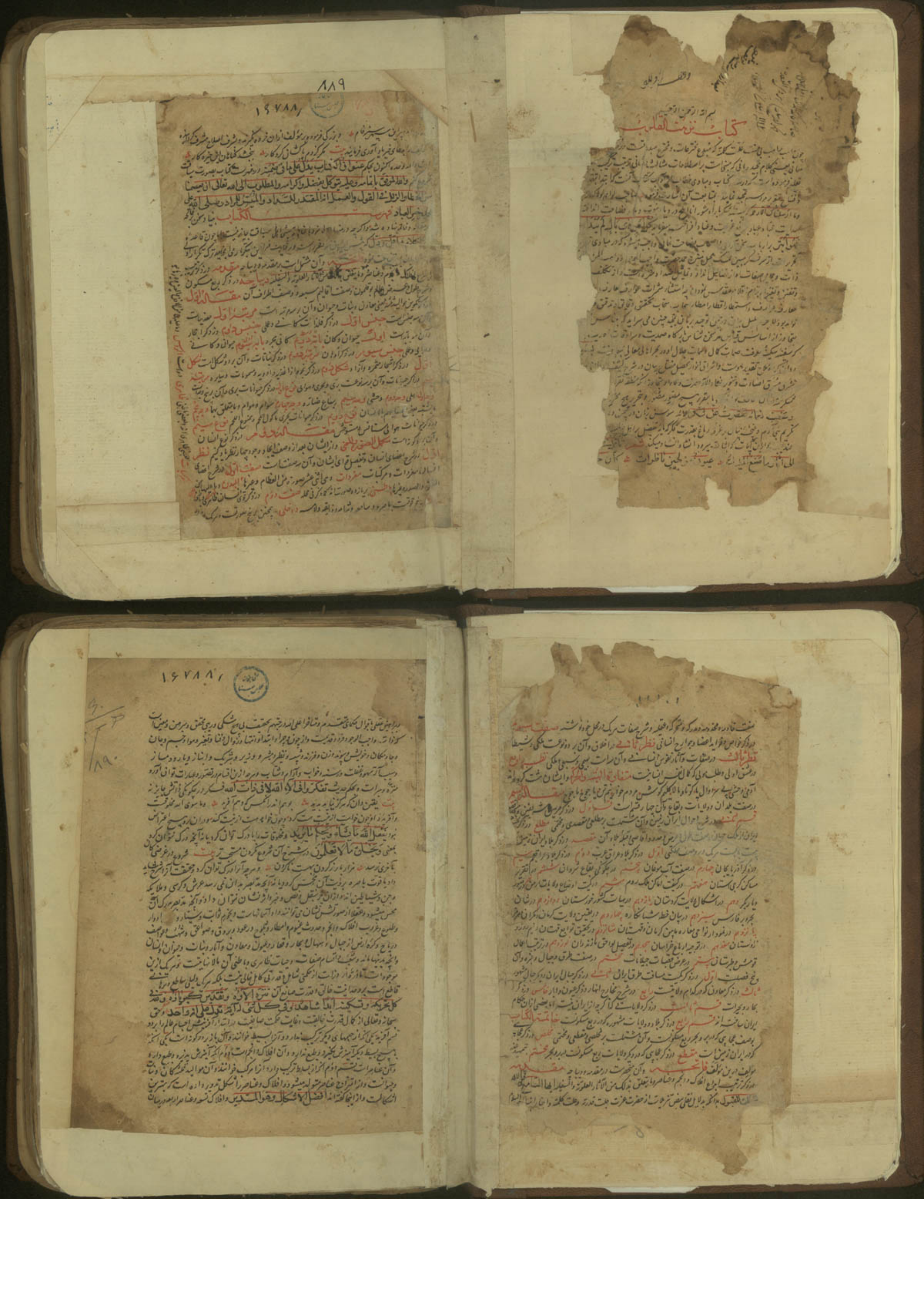




نزهت القلوب
حمدالله مستوفی
۸۸۹
۷-ن
۸۸۹
۱۴۷۸۸
نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :
قطع :
تعداد صفحه :
تعداد جلد :
زبان :
موضوع :
۷۸۷۲
نزهة القلوب
حمدالله مستوفی
۸۸۹
نزهة القلوب
فارسی
حمدالله مستوفی


نزهت القلوب
حمدالله مستوفی




۸۸۹

۱۶۷۸۸

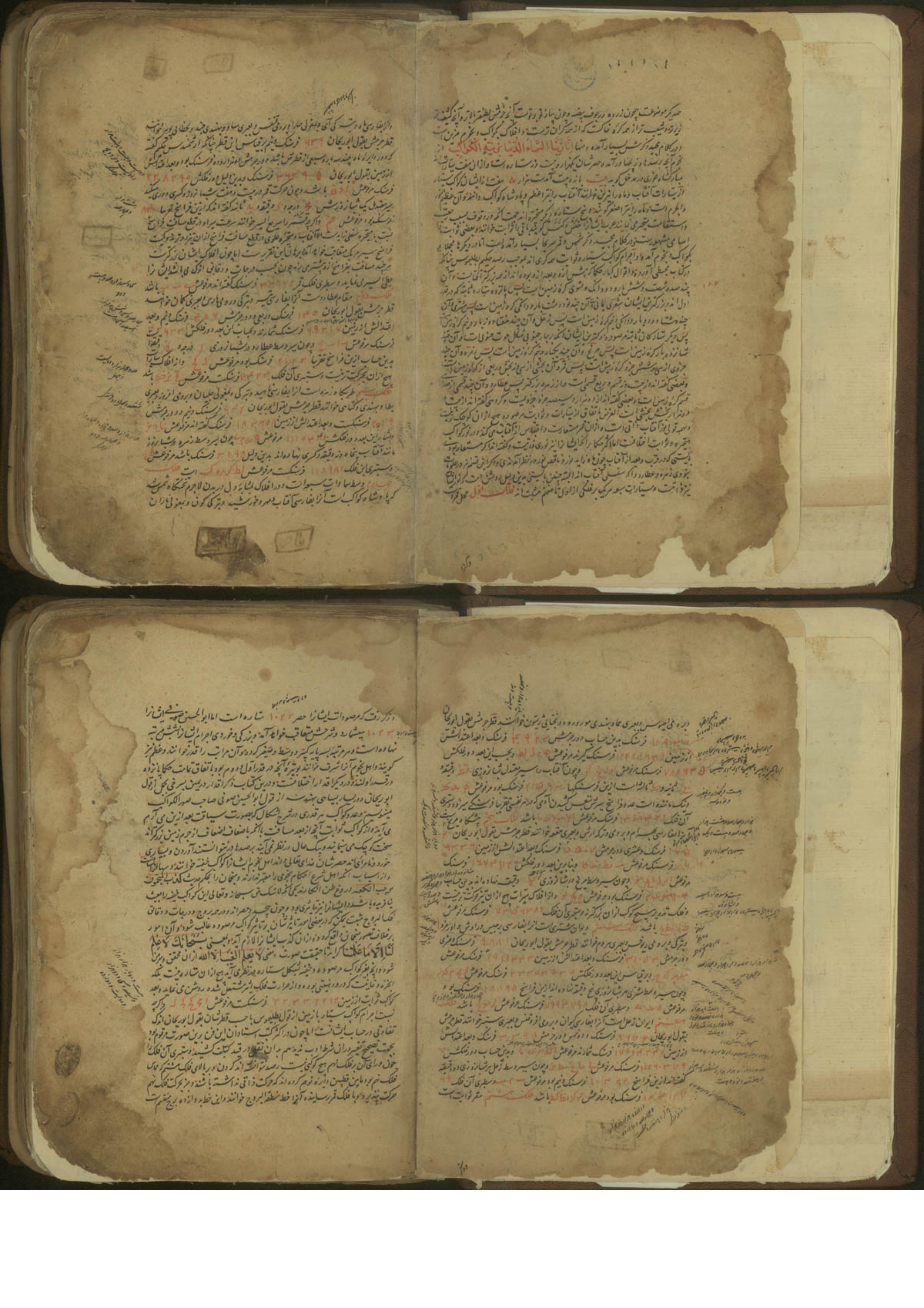
فهرست الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

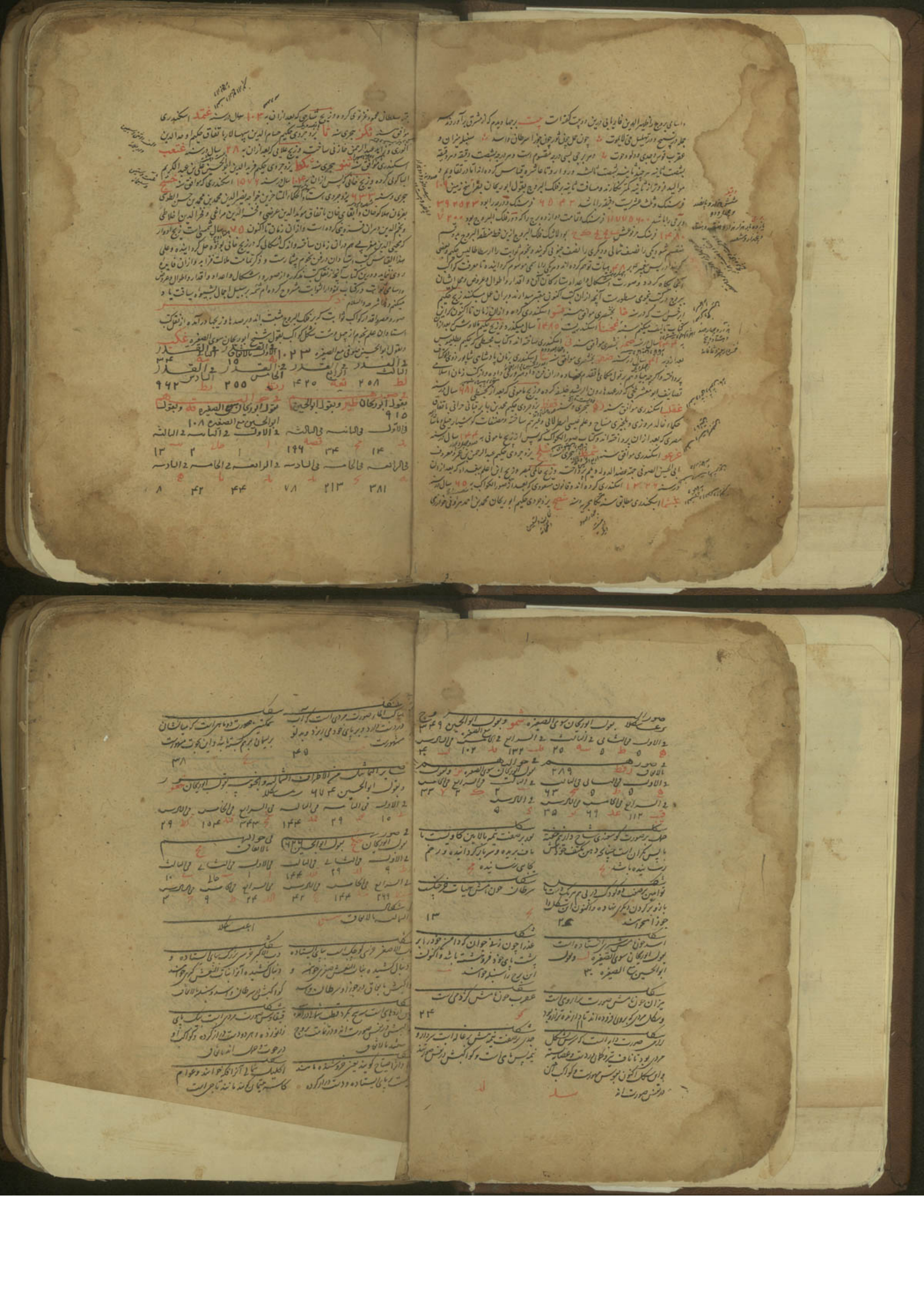
کتاب زینة القلوب

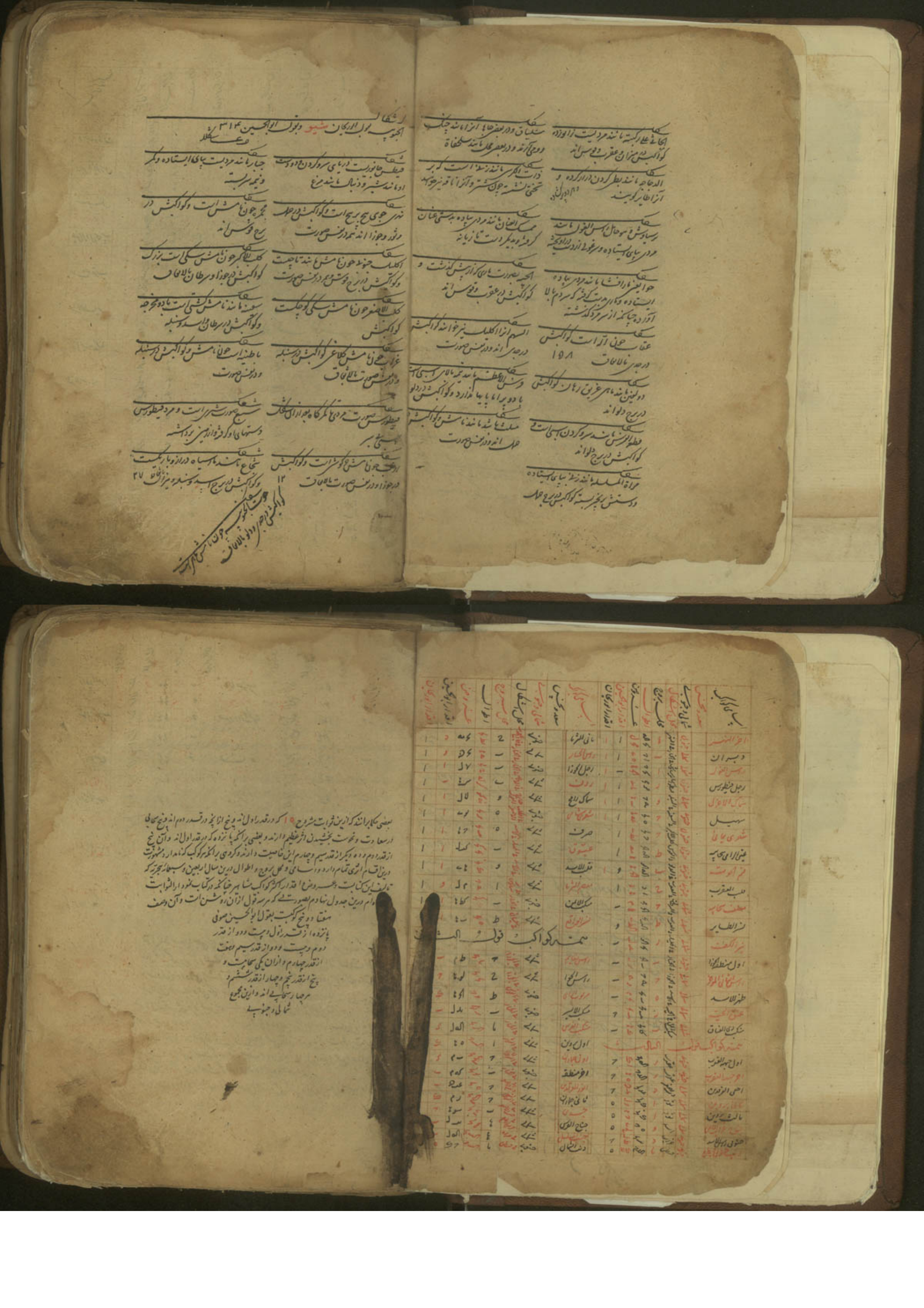
۱۶۷۸۸

۸۹۰



همه یکر موضوعست همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر تو است آنچه فرش الطبقه بالاتر و آنچه کثیف تر
زیرتر و شیب تر از همه کره خاکست که از همه گران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است
و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده و منها إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ از
نجوم آنچه رصد ها و زیجها در آمده حصر شان یکهزار و بیست و دو ستاره است و از آن هفت سیاره اند
[illegible]





شکل الجاثی علی رکبتیه مانند مردیست زانو زده
کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند

شکل الدجاجه مانند بطی گردن دراز کرده و
آن را طایر گویند

شکل رسا وشس و سو حامل راس الغول مانند
مردی بپای ایستاده و سر غول از دست او آویخته

شکل حوا یعنی مار افسا مانند مردی پیاده
ایستاده و ماری در دست گرفته که سر دم بالا
آورده چنانکه از سر مرد گذشته

شکل عقاب چون آن است کواکبش
۱۵۸
در جدی با الحاق

شکل دولفین مانند ماهی غریبی زبان کواکبش
در برج دلو اند

شکل قطعة الفرس مانند سر و گردن اسبی است و
کواکبش در برج دلو اند

شکل مراة المسلسله مانند زنی بپای ایستاده
و دستش به زنجیر بسته کواکبش در برج حمل

شکل سلیاق و در بعضی جاها آن را مانند چنگ
رومی آند و در بعضی محل مانند سلحفاة

شکل ذات الکرسی مانند زنی است که بر
تختی نشسته چون کشتر و آن را ناقه نیز خوانند

شکل ممسک العنان مانند مردی پیاده به دستش عنان
گرفته و به دیگر دست تازیانه

شکل الحیه بصورت ماری که از پیش گذشت و
کواکبش در عقرب و قوس اند

شکل السهم آن را الکلیل نیز خوانند کواکبش
در جدی اند و در نفس صورت

شکل فرس الاعظم مانند نیمه بالای اسبی است
با دو پر اما پا ندارد و کواکبش در دلو

شکل مثلث مانند مثلث و کواکبش
حمل اند و در نفس صورت

از شکال الجنوبیه بقول الارکان ۱۵ و بقول ابو الحسین ۳۱۴

شکل قیطس جانوریست دریایی سر و گردن و دو دست
او مانند شیر و دنبال مانند مرغ

شکل نهر جوی پیچ بر پیچ است و کواکبش در حمل
و ثور و جوزا اند تیمه در نفس صورت

شکل اکلیل جنوبی چون ماشی باشد تا چیت
و کواکبش در برج قوس و بعضی در نفس صورت

شکل کلب الاصغر چون ماشی سگی کوچک است
کواکبش

شکل غراب چون ماشی کلاغی کواکبش در سنبله
و در نفس صورت با الحاق

شکل قنطورس صورت مردی تا کمرگاه بعد از آن شکل
اسبی بر

شکل ارنب چون ماشی خرگوشی است و کواکبش
در جوزا و در نفس صورت با الحاق ۱۲

شکل جبار مانند مردیست بپای ایستاده و کمر
و نیمه سر بسته

شکل مجمره چون ماشی است و کواکبش در
برج قوس اند

شکل کلب الاکبر چون ماشی سگی است بزرگ
کواکبش در جوزا و سرطان با الحاق

شکل سفینه مانند ماشی کشتی است با دو مجره
و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله

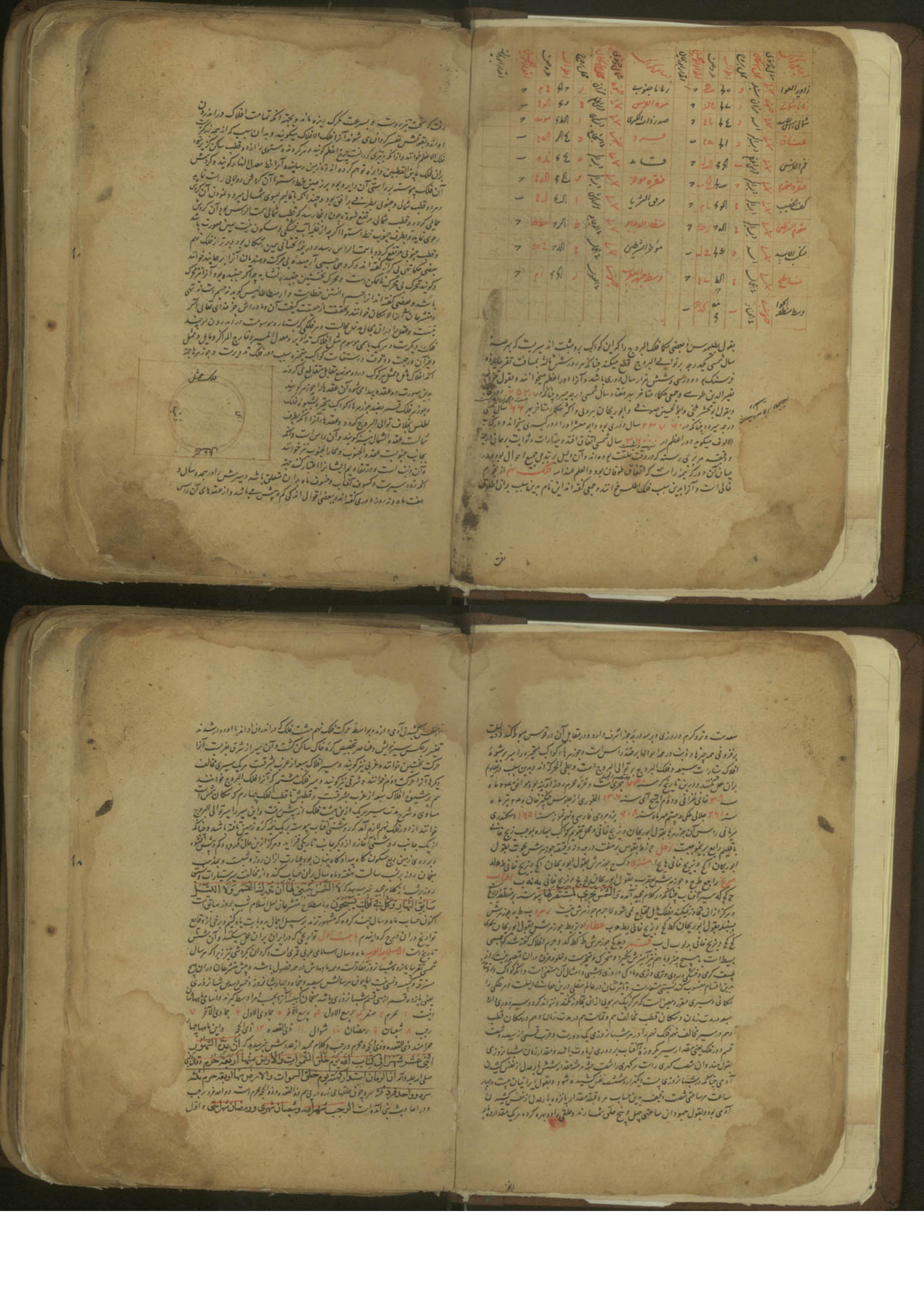
شکل باطیه است چون ماشی و کواکبش در سنبله
و در نفس صورت

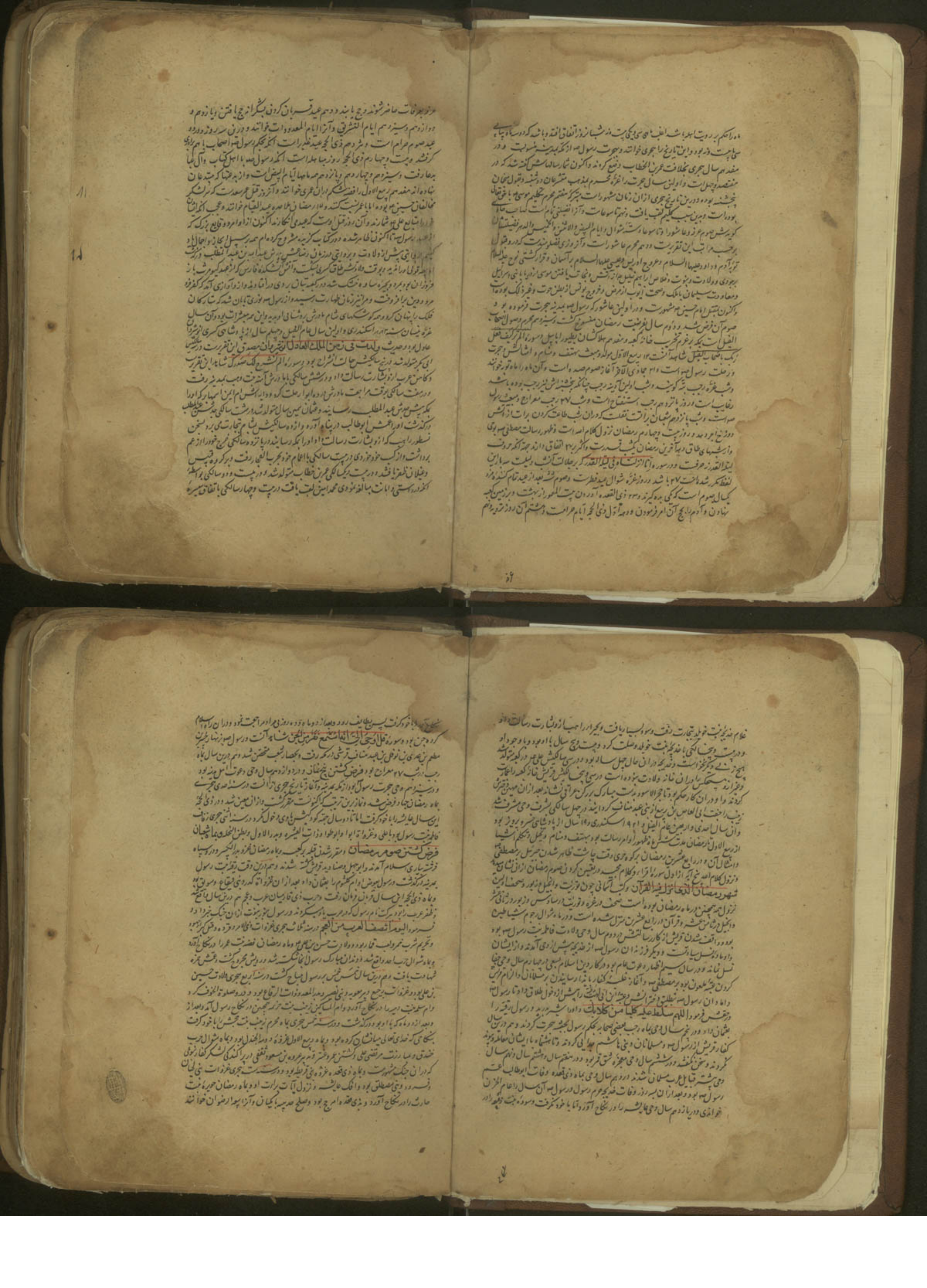
شکل سبع صورت شیری است و مرد قنطورس
دستهای او گرفته و از زمین برداشته

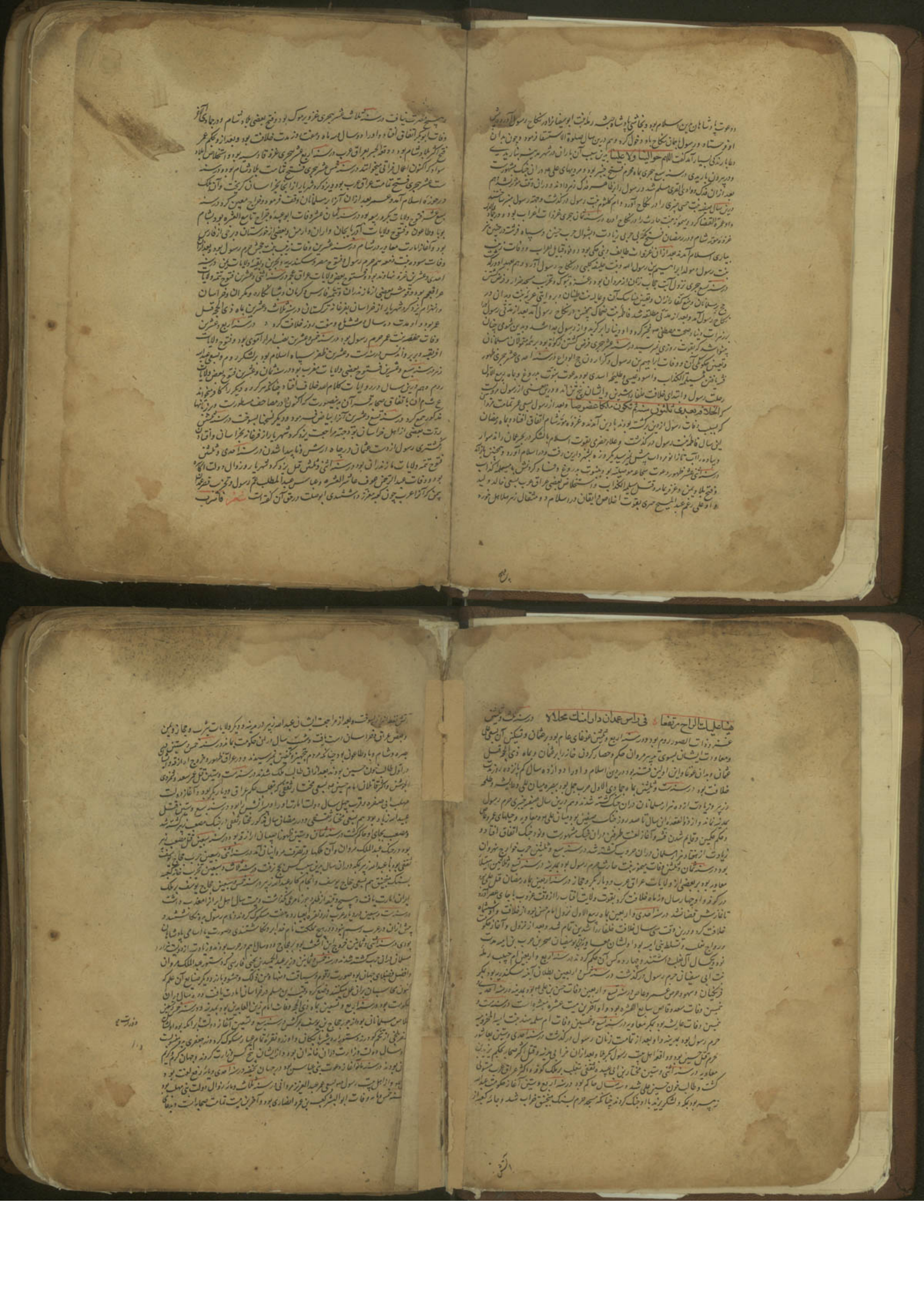
شکل شجاع مانند ماری سیاه دراز و بار مکیت
و کواکبش در برج اسد و سنبله و میزان با الحاق ۲۷

شکل حوت جنوبی چون ماشی ماهی ... کواکبش در جدی و دلو با الحاق

بعضی حکما برانند که ازین ثوابت مشروح ۱۵ که در قدر اول اند و پنج از آنچه در قدر دوم اند و پنج سحابی
در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی برانکه پانزده که در قدر اول اند و آن پنج
از قدر دوم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی برانکه هر کوکب که نامدار و مشهور است
درین اقسام اثری تمام دارد و اسامی و محل بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمائه بجزیره که
تالیف این کتاب است و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب صور الثوابت
آمده درین جدول نهادم بصورتی که هر سه قول از آن روشن است و آن هفت
هفتاد و پنج کوکب است بقول ابو الحسین صوفی
پانزده از قدر اول و بیست و دو از قدر
دوم و بیست و دو از قدر سیم و هفت
از قدر چهارم و از آن یکی سحابی است و
پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و
هر چهار سحابی اند و ازین مجموع
شمالی و جنوبی







دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابو سفیان را در نکاح رسول آورده و پیش
او فرستاده و رسول همان نکاح با و دخول کرده و هم درین سال صلوة الاستسقا نموده و چون باران
در بارندگی بسیار آمد گفت اللهم حوالینا ولا علینا بدین سبب آن باران در شهر مدینه نبارید
و در بیرون بارید و در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مردیهای علی رضه در آن جنگ مشهورست
بعد از آن فدک و وادی القری مسلم شد و رسول را از ظاهر فدک زهر دادند و دران وقت موثر شده و هم
درین سال صفیه بنت حیی خیبری را در نکاح آورده و ام کلثوم بنت رسول در گذشت و حجه رسول بر ساختند
و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورده در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جماد الاول
غزوه موته شام و در رمضان فتح مکه بی حربی زیادت و بشوال حرب حنین و سپاه فرشته در حنین بر
یاری اسلام آمدند بعد از آن غزوات طایف و بنی مکی بود و وفود قبایل اعراب و وفات زینب
بنت رسول و مولد ابراهیم بن رسول الله و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول آورده و هم بعد او و رقیه
در سنه تسع هجری نزول آیت حجاب زنان از مردان بود و غزوه تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن
حج بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عایشه بنت ظبیان و بروایتی عزیزه بنت ... در

رسول علیه السلام از یاد در سنه اربع و عشر و مائه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق
صلب کرد و در سنه خمس و عشر و مائه لشکر خزر بولایت اران و آذربایجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر
اسلام بانتقام رفت و ایشانرا مقهور کردانید و آن ملک خزر را اسلام آورد و در سنه سبع و عشر و مائه
خروج زید بن زین العابدین بود و قومش که بر گشتند گفتند رفضوا زیدا اسم رافضی برایشان افتاد
و در شهر علم شد در سنه ثلث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بسعی ابو مسلم صاحب الدعوه در سنه
اثنی و ثلثین و مائه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بود عراق عرب و تمامت ایران و اولشان السفاح
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند
و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود بایران در سنه سبع و ثلثین و مائه قتل ابو مسلم صاحب الدعوه بود و در سنه
تسع و ثلثین و مائه معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دولت هشتاد و پنج سال دران دولت
بودند اولشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند در سنه
اربع و اربعین و مائه ماه رمضان اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام به یک چهار فرسنگ مدینه متوفی شد و جعفر صادق
او را بر دوش خود بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسماعیلیان گویند منکر شده اند مسلم ندارند و گویند بعد از جعفر
صادق در جلوه بود و امامت او را بود نه موسی کاظم را در سنه ثمان و اربعین و مائه بماه رجب وفات
امام جعفر صادق بود بمدینه در سنه احدی و خمسین و مائه وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد در سنه ست
ستین و مائه استیصال حکم بن هاشم برقعی سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدایی میکرد در سنه سبعین و مائه
ابتداء دولت بنی فاطمه بود به بعض اندلس سیصد و ده سال آن دولت داشتند اولشان عبد الله بن
حسن بن حسین بن علی مرتضی علیه السلام بود و چهارده کس حکم کردند و هم دران سال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه که
نقیض قرآن انشا میکردند در سنه خمس و سبعین و مائه ظاهر کردن مشهد علی علیه السلام بود بسعی هارون الرشید و
پیش از آن از خوف بنی امیه پیدا نشد در سنه سبع و سبعین و مائه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه
در سنه ثلث و ثمانین و مائه بماه صفر وفات موسی الکاظم بود ببغداد و در سنه سبع و ثمانین و مائه زوال
دولت وزارت برامکه بود در سنه سبع و تسعین و مائه اول دولت طاهر ذو الیمینین پنجاه و پنج سال
دولت امارت ازین تخمه بماند و هفت کس حکم کردند در سنه ثلث و مائتین بماه شوال وفات علی بن
موسی الرضا بود بطوس در سنه اربع و مائتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی بود بمصر و بعد ازین علوم اوایل
چون حکمت و مجسطی و ریاضی و الهیات و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و طب و رمل و صنعت و
دیگر آن از زبان یونانی و عبری و سریانی بعربی ترجمه کردند در سنه عشرین و مائتین بماه رجب

و در رجب همین سال شهادت حضرت امام معصوم محمد بن علی الباقر علیه السلام بود در مدینه

وفات محمد جواد بود ببغداد در سنه ثلث و عشرین و مائتین قتل بابک خرم دین یحیی مذهب مذموم مزدک بود
در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجدد مذهب مشئوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان
خوانند در سنه اثنی و ثلثین و مائتین وفات احمد حنبل بود ببغداد در سنه اربع و ثلثین و مائتین اهل ادیان
دیگر را غیار دوختند بحکم متوکل خلیفه و پیش ازان رسم غیار نبود در سنه ست و ثلثین و مائتین هم بحکم او
قبر امام حسین را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند میسر نمی شد
آب دران زمین بستند تا آن گور بکلی نچر کرد و آب حیرت آورد و زمین گور خشک ماند بدین سبب آنرا
مشهد حایری خوانند در سنه خمسین و مائتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری بود
بر مملکت عراق عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش بر بعض این مملکت حاکم بودند در سنه
ثلث و خمسین و مائتین زوال دولت بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدای پادشاهی بنی لیث بن الصفار
بکر ایران بود و سی و پنج سال در ایران غلو داشتند و سه کس حکم کردند بعد ازان بسیستان قانع شدند
و تا غایت در تصرف آن تخمه است و ایشانرا از تخم آل خلیدی شمارند که از عهد موسی علیه السلام باز ملوک
بعض فرا رود قلاع بحر بوده اند در سنه اربع و خمسین و مائتین بماه رجب وفات علی نقی بود بسامره
در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج غلامان زنج او چکان خود و
قرب پانزده سال بصره در تصرف او بود در سنه ستین و مائتین بماه ربیع الاول وفات حسن
عسکری بود بسامره در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان غیبت امام معصوم محمد المهدی بود
در سنه سبع و ثمانین و مائتین آخر کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود بایران مقدمشان
اسمعیل بن محمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و سی و دو سال و نیم دران دولت
بماندند و نه کس حکم کردند در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان
در سنه اربع و تسعین و مائتین قلع ذکرویه قرمطی بود در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسماعیلیان
مصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند در سنه اثنی و ثلثمائه بر اطراف غالب شدند و نام خلافت نهادند
وجهت تقویت دولت خود این حدیث علی رأس الثلثمائة تطلع الشمس من مغربها شهرت
دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت دران ملک آن تخمه داشتند اولشان
المهدی بن محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق
بود و چهارده کس حکم کردند در سنه عشر و ثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف
ابن مقله این خط وضع کرد در سنه تسع و عشر و ثلثمائه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه

وقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند در سنه احدی
عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود بکر ایران اولشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل
بهرام گور صد و بیست و هفت سال دران دولت بماندند و هفده کس حکم کردند و تخمه وشمگیر بن
زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیاده از صد سال آنجا حاکم بودند و هفت کس
حکم کردند در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه بسی هزار دینار
مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند در سنه خمس و ستین و ثلثمائه
اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی
بزرگتر از فیلی از بحر عمان برآمد و بر پشته نشست و روی بشرق کرد و بزبان فصیح گفت
قد قرب و تا سه روز می آمد و میگفت و هم درین سال در قوم مغول الان قوا که مادر اسلاف
قبیله هاست بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او در روشنی که از سرخرگاه در آمد و بحلقش فرو شد
حامله گشت و یک شکم سه پسر آورد و بر کهترش نهم پدر چنگیز خان است و هم درین سال گروه سلجوقیان
از ترکستان بما وراء النهر آمدند در سنه تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتدای سلطنت غزنویان
بسبکتگین بود صد و پنجاه و پنج سال دران دولت بودند و چهارده کس حکم کردند در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه
آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام در سنه اربعمائه تخریب بتخانهای هندوستان بود
بسعی سلطان محمود غازی و آوردن بت هزار هزار مثقالی طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از گداختن
در خیرات صرف کردن در سنه تسع و اربعمائه فتوح قنوج و دیگر ولایات هند بود بسعی سلطان محمود غازی
در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه بخفیه و نقب روضه رسول میزدند تا ابا بکر و
عمر را از حضرت رسالت بیرون آورند در سنه ست عشر و اربعمائه گروه سلاجقه از
ما وراء النهر بخراسان آمدند در سنه عشرین و اربعمائه شیخ رئیس ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد
و محاسبانرا از مهره شماری و دیگر چیزها چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد در سنه اربع
عشرین و اربعمائه زوال دولت بنی امیه بود در بعض اندلس در سنه تسع و عشرین و اربعمائه آغاز دولت
سلاجقه بود اولشان طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق و صد و شصت و یک سال در وسط ایران دولت
داشتند و چهارده کس حکم کردند در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود
بکرمان و صد و پنجاه سال دران حکومت بماندند و یازده کس حکم کردند در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه
زوال دولت آل بویه بود در سنه خمسین و اربعمائه اسماعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری

مستولی شدند و خلیفه القایم بامر الله را محبوس کردند و یک سال و چهار ماه حاکم بودند در سنه اربع و ستین
اربعمائه جهت اجرای وزیر نظام الملک حسن صباح در صورت محاسبات اتهام اوراق نهادند
در سنه ثمانین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه روم بود و اولشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل بن سلجوق و ۲۴ سال دران ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال
زوال دولت بنی فاطمه بود به بعض اندلس در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیاربکر
و شام بود و اولشان آقسنقر سلغری از خواص سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت
زمان یافتند و نه اتابک حکم کردند و هم درین سال سلطان دیگر خواص خود را پادشاهی ولایت داد و سالها
آن ولایت در فرمان ایشان بود و سلاطین ماردین هنوز حاکمند در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه صعود حسن
صباح بر قلعه الموت و آغاز دولت اسماعیلیان در ایران صد و هفتاد و یک سال دران دعوت غلو داشتند
و هشت تن در حکومت سرافراز شدند در سنه تسعین و اربعمائه فرنگان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان
بیرون بردند و زیاده از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنج سال در تصرف ایشان بماند در سنه احدی و
تسعین و اربعمائه ابتدای دولت خوارزمشاهیان بود اولشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و ازان
پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند در سنه خمسمائه وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود از جبال
شام بایران و ایشانرا بدین سبب ملک الغرب خوانند در سنه اربع و خمسمائه قلع احمد عطاش
ملاحده اصفهان بود و تخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی در سنه ست و خمسمائه تخریب بتخانه
هندوستان بود و هم بسعی سلطان محمد سلجوقی و نقل مهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستان مدرسه
سلطان افکندند و آن بت را هندوان از وزن برابر مروارید عشری باز میخریدند نفروخت تقویت دین اسلام را
بران چنین خواری کرد در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت پادشاهی گورخان قراختای بود در ولایت
بلاساغون و دیار ایغور و آن حدود و مدت نود سال پادشاهی آنجا در تخمه او بماند و دو کس حکم کردند در سنه
اثنی و ثلثین و خمسمائه حرب مسلمانان بود با کفار قراختای بر دشت قطوان و شکست سپاه اسلام در سنه
ثلث و اربعین و خمسمائه اول اتابکان سلغری فارس بود و مقدمشان سنقر بن مودود بن زنگی بن سنقر
از نسل سلغر از تخم بایق بن اغوز خان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند در
سنه خمس و اربعین و خمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود اولشان علاء الدوله و
الدین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال
دران دولت بماندند در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه واقعه غز بود بخراسان در سنه تسع و اربعین و خمسمائه

ولادت چنگیزخان بود و بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی در سنه خمسین و خمسمائه آغاز
دولت اتابکان لر بزرگ بود اول ایشان ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود
سالست که دران دولت اند و نه کس نام اتابکی یافته در سنه ست و خمسین و خمسمائه زوال دولت اسماعیلیان
مصر و مغرب بود و ابتداء سلطنت آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب
الحمص و آل ایوب قرب صد سال دران دولت بوده اند و چهار تن حکم کردند در سنه تسع و خمسین و خمسمائه
بماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده اسماعیلی ایران بود بسعی کارکیا حسن بن محمد بن بزرگ امید
رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی منسوب دانند و اوامر
و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ ازان داشتند و هجری منسوخ شد
در سنه احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن
زنگی آقسنقر بیرون بردند و ازان وقت باز با مصرست در سنه ثمانین و خمسمائه اول دولت اتابکان لر
کوچک بود و مقدم ایشان شجاع بن خورشید و سه و پنجاه سال آن دولت داشتند و یازده کس اتابکی کردند
در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند
و این اولین قران بود در مثلثه هوایی از قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از
آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و زیر زمینها حفره کردند تا ایشان را از طوفان
باد پناه باشد و چون هنگام قران وقت سحر بود و اتفاق را خریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک کنند
و دران سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و در روز حکم چراغی بر سر مناره بردند باد آنرا نشانید و تا شب
بسوخت و درین صورت حدیث من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد ظهوری
هرچه تمامتر یافت بزرگی درین معنی گفته بیت گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود
عمارت و کهسار و سری ... در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ... یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه زوال دولت قاوردیان کرمان بود در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بیت المقدس
از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگیان قتلی عظیم کردند در سنه تسعین و
خمسمائه زوال دولت سلاجقه ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان بر عراق عجم در سنه تسع و تسعین و
خمسمائه ظهور دولت چنگیزخان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافتن و قهر اونگ خان کرایت در سنه
ثلاث و ستمائه بر طایانک خان پادشاه نایمان فیروز شد و لقب چنگیزخان یافت در سنه خمس و ستمائه بر سور التان
پادشاه ملک ختا دست یافت و آنرا برانداخت و آن ملک را در ضبط آورده پادشاهی عظیم شد در

تسع و ستمائه زوال دولت غور بود و ابتداء حکومت اسلاف ال کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف
تخم ایشان است در سنه اثنی عشر و ستمائه زوال دولت گورخان قراختای بود بسعی کوشلک بن طایانک خان
ایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیزخان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و در راه تجار ...
در سنه ثلاث عشر و ستمائه وصول تجار چنگیزخان بود بایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر
اینانج پادشاه اترار و در سنه خمس عشر و ستمائه خروج لشکر چنگیزخان بود و تمکین بکار بفتح ممالک
ایران و توران و غیر آن و در انسال ولایت کاشغر و ختن و آنچه وراء آن واقعه رسیده در سنه ست عشر و
ستمائه بلاد ما وراء النهر و آن دیار را در سنه سبع عشر و ستمائه ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان و اران
و این ولایتها را در سنه ثمان عشر و ستمائه دیگر ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان آدمی بیگناه
کشته شدند و در جهان خرابی رفت که مرمت نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان بان
حال نرفتی که پیش ازان واقع بود و بحقیقت معنی این دو بیت مناسب صورت آن احوالست شعر
ترکیب پیاله که درهم پیوست ... بشکستن آن روا نمیدارد مست ... چندین سر و پای نازنین از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست ... در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت سلاطین قراختای
کرمان بود و مقدم ایشان براق حاجب بن ... قراختایی من امرای گورخان و هشتاد و چهار سال آن ملک داشتند
و نه کس سلطنت کردند در سنه ثمان و عشرین و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و بر
جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند
در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه وصول هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بود بایران در سنه اربع و
خمسین و ستمائه زوال دولت اسماعیلیان ایران و قلع ایشان بسعی هلاکوخان و تدبیر قاضی قزوینی
در سنه ست و خمسین و ستمائه زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران و واقعه بغداد بسعی هلاکوخان
در سنه تسع و خمسین و ستمائه خروج تارابی صاحب بدعت بود ببخارا و قلعش بسعی حکام آنجا در سنه
خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت و فتنه بقیه قوم ملاحده بود بالموت و قلعشان بسعی لشکر مغول در سنه
اربع و تسعین و ستمائه اسلام غازان خان و اکثر قوم مغول بود بایران بسعی امیر شهید نصره الله نوروز
الغازی و تخریب بتخانها و کلیساهای تمامت ایران و بدین برکت بعد ازین در الوس دشت قبچاق
ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیزخان مسلمان شد و اکثر قوم مغول آنجا در اسلام آمدند و بدین
تبعیت پس ازان ملک ورقاآن یعنی خطای و ختن و چین و ماچین آیند و قاآن از نسل قبلای خان بن
تولی خان بن چنگیزخان مسلمانی گزید و قومش نیز اسلام یافتند و بموافقت ایشان در ملک ترک پادشاه

ترمشیرین از نسل جغتای خان بن چنگیزخان مسلمان شد و قوم او نیز دین او گرفتند و در هر چهار الوس
قوم مغول نام مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان خان شد در سنه تسع و تسعین و ستمائه
زوال دولت سلاجقه روم بود در سنه ست و سبعمائه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود در سنه
ست و عشر و سبعمائه غلوی روافض بود و الکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان
و امسال که سنه اربعین و سبعمائه است پنج سال است تا در ملک ایران جهت وفات پادشاه ابوسعید
غلو و فتنه و آشوب است و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت هر کس هوایی دارند
و ارکان مملکت هر یک رایی همه در کار دولت اتابکان و امرا عزی کویان شده و از ملک جهان تنهای سرا خود را
جویان گشته لاجرم بدین سبب کار رفته بالا گرفته است و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند و ضیاع
و مسکن ... را اقرار ... و زراعت ضیاع را بکال فرو ... اکثر اهل ایران از کثرت ظلم
حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت بجایی رسیده
که صورتش از معنی هرج غوغا بوده و پادشاه اندر ولویی ... سر کشیده است چه درین پنج سال هفت
پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات تغلب مستولی شدند و
اکنون سه پادشاه درین یک ملک بجای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان و اران کرجستان
سلیمان خان نبیره شهزاده سوکا نواده هلاکوخان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری امرای
دیاربکر و بغداد و جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن گیخاتو خان را پادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغاتیمور خان
جوجی قساری را نشانده اند و هر سه در طلب این ملک لاف زنان ... از قطع کار و دفع دشمن
یک سوز زیرا که هر کدام ازینها که کثرت مخالف معلوم میکنند با یکدیگر پیش نمی بستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین
آمد شد لشکرها رعیت ولایت پایمال میگردد و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال
بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه بنام حاکمی دیگر باید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه سخن میباید راند و هیچ وجه
صورت قراری روی نمی نماید بیت مگر ز لطف خدا کردگار بگشاید ... که آب ایمنی باز روی کار آید
جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم ... که عدل و راستی باز روی بنماید ... چنانکه صیقلی او زنگ ستم (?)
ز روی آینه روزگار بزداید ... و حکام طرف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه بماره بن ملک (?)
صلاح بن ملک نجم الدین منصور بن المظفر و بملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعض عراق عجم ملک
جلال الدین مسعودشاه بن شرف الدین محمودشاه انجو و بملک سیستان و هرمز و قطیف و بحرین و دیگر جزایر
بحر ملک قطب الدین و بملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد گراسانی (?)

بر جای برادر اتابک شده و بملک هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت که سرور دیگر ملوک و امرا ...
محن و کثرت این فتن بیزار از جان و بیزار از جهان اند هرچند این پادشاهان را با ایشان در کار حکومت
حالیا نزاع نیست اما هیچ یک ازین زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک
و پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره آن تحکمات بر نمی تابد و ازیشان هیچ یک رعایت
و مطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه اقدام نمیتوانند نمود بیت نماند امید بهبودی درین حال
مگر ز دوران خورد این ملک را نم ... بخشاید برین مشتی مساکین ... ز لطف خود نهد بر ریش مرهم
که رنگ و بو درآید سوی غایت ... دگرگونه شود والله اعلم ... و از پادشاهان مغول که در حوالی
ایران اند در ملک قاآن آینده قال بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیزخان و در ملک ترک شیرین
بن جغتای خان بن چنگیزخان و در الوس دشت قبچاق ازبک خان بن طغراجه بن منکو قاآن بن باتوخان
بن توشی خان بن چنگیزخان پادشاه اند و هیچ شکم زمان با کمال وجود و تمکن پادشاهان این دیار
خواقین پیوسته طالب این ملک بوده اند و لشکرهاشان اکثر اوقات برین جانب تردد نموده اند که
اکنون در چنین غلو ... هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این ... ست
که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگارست نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت
لشکر جرار و آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء برهان این تقریرست و از پادشاهان دیگر قبایل و هند و سند سلطان علاء الدین محمدشاه
سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه عالی کرده و در فتحت ملک از رایان چین در گذشته و در ملک یمن
سلطان ابن ... حاکمست و شهر ... دارد و در ملک عرب بادیه نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در
ملک مصر و شام ملک ناصر الدین چهل و چند سالست تا پادشاهست و در ملک ارمن الاصغر ... پادشاهست
و دران ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت و رافت
فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استغاثتی حقیقی سایر و منتشر گرداناد بمنه وجوده
الاسکندریه السریانیه این تاریخ شمسی نزدیکست و ماهها نهاده است برومی و جمله ماههاست زیرا که
در سال چهارم یک روز کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آنرا بیست و نه افزایند و در دیگر سالها بیست و هشت
بوده باشد و اسامی ماهها و عدد ایشان اینست ۱ تشرین الاول ۲ تشرین آخر ۳ کانون اول
۴ کانون آخر ۵ شباط ۶ آذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱
آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را سلوقس ملک انطاکیه که معاصر بود با اسکندر نهاد اما باسکندر نسبت (?)

شده وازین ماهها ایام مشهورست زعم ترسایان بیست وپنجم کانون الاول میلاد عیسی است درو زنا بریة الجلیل
از قری اورشلیم که آنرا بیت المقدس خوانند وان سال سیصد وچهار ومائی اسکندری بود موافق
سیصد وسی ویک سال شمسی وبیست وپنجم کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد
یعنی بشست وشمارند روز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی رسید وترسایان آن روز را اذنح خوانند
دوازدهم کانون الاخر تا بیست وهفتم روزی که دوشنبه بود اول صوم الجوی است وآن سه روزست
ودرهفته پیش از صوم بزرگ ایشان دوازدهم شباط تا هشتم آذار روزی که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان
باشد ومدت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل وشش روز باشد زیرا آخرش شنبه بود وعید فطرشان
اگر در دهم میان نیسان اتفاق افتد وپنجشنبه آخرین هرچه شنبه ویکشنبه بود صائم نباشند ودرین هفت
هفته از خوردن حیوانی محترز باشند وآخرین یکشنبه این صوم را سعانین خوانند وگویند درین روز مسیح
بر ماده خری نشسته کره در دنبال از مصر تا بیت المقدس آمد ودعوت دین کرد وعلمای جهود از انکوهش بود
وایشان را در گذرگرفتند ودر جمعه که در پی آن بود حب الشرع میتر جهود ازانکه حق تعالی شکل عیسی را بر
انکندند صلب کردند آنرا جمعة الصلوة خوانند ویکشنبه که بعد ازان بود آنرا یکشنبه نو گویند ونخستین چهلم روز
فطرشان باشد سلاقا خوانند وگویند عیسی درین روز بآسمان رفت وپنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه بود
تبلقسطی خوانند وگویند درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد وایشان را بدعوت دین عیسی بولایت
رهنما شده ودر مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را بحریست که آنرا ماسوش خوانند در آن شب
مرد وزن در مجمعی جمع شوند وبتاریکی کبرا کرکنند هرمرد ازان که بدست افتد با او مباشرت کند ما ازین فعل
بیزاریم وعیسوی از این معنی بیزار شاریم وزعم منجمان همیشه در سیزدهم آذار آفتاب باول نقطه حمل رسد
ودرغره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل ودر نوزدهم تموز که آفتاب برسر درجه اسد بود اول
گرمای ماه حور باشد وطلوع شعری یمانی ودلالت امور که منقولات اهل یونان را هرچه دران گیفته واقع شود
رمایا میل کنند از تشرین الاول تا بر نیسان نیکی وبدی وتنگی وفراخی سال ازان دانند ودر بیستم ماه آب که
آفتاب پنج درجه سنبله بود سورت حرارت بشکند وهوای خنک حرکت کند وعرب درینمعنی گفته اند شعر
اذا ما مضی من آب عشرون لیلة آتاك نسیم البرد من كل جانب ودر هفتم شباط که
آفتاب بربیست وشش درجه دلو بود جمره اول باشد آنرا جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند
ودر چهاردهم شباط جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوش آید ودر بیست ویکم
شباط جمره سیم باشد آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو ونما آیند واین نسبت با هوای معتدلست

بود وارکان [illegible]

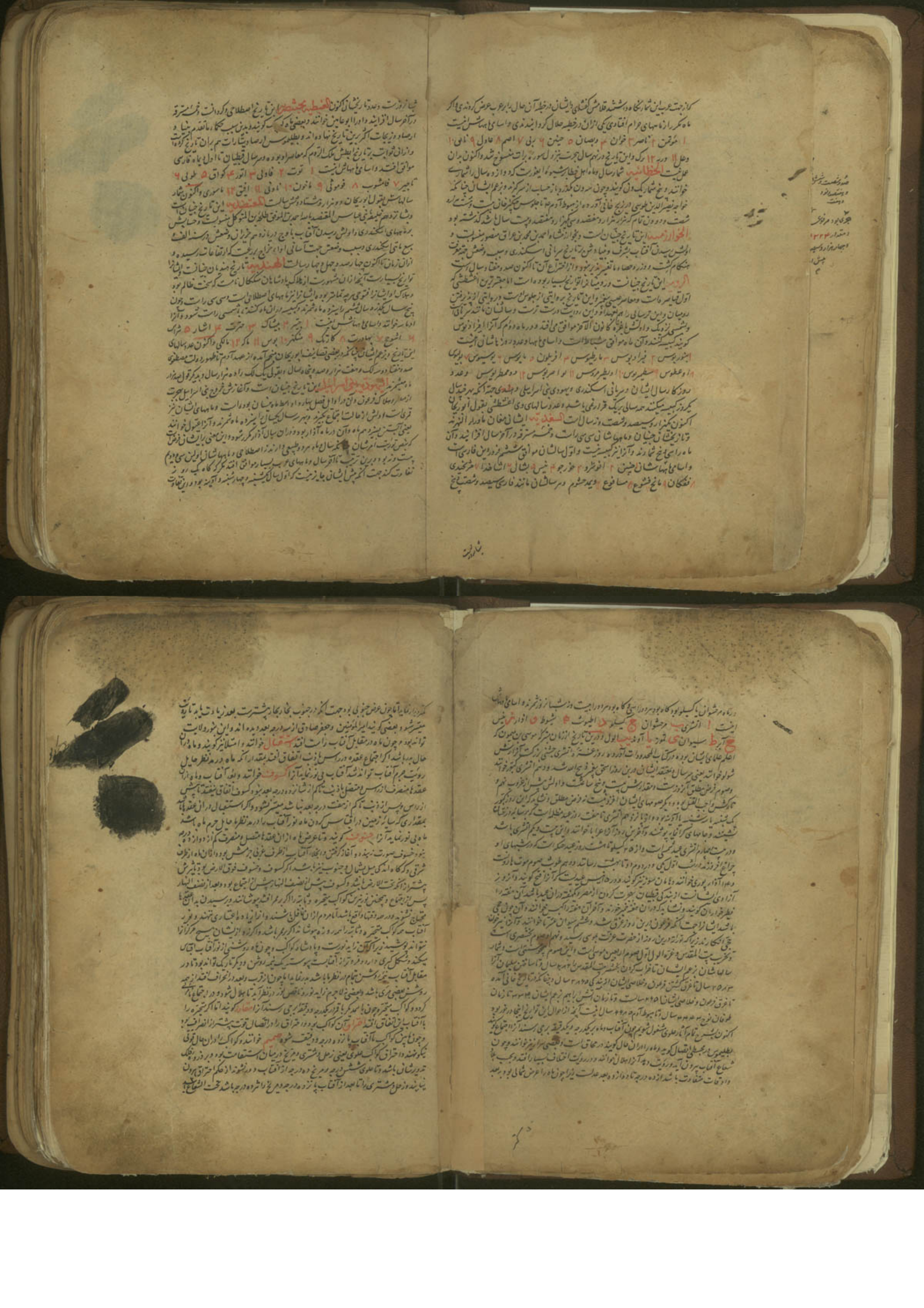
پیر دار کیر به ازین زود تر ودر سر دیسر ازین دیرتر اتفاق افتد ودر بیست وششم شباط اول برد العجوزست
گویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند وازایشان جز پیر زنی نماند که برایشان نوحه کردی آن هفته را
بدان زن باز خوانند وقوم عرب گویند از عجز که بسته شتق است که سال بآخر کوتاه افتاده است واین
روایت درست نمی آید زیرا که غایت برد العجوز هفته شب نهند وهرچه قوم عاد هشت روز وهفت شب بود
وکلام مجید از عددش خبر میدهد سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما
وبرد العجوز را عجز قلم نیز خوانند وبعید انه قلم منسوب کنند واز اصل نجوم یعقوب کندی ونیز گویند تغیر هوا
دران ایام باشد از آنکه آفتاب تربیع اوج خود میرسد واکنون شمار سالهای این تاریخ هزار و
ششصد وپنجاه ویکسالست مرفوعش کولا الایغوریة الترکیة ماههای ایغوریان وترکان هم
قمری است واول ماه از حالت اجتماع گیرند وبهر سه سال یک سال سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود
وآن سال را شوم خوانند ودوازده سال را شماری گویند واسامیش اینست ۱ کلو ۲ وصله ۳
بارس ۴ طوشدان ۵ لو ۶ یلان ۷ یوند ۸ قوی ۹ بچی ۱۰ داقوی ۱۱ ات ۱۲ طنغوز
واین اسامی را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است بیت
بشنو ازمن یکی تا حفظ کرده مرترا ○ نام سال ترک بر ترتیب اکر داری هوس ○ موش وگاو و
یوز و خرگوش اژدها ومار واسب ○ گوسپند وبوزنه مرغ وسگ وخوک وبس وپنج شمار که
شصت سال بود دوری انگارند وبعبارت ایشان ون خوانند چون سرون حکم آنرا اسامیک
ون وچوبک ون وحاون خوانند که مدت بآن حساب از سر گیرند واسامی ماههاش اینست
۱ آرام آی ۲ اکمندی آی ۳ اوفخ آی ۴ اوربح آی ۵ مشح آی ۶ التونج آی ۷ شفع آی
۸ سکنیح آی ۹ طوفح آی ۱۰ اوبوح آی ۱۱ بیگرمح آی ۱۲ چغاط آی وایشان را ماهها بعضی
سی وبعضی بیست ونه شبانه روز اند واین سال توشقان است چهارم سال از شمار دوم از
دور فلک چونک ون وصد وسی وششم سال از جلوس چنگیز خان الجلالیة الملکیة این تاریخ
شمسی است وبسلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب نام ماههاش
همان که فارسیانراست واول رسیدن آفتاب باول نقطه حمل ونام ماهها ندارد وسبب وضعش
آنکه درهمه ملک ایران حساب بریک تاریخ باشد پیش ازین سالها مرکوره تاریخی دیگر بودی چون
هجری ویزدجردی واسکندری وامثال آن وآغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه
احدی وسبعین وسبعمائه هجری واکنون ازین تاریخ سی ونهم سالست وتواریخی که مشهورست ودرین ملک

قوی ۹

برای عمل میکنند هریک چندین روز پیش ازان بوده است اول جلالی ملکی ۸۱۴۵۱ روز پیش از خانی
بوده است مرفوعش کرد لا باشد دوم فارسی یزدجردی ۱۲۳۱۷۳ پیش از جلالی
بوده مرفوعش ... باشد ومقدار ۲۳۴۶۲۴ روز پیش از خانی بوده مرفوعش ... ار
... باشد سیم هجری بمقدار ۳۶۲۴ روز پیش از فارسی بوده مرفوعش ... مقدار
۱۲۲۷۹۷ روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ... باشد و ۲۳۸۲۳۸ روز پیش از
خانی بوده مرفوعش ... باشد چهارم اسکندری بمقدار ۳۴۷۰۰ روز پیش از
فارسی بوده مرفوعش ... وبمقدار ۵۰۲۴۹۷ روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ...
... باشد الفارسیة الیزدجردیه این تاریخ گردانیست که وشی گرانی زیرا که
فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت می بود وبعد جلوس مجدد میکردانند
چون یزدگرد آخر ملوک فرس است تاریخ او درمیان ایشان باند ودران سال غره فروردین
روز سه شنبه بوده است واوایل آن تاریخ ماههاش اصطلاحی است وهریک سی روزست
وخمسه مسترقه در آخر آبانماه بران افزایند وهرچه دران روزها واقع شود تنگی وفراخی ونیکی وبدی سال
ازان دانند ومنجمان خمسه مسترقه در آخر اسفندارمذ که آخر فارسی است افزایند وپارسیان را کبیسه
پیش از ظهور اسلام بهرصد وبیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی وکبیسه دران رعایت کردندی
تا با شمس موافق افتادی واین سال را بهترک خواندندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه نگذاردند لاجرم
تاریخشان گردان شده واسامی ماههاش اینست ۱ فروردین ۲ اردیبهشت ۳ خرداد
۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دی ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ
وپارسیان هفته ندارند وهر روز ماه را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی وفرشتگان آنرا بیسی
شمارند وترتیبش اینست ۱ اورمزد ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ
۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیباذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خورشید ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دیبمهر
۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین
۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مهراسفند ۳۰ انیران روز
ازین نام که هم نام ماهی بود ایشانرا جشنی بوده وآن ازماه یازده روزست وچون هم نام آن ماه بود جشن
بزرگ باشد وشمار جشنها که پیش ایشان معتبرست غره فروردین نوروز است آنرا نوروز بزرگ خوانند
وجاهلی از مزدکیان که خود را درمیان اسلام پنهان کرده اند دران شب زن ومرد ایشان در مجمعی جمع

دوبست وچهل وچهار هزار دوهشتصد وبیست شده وشصت وشش از ابجار وهشتصد ونود وبیست
جمع بود مرفوعش الدح کرح بمقدار ۳۴۳۳۲۴ سیصد وچهل وچهار هزار وسیصد وبیست وچهار روز پیش از

وبعد از غره که رسم ایشانست زغال آتش را در آب افکنند وزمزم زنند وچراغ بکشند وبتاریکی کبرا
کیر کنند هرمرد را هرزنی که بدست افتد با او مباشرت کند وآن منی را جمع کنند وبخور باز سازند
وآن قوم را ازان خوانند وایشان را نمی یعنی پنهان دارند وهر با هم جنس خود پیوند کنند وچهار روز
بعد از غره فروردین هم جشنها اند وپنجم که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند وسیزدهم تیرماه
جشن تیرگان است گویند آرش تیری از طبرستان تا طخارستان افکند واین حکایت مشهورست
وشانزدهم مهرماه جشن مهرگان است ودرین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد وحکام را مهر راعت
اقتاد وپنج روز آخر آبانماه جشن بور دگانست وخمسه مسترقه بران افزایند ده روز شود وغره آذرماه
جشن کوسه برنشین است ودران وقت نزدیک بهار بوده ودوم بهمن ماه جشن بهمنجه است ودی جشن
جشن شده واز عهد جمشید بازست وپنج روز آخر اسفندارمذ مردگیران خوانند که زنان از مردان
آنچه خواهند ودیگر جشنها مرتبه ازینها فروترست معتقد فارسیان وبعضی گویند باختیار امام جعفر
صادق ع درهرماه درین هفت روز سیم وپنجم وسیزدهم وشانزدهم وبیست ویکم وبیست وچهارم
وبیست وپنجم هیچ کار نشاید کرد واین معنی را نظم کرده اند بیت ودرهمه فارسی بود هفت روز
درهمه کار تارک ودستور ○ سیم وپنجم وسیزدهم ○ شانزده وبیست وچار وبیست ویکم
چارم وهشتم از برای سفر ○ به بود هم نکاح را لشکر ○ دگرایام در همه کاری نیست
از هیچ روش آزاری واسامی خمسه مسترقه اینست ۱ اهنود ۲ اشنود ۳ اسفندمذ ۴ وهشت
۵ وهشتوش وهرسال ایشان سیصد وشصت وپنج روز می باشد وشمار سالهاش اکنون
هشتصد وهشت است وبعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد گیرند وآن بیست سال
بعد ازین تاریخ است بیت دوم تواریخی که درایران بر آن علمی نیست وآن سه تاریخ است
الجاهلیة العربیة این تاریخ جنانی بوده زیرا شمار سالهای عرب در جاهلیت برکارهای بزرگ
ووقایع معتبر بودی که درمیان ایشان واقع شدی ودر آخر بر قصه ابرهه صباح بود که بویران
کردن خانه کعبه آمد وبطیور ابابیل هلاک شده وشرح آن قصه از کلام مجید خبر میدهد درسوره
الم ترکیف ظاهرست وعرب آن سال را عام الفیل خوانند وتاریخ ازان گرفتند وآن
سال ولادت رسولست وشمار ماههای آن هم قمری بوده است واول ماه حکم بر رویت اهله
اما بهر سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی وآن ماه را نسی خواندندی یعنی فراموش کرده و
غرضشان ازین معنی آنکه موسم حج همیشه یک هنگام بودی وایشانرا از تجارت باز نداشتی وآن کوتوا

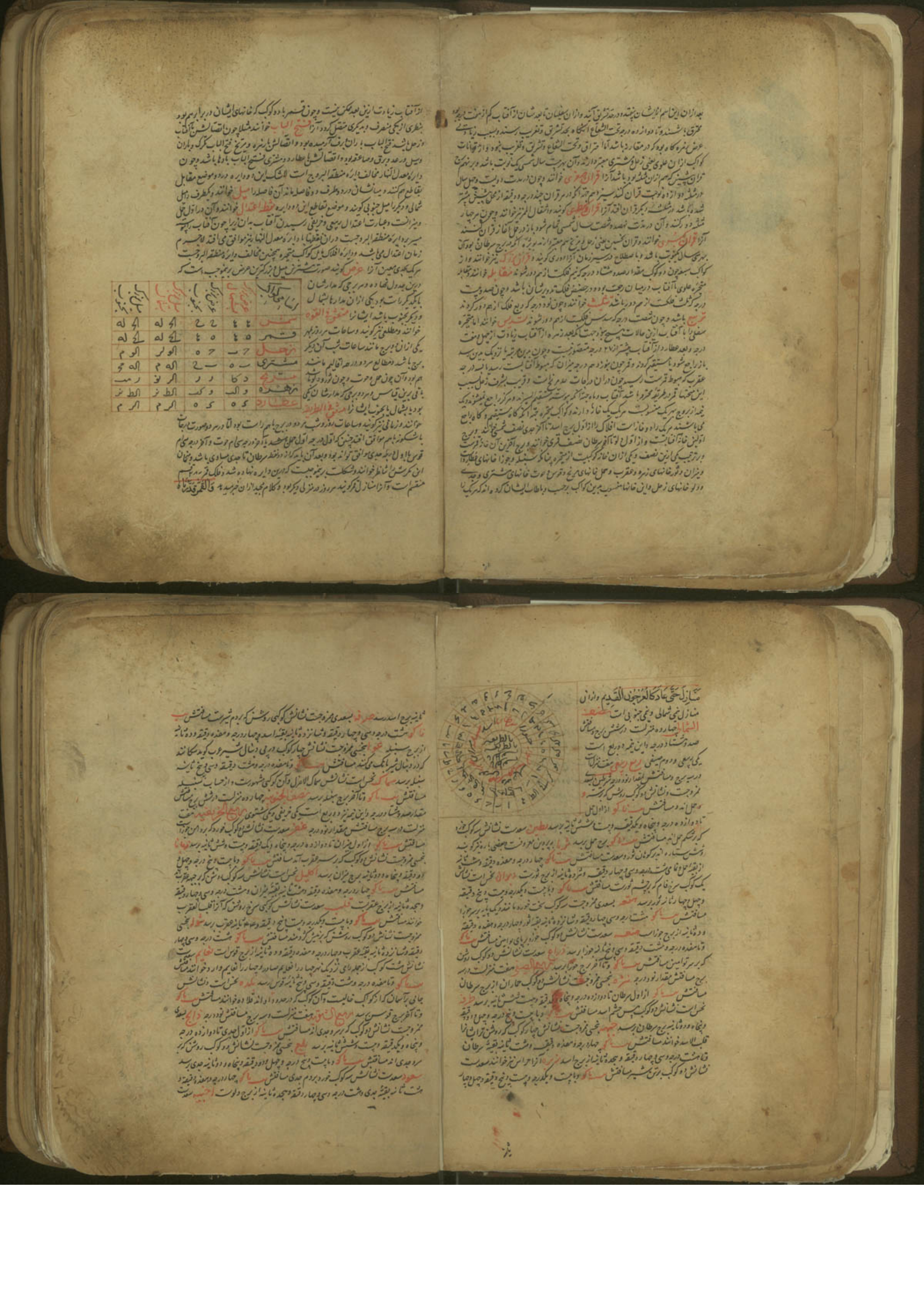


کز جهت عرب این شمار نگاه داشتند قلامش کفتای ایشان در خطبه آن حال را بر عرب عرض کردندی واگر
ماه نکر را از ماههای حرام افتادی یکی از آن در خطبه حلال کردانیدندی و اسامی ماههاش اینست
۱ موتمن ۲ ناصر ۳ خوان ۴ وبصان ۵ حنین ۶ ربی ۷ اصم ۸ عادل ۹ نابی ۱۰
وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک واین تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورهٔ برات منسوخ شد واکنون بران
عمل نیست الخطائیه شمار سال وماه اهل خطا بر شیوهٔ ایغورست که دوازده سال را شماری
خوانند و پنج شمار یک ون گویند وچون سه ون بگذرد باز حساب از سر گیرند وبزعم ایشان چنانکه
خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط آدم تا جلوس چنگزخان بیست و هشت کرور
شصت و دو ون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و هزار و هفتصد و پنج سال باشد گذشته بود
الخوارزمیه این تاریخ چنانست که بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق منصور منسوبست و
اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیاد شمار تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهة معرفت
هنگام کشت و درو و حصاد و ما تغیر پذیر نبود و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد سال است
الرومیه این تاریخ چنانست و رومیان را تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغسطشی که
اول قیاصره است و معاصر عیسی پیغمبر واین تاریخ بروایتی از جلوس اوست و در روایتی از بزرگ رفتن
رومیان و این هر سالی را بهم پیوند او و این روایت درست ترست و سالشان مانند سریانی است
وشمسی نزدیک و اولش بابتدا کانون الآخر موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا افرادیوس
گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق شباطست و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست
۱ ابنواریوس ۲ فبرادیوس ۳ مارطیوس ۴ افریلون ۵ مایوس ۶ یونیوس ۷ یولیوس
۸ اوغسطوس ۹ سطیمبریوس ۱۰ اوکطبریوس ۱۱ نوامبریوس ۱۲ دقمبریوس وعدد
روزها و سال ایشان و سریانی اسکندری و یهودی بنی اسرائیلی و جلالی جهة آنکه بهر چند سال
یکروز کبیسه میکنند همه سالی بر یک قرار نمی باشد و عدد سالهای وی اغسطشی بقول ابوریحان
اکنون یکهزار و سیصد و شصت و ... سال است السغدیه ایشان مغان ماوراء النهرند
و تاریخشان چنانست و ماههاشان سی سی روزست و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن
ماه را تاریخ شمارند و آنرا نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است
و اسامی ماههاشان ۱ حینن ۲ انوطرو ۳ خورجو ۴ نیس ۵ بشال ۶ اشاغدا ۷ فرخندی
۸ فغکان ۹ مانح فشوع ۱۰ مسافوع ۱۱ ویمد حشوم و سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج

شبانروزست و عدد تاریخشان اکنون ... القبطیه بخت نصر این تاریخ اصطلاحی و کرداست و خمسه مسترقه
در آخر سال افزایند و اورا ابوعامین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و بدین سبب حکما ما تقدم بنیاد
ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد و تسییرات هم بران تاریخ کرده و
و ازان ثوابت بر تاریخ ابطش ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان تا اول دی ماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ۱ توت ۲ فاولی ۳ اتور ۴ کواق ۵ طوبی ۶
تاجیر ۷ فامنوب ۸ فرموثی ۹ ماخون ۱۰ ناونی ۱۱ افیفی ۱۲ ماسوری واکنون شمار
سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و هشتاد و هشت سالست المعتضدیه این تاریخ چنانست
وشانزدهم خلیفهٔ بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل منسوبست و حسابش
بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن آفتاب باوج در یازدهم حزیران و وضعش در سنه الف و
بیع مائتی اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که ارتفاعات رسیده و
ازان زمان تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سالست الهندیه تاریخ هندیان چنانست وایشانرا
تواریخ بسیارست آنچه ازان مشهورست از هلاک پادشاهان سنگکال ناست که بسخت ظالم بوده
و هلاک او ایشانرا فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشانرا نیز ماههای اصطلاحی است و سی سی راست و چون
هیچ سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا
ادماسه خوانند و اسامی ماههاش اینست ۱ چیتر ۲ بیشاک ۳ جیت ۴ اشار ۵ شراپک
۶ اسوج ۷ بهادرت ۸ کاتک ۹ منگهر ۱۰ پوس ۱۱ ماکر ۱۲ ماکنی واکنون عدد سالهای
این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی
صد و هفتاد و دو لک و هفت هزار و صد و پنجاه سال و بقولی یک لک و ده هزار سال و بدیگر قول صد هزار
و بیشتر نیز الیهودیه بنی اسرائیل این تاریخ چنانست و آغازش خروج بنی اسرائیل هجرت
از مصر و هلاک فرعون و آن در اول فصل بهار و اول ماه نیسان بوده است و ماههای ایشان نیز
قمری است اولش از حالت اجتماع بگیرند و بهر سال یکسال را سیزده ماه شمرند و آنرا عبور خوانند
یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه آذار بوده و دران سال آذار مکرر شود و این عمل برایشان فرضست
که بنص توریت امرشان ... که سال ماه سرد و طبیعی دارند اصطلاحی و ماههاشان اولین سی و دوم
بیست و نه بود و برین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر گاه یک روز
تفاوت کند جهت آنکه مبدأ ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت

در ماه مرحشوان یا کسلیو بود که گاه بود سی و گاه بود سی و را بیست و نه شبانروز شمرند و اسامی ماهها
اینست ۱ انشری ب مرحشوان ج کسلیو د طیبوث ه شبوط و اذار ز نیسن
ح ایر ط سیوان ی تموز یا آب یب ایلول و درین تاریخ از زمان عزرا که موسی بن میمون که
اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات آورده روز عشرهٔ انشری جشنی بزرگست آنرا کبور
شولو خوانند یعنی هر سال معتقد ایشان درین روز اسحق پیغمبر ذبیح الله شده و دهم انشری کبور خوانند
وصوم فرض مطلق آن روزست و مقدارش بیست و پنج ساعتست و اولش پیش از غروب نهم و
تارکش واجب القتل بوده دیگر صومهای ایشان افزونست و فرض مطلق نیست و اگر این روز کبور
یک شنبه یا سه شنبه یا آدینه بوده با ازدهم انشری تا هفت روز عید مظلات که بر سایه ها
نشینند و جاههای کرانجا پوشند و آخرین روز آنرا عرابا خوانند و این بیست و یکم انشری باشد
و در بیست و پنجم انشری عید ... است و از ۲۵ کسلیو تا هشت روز عید حنکاست که در شبهای او
چراغ افروزند در شب اول یکی و در دوم دو تا هشت رسانند و دهم طوبث صوم موت ...
و ۱۴ آذار پوری خوانند و ماه آن سوز نیز گویند و در ۱۵ نیسن عیدیست که آنرا فسح گویند و آن روز
آزادی ایشانست از بندگی قبطیان بهجرت کردن از مصر و گفته در آن عید با هفت روز مغره را
فطیر خواران گویند و نشاید که درین هفته خمیر خورند و آخر آن هفته را اکبس خوانند و آن روز حج
باشد ایشانرا جهت آنکه فرعون درین روز غرق شد و ششم سیوان عنصرتا خوانند و آنرا نیز حج
حج انگارند زیرا که توراة درین روز از حضرت عزت بموسی رسید و نهم آب صوم بختنصری است
و تخریب بیت المقدس و غرهٔ ایلول اول صوم اربعین موسی است و این صوم ... است و شمار
سالهاشان بزعم ایشان تا خراب کردن بختنصر بیت المقدس ۳۳۸۲ سال و تا ساختن سلیمان آنرا
۲۵۰۰ سال تا غرق گشتن فرعون و خلاصی ایشان از بندگی ۲۴۴۸ سال و چنانکه در تاریخ خانی آمده
تا غرق فرعون و خلاصی ایشان ۳۹۵ سالست و تا زمان آتش براهیم بزعم ایشان ۳۰۵۳ تا زمان
طوفان نوح ۳۴۰۸ سال و تا هبوط آدم ۵۰۰۰ سال اینست آنچه از احوال این تواریخ اینجا در خور بود
اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب و ماه بیکدرجه و یکدقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند
بطلمیوس در مجسطی اتصال گوید و ماه را دران حال گویند در محاق است و بعضی سرار نیز خوانند و چون
شعاع آفتاب بیرون آید و رویت دهد آنرا هلال خوانند و در رویت اختلاف بسیار افتد و بحسب بلاد
و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده بعد عدلت زیرا چون ماه را عرض شمالی بود و بعد

کمتر دیده نماید اما چون عرض جنوبی بود جهت آنکه در جنوب بخار بسیار بیشترست بعد زیادت باید تا رویت
میسر شود و بعضی گویند امیر المؤمنین و جعفر صادق از سه درجه بعد دیده اند و این بنور ولایت
توانسته بود و چون ماه در مقابل آفتاب راست افتد استقبال خوانند و امتلا نیز گویند و ماه دران
حال بدر باشد اگر اجتماع در عقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در میان نظر حایل
رویت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند و ابعد آفتاب و ماه از
عقده یا منصرف از راس و متصل یا ذنب تا کم از شانزده درجه بعد بود کسوف اتفاق نیفتد تا پیش
از راس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد میسر نشود و اگر استقبال در آن عقده یا
بمقداری که سایهٔ زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در میان نظر ما حایل جرم ماه باشد
ماه بی نور نماید آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقده یا متصل و منصرف کم از دوازده درجه
نبود خسوف صورت نبندد و آغاز گرفتن و انجلاء آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه از طرف
شرقی و گرگاه اندکی میل بشمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش
بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار
پس از اجتماع و همچنین نور نیرین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر هم افتد بپوشانند و رسیدن بدانچه
محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشد اما مردم ازان غافل باشند و ازان یاد و اعتباری ننهند و نور
آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند اگر بر هم باشد و اگر نه و از ایشان هیچ جرم آنرا
نتواند پوشید زیرا که آن زاید نورست و پادشاه کواکب و چون غایهٔ روشنی از نور آفتاب اقتباس
میکند و شکل کری دارد و فروتر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود تا در
مقابل آفتاب نیمهٔ روشن تمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از جهة
روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع بالکلیه محاق
گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر با قرار بیکدرجه و دقیقه از برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را
با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب بود و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود
و چون مابین کواکب با آفتاب پانزده درجه و دقیقه شود صمیم خوانند و کواکب را دران حال قوتی
نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامات بود و در ذروه فلک
تدویرشان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون
نیایند و زحل و مشتری را تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هژده درجه باشد تحت الشعاع



بعد از ان این اسم از ایشان بیفته و در حد شرق آید و از ان بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود
محترق باشند و تا دوازده درجه تحت الشعاع انگاه بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب زیادتی
عرض زهره گاه بود که در مقارنه باشد اما احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات
کواکب از ان علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن بهر بیست سال شمسی یک نوبت باشد و بر نهج
قران پیشین که هم از ان مثلثه بود باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت دویست و چهل سال
در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهت انکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین پیشتر
شده باشد در مثلثه دیگر قران افتد آنرا قران وسطی گویند و انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در چهار
مثلثه دور کنند و آن در مدت نهصد و شصت سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند
آنرا قران کبری خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بویژه اگر در برج سرطان بود آن
بهر سی سال یک نوبت باشد و باصطلاح در سیر زمان آنرا دوری گویند و قران اکبر نیز خوانند و از
کواکب سعد چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد درجه که نیم فلک است از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابله
متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویر شان باشد و چون صد و بیست



نشانش چهار کوکب که بر صورت راست ساک الماند مسافتش بساکو و باچت و یکدرجه و بیست
و نه دقیقه و چهل و چهار ثانیه از برج دلو رسد مقدم سعدت نشانش دو کوکب روشن از جمله دس
اعظم مسافتش بساکو شت درجه و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه از دقیقه دلو و چهار درجه
و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج حوت موخر سعدت نشانش دو کوکب روشن از جمله دس اعظم
مسافتش بساکو و تا هفده درجه و شت دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا
سعدت نشانش کوکبی روشن که بر سر راه المسلسله است مسافتش بساکو و تا آخر برج حوت
برسد واوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد آمد اما چون شرحی محتاج است مکرر میکردانم
اوج لفظ هندویست و حضیض عربیست یعنی پستی و بموجب زیج خانی درین تاریخ که سنه ... خانی
و سنه ... یزدجردی است اوجات کواکب بر ینموجب است زحل را در قوس ... و مشتری را
در سنبله ... و مریخ را در اسد ... و آفتاب را در جوزا ... و زهره را
در جوزا ... و عطارد را در عقرب ... و مرکز تدویر قمر دایما در اجتماع و استقبال
در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض
نیست بلکه اوجی دیگرست فروتر از اوج بجنب در بعد و بطوء سیر و حضیض او تقریبا بر دو تثلیث اوج است
و حقیقت اینمعنی از علم هیات معلوم میشود و منسوبات کواکب با بروج درین دایره مثبت میشود و این
نسبت حقیقی است نه مجازی
و اکنون ذکر حالات که بروج و
کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر
سبیل مجاز و استعارت و دلیل
برامور عالم سفلی نه اگر حقیقی و
ذاتی است بجهت دلالت کنم

وارباب حدود بقول اشارات مصری و دیگر علمای مصر که اکنون درین ملک بران عمل میکنند برین
موجب است که درین جدول می نهیم و نیترین را در حدود نصیب نیست چه آفتاب را بر طلع مریخ
و ماه را بر طلع زهره نهاده اند و نصیب اینها به اینها داده اند و شرحش اینست

و اگر چون فلک البروج مقدار سی درجه که برجی باشد
طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع
کرده باشد شیخ ابو ریحان درین جدول نهاده است
و قوتهای کواکب را در هر حال چهار سخنی پیدا کرده

اقالیم ربع مسکون	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
خط استوا	كز يح	كط ند	لب ى	لب ى	كط ند	كز يح
وسط اقلیم اول	كد ك	كو ى	ل و	لج كو	له مد	لو ك
وسط اقلیم ثانی	كب ز	كه لج	ل ل	لد ن	لو ب	لج ز
وسط اقلیم ثالث	ك مج	كد مب	كط نه	لد لج	له لو	لد مو
وسط اقلیم رابع	يط كا	كه مج	كط نو	له ر	لو يح	لج ٠
وسط اقلیم خامس	يح له	كا ك	كح لط	له مج	لج ى	لح ه
وسط اقلیم سادس	يو ه	يط نه	كح كج	لو لد	لط نو	لط ند
وسط اقلیم سابع	يد ك	يح لج	كو ير	لو ه	ما كه	ما نه

و بر پنج مرتبه نهاده و آنچنانکه کواکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت و حد سه قوت و مثلثه دو
قوت و وجه یک قوه و بطلمیوس اول حد انهاده و آنرا پنج قوه داده و خانه را چهار و شرف را سه و مثلثه
را دو و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ
آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد و
کواکب سفلی را در هبوط و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق
الارض و بروز تحت الارض باشند قوت نیکوتر دهند و آنرا حلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل
الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را اسم خیدان
و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند مثلثه را
چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتها آنانکه مشهور است و
دیگر با حجب مو الیه متفاوت بود و قوت اوج را چه اکثر محلش متغیر است درین باب بنا ورده اند
و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و حق
تعالی این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید که لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان چهار بسیط اند که
با هم آمیزش کنند و هم طبعت اند و از ایشان اول عنصر آتش است و نسبت مجاورت با افلاک

آنرا اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را
حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و هوا در جوف اوست و وزنده
و دمنده است و آب در جوف هواست رونده و ترکننده است و خاک در جوف آنست و ساکن
رونده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا بجهت لطافت جرم مرکز بالا یافتند
و خاک و آب را بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند و حرکت افلاک اندازه آتش بطرفی قطبین خود در تر
گرد و میانش زبر گرد و اند چنانکه جوف انکه محل هواست بشکل هلیله باشد و هر دو ماننده یکی
کشیده از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است و هوا کمتر
یعنی با بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعقد الدوله الدیلمی شمار کرده اسطرلاب
مر اسطرلابی چهار صد باع که آن شش هزار و چهار صد باع بود و هر باعی بیست و چهار ذراع ٣٦٠٠ (در حاشیه: صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع)
ذراع باشد و بحسب فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود ١٥
و بقول اکثر حکما سه فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین محیط گرد و آن مر او را
یک کره خوانند و در مرکز از عناصر اربعه جاذبه و دو طبع مضرت آتش را طبیعت گرم و خشک
و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب مرکب با دوم موافق و با سیوم
مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را مسکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود
حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب بروست مخالف دایره معدل النهار
و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یکطرف افتد و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک
شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد و ازین امر لازم آید که آب بحوالی خشک در آمده قوم
عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ خوانند و گروهی یونانیان دریای اقیانوس خوانند
و اطراف سواحل جهان مواضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست
و زمین که خشک شد ربع مسکون خوانند و درانجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شده و هر در
جبال و تلال گشت و چون آب بسبب تزایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب افراشته بود
حرارت برابر از انست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب
از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن
بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس
جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان که آفتاب در اول نقطه

سرطان بود زیر کره قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قطب ان قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی
که آفتاب در اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سمت
مشرقی خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دور تر گردد این سمت شرقی زیاده شود و لاجرم
آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن دوار است سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز از
اول رسیدن آفتاب بنقطه اول جدی تا شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد
چون بالا گیرد آنجا روز بی شب باشد و آفتاب ارتفاع می افزاید تا چون اول نقطه سرطان رسد که غایت
درازی روزست آنجا کج لج که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دوری رحوی باشد یعنی
بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلندی نتواند شد قوت گرمی نیفزاید بلکه اکثر اوقات
انجا سحاب بود بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان سکون نتوانند کرد
و در طرف قطب جنوبی که میل در فرو دار آن دایرست بر عکس این صورت همچنین شش ماه روز و شش ماه
شب بود و از غایت غلبه آن سکون متعذر است و از اختلاط عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر که سفلی
بخار آب پدید آید طبیعت گرمی گردان عنصریت میل مرکز میکند از اسافل باعالی تصاعد میشود و بخار
قوت دخانی در و بیشتر است هوا را سعد انده از و میگذرد و اگر دخانیت در و بود بمرکز مرسد و آتش برف
میشود و اگر در و دهنیت است آتش و اقتد و مشتعل شود و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد
ذوذوابه نماید و بشکل ماده آن بود و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد شهاب بسیار که نماید
رجوم شیاطین همین مانند است و کلام مجید از آن خبر میدهد و لقد زینا السماء الدنیا
بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین و آنچه قوت دخانی دایی در و یکسان بود اگر هوا گرم
بود آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیاده گرداند و سردی و تری و ثقالت آنرا باز گرداند ابر باشد و اگر
کثافت اندک بود و ماده ارضی با آن نباشد و اگر بود کم باشد ابر سپید نماید و اگر کثافت بسیار بود
یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب باران کی از کثرت قوت مائیت آن بخره بود و اگر
هوا معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از آنکه در اجتماع باهم جمع شود و منجمد و ژاله شود و اگر
از و بزمین مسافت اندک بود هم بران شکل که فسرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت
انضلاع آن فسرده و یخ را زایل گرداند و سردی هوا آن یخ را در حوالیش لطیف اند گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود
آن بخره را که از گشته بود و میل زمین کرده پیش از آنکه بسیار بر هم جمع شود منجمد و برف باشد
و ریزکی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع بخره بود و اگر در آن بخره قوت مائیت و ثقالت سخت

[redacted]

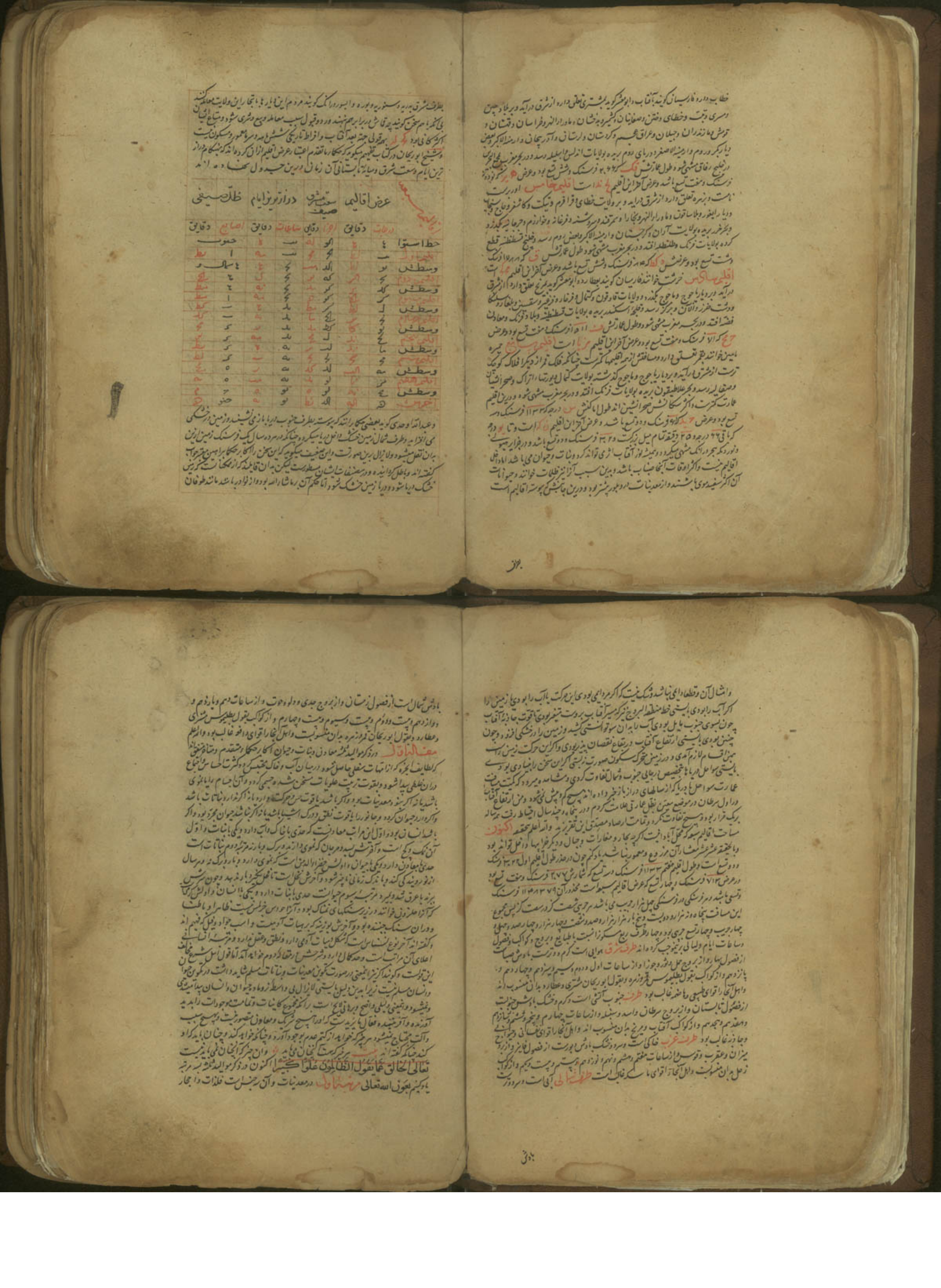
غالب بود و بدان سبب نیک متصاعد تواند شد شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم چون ژالگی نیک
نماید و بعضی حکما گفته اند که از تمکنات کرنی آنکه بخره متصاعد شود از برودت هوا سرد گردد
و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواصلت آن بخره با هوا و آتش بسبب
غلبه قوت بخره که هوا را در مراجعت شکافد رعد و برق پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد
باشد پس فروغ برق اما چون مر بصر فی الحال باشیا منعکس میگردد و در قبض زمان محتاج میشود
و استماع صوت بقطع مسافت معلق است اول فروغ برق مری گردد پس آواز رعد شنوند
اگر آن بخره دخانی که در مراجعت منع را بشکافد کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه باشد
بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر با آهن رسد بگدازاند و اگر در با فرو شود در میان آب جانور را
بسوزاند و باشد که از ان خیری مانند آهن از هوا فرو افتد اما هیچ آلتی برو کار نکند و از و هیچ
نتوان ساخت و اگر خواهند بگدازند گداخته نشود و دودی بکند تا ناچیز شود و لیکن از آنجا بزمین
فرو رفته و چون بآب رسیده سرد شده و ایستاده جرمی باشد بعد از آنکه آنچه در حوالیش
بود بکنند آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون درین بخره متصاعد شده قوت مائیت غالب
بود و شفاف باشد هر یک چون آینه خورد بود که لون تواند نمود و بیابانی چون آفتاب
در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آن آینهای بخره فرد عکس بر طرف مقابل
آفتاب زند قوس قزح نماید و آنکه چند لون ملون باشد سببش کثرت و قلت بخره و قرب
و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هر جا بخار بیشتر و شعاع کمتر بود رنگش بسته نماید چون کراثی
و ارغوانی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود رنگش گشوده نماید چون سرخ و زرد و چون ازین
بخره در حوالی ماه بود خوردی جرم آن مانع رویت قرص ماه نتواند شد در حوالیش از عکس
شعاع ماه رویت لون دهد هاله نماید مانند سبزی روشن که در گرد ماه بود و که گاه جهت
کثرت بخره در گرد بعضی از مجره پیدا شود و آنکه ظهور قوس قزح و هاله بسبب وقوع با رنگیت
آنکه تا آن بخره را مائیت غالب نبود این اشکال نتواند نمود و چون مائیت غالب بود باریدنی
لازم آید و آنچه ازین بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد از کثرت اجتماع قوت کند
زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه کند شاید که باعث شکافتن شود و بدین
سبب در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرونی کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد که
چون کوهی بر زلزله خرابی یابد و پاره از و بگسلد و بر زمینی آید که در و این بخره نبوده باشد آن

زمین نیز بعارضی جنبان شود و من این حال معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه و برج نواب پنجاه در زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت
از ده و هزار گز بود و در صورت مجره فارسیان آنرا راه کهکشان خوانند و هندوان راه
بهشت گویند اکثر حکما برانند که ستارگان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که بر صد ملو در نیامده بدان
صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس بجوزا رود و روشنی ایشان با هم مجتمع گشته شکل
مجره می نماید و ارسطاطالیس گوید بخار دخانی با نور آن ستارگان ضم شده و آن شکل می نماید مانند
هاله و قوس ماه و قومی برانکه نور آفتاب بر محیط می تابد عکس آن بر هوای زیر شکل مجره پیدا میشود
و این روایت باطل است و در کلمه که برروی ماست گفته اند افلاک را چون علوی اند
آبا و عناصر را چون سفلیت امهات خوانند قوای آبا و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج
روح نامیه نام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از آن بظهور پیوست و جهت تکمیل آفرینش
بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین و در ابدان خلایق سبکی است
قوت جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب علیا می کشند و آنچه گرانی است قوت جاذبه آب و خاک بسوی
سفلی میکشند و بسبب این دو جاذبه خلایق را بروی زمین قرار و تسکین می باشد و از هبوب ریاح تموج
و زلزله می شود و سبب هبوب ریاح آنکه ابخره و دخانی که متصاعد شود بفلک زمهریر رسد برودت
حرارت آن ابخره را بشکنند و میل بمرکز سفلی کردند تحریکش سبب هبوب ریاح گردد و بادها جهارست شمال
و جنوب و صبا و دبور حکما یونان شمال را کربیا و جنوب را نوطس گفته اند و عرب صبا را قبول و بعضی این
بادها که با هم جمع شود دنکبا خوانند و مهاب ریاح جهت رؤیت از قبة الارض که وسط خط استوا است
مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق
اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل
تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت آنکه در آن طرف کوهها و بیابانها بسیارست و از آفتاب
دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نیکویی لون و صفای حواس و فتور شهوت و زیادتی
توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهت آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاهاست گرم و ترست
و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی
شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری مایل و زمان هبوبش
از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را صحت بخشد و سیاست چهره نیکو

گرداند و طبیعت دبور معتدلست بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب
رفته خاصیتش مخالف باد صباست و از این بادهای جنوب بیشتر بارندگی آرد چون این چهار باد
یا بعضی از آن در روی زمین بر هم رسند حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود بهم برآمیزند بر
شکل مناره نماید عرب آنرا زوبعه و عجم گردباد خوانند و دیوباد نیز گویند و باشد که ابخره که متصاعد
شده در مراجعت پیچان گردد همچنان پیچان بزمین آید و زوبعه نماید و باشد که منفذ مهب کی از این
بادها پیچان بوده باشد همچنان پیچان حرکت کند و اگر چیزی در میان این گردباد افتد آنرا بر بالا
برد و چون بزمین آید باشد که تباه گرداند و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر
اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در روست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب
تری هوا گردد و بجهت سردی زمین گردد و بامر الله تعالی و ارادته و این اقسام مرئی و محسوس است
و مشاهد و معاین فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابدع هذا الابداع الغریب
دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب
حکما مسطورست از کانی که تفتیش نزد یکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقه اول قرب
مرکزست و ارض صرف بمعنی خاک تنهاست و هیچ با آن نیامیخته و طبقه دوم طینی است یعنی
گلی آب دارست و طبقه سیم آنکه از میان آب افراشته و شعاع آفتاب در و مؤثر میتواند شد
منکشف است و در و منافذ و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر شهری و دیهی تمام
مجوف باشد و ایشان را در آن منافذ و اجواف نفوذ است و از بخارات و دخانی و دهنی و رطوبی
ممتلی است و غلو در آن متصور نیست و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم
ترست بنسبت با جرم زمین چون کوهی بود که دو سه گز قطرش بود و بمقدار دو دانه گاورس
بر و تقعیر و علو باشد و لاشک از شکل کری خارج نشود و از زمین بر آنجا که آدمی باشد
سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمه آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است
بدو نیمه و فارق بنصفین خط استوا است بدرازی از شرق بغرب در برابر خط معدل النهار بر
فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را
بموضع خط استوا اگر بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک ۳۶۰ درجه قیاس کرده اند
هر درجه بقول بطلمیوس صاحب المجسطی و بعض حکماء الاوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول تبانی
صاحب زیج المامونیه و بعض الحکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکما

المتاخرین بیست فرسنگ و هشت تسع و بهر قول فرسنگی سه میل است و میل مسافت دو هزار گز و هشش
شش نما باشد و ذراعی بقدر چهار آماج که فرسنگش بیست و چهار آماج باشد و آماجی ده زه که
فرسنگش دویست و چهل زه باشد و زه پنجاه ذراع حلق از گز خیاطی که فرسنگش دوازده
هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده که فرسنگش دویست و هشت هزار انگشت
باشد و انگشتی مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و هشتصد و بیست و هشت هزار
جو باشد و جوی مقدار بشری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار هزار موی باشد
تمامی این دور بقول بطلمیوس برین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگر
در دو گز فرسنگ باریکی نخ با موی رسانیده شد اما چون بسبب اصطلاح در مسافت طرق فرو تر
از میل اعتبار نمی کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده و بقول تبانی هشت هزار فرسنگ که بیست چهار
میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود و قطر این
دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چهارده درجه
شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را بیست فرسنگ و هشت تسع گرفته دو هزار و صد و شصت و
سه فرسنگ و دو میل است و در این کتاب بنیاد فراسخ درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهادم
بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و عبارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندکی
خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرماست و نیمه تحتانی تمام غلبه آبست و مسکون میسر نیست طول ربع
مسکون نصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب
تا کنگدز و ماچین و کنگ است در مشرق جزایر دو قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است
که بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ بود و عرض
ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن از زمین کنگ است که آنرا
قبة الارض خوانند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه بیزو و جزایر
ظلمات بحر عالاطیقون که آنرا دریای ورانک نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است
که بقول بطلمیوس ۲۲۵۰ فرسنگ و بقول تبانی ۲۰۰۰ فرسنگ بود و بقول ابوریحان ۱۷۰۰ فرسنگ بود
و چند آنکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین مانند آن بعد باشد
بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و او در ماچین و هند و جبال القمر و منابع نیل و بطرف
شمالش ربع مسکونست و بعض حکما برانکه از خط استوا تا سو که تمام میل کلی است آبادانی و مردم

نشین است و بهفت قسم منقسم و عبارت از آن اقالیم سبعه از آن و بکرد جهت افراط از یکی و سرما معمور و مسکون
نیست و اکثر حکما را شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا یب ل بجهت
شدت گرما و غلبه آب زیادت عمارتی نیست و اول اقالیم سبعه نشده و از مشرق در آید از جزایر دو قواق
و زاوه که آنرا زمین زر خوانند و بر میان جزایر کله و سریره و دیوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای
حمر و جبال قمر و بحیره عمر نیل و بحر زنگ گذشته بسفالة الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود کز
بشمار ابوریحان ۱۳۰۰ فرسنگ و چهار تسع باشد معمور مسکونست و بهفت قسم مختلف منقسم و آن
اقالیم سبعه است و شرحش بر این موجب اقلیم اول از زحل خوانند زحل تعلق دارد جهت آنکه
ساحتش از همه اقلیمها بیشترست و همچنین فلک زحل از افلاک فرودتر بزرگتر از مشرق از
جزایر دو قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ آن ولایات چون خانکو و خانقوا
گذشته بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر خورد و بزرگ بحر هند بریده بولایات حضرموت
و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل
مصر ببرد و بسیار دو بحر زنگ قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول
عمارات این اقلیم قس درجه که ۳۳۰۰ فرسنگ و دو تسع و عرضش ز م که ۱۴۷ فرسنگ و چهار
تسع باشد و عرض آخر این اقلیم که کز است اقلیم ثانی سوت گویند بقول فارسیان بمشتری
و بقول ابومعشر بلخی با آفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال العرون و دیار
قنوج و اورس و منصوره و تابه و دیبل بگذرد و بحر فارس بریده بولایات عمان و یمن و حجاز و بحر
یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر پیوندد و در مرارات نیل گذشته بولایات
سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم قس
که ۳۲۰۸ فرسنگ بود و دو تسع و عرضش ز ا که ۱۳۳ فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض
آخر این اقلیم کرکه است اقلیم ثالث او را حش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید
بعطارد تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد و ولایت
افغانیان و زاولستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان و اصفهان و عراق
عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و برمان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه
رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات او قس قم که ۳۲۲۲ فرسنگ و چهار تسع بود و عرض
دم که ۱۰۶ فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم لا ل است اقلیم رابع بدرحش



خطاب داره فارسیان گویند آفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق داره از شرق درآید و بر بلاد چین
و سری و تبت و خطای و ختن و صغانیان و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و
قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربیجان و ارمنیه الاکبر و بعض
دیار بکر و روم و ارمنیه الاصغر و دریای روم بریده بولایات اندلس و اشبیلیه رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین
در خلیج زقاق منتهی شود و طول عمارتش قمک که ۳۶۰۰ فرسنگ و پهنش تسع بود و عرض [illegible] که نود و نه
فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخر این اقلیم لح ند است اقلیم خامس او برت
نامت و بزهره تعلق دارد از شرق درآید و بر ولایت خطای و قراقرم و تبت و کاشغر و خاچ و سیحان
و دیار ایغور و بلاساقون و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و سروشنه و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و
و بحر خزر بریده و بولایت آران و گرجستان و ارمنیه الاکبر و بعض روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع
کرده بولایات فرنگ و طلیطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ق که ۱۸۰۰ فرسنگ
دشت تسع بود و عرضش دکط که ۵۰۰ فرسنگ و پنجش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم مج لح است
اقلیم سادس خرشت خوانند فارسیان گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد از شرق
درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قاقون و کتمال و فرغار و فرغیر و سقسین و بلغار و سلکا
و دشت خزر و الان و برگز رسد و خلیج اسکندر بریده بولایات قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن
نقره افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش [illegible]

و ادخان و از اجسامی متولد شود که نمونه از دو بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و با خللی دیگر
مختلط شود و بران زمان بسیار بگذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود
اگر ضعیف ترکیب بود از ان کاری نیاید آنرا امتداد زمان باید تا قوی ترکیب شود تا منطرق باشد یا نه
اگر منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان
جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهرست زر و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و خارصینی
و بعضی روی و برنج و هفت جوش اگرچه که از ذهب اند اما مصنوع اند از کانی و بعضی زیبق را از فلزات
شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایهٔ فلزاتست و از حساب ادهان و فلزات
همه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین
ریگناک و کهستان بود و جرم کبریت و زیبق سرد و صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و با هم
اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق اثر و زیبق در کبریت موثر شود و حرارت معدن
سرد و را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بران راه نیابد و طول زمان آنرا از طلا گرداند و اگر
این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره گرداند و اگر اینصورت حاصل باشد اما پیش
از آنکه منعقد گردد نقره شود سرمای بران رسد خارصینی شود و اگر زمین کان صافی و کوه بود
و زیبق صافی باشد و کبریت مکدر بود و در وقت محرق باشد آنرا بسوزاند مس شود و اگر این صفات
حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق سرد و ردی باشند
و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتم که روی و برنج و هفت جوش
مشتمل است ترکیب روی سرخ از مس و اسرب است روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه در این
هر سه جوهر زرمی غالبست و آمیزش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب برنج یعنی برنج از مس و قلیمیا (?) ست
و بهترینش برنج دمشقی بود و آن بزر نیک ماننده است و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش جز
بتوتیا نتوان کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج
نیست و ترکیب هفتجوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است و آنرا بدین سبب
هفتجوش خوانند که از هفت فلز می سازند اما چون در ایران خارصینی معلوم است آنرا از شش
فلز دیگر سازند بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس مغوس است و در تفاوت وزن
فلزات مستوی الحجم گفته اند **بیت** ز فلز مستوی الحجم را چون بار کشی ✿ اختلاف هلان
دارد هر یکی بی اشتباه ✿ زر لکن زیبق الم اسرب و من ارزیز حل ✿ نقره بد آهن یکی مس و شبه

مرصیفرماه (?) اکنون شطری از طبایع و خواص هر یکی یاد کنیم **الذهب** زر طلا را ترکان آلتون
خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیر گدازترست و باتش سوخته نگردد و بخاک
ریزنده نشود و بزرگترین نعمتی است که خدای تعالی بر بندگان ارزانی داشته است و سبب قضاء
حوایج جهان گردانیده و در اذخار آن و نقره کرامتی نیز سبب قضاء حوایج مردم است و منع فرمود که
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ای مال اذهب زکوته فلیس بکنز و شعرای عجم درین
معنی گفته اند **بیت** از عزیزی که سیم و زر باشد ✿ جایش اندر دل حجر باشد ✿ پس ز زخم کلنگ و
آتش تیز ✿ که از ان دیو بر حذر باشد ✿ آورندش ز سنگ خاره برون ✿ تا ز خلق بهره ور
باشد ✿ در کف روسپی زنی افتد ✿ که از آن سنگ سخت تر باشد و در مدح زر اشعار شعرا
بسیارست **شعر** اکرم به اصفر راقت صفرته ✿ جواب آفاق ترامت سفرته ✿ مأثورة
و سمعته و سهرته ✿ قد اودعت سر الغنی اسرته ✿ و قارنت نجح المساعی خطرته ✿ و حببت الی
الانام غرته ✿ و حق موصل ابدعه فطرته ✿ لولا التقی لقلت جلت قدرته ✿ و منها قول
واحد فی العجم **بیت** در کار جهان گره گشا یا که زرست ✿ و اندر ره عشق رهنما یا که زرست ✿ گر
مذهب و اعتقاد فاسد نشدی ✿ من فاش بگفتمی خدا یا که زرست و منها قول آخر **نظم**
ای زر تویی آنکه جامع لذاتی ✿ مطلوب خلایق بهمه اوقاتی ✿ بی شک تو خدا نه ولیکن بخدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ✿ و حریری در هجو زر گفته است **شعر** تباله من خادع مماذق
اصفر ذی الوجهین کالمنافق ✿ بطبع زر گرم و ترست در جه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنی
چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و در دهن گرفتن بوی دهن خوش
گرداند و زر آتش نادیده را که خالص از کان بیرون آید این خواص حاصل باشد **الفضة** سیم را بعضی قابیلن (?)
نقره و ترکان کمش خوانند نزدیک جوهریست بزر و او چون زر قاضی حاجات است و منفعت او عام ترست
اما زود زوال پذیرد و با دوی حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر شود و طبعش معتدلست
بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب تشنگی بنشاند و خفقان و بواسیر را بود و قوت
دل دهد خبث الفضة فروج و خارش جرب را مفید بود **الخارصینی** معروفست لونش سیاهی که با
سرخی زند طبعش سرد و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موی که بمنقاشی از ان بر کنند و بر انجا روغن
مالند دیگر نبت نشود **النحاس** مس را ترکان پیر و مغولان جیس خوانند با نواعست یکی سرخ صافی

دوم سرخی که با زردی زند سیم سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم و خشکست بدرجه دوم خاصیتش امراض
چشم و دفع رفتن اشک و آمدن خون از رحم و دفع افزونی گوشت را مفیدست مضرتش با کول ترشی
و حلوا و در انجا پختن و خوردن سبب وقوع امراض دار الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد
الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز خوانند و ترکان قورقشون گویند چند صنف باشد بهترینش سفیدی
زرد فام صافی دیر گداز بود طبعش سرد ترست بدرجه اول خاصیتش ماس معده و خایه و پستان و
مرض سرطان را سحوقش نفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان دهد و از آفت ایمن باشد و
طوقی از ان در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد رمادش ریح را بطلا دهد و در دش
گرداند و آن سیمابست که زنان بکار دارند **الحدید** آهن را ترکان تمور خوانند کم قیمت بسیار
فایده بود و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد و همچنان در قضاء حوایج که مدار جهانست بزر و نقره است
و در حراست ملک و خرابی ملک در آهن است و حق تعالی در حقش فرموده وانزلنا الحدید فیه
بأس شدید ومنافع للناس طبعش خشکست بدرجه چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد
کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید محک کرده و بسرکه جوشانیده در گوش
چکانند ریم کهنه بیرون آورد و زنجار آهن قابض است رمادش خون حیض باز دارد **الاسرب** سرب را طبعش
سرد و تر بدرجه اول خاصیتش لقوه بدان آلوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا جهت
نخ و نسج جز بر سر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح مفیدست و چون دود حق (?)
گل و آب کشنیز در هاونی سربی بسایند تر شود و آن آب بواسیر و آماس غایر را دفع کند **القلعی** (?)
طبعش **الصفر** روی را دو گونه سفید و سرخ است **الطالیقون** هفتجوش سرد و خشکست خاصیتش
در آیینه از وی کردن از لقوه امان دهد و هر مویی که بمنقاشی از ان بر کنند دیگر نبت نشود و آن در خواص
بجای خارصینی است **جنس دویم** در ذکر احجار و آن از لطافت ابخره متولدست که از امطار
و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی
یا کهفی محتبس شود و از اجزای ارضی هیچ با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و طول زمان در آن
تاثیر کند آنرا انقلی (?) و صفایی بدو آورد و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بحسب طباع معادن طباع آن
مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از
مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آب در زمینی
محتبس گردد و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در ان موثر شود و طول زمان منجمد

گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت معدن باشد و چندانکه اثر گرمی معدن
در وی بیشتر بود جوهر او صلب تر باشد اگر در زمین نمره (?) معتدل الامزاج باشد جواهر نفیسه متولد گردد
و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی
شوره باشد انواع املاح و زاق و شوب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم مازو دهد
انواع زاجات گردد و اگر در زمین ترابی باشد سنگ خارای خوار باشد و در بعضی مواضع از قوت
آب نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه باتش نسوزد و نگدازد و نشکند و باب حل نشود انواع یواقیت
و آنچه از آتش مضرت یابد اما با آب خلل نپذیرد لعل و الماس و فیروزه و عقیق شود و آنچه هم از آتش نیز از
آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات روید
کندبه (?) و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که شرحش متعاقب خواهد آمد
و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه از صنعت بسته شود احجار علمی که یاد خواهم کرد و آنچه با هم الفت
دارند زر و الماس و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم نشکیبند مانند آهن و مقناطیس و آنچه با هم
مخالفت دارند سنباده و دیگر احجار بر سه باب اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الاعلی** جواهری که بخواص
و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است **صنف اول** آنچه بوسیلت حیوانی حاصل گردد **لؤلؤ** مروارید را
ترکان انجو خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای زلال و شیرین در وی بسیار رود و چندانکه آب نیکو در وی
بیشتر رود مروارید نیک تر شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی او را ارسطورک (?)
خوانند بر سر آب آید و باد عطوش کند عجم آنرا ورخت (?) ابیس کن (?) خوانند رشاشات از بحر محیط که قوه نیسان
آنرا بجزا و عارس (?) خوانند بر وارد و آن جرمی لزج باشد بغلظ زیبق و مانند قطرات باران بحلق
صدف فرو ریزد و درون صدف آنرا پیچید نگه دارد نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گرداند و بامداد
و شبانگاه صدف بر سر آب آید و دهان بگشاید تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چندانکه آن آب
لزج منعقد گردد و بعد از ان دیگر بیرون نیاید و در زمین نشسته تا لؤلؤ سخت شود و چندانکه در حلق
صدف از ان رشاشات بحصه (?) بزرگتر و بعد و کمتر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر باشد و صفا و تکدر
لؤلؤ بر درون صدف متعلق بود اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و حلو و غلطان بود و اگر بخری
موثر بود به زنگ و ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانگی رسد آنرا حبه گویند و چون بدو دانگ رسد
یمون (?) خوانند و چون نیم مثقال رسد نجم خوانند و چون یک مثقال رسد در گویند و آنچه با زردی زند تبنی
خوانند و آنچه با سرخی زند وردی گویند و اغلب مرواریدهای بزرگ تبنی و وردی باشد و حلو و غلطان (?)

واگر زمان بگذرد و صدف را سپید کنند آن لولو شکافد و صدف دیگر گردد و طبیعت مروارید گرم است بدرجه اول وخشک بدوم خاصیتش دفع خفقان وقرع سودا وخوف کند وخون دل صافی گرداند وخون از گلو برآمدن بازدارد واعصاب چشم را قوت دهد ونور بصر بیفزاید وبرص وصرع ودرد سر را زایل گرداند واساک خون حیض کند ورنگ اندام الم یافته با قرار بازدارد ودندان روشن وپاک کند **مهره** عرب عراقیه خوانند ودر سر بعضی از ماران بود شکلش مانند فندق بود ودر درازی مایل ولونش زرد باشد ودر آن خطوط بود خاصیتش زهر زخم مارگزیده تهند در وچسبد وزهر از و بیرون آید وچون در شیر افکند آن زهر باشیر دهد ودر آن حال که زهر جذب کرده باشد لونش تیره بود وچون آن زهر باشیر افکند رنگش باقرار اول رود وچون در آن زخم زهر نماند دیگر در و نچسبد و دفع سنگ مثانه را نیک مفیدست واز مار مهره در مارگزیده بیشتر از آنکه در عقرب ودیگر هوام گزنده باشد واگرچه این دو مهره آنچه بوسیلت حیوانی حاصل شود معدنی نیست اما چون در کتب استادان ماتقدم درین باب نوشته اند بران قرار نوشته شد ومار مهره حجر الوجود است **صنف دوم** احجاری که کانی وعجرورست از ان هر جنس را بترتیب حروف یاد کنم **الماس** در تنسخ نامه ایلخانی گوید که الماس بر چند نوعست یکی سپید شفاف مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند دیگر اندکی با زردی زند آنرا تنی گویند سیم اندکی با کبودی وسیاهی زند آنرا اسمانی خوانند چهارم با سبزی گاینز آنرا خوانند و گفته اند سرخ فام وسیاه فام نیز می باشد ودر عجایب المخلوقات گوید در دریای کوه سرندیب بر روی زمین افتاده می باشد پاره های بزرگ وکوچک اما در آنجا از کثرت افاعی نمی توان رفت مردم گوشت پاره ها بحیل دران در یا افکنند تا الماس دران چسبد پرواز دهد وازین سبب چند عدی دنکودی وباقلای بیرون می آید پاره های بزرگ بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند این تقریر دور از تحقیق وان نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد میشود وشکل الماس مثلث می باشد وچند انکه بشکنند اقطاع آن هم مثلث بود آنرا در میان سرب گرفته توان شکست وآن سنگ در صلابت در درجه بلند دارد چنانکه آنرا صیقب خنند تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد وخشک بدرجه اول خاصیتش فساد معده را مفیدست وبا مصطکی یار کرده بر اصلیل نهند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد وبا خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد ومضرتش اگر بر دندان زنند دندان بشکند وزهر کارکند والماس قیمت درجه اعلاست وبیاقوت نزدیک **بجادی** بجاده سنگیست سرخ لونش بیاقوت نزدیک بود وآنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست در بلاد مشرق می باشد خاصیتش بوزن دانگی وطسوی از ان باخود داشتن دفع احتلام زده کند وآنچه نیکش بود بقیمت باعل

وسطاساوی بود **دهنج** از معدن مس تولد شود اجزاء مس وکبریت وزیبق چون از معدن متصاعد شود توت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود ولونش سبزیست مانند پر طاوس وبخند لون دیگر بود وبهترینش رنگی است خاصیتش صداع وکزدم وزنبور گزیدگی را مفیدست وورد چشم ودفع ساکن گند تراشیده اش بر برص مالند با زنگ اول برد حاملش را قوه باه بیفزاید وبار سرکه حک کرده بر قوابی مانند ندهب کند ودهنج باکتحال او جلاء بصر را مفیدست ورگهای درو بر خاسته فرو نشاند ونور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از فیروزه است **زمرد** زبرجد خوانند در معدن زری باشد وبهترینش بسزی سبز شفاف خوش آب ارسانی خاصیتش مقدار نیم جو سحق کرده بخورند بخورند دفع زهر قاتل بکند وخون رفتن بازدارد ونظر کردن آدمی را نور چشم افزاید وافعی را کور کند وبا خود داشتن دفع صرع کند وشیاطین را بگریزاند وقوت دل دهد ودر مفرحهای سرد مفید بود وچون زن عسیر الولاده بران بندد زود خلاص یابد ودر قیمت فروتر از لعلست **عقیق** بر چند نوعست سرخی که صفای لون بیش دارد بهتر بود وآن در ملک یمن بیشترست خاصیتش زنگ دندان پاک کند وخون از حوالی دندان بازدارد وبوی زشت از دهن بازدارد ونور چشم بیفزاید وغم دل خفقان شود از رسول مرویست من تختم بعقیق لم یزل یری خیرا وسرورا وهم از ان حضرت بروایت انس مالک منقولست تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر واز عیسی نقرة مرویست که هرکه انگشتری نقره بنگین عقیق نوشته که لا اله الا الله الملک الحق المبین باخود دارد درویشی نیابد ومن امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت ازین احجار فروترست **فیروزج** بهترینش نیشابوری پیکانیست وفیروزه دارو غنی وفقر بها مضرتست خاصیتش درد وگزیدن نور چشم افزاید ودر اکتحال مفیدست اما شکوه پادشاهان کم کند وبدین سبب زنان بیشتر دارند واز جعفر صادق مرویست ما افتقرت ید تختمت بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از زبرجد **لعل** در زمان ماتقدم ظاهر نبوده وبدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده قریب عهد اسلام در جبال معادن زر لرزه بیدا شد وآن کوهها شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد والوانست سرخ وزرد وبیشتر در سرخ وبعضی نیز بی باشد وبهترینش سرخ رخشانست خاصیتش یاقوت زدیست وقیمتش پس زمردست ویاقوت فروتر از الماس **یاقوت** بخاری عذب که در معدن مخت بماند حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود وصفا وثقل روی پیدا کرده پس صلب شود ولونش سپید بود پس سبزی شفافی پر شعاع گردد وآنرا نیز بپر طاوس تشبیه کنند واغبش خوانند پس لعل در زمان

ازرق شود پس زرد وشمشی پس نارنجی پس ارغوانی سرخ وصافی وگفته اند در هزار سال در درجه کمال یابد خاصیتش حاملش از وبا وطاعون ایمن بود ودر چشم مردم پر شکوه باشد وتشنگی کم باشد وآب ما از جمود بازدارد ودر مفرحها تفریح دل دهد ودر اکحال نور بصر افزاید ودر معاجین قوت دل دهد ووزن جواهر مستوی الحجم است خواجه نصیر الدین طوسی در تنسخ نامه از نقل شیخ ابو ریحان آورده است یک مثقال یاقوت سبز را ازرق وآسمان گون نماید چند حجم انگ وسه طسو یاقوت سرخ نیکو وچهار دانگ وطسوی زمرد وچهار دانگ وسه جو لاجورد وچهار دانگ مروارید وچهار دانگ کم جوی عقیق وبسد وچهار دانگ کم دو جو جزع وبلور حجم داشته باشد ودر قیمت یاقوت درجه اعلی دارد واز ان اعجاب هیچ از ان برترنیست **یشب** بانواع است وبهترینش سبزی که با سپیدی زند خاصیتش حاملش امراض معده را مفیدست وتشنگی نشاند ودافع صاعقه شود وبر دشمن فیروزی دهد ویشب در قیمت با عقیق مناسبت دارد **الاوسط** جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کانی است از ان هر کرا اینجا یاد کنیم **بسد ومرجان** رویند اند اما برگ وثمره ندارند بسد بیخ است ومرجان شاخ مرجان سرخ بود وبسد زرد وسرخ وسفید وسیاه می باشد ودر مجمع البحرین بیشتر می باشد ودر خواص سرد وساوی اند احتباس رعاف وامساک خون کند وروشنی چشم بیفزاید وبول بسته بگشاید ورطوبات راهد ودیه مصروع را مفید بود وچیز ریزه زرک شده وریش امعا را صحت دهد ومخلص آن عقد زرتی کند **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است وآنرا از معدن بهترینش صعدی هندی بود وبیشترین از بلاد شمال وملک زنگ خیزد خاصیتش چون با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند ودرد دندان را مفیدست **جزع** بهترینش یمانی است وازنس بعقیق نزدیکست سفید وسیاه وسرخ وآنچه بالوان می باشد وبر بعضی خطها کشیده بود بسیار ودر و نگریستن مردم را غم آورد وخوابهای پریشان آورد وبجکار ازکره آرد رسول درین فرموده است العقیق لنا والجزع لاعدائنا **قیجه** **شجینی** جسمی متحلل بحری است بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه را زایل کند وآن سنگی عزیز الوجود **حجر السم** مانند سنگ جزع است اما نه جزع در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبه نبوت هیچ چیز کمتر از مملکت سلیمان بن داودست گفتند اگرچه فسحت ملک تو بیشتر از ملک اوست اما اورا چون آصف برخیا وزیری بود وترا نیست وسلیمان وزیری که با نواع فضایل آراسته باشد می طلبید جعفر نامی از نسل گودرز دستور اردشیر بابکان که تا زمان ظهور دولت اسلام تولیت آتش خانه

بزرگ بدیشان تعلق داشته بود واو بانواع فضایل متحلی احضار شد اورا باعزاز هرچه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت وسلیمان را حجر السم بر بازو بود در حرکت آمد سلیمان از و پرسید چه زهر همراه داری گفت تا اگر در کرامت تو تأثیری ببینم آنرا بکار برم وبی حرمت نشوم سلیمان اورا برمک نام کرد وآل برمک از نسل اویند ووزرا جعفری بدو منسوبست **حجر المطر** آب مهره اگر زن حامله را چشم بران افتد استفراغ آیدش وبچه اش فی الحال زود وواگر در پیک جوشان افکنند از جوش باز ایستد **حجر یرقان** سنگی خوردست آنرا در آشیان پرستو یابند ودر حق تحصیل بچه پرستو را امر عفر کرده اند تا پرستو تصور آنکه بچه را یرقانست جهت دفع یرقان آن سنگ بیارد وجنس بچه در آشیان نهد مردم آنرا برداشته ونظر در وکنند تا دفع یرقان کند **قادزهر** عرب سوسنج آتند بر چند نوع بود زرد واغبر وآنکه بسبزی زند وآنچه بسفیدی زند وبهترینش زرد واغبرست وزن قراطی از ان سحوق با مرو خوردن بعرق انزهر خلاص دهد واگر عقارب ودیگر هوام گزنده باشد چون این سنگ بران جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی صمغ درختی جوز رومی است ومانند صمغ سندروس وفارق میانشان کاهست وبقولی حجری کانی وبعضی آنرا چادو خوانند حاملش از اورام وخفقان وآمدن خون از گلو وبینی وزحیر ویرقان ایمن بود وباد ها از معده وامعا باز دارد **الادنی** جواهری که بقیمت وخاصیت مرتبه نازل دارند بر چهار گونه اند حیوانی وکانی وهوایی ونباتی **فاما الحیوانیه** از ان ده جنس معلوم شده وهر یک در نوعی حیوان نبادر بود ودر همه حیوانات آن نوع نباشد **حجر البقر** قراوز گاوزن خوانند در زهره گاوی باشد بصمغ درخت مانند است واگرچه در میان زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد آمیخ ودهان مصروع دهند شفا یابد **حجر الکار** در حوصله قرمی باشد حاملش از احتلام ایمن بود واسهال بازدارد وحجر الکاری مهره ایست سفید وبزرگ ودرشت بود می باشد ودر پس گردن بعضی خران بود ودفع زهرها کند وسحوقش دافع تب بود **حجر الخطاف** عدد وو کان پرستو می باشد سفید وسرخ بود سفیدش دفع صرع کند وسرخش دفع در خواب ترسیدن **حجر دیک** آنرا حجر دجاج نیز خوانند ودر سنگدان مرغ خانگی وخروس باشد رنگش آسمان گون باشد حاملش دفع صرع وفزع خواب ترسیدن کند وقوت باه وروشنی چشم دهد ودفع جنون را نیکست **حجر یولد فی الانسان** در مثانه آدمی بود واز مرضی حاصل شود سحق کرده بار که اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد وچون بخورند خرد کرده بیرون آورد **سنگ سر** رکه مرغیست که این نام دارد **صدف** جانوریست که مروارید ازو حاصل شود

بعضی را بر شکوفت و بعضی جوهری بمرتبه لولو آن حجر اوجاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشهای چشم را
مفیدست و مهره زننده را منبت گرداند و اگر پاره از وی بر کودک در آویزند دندانش بی الم برآید
کوشت کلو جانوری بحریست جهت مهره زدن چیزها بکار آید واما الکانیه احجار کانی مشهورست
از مشهورات آنست که در کتب مطالعه رفته و سی و پنج حجر بر سبیل حروف مینویسم ارمیون سنگی مفیدست
مخطط ازرق و در شکل مجسم باشد و چند انگشت کنند بارها مرجس افتد از روم بیشترست حاملش در
نظر مردم مهیب نماید کحلش دمعه را زایل کند افرنجش در معدن زرنیخ بود مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس
نهند سفید و نرم شود و افرنجش را سحق کرده چون بر ورم پاشند درد نشاند اقلیمیا ذهبی و فضی
باشد ذهبی از معدن زر بود چون جوهر زر را بگدازند جوهری دیگر که هم در معدن بوده باشد از زر
جدا شود و جسمی گردد آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند انگشت بود خشکست بدرجه سیم و بحرارت و برودت
معتدل بود را مفیدست و بیاض العین ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را باصلاح آرد و اقلیمیاء
فضی نیز هم بر این موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و در ریشها و جرب را مفیدست
باهت سنگی سفیدست مانند برقش رفضی در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی بر آن
سنگ افتد چندان خندان شود که بمیرد و در مدینه نحاس دیوار بفرمان سلیمان از آن سنگ
ساخته‌اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نتواند رسید و در بعضی بیاهت چند گنجشکی آنرا فر
خوانند چون بر آن سنگ نشینند این خاصیت در آن سنگ بود سبحان من خلق
الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند سنگ باهت هر دو زمین مدینه النحاس هست و بر روی آن مدینه بدان
بی دروازه و بلند بر آورده اند و در حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محجوب شود و مضرتی
نباشد و در ساله وجیناز از آن سنگ لذتی عظیم است والعلم عند الله تعالی بورق بوره مانند
نمک و بر چند نوعست ۱ بورهٔ ارمنی ۲ بورهٔ زرگران ۳ بورهٔ خبازان ۴ بورهٔ زراوندی
بر نمانند ۵ بورهٔ کرمانی ۶ بورهٔ مغربی و الوانش بسیارست و طبع همه گرم و خشک بدرجه دوم
خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقا و بیاض العین زایل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از
درون تدمر سنگی سفیدست مانند رخام بر سواحل بحر اندلس می باشد و جای دیگر نیست و زهری
قاتلست که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند تنکار از جنس نمکست و طعم بورق دارد و بر سواحل
بحر باشد و مانند سکه زر باشد و دندان را غایت مفیدست در حال وجع بنشاند توتیا در عجایب
المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود بر شکل اقلیمیا بالوان بود و در سواحل بحر نیز باشد و در تسخ

ایلخانی

ایلخانی گوید از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا علی جده معادن نیز
هست طبعش سرد و خشکست بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را
مفید بود و مرض سرطان زایل کند جالب النوم سنگی سرخ صافی است چنانکه در شب حوالی
خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند اگر در زیر بالین خفته نهند و بر ندارند بیدار نشود جامی
سنگی سرخست از بلاد هند آورند اورا در نقطه سیاه افکنند تا سرخی تمام از وی برود و آن نقطه مس
مانند هم رنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفیدست حجب خاکی کیمیا [illegible] که بقوت آفتاب بسته شود
در عمارات بکار رود طبعش سرد و خشکست بدرجه سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد حجر
ابیض اگر رنگ آن زرد بود حاملش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کار بادشاه رو در آید
و اگر اغبر بود و بعضی زمین رنگ کارساز مردم بود و اگر آسمان گون بود خوش دل بود و اگر سبز بود نهالش
زود بروید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود در سر او کار کند حجر احمر اگر حاملش سفید بود کارهاش
زود بر آید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم شیرین گردد و اگر اغبر بود بر مراد فیروز
شود و اگر سبز بود سلاح برو کار نکند حجر اخضر اگر حاملش سفید بود چون او را در کوی یا چند در
حفره نهالی دفن کنند آن نهال زود بروید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود و اگر زرد بود دوستش
موافق طباع مردم باشد و اگر سرخ بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اغبر بود سر رنجوری را که بدان
تداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و رمانی باشد چون بشویند بعوض لاجورد در الوان
بکار برند و در زوال بول و سودا راند حجر آسمانجونی اگر حاملش سفید بود بیمنی آرد و اگر سیاه بود
کار حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جوی آب افکنند تا سر چشمه آب خشک شود و اگر سرخ بود
از حاملش خبر نیاید و اگر سبز بود در وی بندگی فرزندان دهد و این روایات از نقل عجایب المخلوقات
حجر اسود اگر حاملش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش نیکو در آید و اگر
سرخ بود جواب سؤال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه بود بر نام ترکس با خود دارد
حجر اصفر اگر حاملش سفید بود بالتحال بر چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم زشت
کشند البته آن زن از مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم برو ثنا گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی
شود و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود حجر باه حاملش را آرزوی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن
دفع تشنگی کند و اگر بشکنند بوی میانش کژدم بود و فعلش تقویت تر باشد بمصری باشد حجر بحر سنگی
سیاه خشن است باب فرو رود بر کنار بحر می باشد از اجزای لطیف ارضی و بخاری متولدست حاملش

از حق الله ایمن بود و نشانش آنکه در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ماند حجر بعض الخل سنگی است
که چشمش بر کرانت چند آنکه آنرا در سرکه افکنند بیرون جهد و بحیث عجایب مردم آنرا تحفه نزد پادشاهان
و بزرگان برند و این نقل از تنسیخ نامه است حجر حبش غشاوه چشم پاک کند در شهاب بصحت
آرد و در ملک حبش می باشد حجر حصاه موج دریای مغرب آنرا با ساحل می افکند
تر تی از آن بقدر حبت دفع سنگ مثانه کند باذن الله تعالی حجر حیه سنگ سیاهست و اندکی
بار ماهی زند و بعضی باشد که بر وی خطها باشد چون مار گزیده بر خود بندد شفا یابد و در سر او بیرون آورد
از نقل تنسیخ نامه ایلخانی حجر حشی سنگی زرد و زکست و چون باب بسایند سفیدی دهد مانند شیر
طعمش تیز باشد در اوجاع چشم مفید بود و گوشت افزونی بردارد از نقل تنسیخ نامه حجر الدم آنرا
چون بر سنگ بسایند رنگ خون آبی دهد و بهترینش عدسی بود رنگ سرخ با ماشی در اکتحال بکار دارند و ریشها
و جراحات کهنه را مفیدست در تنسیخ نامه گوید آن دارو معروفست حجر زهر حاملش دفع
کند و چون بر سرکه باشند دفع ادرار حاده کند حجر زیت سنگی است که چون آب برو ریزند از او
آتش مشتعل شود و چون روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند خاصیت مار و کژدم و دیگر هوام از وی گریزند
حجر ساهو در کوه مغرب می باشد بر سنگ که بر آن خطی کشند آن سنگ دیگر پاره شود از او
آوازی آید حجر شیاطین سنگ املس است رنگ و وزن مانند یاقوت اما شفاف نیست چون
بسایند مثل زرنیخ زردی دهد و اگر مکرر کنند سرخ شود مانند شنگرف جندی از آن سنگ را چهار
جزو نقره نهند چون طلای سرخ شود حجر صرف سنگی سرخست که بر سیاهی زند بکرمان می باشد
سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند و بدین سبب او را سنگ خمار نیز خوانند مسحوق آن مانند شنگرف
اگر کتابت را شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود حجر عاجی سنگ
جراحت نیز خوانند رفتن خون باز دارد حجر عسلی طعم خوردن آن چون عسل شیرین است و لونش
مانند شادنج سفیدی چشم را ببرد و ریشها را مفیدست و خون آمدن باز دارد حجر عقاب
مانند دانه فرمای هندیست در آشیان عقاب می باشد که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار بود
جهت آسانی نر از هندستان آن سنگ بیارد و در آشیان نهد از زن عسر الولاده در آویزند
در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شوند و این سنگ در خواص حجر
عسر الولاده مانندست حجر الفار سنگی است بر شکل موش هر جا نهند موشان برو جمع شوند
و مردم ایشانرا قهر کنند و از تر ایشان بجهند و جراحات عقور رسیده را مفید بود و دفع صرع کند

حجر قبور سنگی است کف دریا مانند بر سر آب بایستد در کاغذ نوشته مالند کتابت از وی برود و
نقره بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن را جراحات را مفیدست و دندان سفید کند و سحق
کرده روی بدان بشویند رنگ نیکو گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل تنسیخ نامه است حجر قمر آنرا براق
القمر نیز خوانند و آن سنگ عسلی رنگ شفاف و خطوط دران بود بزمین مغرب باشد چون از مصروع
در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمره زیادت دهد و از آفت ایمن ماند و در تنسیخ نامه گوید
بر و نقطه ایست بوقت فزایش ماه افزاید و در کاهش میکاهد حجر قیر سنگی سیاهست برنگ قیر
بزمین مغرب بود در عجایب المخلوقات گوید اگر فردی از آن بر سر جزو قیر نهند چون آتش مشتعل شود
و اگر در چشمه آب روان نهند باز ایستد حجر قی بزمین مصر بود در عجایب المخلوقات گوید چون بدست
گیرند قی آرد و اگر فرو خشند بیم بود که چندان قی کند که بیم هلاکت شود حجر کلب آن سنگ برنگ
زنند اگر سگ بدهان گیرد چون چند از آن سنگ در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد معربد
شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقاتست حجر لبنی چون آنرا
بسایند رنگی سفید دهد چون شیر برنگ و طعم آنرا باکتحال قوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح
و خارشش حشمت و اورام را مفید بود حجر مطر چند گونه است بزمین ترکستان می باشد
چون او را در آب نهند هوا میغم گردد و باران بارد و باشد که برف آید و در بعضی کتب الحکمه خاصیت
چشمه چند مخصوص است که چون او را بقاذورات ملوث گردانند سرما و بارندگی و امثال آن آید و
اگر استاد ماهر بود بر هر طرف که خواهد بارندگی روان تواند کرد و بقدرة الله تعالی حجر ناقه در جراکا
تتری باشد چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند هر کس از آن طعام خورد لذتش نداند و اگر از عاشق
نایم در آویزند بر گشتکی از وی برود حجر شده سنگی متخلل سفیدست زرد و نرمی باشد چون بر مستسقی
نهند از وی آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده در جایی مالند که موی نبود هرگز بر آنجا موی نروید
حجر یهودی مانند جوزی کوچک است زیتونی رنگ مخطط کرده و در ازی باشد بر سواحل بود در همه
روز نامتحرک بود الا شب آرام گیرد آنرا بدین سبب یهودی خوانند سنگ عقور گزیده و عسر البول
و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفیدست و اگر از آن جندی در ظرفی کنند
بعد از چهل روز مقدارش زیاده شده باشد حجر متولد من الماء المکدر سحق کرده بخورند صرع و
جنون زایل کند باذن الله حجر مقوم علی الماء سنگی سبک است که بر سر آب دریا می باشد
سبکتر از آن بود که در شب گیرند بر گردن هر جانور که بندند تا نگشایند از خروش باز نه ایستند

جرسوسون بیشتر سرخ و زرد می باشد و بهترینش اکثر جهار رنگ بود و در معدن فلزات بود و بیکو از آنکه
در معدن زر بود بعد از صفت جز از ان سوده و با زهره خروس ضم کرده بر جای که شده مالند راست شود
همچنان زیبق منکسر با آن یار کند رس مالند نقره شود حرجی سنگی مشهورست برنگ سفید و زرد
سنگ وزن در مغرب می باشد دفع کژدم و سموام گزنده کند حجر الابیض حاملش در چشم مردم
موقر بود و وزن و در ریسمان او و متاع غش نکرده رمالی سنگی سیاهست شش سحام در دریا می باشد
سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند آبی مزاج شود رخام سنگی سفید
معروفست یکدرم سوده بخورد زن دهند زنان آبستن شوند و در آنجا کرمی باشد و از ان کرم
بر جای بسته نرم و آوزند همین خاصیت دهد زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزای
محترقی و ارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت حرارت آفتاب در آن موثر شود و هیئت و علیحت
و کبریتی از ان پیدا شود زاج باشد اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد
و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود و در نیکش
سرخ و زرد و سبز و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقدیس است و قلقند را مانند و طعمش شیرین بود
و زرد زاج مداد است و چون لگشند میانش چون صمغ بود و با کثر باشد و سرخ و سیاه زاج نقاشان
در نگرزان بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات
جرب و ناسور و رعاف و دندان خوره را مفید بود و از دود و دشش موش بگریزد زجاج
و از سنگ آتش زنه حاصل میشود مهر سلیمان از آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است و بالوان مینا سازند
بهترینش مینای سبزست و بدان زمرد خیانت کنند و از ان طرایف سازند و آبگینه جوهری کم زیانست بسیار
فایده است و در حلب بهتر از همه جهان میسازند ساییده و در ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود
مرد و دار هم جدا کند اگر مسحوقش با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد زرنیخ زرد و سرخ و اصفر
می باشد با آهک آمیخته حلق موی کند و بار و غن گل دفع بواسیر کند و بویش عکس البیزا اند در الوان بکار
دارند و آن از سموم است زفتی سنگی سیاه رنگست مانند زفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته
بر جذام مالند آکی زرد از و منقلع شود و صحت دهد زنگار کانی و عملی باشد و کثرت عملی راست کانی از نحاس
مس پیدا شود گرم و خشکست بدرجه چهارم جرب و بهق و برص و بادخنی و بیاض العین و بواسیر و بر رویش
گوشت مرده را از جراحت مفیدست و در گرجستان را جلا دهد و ستری کم گرداند و در الوان بکار رود
شنجرف از ان زنجرف نیز خوانند و فارسیان شنگرف گویند کانی و عملی بود کانیش از کبریت و زیبق بود

ننانه

می باشد گرم و خشکست با قطال جراحتها و ریشها را صحت دهد و گوشت رویاند و دندانی را از خوره باز دارد
در الوان بکار دارند و آن نیز از سموم است زرنوشن در بحر فرنگ می باشد خاتمی از ان با خود داشتن
مزیل اندوه بود زبد البحر کف دریا نطری و اسفنجی و وردی می باشد حب موی و گوشت بن
دندان و استسقاو داء الثعلب و عسر البول را مفیدست و اگر از ان یکدرم برده درم آب شور
نهند شیرین گردد و از ان نوعیست گران سنگ و از ان بوی خوش بود و این افعال بیشتر کند سبج
سنگی سخت سیاهست و براق و زود شکن در هند می باشد نظر در ان قوت باصره دهد و دفع نزول آب کند
و نشان نزول آب آنکه تصور باشد که مگسی در پیش چشم می پرد و اگر سحق کرده اکتحال کنند زود تر اثر کند
و اگر بسر درد آویزند صداع ببرد سکبیس سنگی سبک متخلخل است چون برون کرده بینداز که از وی
بادی بیرون آید بر حاملش دشمن قطعا ظفر نیابد سنباذج سنگی بیخاک خشن است حکاکان سنگهای
صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند شادنج
آن را حجر الدم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی گویند حجر الدم جداست کانی و عملی می باشد نور چشم و سفیدی
و ریشهای چشم و زیادتی گوشت ریشها کم گردان و خون باز بستن دیگر داشتن صحت چشم و عسر البول را مفیدست
شب بانواعست و بهترینش یمانی و آن سفیدیست که بزردی زند و در ان خوشبختی باشد و در ولایت
یمن کوهیست آبی از و فرو میچکد بسته میشود و شب میگردد و سردست بدرجه اول و خشک بسیم رعاف
و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبان را سخت کند با زردی سرکه بر ریشهای کهنه
مالند صحت دهد و بغرغره درد دندان بنشاند و حیات کشنده برو و با آب قطعی از قرنفل امان دهد طارد
السموم سنگ سفیدست که بر سیاهی زند گران وزن و خشن بود و باشد که رنگش سبز بود و بقدر ده جو از ان
بخسبر گر در آویزند خواب بکند و چشم بر هم نزند و بقدر انجدانک جذام ببرد طلق بعضی آن را کوکب الارض
خوانند برو نوعست صافی الیاس و قلیل جسم و از ان مروارید سازند چنانکه بغلط توان شناخت و دیگر
سرخ رنگ نرم جسم و آن سنگی شریفست و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده من عل الطلق عنی
عن الحلق آن را قلعی مس و آهک یار کند نقره شود و آن سردست بدرجه اول و خشک بسیم خورده نش
قطعا جایز نیست اما از برون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفیدست طرسوس در معدن نقره و
مس می باشد سبک است و رنگش سبزست طعمش مانند هلیج و توتیا و اکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر
سفیدی کهنه نبود چشم را مضرت رساند و اگر در آب افکنند هر که از ان آب خورد هلاک شود طین ارمنی
سردست بدرجه اول خشک بدوم ریش امعاء رفتن خون از رحم و خون بر آمدن از بر و ریش امعا و مرض

سل را نیک مفیدست عطلیس در عجایب المخلوقات گوید اگر در دهان گیرند از کثرت شرب خمر مستی پدید نشود
و اگر در آتش افکنند فرو نشیند عنبری سنگی زمین رنگست و بر سبزی زند و بر و نقطه سیاه باشد
و سفید بود و از و بوی عنبر آید در امراضی که از مداومت شرب حاصل شده باشد و بدیگر معالجات
نپذیرد مفیدست فرسلوس سنگی سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون آرند چون بر آتش
افکنند متلاشی شود و اگر بر زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و مستغرق گردد
حاملش سخن بحکمت گوید و فراموشی نیاید و اگر در حالت مجامعت آن سنگ با مرد بود فرزند
که متولد شود مبارک روی و حکیم و دانش باشد و اگر بشیر کاو سحق کرده بر برص مالند زایل شود
فرهک در پای کوه بلند بود و در شب چون آتش روشنی دهد در عجایب المخلوقات گوید اگر با آب
کرفس مالند زهر قاتل بود از بهر همه حیوانی نعوذ بالله منها فعلوسس سنگی است طولانی به رنگی
در شب مانند آینه نماید از دیوان و سباع و هوام گریزان باشند فرکوس سنگی است
رنگسانس بر جراحتی که گوشت بر نتوانند آورد سحق کرده طلا کنند صحت دهد فیهارد لونش مثل
یاقوت سرخست در معدن زر می باشد بر حاملش جادوی موثر نباشد و اگر دو جو از ان
سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن شوند قرباطیوال در زمین هند می باشد هر جا از و خون آید و
امساک نپذیرد آن را با آب بر دهان گیرند و آن آب را آنجا پاشند خون باز ایستد قسرودم سنگیست
ملون بسرخی و زرد و سبز از بحر می آرند چون از آدمی در آویزند سخن بصواب گوید و دیو از و برمد و اگر
بقدر جوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل و عروق و عظام را مفید بود قلقدیس شکلش
مثل زاجست طبعش گرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش مثل قلقطار و قروم گوشت بخت کند
قراطیر سنگی است مدور مانند گلوز که از گلگ از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد قیسور سنگی سبک متخلخل است بر سر آب بایستد در بلاد صقلاب می باشد آن را
حجر الفار نیز خوانند دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی زایل کند و ریشها
گوشت رویاند قیموی خاکیست سرد بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه بر سر سوختگی آتش
نهند شفا دهد و ریشهای عسر را صحت دهد کحل بعضی عرب از اثمد خوانند چندانکه کهن تر بود
بهتر باشد طبعش سردست بدرجه اول و خشک بدوم قبض و تجفیف کند بی لذع و گوشت زیادتی
انجراحات ببرد و چشم را قوت دهد کرامی سنگ سبک خشن رنگش سبزی که بسیاهی زند بر سواحل
بحر می باشد سحق کرده با سوهان بر یده و قلعی پاک کرده موی فش واوارش ببرد و دیر کداز شود کرسیاد

مکی

سنگی سیاه خشن است و سختی چنانکه سوهان برو کار نکند چون او را کلس کنند کلس او سفید شود
و آن کلس سفید با نوشادر ضم کرده و یک جزو زیبق جز و زیبق شسته منعقد شود و مستغرق گردد کرسیان
سنگی سبز رنگ شفاف صافی ثقیل است آن را کلس کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در
شنگرف حل کنند تا همچون مغنیسا گردد و بلور با آتش گرم کرده از ین کرسیان مدبر برو ریزند
رنگش مثل یاقوت شود و از ین کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از گرمی تب ایمنی دهد کرک
سنگی سفیدست از خرد برنگ علج بیرون آید بر ساحل بحر می باشد محلولش اکحال را مفیدست و
حاملش از شر شیطان و سحر ایمن بود کرمانی سنگی سیاهست و باشد که برنگ طحال بود آن را
بانه و بیشتر و نقط سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا دهد لاجورد مشهورست طبعش گرم بدرجه
دوم و خشک بدرجه اول و در اکحال ملیخولیا را مفیدست و در الوان بهترین و بقیمت ترین رنگیست
مژه ریزنده را با نبوه گرداند و در اسهال سودایی نیکوترین داروست بهترینش مرخیی است لاقط
الذهب سنگی زردست برنگ زر نماید فسانس چون زر بسوهان برند و با خاک برآمیزند و آن سنگ
در ان خاک بمالند ان براده را بخود جذب کند لاقط الرصاص سنگی بیج اللون خوش بوست از نوش
مثل رصاص آن را در آتش افکنند تا چون فم شود پس در زیبق ریزند نقره خوب شود و صابر بر که از و
مستغرق لاقط الشعر سنگی متخلخل است سبک و از شکها از و بیحکم خیت برتن مالند موی پاک کند
مانند آهک و زرنیخ اما سخت بماید مالید تا رنگش نخند بویش طلا را بزیان آرد لاقط الصوف سنگی است
سبز رنگست مایل بسفیدی مدور و بزرگ و کوچک تیزی باشد لسانس چون بر صوف نهند جذب و فرو رود
سوختش بیاض العین را مفیدست و نیکو نیش با زبد البحر یار کرده عقد زیبق کند عقدی نیکو لاقط
العظم سنگی زرد و خشن اللمس است از نخ خیزد چون بر استخوان نهند جذب و فرو رود لاقط الفضه سنگی
سفیدست بتیره مایل از ان بقدر دقیقه در برابر برادهای نقره بر بیخ گز مسافت نهند آن درم را بخود کشد
و از مقناطیسات هیچ بقوت او نیست لاقط القطن رنگش مانند خزفست سفید بود و در کوه بخود
کشد آن را در زیل حل کرده بر مس مالند رنگش چون نقره شود لاقط الخل سنگی اغبر رنگست مس را روی
و زرنیخ بخود کشد اگر بوزن درمی از ان برده و درم نقره گداخته نهند آن را برنگ زر گردانده و آن
رنگ بدشواری از و بیرون شود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی شیر شیرینی شربت کرده بصاحب
صرع دهند صحت دهد لما عیلوکن سنگی سیاهست از و بوی خیار آید بعضی گویند حجر فاره است
و بهری گونیه حدست جراحات سخت فرو و اصحاب صرع را مفیدست و هوام از ان بگریزند لوفره

کازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفیدست ؛ بیطش از سنگ هندی خوانند مرجان آن بود بحر و عمل شیطان موثر بود و حاملش بیجان از آن ایمن بود ؛ بارود دفع بیاض العین را مفیدست ؛ اسفنج سنگی سفیدست با زردی زند خراسان می باشد کشته را مفیدست و محرورش از بواسیر خلاص دهد و حامل از غم و جزع ایمنی بخشد ؛ مرد یونانی سرو طالیس گویند یعنی حجر طیار زیرا که چند آنکه آفتاب در فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبزی باشد از لطایف بخار بکار در هوا منعقد میشود و در حد جنوبی می باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمالی بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود حاملش را سلطان متابعت نماید و آنچه خواهد او را بامور شود ؛ مرقشیثا با نواحت ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند تا چون آرد شود آنرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گرداند و اگر مکلس آن بر مس و رصاص نهند رنگش بنقره نزدیک گرداند و اگر بر سیم صافی نهند رنگش مثل نقره گرداند و روشنی چشم و برص و بهق را مفیدست ؛ مس اللاخر مانند سنگ لابانی است اما از آن سردست بدرجه اول و بسیم خشک سحوق آن بیاض العین را مفیدست و اگر بر پستان دختر نارسیده نهند و بر خایه پسر نارسیده مالند نگذارد که بزرگ شود باذن الله تعالی ؛ سهل الولاده بر زیر سر حامله نهند زود فارغ شود و زمین هندی باشد در آشیان کرکس که جهت آسانی خایه نهادن آنجا برد سبحان الله من الهم الطیور بمصالح معیشته ؛ مغنیسیا کلی است سرد در درجه اول و خشک بدوم و قابض است و آن نوع که جگرگون بود و رنگ ناک تو تن بیش باشد ؛ مغناطیس مشهورست طبعش سردست بدرجه اول خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه آهن باطل گردد و چون بر کرم بخون تیس بشویند باز قرار اصلی رود و مجروح آهن مسموم سحوق مغناطیس از وجع المفاصل و نقرس و عسر الولاده زود بار بنهند و ذهن صافی کند و نسیان برد ؛ منتخب بار چند نوعست و بهترینش آنکه طارسی زرد بود معده را پاک کند و سنگ مثانه بریزاند کانی و عملی باشد ؛ ملح نمک گرم است بابا و بدرجه سیم خشک از آبی متولد شود که با اجزای ارضی محترق یابس مختلط باشد اگر اختلاطش قوی باشد نمک تلخ بود و اگر باعتدال باشد خوش طعم قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و نمک با ذائقه و بهترینش مسحوق بلور و آن نمک را ترکی خوانند منافع نمک بسیارست و در حقش بزرگان گفته اند [illegible] و مخلص [illegible] اثنین

و فایده نواحت و تمامت اطعمه و غذاها بنمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هر چه آنرا نمک نبود معیوب احسن انسانی [illegible] ملیح تر شاهد تر بود و چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند تو نیکوتری یا یوسف رسول الله فرمود انا املح ؛ نوشادر خاصیتش کوفته [illegible] قرنفل و فروج برد و با روغن [illegible] زایل کند و گرم گرداند با [illegible] بشکند و جرب قوی و توبا و عرق النسا کهنه و استسقا را مفید بود ؛ نطرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن زیور دهد و در مرض قولنج نیک مفید بود و تاریکی چشم و فالج و جرب و طرش گوش را نافع بود و از از پردن استعمال باید کرد و شاید خورد ؛ نیل از اماکن السم [illegible] خوانند [illegible] در حال [illegible] رسد و بعضی از آن برودی بکاری [illegible] زر را از دخول [illegible] جمع کند و اگر دخول سخت کرده باشد باز گرداند ؛ نوره آهک گرم و خشک بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و با [illegible] صابون [illegible] برص [illegible] را بگریزاند ؛ نوشادر معروفست کانی و عملی باشد کانی را تواله مثل نمک [illegible] ناری و روشن تر از قوای ارضی و [illegible] باشد [illegible] سفید بهترست طبعش گرم و خشک بدرجه سیم [illegible] و ختاقها [illegible] و قولنج را مفیدست و چون آنرا حل کرده [illegible] زنند ؛ باروت [illegible] شکست رنگ طحال چون زر [illegible] گیرند [illegible] و چون با زاج [illegible] خلط کرده در زریق نهند آنرا حقه کند ؛ نوطانی سنگی [illegible] خفقان دل و ارتعاش [illegible] را مفیدست و فراموشی باطل کند ؛ و اما الهوائیه از لطایف هوا در مکانی معین بر جرمی مخصوص می نشینند و بسته میشود و آنچه از معلوم شده انگبین [illegible] صواعق سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اگر آن منتفع نیست ؛ گزانگبین بفرمان قادر بیچون و صانع کن فیکون در مکانی معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و [illegible] و شیرین میگردد و آنرا گزانگبین میخوانند و در ولایت کردستان بیشتر می باشد چون بر درخت بلوط می نشیند از آن دوشاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت می نشیند اما چون نیک بسته نمیشود و برگ پیدا [illegible] نمی توان گرفت طبع گزانگبین گرم و ترست سعال را مفیدست و خار انگبین از خار اشتری حاصل شود در ولایت خراسان بسیارست گرم و ترست بدرجه اول قدر پایین آن هوا بر روی ریگ می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوت ترست ؛ لک بعضی گویند هوائیست و بعضی گویند صمغ در حقیقت گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیم جگر را نافع است و یرقان را نافع است و صداع را مضر دفع مضرتش مصطکی کند ؛ و اما النباتیه اشجار [illegible] بسیارست از آن [illegible] که مشهورست به تسبیل حروف ایراد کنیم ؛ اسفیداج [illegible]

اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود و اسفیداج زهر را مفیدست و آنچه جهت زنان سازند رصاص قلعی بود با زیبق بار کرده باطراوت سرخ بیفزاید ؛ جوسا حماسین را حب الحمره نیز خوانند بواسیر و اثر خار و ضعف معده و [illegible] و تغیر لون را دفع کند ؛ حجر الطین آجر پاره که اخته است صباغان آنرا در سیاهی بکار برند ریختها و چهارپایان را مفید بود ؛ زنجار از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کانیست ؛ زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش مثل کانی بود ؛ شادنج فلقدیس است مستحیل کرده گرم و خشک بدرجه سیم اورام و رعاف و اکحال را مفیدست و در قبضی است چون بشویند قبضش کمتر شود ؛ قلقند از زاج سوخته حاصل شود ناسور منی و رعاف را مفید بود کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب در خانه باشند موش و کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز بار کنند قوتش بیشتر باشد ؛ مرداسنج مرداسنگ بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب میگیرند بر دو گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع عرق و کلف و آثار سیاهی بر اندام و جرب و دفع حرارت بکار را مفیدست و چون با روغن گل یار کنند تاثیرش بیشتر بود و شستن با کحال نیکوست و استعمال مرداسنج از بردن بهترست و خوردنش ناپسندیده ؛ منتخب از آنچه [illegible] میگیرند خاصیتش مثل کانیست ؛ نوشادر میسازند خاصیتش مانند کانیست و نقل آن اجمال [illegible] بکتابی دیگر [illegible] شده اگر از عجایب المخلوقات ؛ جنس سیم در دیگر ادخان رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن از آن ترکیب دوا کند و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی از ادخان شود و اختلاف ادخان سبب اختلاف طباع زمین معادن باشد اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط نبود و خشکی [illegible] زفت باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی گردد و اگر در اینحال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود بسردی و تری مایل زیبق شود و اکنون شرح هر یک یاد کنیم ؛ زفت البحر [illegible] گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و چون خشک شود گرم بود بدرجه سیم و سرد و جلا و تحلیل کند و نضج و سفیدی ناخن برد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بیخ گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم کند ؛ زیبق اجزای آبی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه

قطرات براند حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت [illegible] زیبقی سفید بدان بخشد آفات زائده و رخاوه و [illegible] بدان رسد از آن زیبق گرداند طبعش سرد و ترست خاصیتش زر از سنگ بی زیبق بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع والبصر و غش و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و قروح و جرب را مفیدست و دود او هوام بگریزاند و زیبق باندرون رسانیدن جایز نیست از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن شپش و گزنده بکشد ؛ عنبر در معدنش اختلافست بروایتی چون دیگر ادهان کانیست و بقولی سرگین گاو آبیست و بقولی در جزایر که سنبل بسیارست منبع زنبور میخورد و عسل میکند موج دریا آن عسل را بدریا می برد شیرینیش از و جدا میشود موش اگر در آب زمانی اندک ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند فستقی بود و اگر بسیار ماند زنجی است و بقولی هوائیست که در زمان معین بر جرمی مخصوص می نشیند عنبر میشود مانند گزانگبین و امثال آن اما بهترین قولی در بحرات و در جزیره [illegible] بحر هند بیشترست طبع عنبر گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی جوهر روح [illegible] زیادت از [illegible] نشاید [illegible] را مضر بود مضرتش بکافور دفع شود ؛ قیر معدنش در کوه [illegible] و در صحرا با آب بیرون آید و قیر [illegible] و بسته شود و جوهری بسیار قایم است در عمارات و دیگر مهمات بکار آید طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم خون جامد صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و خناق را مفیدست ؛ کبریت اجزای آبی و ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی را بعضی قوت آید و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد و دهنی گردد برودتی که بدان رسد آنرا منعقد گرداند گوگرد گردد و الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک بود بدرجه چهارم خاصیتش [illegible] گوگرد [illegible] است و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفیدست و دودش مار و کژدم و کیک را بگریزاند و ترنج از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله گوگرد بخور کند بچه بیفکند ؛ لادن معروفست و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه اول و خشک به اول فتح سده و درد گوش و بیخ موی و شیر را مفیدست و موی را از ریختن نگاه دارد و دودش دافع زکام بود ؛ مومیایی زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود [illegible] که طبیعت آن زمین باقی باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون موم شود

در دایره زرگ [illegible]
یک راان ندیدم [illegible]

و در زمین و بهای شمالی کاره و را این قوت بیشتر است آنرا دراند و باز خوانده موسیای گفته اند موم الدی
اسم و علم آن شد طبعش گرم و خشک است در درجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع
بازدارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفیدست **نفط** گویند هم بزرگ
صورت است و با آب آمیخته بیرون می آید و از آب جدا میشود سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است در
درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را
مفیدست و چون فتیله نفط آلوده بمقعد بر کرمی که گرم خورد کرم در مقعد بود هلاک کند و بیرون آورد **مرتبه**
دوم در نباتات و آن از اجسامی متولدات که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و در و اجزای مائی
و ارضی بیشتر باشد از آنکه اختلاط آن اجسام با همدیگر از اثر پیدا شود آن را اگر قوی ترکیب بود عروق
و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمار نو شود اما اغصان
و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن از ضعیف ترکیب باشد نور را بدین مرتبه نتواند رسانید
نباتی شود که اکثرش هر سال از نو روئیده گردد بتقدیر خدای عز و جل چنانکه کلام مجید از آن خبر دهد و آیة
لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها
جنات من نخیل واعناب وفجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره وما
عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه
در تحریر کتاب گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کامل خوئی و عجایب المخلوقات
و تقویم الصحه و آثار اختیار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم
شکل اول در ذکر اشجار و درخت بر دو صورت است بارور و آزاد و در انسان بجای عالم مانند کرده
و گفته اند **بیت** درختی بی ... که دران ... مثال وی ... که از ... بی بار و بر
نو میوه دار ... و سبب ثمر و از آن آنکه ماده آن یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود بعضی از اصل
درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکه بود یا نه اگر بود نجوم شود و اگر نباشد درخت
شود و اما قوت ثمره دادن ... باشد و در هر یک از درختها و صنعت غاذی ... در هر صنفی
چهار قوت موجود اما قوی غاذی قوت جاذبه که آنرا از شیب زمین بالای درخت رساند و قوت ماسکه که
آن نم در شاخ نگهدارد و قوت هاضمه که لطافت از جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه که
زواید آنرا صمغ بیرون افکند اما قوی مخدومی قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار
بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک نگاه دارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد و قوت

باید که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و درین خلقت آثاری عجیب و دلایلی غریب است بر قدرت صانع
قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی از آن را در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن
قلاع را بطبقات میسازد تا محکم شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و نمک و امثالهم و چیزی را
بظاهر برویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المهالک ایمن میدارد و استخوان کثیف را در
وسط و تخم لطیف را در درون می پروراند چون زردآلو و شفتالو و آلو و مانند آن و بهی را ایمن صورت
میدهد و بی استخوان مغز در وی می نهد چون سیب و امرود و به و امثال آن و برخی در صفت استخوان مغز
در وی می نهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثال آن و بعضی را بی استخوان و مغز
درین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت
صانعیت ظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد و قوله تعالی ان الله فالق الحب والنوی
یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را
قامت بلند داده تا هوا آنرا پیشتر و بهتر مدد تواند کرد و آفتاب کمتر مضرت تواند رسانید و آنرا عروق
داده تا در زمین محکم بود و بقوت صرصر از جا در نیاید و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق و ثمره
شود و اوراق داد تا ثمره در سایه آن پرورش یابد و بر اوراق عروق پیدا کرد تا غذا و قوت بنموها
تواند رسید و بعضی از آن بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت او نماید ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهورات است بدو صورت ثمر و آزاد بر درجه درختش را
نامیست هم بدان نام و آنچه ثمره معروفست ثمره بر سبیل حروف یاد کنیم و باالله التوفیق **صورت**
اول در ذکر اشجار مثمر و از آن شصت و ... نوع را در قلم آورده ام و در کتب فلاحت گوید شجره و ثمره را از پیوند
نیکوتر ... جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت گردد و پیوند استخوان را استخوان و تخم را
تخم توان کرد **آبنوس** مورد را بعضی عرب ... خوانند ... مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسایی
جهت تعلیم علم نجوم بخدمتش رفت و او بشرب مشغول بود درین معنی گفت **شعر** المدرس وقت
وهذا الوقت للکاس ... والمنادمة وشم الورد والآس ... اگر بوقت غرغره برگ آن بر دهان غرغره
کند و جو در حوایجش بکار برند زودتر ... شود و طبع مورد سردست در درجه اول و خشک در دوم و قشر
ساییده بکار برند ترشح عرق و بوی زشت دفع کند و سوخته خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق
کند و قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط کنند موی رویاند ثمره اش نفع زحیر کند و هم جشای
درونی را مفید بود و تخمش نفع غرغره کرم دندان بکند **آبنوس** معروفست عرب آنرا ساسم خوانند گرم و خشک

در درجه دوم و برگش سبز و ثمره اش سفید است و نرم و چون بگیرد سیاه و سخت شود و چوبش در عمارات و آلات
بکار دارند از چوبهای گران وزن تر است و درین معنی گفته اند **بیت** آبنوسم درین دریا نشینم چون صدف
خس نیم تا برسر آیم کف بود همتای من **ش** این چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکند
بوی باده خوش گرداند و چون با آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طالعی آب
نارسیده بسوزانند و رمادش شسته و خشک کرده اکتحال کنند دفع ربه کند و چون بخورند سنگ مثانه
فرو آرد و درد شکم ببرد **اہلیلج** ... سردست در درجه اول و خشک در دوم معده را ... قوت دهد
و قوت دهد و صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بوی خوش دارد و اگر برگ که در زیر درخت ترنج دفن کنند
ثمره اش بسیار بود و نیز ریزاند و اگر گل که و با خون آمیخته در بن درختش ریزند ترنج بزرگ دهد پوست
ترنج گرم و خشک است در درجه اول و گوشتش سرد و تر در درجه اول و حماضه اش سرد و خشک در درجه دوم
خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و در انجیر سیر و پیاز ببرد و از افلاج امان دهد و عصاره پوستش
دفع زهر افعی کند و برص ببرد و گوشتش قولنج آرد و حماضه اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا
کند و دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در ... بسته زن بر بازوی چپ
بندد تا با او باشد بار نگیرد **اجاص** آلو با نواعست نوع اصفهانی را اگر در داروی بکار دارند عرب اورا ...
سرد و تر است در درجه دوم اگر نهالش زیر ... آلو ده غرس کنند در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی
بنشاند و حرارت دل صفرا و ... ببرد شهوت طعام فاسد کند و رغش جوشانیده بغرغره مواد فاسده
اخراج کند الو را در ظرفی پر شیره نهند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند **آزاد درخت** طاق را بعضی
عرب عصا خوانند ثمره اش مانند بق است و از سموم ... نیز خوانند و برگش هر بهیمه که خورد
هلاک شود و عصاره برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورد دفع زهر و قولنج کند چوبش در
عمارات بکار دارند بعضی از علما آنرا ... گفته اند و نامش را بدین دلیل آرند **انجبار** ...
سرد و خشک است در درجه دوم حرارت را بنشاند و جگر را قوت دهد اما ... بود و ... شکم آرد ...
آماسهای گرم را نافع بود **املج** املیله سردست در درجه اول و خشک در دوم زرد و سیاه می باشد با
این افعال تحلیل اخلاط کند و املیله کابلی بهترست و املیله اسهال آرد و آن ... انفع است برو جوب
ذات واجب الوجود که اگر بطبیعت بودی بایستی که املیله قبض آوردی **بادروج** کندش گرم و خشک است
در درجه چهارم از بیرون بکار داشتن دوا است و از درون خطرست اگر خورده اش در دماغ درد
عطسه فراوان آرد و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم بیرون آرد و عصاره اش ...

باز دارد و آبش اکتحال نور بصر افزاید **بان** دو نوعست مثمر و آزاد و درخت کندرست و ثمر را ثمره مانند
فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند و در عوالی بکار دارند گرم است
در درجه سیوم و خشک در دوم برص و بهق و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفیدست
و نمک را بعضی عرب حبة الخضرا خوانند گرم و خشک است در درجه دوم تازه اش قوت **بطم**
باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادتی اشتهای طعام را مفیدست و بول و ... دراز کند ...
علک الانباط گویند و بعضی گویند آن کندر است تحلیل ... و قوبا و اخلاط غلیظ کند برگش موی
دراز کند **بقم** معروفست و ثمره اش مانند خرنوب و بطعم علقم در جزایر بحر هند بسیارست بیخش
زهر بحیات دفع کند چوبش در عمارات و ایوان بکار دارند **بلادر** گرم و خشک است در درجه چهارم
لقوه و تیزی بصر و ... را مفیدست **بلسان** معروفست جز در دیه مطریه که از توابع مصرست
نمی باشد و برگش بسداب ماند و ... و اندامش گرم و خشک است در درجه سیوم و چوبش
و قشر و روغن ثمره اش ... اوجاع عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول را ...
مفیدست و قروح فاسده و فالج زایل کند و سموم و هوام را گریزاند و تقویت معده و جگر دهد
و دافع زهرها شود و روغن که از ثمره اش حاصل شود تقویت ازانکه از جوشش گیرند دور وقت
طلوع شعری جوب اغصانش را سوراخ کنند و از و روغنی بیرون آید ... آن روغن دهند
اما اندکی باشد و درخت بلسان در آن ملک و دیگر مواضع نیز می باشد اما روغن و ثمره نمیدهد
گویند در دیه مطریه آبیست آنرا عین الشمس میخوانند عیسی پیغمبر علیه السلام در آن غسل کرده است برکت
او این خاصیت آن آب را پیدا شده است و هر درخت بلسان که با آبی دیگر رویند این خاصیت
ندارد **بلوط** درختی کوهی است و در اشجار مانند خرگوش در حیوانی ... سالی
بلوط ثمره دهد و سالی مازو و باشد که در یک سالی هم ثمره دهد بوی برگش ... راست کند و درین ...
کرده بر جراحت مار گزیده بندند زهر بیرون آرد و شفا دهد ...
همدیگر ... ثمره بلوط سردست در درجه اول و خشک در دوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زنان
بخورند بازدارد و رطوبات رحم را مفید بود و جفت البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر باشد
مازو سردست در درجه دوم و خشک در سیم بر قوباها طلا کنند زایل کند و دندان جنبنده و قروح فاسده
و گوشت زاید و پوست قوی گرداند ... و اگر مفیدست چوبش در آب ... مانند آبنوس شود و
سبک ... زردست و بوی خوش دارد و سردست در درجه اول و خشک در دوم و باقوت معده کند و ...

قوت دهد و سده بگشاید و قبض شکم کند تفاح سرد و تر است بدرجهٔ اول و از او بوی خوش گیرد دیگر میوه‌ها
در آن بر تربیت اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره اش نیفتد و اگر بگل سرخ کارند یا در
مغرش آب افشانی بریزند رنگ سیب سرخ بود و اگر در شراب کهنه در بن درختش بریزند از آفات
ایمن بود و سیب خوشبوی تر شود و در تمش زهرها را مفید بود و بوی سیب و اکلش قوت معده و دماغ
دهد و دفع … کند و مداومت بر اکلش درد اعصاب آورد و عصاره اش نقرس را مفید است سیب را
در برگ انجیر بپیچند و بر زمینش نهند مدتی دراز … تمر هندی خرمای هندی سرد است
بدرجهٔ دوم و خشک باول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند تنبول بعضی هندوان آنرا
تامول خوانند و آن برگ درختیست طعم شیرین دارد قرنفل مانند بود تقویت معده دهد
و گوشت بن دندان را سخت کند توت مشهور است پرمایه ترین اشجار است برگش مایهٔ ابریشمست
ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم و تر است و چندانکه بزرگتر بود بهتر باشد و اگر ترش بود
شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت توت زیاده
شود و برگ توت شامی دفع امراض … و خناق کند و عصاره اش دفع رتیلا کند و درد دندان
بنشاند چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند پاک گردد و پوست توت …
غلط کرده بن دندان بشویند از حب القرع پاک کند پوست توت … و تر توت گرم و خشک
بدرجهٔ دوم و تازه اش بهتر از خشک است و دفع اسهال را مفید است تین انجیر گرم و تر است بدرجهٔ
اول بهترینش سرخ وزیری بود و آنچه سریع الهضم تر بود و نیم رسیده اش سرد و خشک است و در
کماد بود نهالش را زمانی در نمک کرده و … سرگین گاو نهاده … کند و در خشکی با
پاره نمک و سوسن آسمانگون در آن حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود
و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش کرم نیاید رتیلا گزیده را مفید است دود چوبش …
مضرت … و اگر … چوبش چون در باغ بپاشند کرمان بریزند ثمره اش رنگ بود و جلا
آورد و تن فربه کرده اند سرع و بهق و دمل زایل کرد اند جراحات بصحت آرد غشاوهٔ چشم ببرد و از زهر
ایمن بدهد و شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند گزدم گزیده را مفید بود و در برگ کرده …
و از ابن عباس رضی الله عنه روایت که هذه الشجرة اقسم الله بها فی القرآن لانها
تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالیة عن العجم والنوی و گفت چون انجیر پیش
رسول صلی الله علیه و آله آوردند فرمود لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها

فانها

فانها تقطع البواسیر و ینفع من النقرس در تفسیر سورآبادی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین جمیز درختیست بزرگ ثمره اش
مانند انجیر هر سال چهار نوبت ثمره دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق برون آید برگش اورام خنازیر
و اورام صلب و جراحات را بخوردن و طلا کردن مفیدست و بعضی گویند ثمرهٔ او نوعیست از انجیر
جوز گردکان گرم و خشک و چندانکه بزرگتر بود قوتش بیشتر باشد تازه اش … غذا را …
آماس درد گلو و معده و سر را مضرست جوز را در بول کودک … شبانروز …
و خاکستر را بر آن افشانند جوز بزرگ … پوست ثمره دهد و اگر مغزش … خاکستر …
هیچ نیابند و در میان رکو یا کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد درخت جوز
بهیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد ثمره اش طعم و شکل هر دو درخت باشد اگر جوز در روغن زیت
افکنده زمان دراز متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را مفیدست و روغن جوز در …
کنند و عروق درخت جوز برهنه در آن شیشه نهند و سر آن استوار کنند چنانکه آب در آن نتواند
رفت و بوقت بهار باید که … از آنکه درخت آب بخود کشد تا نخ آن روغن را بجای آب
در خود کشد و در پاییز بر عادت که درخت آب بر زمین دهد آن روغن با شیشه رود و جهت
خضاب بغایت خوب بود رنگش زوال نپذیرد جوز بویا گرم و خشک بدرجهٔ سیم امراض باردهٔ دماغ را مفیدست
و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را نیک باشد پوست بالایش … خرش
بسباسه بزبان است و آن گرم و خشک بدرجهٔ دوم و قابض و لطیفست بادها را تحلیل کند و معده و
سپرز و جگر را قوت دهد و بوی دهن خوش گرداند چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند بادها بشکند
خوخ شفتالو سرد و تر است بدرجهٔ دوم چندانکه درختش سخت تر بود دیرگوارتر باشد و آنرا
بشکافند چنانکه هیچ خللی بمغزش نرسد و مغزش زنجفر … سرخ ملون کنند و با استخوان
نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آنکه ملون کنند نقشی یا آیتی …
بر آن مغز نویسند چنانکه الم بمغز نرسد همان شکل بشفتالوهای آن درخت را بود برگش بوی نوره
ببرد و ثمره اش قوت باه دهد … سیب … را بشفتالو نسبت کرده اند مداومت بر اکلش
تب آرد و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغزش قتل شپش کند خیارچنبر سرد و تر است بدرجهٔ
اول اماسی که در جوف بدن بود ببرد و آماس گلو بغرغره زایل کند یرقان و درد جگر را نافع بود و در
اسهال قوتی عظیم دارد و شکوفهٔ هیچ درخت بخوشی شکل شکوفهٔ او نیست دبق ثمرهٔ او مانند

تحدث و عصارهٔ آن ثمره دبق است گرم و خشک بود بدرجهٔ دوم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل
کند و آماسهای بزرگ نضج دهد خاصه آنچه بن گوش بود و صلابت سپرز ببرد دهمشت
آنرا درخت غار نیز گویند و غار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت ببرگ … ماند است در هر
باغی که از آن درختی بود هر آفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم
بمانند و رقش فالج و بهق و صداع را مفیدست … کرده در خود مالند مگس بگریزد و چون با
شراب بخورند گزدم نگزد در جامع الحکایات گویند ثمرهٔ این درخت دفع زهر قاتل بکند و او گرم
و خشک بدرجهٔ دوم و ضیق النفس را مفیدست و روغنش در تحلیل اقوی است و رگها بگشاید
و رعشه ببرد و گزدم گزیده را نافع بود رمان نار شیرین گرم و تر است باعتدال نار ترش سرد
و خشک بوقت تغرس اگر در مغرس عسل بریزند نار شیرین دهد و اگر سرکه بریزند ترش دهد و اگر
درخت مورد در پهلویش بکارند ثمره اش زیاده شود و اگر … از شاخش درآویزند
آفت بثمره نرسد و اگر میخی از قلعی در شاخش زنند همین عمل کند و اگر … در بیخش زنند
بار آن تخم دانه سرخ دهد از دود چوب او و از پوستش حشرات بگریزند و از دود جلنارش بیشتر ثمرهٔ …
شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترش دفع صفرا کند
و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد ابن عباس رضی الله عنه گفت ما لحقت
رمانا الا بقطرة من ماء الجنة و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده اذا
اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و ما من حبة منها
یسکن فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین
یوما از کل آن نوعی که ثمره نمیدهد جلنار میخوانند و تخم نار کوهی را حب … گویند و آن گرم است
بدرجهٔ دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد مقشر و فانید با عسل خورند
بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را … خوانند و آن گرم و تر است بدرجهٔ اول
… و اعصاب و نقرس را مفیدست و اقماع نار کوهی را … گویند و آن گرم و خشک بود
بدرجهٔ دوم قوت معده و جگر دهد زعرور بشکل سنجد است نارسیده اش ترش و رسیده اش
شیرین بود و طبعش سرد و تر است و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طباع موافق تر باشد
… نیکوتر می باشد زیتون معروفست و درختی مبارک و بسیار نفع ابن عباس از رسول صلعم
روایت کرد که ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه

بشجرة

لشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان دهنها شفاء
من کل داء الا السام و احوص بن الحکیم از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که نعم الادام
الخل و الزیت و هم از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که علیکم بالزیت فانه یکشف
المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس
و یذهب الغم چوب و روغن او را دود نیست و آن درخت از دانه نروید و چندانکه … باید
ثمره اش بیش دهد باقلی با موم آمیخته در بیخ درخت زیتون نهند ثمرهٔ او آفت نیابد … گزدم گزیده
درآویزند درد بنشاند آب برگش در خانه بپاشند مگس بگریزد برگش … کرده خاصیت توتیا دهد
و با سرکه و آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش را اصطرک خوانند و آن گرم و تر است …
دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و … سوداوی را نضج دهد سعال و نزله و زکام و گرفتگی
آواز ببرد و خواب آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش گرم است
بدرجهٔ اول با اندکی خشکی مقوی معده و قابض است برگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند و آن
گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعاء و رفتن شکم را نافع بود و روغنش
پوست بدن را نرم کند و از سرمای برونی و سموم نگاه دارد و قولنج … و خشکی بود و ببرد
روشنی چشم و صداع و سختی گوشت بن دندان را نیکوست سدر ثمرهٔ آنرا النبق گویند و کنار نیز
خوانند تازه اش سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش سرد و خشک … و چندانکه بزرگتر بود
بهتر باشد و اگر دانه اش با گلاب آغشته زرع کنند درخت و برگ و ثمره اش همه بوی گل دهد و اگر در
عسل آغشته زرع کنند شیرین شود برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت کند و بالایش دراز گرداند
و طبع را نرم دارد سفرجل بهی را آبی هم گویند اسم و مسمی موافق افتاده است از میوه‌هاست سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله بهی بوی داد
و گفت دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفؤاد … و هم از رسول مرویست که … قدری
بخورد و … را … گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد بهی را چون بکار برند
… از آن بود که … خاصیتش تشنگی و … بنشاند و قوت معده دهد و …
… و قی بنشاند و اگر زن حامله بخوردن بهی مداومت نماید فرزندش فهیم و خوشخوی بود و اگر
شیر در پستان زن … شود بهی را با عسل بپزند و بر او نهند … دیگر … آن میوه
دیگر … قابض است اسهال و غثیان را نافع بود و … بنشاند پسته

معروفست و معتدل آکمین سینه را و حلق و شکم کند و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضرست
سماق معروفست و سرد بدرجه اول و خشک بسیم درختی کوچکست و هیچ درخت را خوشتر از آن
خزان نیست مجموع الوان را در ورقش پیدا میشود و ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا را از امعا و احشا
بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و صمغش بواسیر را مفیدست سندروس درختیست مشهور
در ملک روم می باشد صمغش مانند کهرباست ثمره اش گرم و خشکست بدرجه دوم و از آن روغنی
گیرند و دهن الصوالی خوانند خون محتبس گرداند صرع و بواسیر و دواسیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان
را مفیدست شاه بلوط معروفست و ثمره اش خشکی کمتر از بلوطست طبعش گرمست بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم دفع زهرها و خون رفتن و امعا را مفیدست صنوبر معروفست بعضی گویند که آنرا دو
نوع خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند که نوع ثمره ایست بولایت روم و کردستان بسیار
بود و در چوب صنوبر روغنی است که تازه اش چون فتیله روغن سوزد ثمره اش مانند فستق است
آنرا جلغوزه خوانند و عرب حلوز گویند از دود چوبش سوام و هوام و از نشاره اش کیک و پشه گریزد و با
سرکه غرغره کردن درد دندان ببرد و برکش جراحت را مفیدست و قوت باه دهد خصوصا با عسل و جوز
و خرما صمغش ریشها باصلاح آورد عرعر مانند درخت بلوطست و ثمره اش مانند فندق ...
بسرخی زند چوبش در عمارات بقای عظیم دارد ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات ذات و خشونت
سینه را مفیدست صمغش را الکمکام خوانند و آن گرمست بدرجه اول و خشک بدوم مانند لادن
خوش بوست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر بدن بظاهر پوست افکند عرعر
آنرا سرو کوهی گویند و قراو را اوری خوانند ثمره اش ... بکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد
و آنرا ابهل خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم دفع کری گوش کند و ادرار بول آرد بچه بیفکند هم بخور و
هم بوی دود بخود برگرفتن الحسنی منظوم کرده اند منظم اندرا و نبرگرد ابهل و خرف ه ببوت
اگر بسازی شاف ه بچه مرده را و بارگ را ه بی توقف برون کند ز شکاف ه چوبش
در عمارات بکار دارند غرب بعضی گویند ثمره آنرا ... خوانند و از بقوعات ... است
گرمست بدرجه سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود درد اوجاع قوبا و ضعف و ریش ...
و ضعف امعا و احشا را مفید است و در عجایب المخلوقات گوید بزمان جاهلیت در عرب هر که
بجانب ... چون بسفر رفتی دو شاخ از آن بر هم بچیدی و برفتی و اگر در وقت مراجعت آنرا
هم بدان صفت ... یافتی ... عیال ... و الا ... بعضی گفته اند

درختی بزرگ است عناب معروفست بدرجه اول بخشکی و تری معتدل و برگش در دردی
بچکان بجای ... بکار برند و درد چشم را مفیدست ثمره اش خون بنشاند و زنج را جلا دهد
و مطری گرداند ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چرا هوای لبت خون من بجوش آورد ه اگر
نشاندن خون از خواص عنابست ه و معده را مضر بود عود معروفست و در دود چوبش
از مشمومات غالیه گرم و خشکست بدرجه دوم در جزایر هند و چین می باشد بهترینش قماری
مشهورست و از آن بهتر صنفی است نشان آنکه در آب فرو رود و تا تمام سوختن باید که بوی
ریحان دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و اعصاب دهد و فضلهای متعفن زایل
گرداند و باد ها بنشاند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها زایل کند ثمره اش ...
خوانند ... نیز گویند دانه اش خوش بوست گرم است بدرجه دوم و بتری و خشکی
معتدلست و از فلفل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را بهضم قوت دهد عنبر ... سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم هرچند فربه تر باشد بهتر بود جوش در آب صابرات ...
و آنچه در زمین بود و اغلب از آن سازند ... در خانه بیاویزند مگس بر او جمع شود شکوفه اش
زنان را آرزوی جماع آورد چنانکه حیا و عفت مانع آن نشود ثمره اش دفع کثرت بول و قی و اسهال
کند و ... پیدا نشود و برگش زردی بچه ببرد فرنگ ... نوعی از شفتالوست و تری او
بیشتر است و در خواص قریب شفتالوست فستق معروفست و گرم بدرجه اول و خشک
بدوم و در تری چوبش ... که در روست زود مشتعل شود ثمره اش قوت معده دهد دفع زهر هوام
کند و قوت نشاط و باه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سده بگشاید و ... از چشم ببرد
روغنش با کحال ... چشم زایل کند ... و استخوان اش ... را ببراند فلفل معروفست
و گرم و خشک باول درجه چهارم و ... باید پیوسته در میان آب بود ثمره اش نارسیده دار
فلفل است و رسیده فلفل و ... گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بادها را
نافع بود و شبکوری با کحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه بدهد و فلفل
دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و ... کند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع
بر گیرد آبستن نشود و ... درختش فلفلویه گویند و بعضی ... شاخش را بدین نام خوانند ...
و بادهای سرد را مفید بود فندق معروفست و گرم و خشک بدرجه اول و در عجایب المخلوقات
گوید با کژدم او را خاصیتی است طرفه بدان حد که اگر چوب فندق با او برزمین کشند و کژدم را در میان

فلفل

انگشت از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ دهد روغنش کودک ازرق چشم را
با کحال سیاه چشم گرداند حامل اگر از خوردنش گزدم ایمن بود ... و سوده بر داء الثعلب طلا کنند
موی برویاند بعسل خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد فوفل ثمره او
سرد و خشکست بدرجه اول اورام سخت شده و درد دندان را مفیدست قیل زهرج گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم ثمره آنرا حضض خوانند مانند فلفلست چوبش موی را سخت و قوی
کند شاخش ... مفید بود ثمره اش دفع کلف و قروح در معده و غشاوه ببرد
بواسیر کند قرنفل شکوفه نارسیده درختیست گرم و خشک بدرجه سیم ثمره اش مانند یاسمن است
بوی دهن خوش کند و نور چشم بفزاید و غشاوه آن پاک کند و دفع غثیان گردد و قوت دماغ دهد
چشم را جلا بخشد و آن یک نوع است از دارچینی و از آن نوع دیگرست که قسط خوانند و آن گرم و
خشکست بدرجه سیم فالج و امراض که ماده اش از اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود
و ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد قصب السکر
نیشکر بمصر نیکوتر بود و دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند صمغش روشنی چشم دهد پوست
و چوبش دفع داء الثعلب کند و بر آنجا موی رویاند و شکوفه اش گرم گوش ... بیرون آرد کژدم
گزیده را مفید بود و نباتش معتدل است حلق صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع
سودا کند و قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص مذکوره در قند بیشترست و بدین سبب و
استعمالش کنند شکرش گرم و ترست بدرجه اول شکم را و سینه را جلا دهد و سرخ را نیکوست و
چند آنکه شکر سرخ تر بود گرمیش بیشتر بود ... از شکر گرم تر است و خشکست و مسهل کرده
و شانه را نیکوست کبابه ثمره اش بفلفل مانند است و گرم و خشکست بدرجه دوم سده بگشاید
و فربهی یرقان و ... بول بود و حیض بگشاید و تشنگی بنشاند کردم ... نفع ترین درختهاست
و در از بالاترین اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین بار ور ... بسیار بود و ثمره اش
بالوانست تا پنجاه و چند نوع گفته اند اگر نهالش ... چنانکه ... بود و از چند لون
بارها در هم بند ... ثمره اش هر چند ... بود اگر بار ... سفید او
سیاه شود و اگر ... و اگر ... کنند ...
سرما ... آنرا ... گرم خوانند قطره چند از و با شراب ... کرده بخورند ...
سکر شود و دفع جرب کند و ادرار حیض و آنا ... معده را نیکوست و ... دفع صداع حاره کند ثمره

بیجاده

گرم و ترست بدرجه اول و چند آنکه بزرگتر و از آنش ... بیشتر و آب تر بود بهتر بود و سریع الهضم گردد و اخلاط
با سهال بیرون آرد و تن فربه گرداند و اشتهای طعام پدید آورد و ... قوت باه شود و منی زیادت کند ... صمغش
سنگ گرده و مثانه را پاره کرده بیرون آورد و قوبا و جرب را نافع بود ... خوردن روی را از ... بیشتر بود
انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش ... باشد مدتی دراز تازه بماند مویزش گرم است بدرجه
دوم و تر باول دفع سم افعی کند و چون با سرکه خورند قاطع بواسیر شود ... دین ابی هند گوید از ...
رسول صلی الله علیه و آله مویز هدیه آوردند گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب
و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی
اللون ... مویز ... و بوالوشکم را نافع بود شرابش را ... خوانده اند که ... اشتها آورد
و ... دفع زهر ها کند و قوت باه دهد و در این معنی گفته اند بیت مرجه در ماهی ... ست ه
نصف آن در دماغ صنوبرست ه و آنکه زین سرد و میشود حاصل ه در ... آب انگورست
و ... از اخلاط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن و عادت بشرب فراموشی در عقل و زوال عقل
و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد بیت در ... بسیار ش مضرت اندکیست
در اندک او منفعت بسیارست خل سرکه را رسول نعم الادام خوانده و در حقش فرموده تضعف
علی بر قالدم یقطعه سرد و خشک بدرجه سیم جرب و سوخته و صداع حاره و نقرس و استسقا و
دفع تشنگی و پاکی دندان را مفیدست غوره اش سرد و خشکست بدرجه سیم ماده صفراوی کم کند و تفتش
آرد و اعصاب را زیان دارد و شابش گرم و ترست تن را فربه کند و چهره سرخ کرده اند و ... را ...
پر آنرا موافق باشد کمثری امرود سرد و خشکست بدرجه دوم و ترش او را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد
شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا تسکین گرداند و کثرت خوردن
قولنج آرد لوز بادام جوف در عسل آغشته نهاده کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر ادرار بول کودک
را بالغ ... زایل کند ثمره ... بیشترش گرم و ترست بدرجه اول تن فربه کند
و سینه ... کند و فرق سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و سده بگشاید
و تلخش گرم و خشکست بدرجه دوم با عسل دفع قولنج کند و جالب النوم بود و سعال ... کند و ... از آن
پیش از شروع در شرب خمر ... در میان شراب مستی پیدا کند و با بادام ترش بهترست لیمو معروفست
و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زیادت الوصف است محلب ثمره اش از فندق کوچک ترست
و گرم و خشک بدرجه اول درد تهیگاه را مفید بود از چوبش عصا سازند مار و کژدم از آن گریزان باشند

مشمش زرد آلو سرد و تر است در دوم و با انواع است در عجایب المخلوقات کوید از امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرویست که رسول صلعم گفت ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا
وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی صلعم فی ذلک الیوم ودعاهم
الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب
الیابس ثمرة علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفراء فدعا النبی صلعم فاخضرت واورقت
واثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزمه انه یؤمن خرج نواه حلوا ومن
اکل منه علی عزمه انه لا یؤمن خرج نواه مرا زرد آلو را در زمان بازرست و سبب خوشی نفرش از تلخی
رکش نفر [illegible] دردو دندان شاید ثمرهٔ اش تب آرد و خشکش تب کند و سرد و شکم نرم کرداند و
معده را فساد آرد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم و خشک است در درجهٔ دوم دفع بواسیر کند و باد را زایل
کرداند موز معروفست و گرم و تر در درجهٔ اول در هند و مصر می باشد درختش بالای قامتی پیش زرد و
و کثرت امهات دارد و برکش مربع طولانی باشد و امهاتش یک نوبت ثمره پیش نمی دهد ثمرهٔ اش شکل
خوشه باقلی است اما بزرگتر از آن و در وی یک مغز باشد طعمش با انگور مانند چربی با او یار و معتدلست سوختن کلو
ببرد و قوت باه دهد و آب بکشاید و کثرت اکلش سده بند نارجیل جوز هندی را بعضی زانج خوانند جهت آنکه
در جزیره زانج او بسیار است درختش مانند نخل است و ثمرهٔ اش گرمست در درجهٔ دوم و تر باول و تازه و کهنه اش
درون پاک کند و منی بیفزاید و سوختهٔ اش خواب آورد و روغنش بواسیر کهنه را ببرد و درد پشت و سرین ببرد
نارنج معروفست و بعضی پارسیان آنرا نارنگ کویند ظهیر فاریابی فرموده است بیت آن کی بدو باد پوست نارنج
روی خصم باد ارسش بریده چو برکه نارنگ بوی خوشش دارد اگر نرکسی زیر درخت نارنج زرع
کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند بویش تفریح دل دهد و تقویت
دماغ کند ثمرهٔ اش خاصیت ترنج دهد و روغنش دفع مورچه کند نخل درخت خرما شجرهٔ مبارکست و جز در
بلاد اسلام نبود با آدمی نیک مانند است بطول و راستی قد و امتیاز ذکر و انثی و ذنوبی و طلع که بنطفه ماند و شکل طلع
که بمشیمه ماند ولیف که بموی آدمی ماند و اکر ماده نیز دیک فحل پیش خواهد و اکر بهمدیگر عاشق شوند و این همه
صفات انسانیت و خرما انواعست در یک بابی موسوم چون آزاد و برنی و خارک و خلال و حسنوی
و بجابی و وجوه و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از فواضل خمیر طینت آدم است علیه السلام که سرشته اند و حدیث
نبوی مصداق این تقریرست که اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طینة آدم و ابو هریره از
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد العجوة من الجنة وهو شفاء من السم وقال علیه السلام

من یصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلک الیوم سم ولا سحر وقال علیه السلام
ان فی عجوة العالیة شفاء او انها تریاق اول البکرة وقال علیه السلام فی النخل
هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت عجوه بعد از چهل سال ثمره دهد
و چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت او را کرث نشانند نخل را با عرعر دشمنی بود
و مجاورت نخل با عرعر عدم ثمرهٔ نخل شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل زمین فرو برند نخل بی بار
شود و چوبش اگر در تب بوستان سازند زود درست شکند اما اگر مستوی کنند و بشنش بر هم بهند سالها
بماند ثمرهٔ اش گرمست در درجهٔ دوم و تر باول لذیذ ترین میوهاست و خواص بسیار دارد و منی
زیاده کند و تن فربه گرداند و اندام نرم گرداند و طبع مجیب کند و معده را تقویت کند و از اخلاط
پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفیدترست اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان
آرد و ارب ایمن نباشد طبعش گرم و خشک در درجهٔ دوم تقویت معده دهد اما دیر گوار بود
و خون انگیزد و اشته خرمای سوخته و برکه آتش آن اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل
همچون کرم بسیار نافع است و از و انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف
و صدع و دیگر و غیر آن نسرین نوعی بود از گل و از مشمومات صحرایی و بستانی می باشد خاربناک ارد
و گرم و لطیف است بستانی کرم گوش بکشد و درد دندان و اوجاع رحم و مثانه و صحرایی صداع
و فواق را تسکین دهد زیتون ثمره اش رنگ و طعم فلفل ماننده است و بشکل عدس
گرم و خشک تا آخر درجهٔ دوم بول و حیض را ادرار کند و طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی
و سوداوی راند برکش برسوخته مرهم کشته شفا دهد و بخور زدن و ضماد کردن درد سر و عرق النسا
زایل گرداند ورد گل بالوانست و از مشمومات غالیه غنچه اش را عرب [illegible] و بسیار برکش را
مضعف خوانند و در بین ولایتها بچهار رنگ سرخ و خوب از احمر و سفید را و نیز زرد را دو رو
رنگ را عاط خواند و در [illegible] بحر چین [illegible] از این همه رنگیست اما نهالش را از آنجا بهر ولایت
نمیتوان آورد که خشک میشود [illegible] داشتن فایده نمیدهد اکر بوقت [illegible] نهالش [illegible]
کنند از گل خوشبوی تر باشد طبع گل سرد است در درجهٔ اول و خشک در دوم نفع دهد و صداع دفع کند
و نور چشم و قوت معده افزاید بوتش گرم و خشک [illegible] آرد [illegible] و دیگر هوام را که
از عفونات متولد باشند بوی گل میراند گلاب درد سر و صفرا نشاند گل را با مورد بونید ریشهای
مقعد را مفید بود و این خواص گل سرخست و دیگر بارا اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست بوی

زرد آلود و قراوزا الکلیک خوانند سرد و خشک و قابضست صفرا بنشاند اما چون کلش بتمامی ثمره نبود
اکر آنرا انکور دارند و بکذارند ثمره شود ورس ثمره اش بکنجد ماننده است و گرم و خشک در درجهٔ دوم
در یمن باشد بعضی کویند از لحوم است اما به قولی در یکسال بکار زنند چند سال ثمره دهد کلف و نمش
بصلاح آرد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید بود وقواق ثمره اش بشکل مانند آدمی باشد بجزایر بحر
چین باشد چون باد بر برکش افتد آواز واق واق بدهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر را نیز
بدان نام میخوانند یاسمین معروفست و آنرا نیز نوعی از گل و مشمومات کیرند بعضی عرب آنرا
سمسق خوانند کلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشک است در درجهٔ سیم تازه و کهنه اش کلف
ببرد و صداع بلغمی نشاند ولقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفیدست صورت
دوم در ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر و اگر چه بعضی از آنرا چون سرو و مانند آن تخمی می باشد اما
چون ثمرهٔ نیست که خوردن را شاید و در تداوی احیانا بکار رسید اند انها را نیز از حساب
آزاد شمارند و سرو آزاد مشهور و جوز السرو ثمرهٔ اوست از آن شصت و شش نوع را شست
کردانیدیم اراک از چوبش مسواک سازند کوشت بن دندان سخت کند و بوی دهان خوش کند
ارجوان ارغوان مشهورست کلش رنگ خوب دارد سرد و خشک حبس صفرا کند اثل درخت
با ویرایست ام غیلان مغیلان درخت با وی بسیار خارست بخورش بدن را خوشبوی کند
و نتن نوره ببرد صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویهٔ حاره بشکند و سحج امعا را مفیدست
و آواز صافی کرداند و معده را مفیدست و قوت دهد انزروت کوشت صمغ درختی خاردارست
که در جبال فارس و لرستان می باشد گرمست در درجهٔ اول و خشک در دوم چون شیر خر بر وی زنم
رمد را نیک بود و نا پرورده جراحات لحام کند و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی براند
و ضماد کردن آزارها را نیکوست بان درخت کرهٔ است و شکوفه اش با [illegible] عرق بید
طبعش سرد و ترست در درجهٔ دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بشام درخت
با دیرایست تنوب درخت بزرگ کوهیست در جبال روم می باشد قطران از و گیرند و آنکه
نمیست کدر روم می باشد و بعضی کفته اند قطران روغن درخت شربینی است گرم و خشکست
در درجهٔ اول کوشت مرده کاز از [illegible] باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون بر
دردندان نهند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چون بر برگ آغشته درد دندان را
نیکوست صمغش سعال مزمن زایل کند رماد چوبش بر داء الثعلب نهند موی رویاند بخور قطران

قوت ثمر با [illegible] دهد جاوشیر صمغ درختیست که بهند نشو و نما کند گرمست در درجهٔ سیوم و خشک
بدوم اوجاع رحم که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج ببرد و بخشاید و خلط
خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول باز دارد حماما
گرم و خشکست در درجهٔ سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بشکند و ضماد کردن تسکین آماس کند
و خواب آرد خلاف بید مشهورست بعضی عرب او را صفصاف خوانند و از بید نوعیست خرد
دارکویند خولنجان از [illegible] آن کرم و خشکست بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش
کرداند و دافع عرق النسا و ممد باه شود و چوبش [illegible] را دفع کند و بوی دهن خوش کرداند و برگ بید
و ترست در درجهٔ دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند و مار کزیده را برکش بخوابانند شفا یابد و نوعی
دیگر را از بید سال کویند در عمارات بکار دارند خیزران چوبش بو جارمانندست چوکان سازند
صمغش طبرخشت خاصیتش ترانگبین مانندست بلکه اقوی است دار شیشعان درختی نندکست
و بسیار خار طبعش گرم و خشک در درجهٔ دوم شاخش در آبی نهند که در و نهنک باشد همه نهنکان
بر و جمع شوند امراض چشم و دندان و عسر البول و عسر الولادة و ریشهای عفن شده و کشادکی بول
و تسکین باهها و معده و امعا را مفیدست و اکر زن بخور برکیرد و بچه بیفکند دردار فرا وند و زوخوانند
درختی بزرگست و ثمره اش مانند طرقی بر لشه بود و تار سیده اش سرخ را جلا دهد و بار که
خم کرده و برص زایل کرداند و جراحات فاسده با صلاح باز آورد و قوت استخوانهای
سست شده دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند دو بیده او کرم و خشک
در درجهٔ دوم فالج و شکسته ولقوه و سستی اعصاب و اماسها را مفیدست دلب چنار
بزرکترین درختهاست و دراز عمرترین در طول عمرش کفته اند شعر آورده اند زیر
چناری کدو بنی [illegible] بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست [illegible] پرسید از چنار
که تو چند ساله [illegible] کفتا کو بیست سال من افزونتر از دویست [illegible] کفتا به بیست روز من
از تو کذشته ام [illegible] با من بکو کسالت تو از برای چیست [illegible] دادش چنار پاسخ کو لی
کر در کذر [illegible] امروز با تو ام نخصومت نه داوریست [illegible] فردا که بر من و تو وزد باد مهرکان
انکه شود پدید که از ما دو مرد کیست [illegible] طول زمان میان درخت چنار پوسیده کردد انکه
و آن از پوست آب خورد بوی برکش عفونت هوا بخوشی مبدل کرداند و بعضی هوام را
بکریزاند و دودش از بویش اقوی است و ورقش برگ جوشاینده و درد دندان را مفیدست

طبعش سرد و خشکست بدرجهٔ اول **دفتو** چوبش تازیانه و امثال آن سازند **راذ** درختی است چوبش در عمارات بکار دارند **رتم** درختی بادیه ایست **رند** تخمش خیلبنک خوانند و آن گرم و خشکست بدرجهٔ سیم قی و اسهال آورد شربت آن زیادت از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوشست **رزیر** آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای سوام را دفع کند و عرق النسا ببرد و حیض براند و خون بسته از مثانه فرود آرد بخرا برچین می باشد برگش برگ عدس ماند **ساج** معروفست چوبش بعمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم است و از نسال بجایه زیرا در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز برقرار است و هیچ خلل نیافته و تخصیص کشتی ازان سازند جهت آنکه بوزن سبک و بقوت تمام است **سدر** معروفست سواد و بیاده می باشد و اگرچه آنرا آزاد گفته اند ثمره دارد مثل جوز آنرا جوز السرو خوانند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید بود و چوبش شپش را بگریزاند ورق او در شراب کنند و بعسر البول دهند مفید بود و درد دندان را بنشاند و بوی دهن خوش کند آب برگش جراحات را تسکین دهد و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبزی باشد **سکبینج** صمغ درختیست گرم و خشک بدرجهٔ دوم نشان آبرا از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و رعشه بارد و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد **سلم** درخت بادیه ایست **سلیخه** پوست درختیست مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تریاق بعمل آرد **سمره** درخت بادیه ایست در اشعار عرب ذکرش بسیار آورد و عرب را مثل بود که چون ازایشان چیزی پرسند که مستحق جواب نبود گویند خاصیت السمره **سیاه داودان** صمغ درختی است سرد بدرجه دوم و خشک بدرجهٔ سیم حیض را از بسیاری رفتن با قرار آورد و ریزیدن موی ببرد **شمشاد** معروفست چوبش بعمارات در کار آرند بخصیص شانه ازان سازند **صمغ** در سبح نار گوید درختی است و در ادویه بکار دارند خون از گلو بر آمدن و اسهال قرحی و پیچ دارو به از وفیت و رعاف و جراحات دقی و اورام را مفید است و با خود داشتن دفع چشم بد کند **صندل** معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان چندل خوانند بزمین هند می باشد چوبش سرخ و سفید بود بهترینش سپیدی که بزردی زند طبعش سرد و خشکست بدرجهٔ دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده را قوت دهد و آماه را بنشاند **ضال** درخت بادیه ایست ذکرش در اشعار بسیار آید **طرخون** در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه

می باشد **طرفا** گز سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم در ولایات سردسیر از قد مردی نیکذرد و در گرمسیر سخت بلند میشود و بشجر چنانکه در سنوش کیماغ دو باغ میباشد آنرا اثر که پخته سیرز سخت شده را نافع باشد و درد دندانرا بنشاند و با آب پخته در وی نشینند ماده کهن از رحم اخراج کند ثمره اش جزما زوج خوانند سردست بدرجهٔ دوم و خشک بسیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و ادرار حیض و اوجاع طحال را مفیدست برگش بغرغره درد دندانرا و دود دیش جدری وزکام را و رماد حش قروح رطوبی را مفیدست **عصفر** تخم کوهی ایست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم با سرکه سائیده برقوبا طلا کند شفا دهد و ریش دهن ببرد **عوسج** تخمش برگشتی ها مات و دافع جرب بود **غرب** سفیدار بعضی عرب غشام خوانند چوبش بعمارات در کار برند برگ او غشته خضاب را مفیدست برگش جراحات تازه با صلاح آورد صمغش دفع تاریکی چشم کند **غنم** درخت بادیه ایست **فادینا** را عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم ادرار بول و حیض کند یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون برگردن بچگان بندند دفع صرع کند نقرس و دفع کابوس را مفیدست شربتش چنین آنرا نزده دانه نشاید خوردن **فرفیون** بقول برگ درخت و بقولی صمغست گرم و خشک بدرجهٔ چهارم فالج و جذور را مفیدست بلغم بسته از امعا و سرین فرود آورد **قاقله** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سده را مفیدست **قتاد** کون خار سوختنی است و صمغش کثیراست و گرم و تر و سعال و قروح شش را مفیدست و آوازرا صافی کند و قبض آرد و این نیز دلیلی روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی بایستی که تمام سهل بودی بعضی از کون بلند می باشد چنانکه سایه دهد و من در جا بلق دیدم چنانکه مردم در وی رفت و بی شکست و بعضی بزمین خفته و آنرا عاقر قرحا نشت خوانند **قصب** سانی با نواعست و نیکوترین شکر ارباب مثمر آمد نوع دیگر قصب الذریره گرم و خشک بدرجهٔ دوم بنشاند و نیکوی باشد چشم را جلا دهد و خون از وی ببرد و سعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السهم و نوع دیگر قصب النقی بزمین هند نیکوست و رمادش طباشیرست و آن سردست بدرجهٔ دوم و خشک بسیم خفقان و اورام چشم را معتدل است و قوت دل دهد صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و تنادر ضعف معده را نیکوست نوع دیگر قصب المشهور بهمه جاست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل و حبس البول کند **کاج**

بقولی درخت صنوبرست **کافور** معروفست سرد و خشکست بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد و صمغ او کافورست و از مشمومات عوام گویند مارا از جهت خنکی کافور در گرما خورد و از ان درخت جمع و مردم بدان شناسای درخت کافور گردند و بعضی بخود از چوب بیرون آید و او بهترینست و بعضی چون چوبش بشکنند ازان فرو ریزد و آن مرتبهٔ وسط بود و بعضی چوبش بجوشانند و ازان کافور گیرند در مرتبه ادنی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول را قیمتی زیاده بود خاصیتش صداع حاره و آلم چشم بنشاند و زایل قوت باه شود و گوشت مرده کان خشک گرداند واز رزیدن باد دارد و دافع زهرهای گرم شود **کرکان** چوب تیر ازان سازند مانند خدنگ است **کندور** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و آب چشم و شقاق را نافع بود و با بیطره دفع سوختگی آتش کند **کنبل** درخت بادیه ایست **لاغیه** درخت کوهیست گرم و خشک بدرجهٔ سیم برگش مسهل عظیمست و قی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش و اگر شیخ الجبین بخورد هلاکش مقرر بود و اگر ازان درخت چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشانرا بدست صید کنند **لبان** درختی بسیار خارست بالای قدی بیش نرود برگش برنگ مورد ماند صمغش گویند کندرست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفیدست **لسان العصافیر** برگش و قروح با صلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیرست و آن گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بلغم را بگدازد و اعصاب را سخت کند **مامیران** گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم ببرد و ناخن فاسد شده بر قرار اول برد **مرخ و عفار** دو درخت بادیه است که چون شاخش بهم زنند ازان آتش بیرون آید و مردو شاخ را بسوزانند **مصطکی** صمغ درختیست گرم و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون را کم کند دفع کند و کوزه روی نیکو و بوی دهن خوش گرداند **مقل** و ازا دوم نیز خوانند بوقتی که رسول استهزا می نشاند و معجزه او باور میشد ابو جهل ملعون گفت من نیز معنی کنم استهزا چند شاخ درخت مقل بر آمد اصل و دس آنرا زرغبح خوانند در پهلو و آماه گردن و خنازیر و بواسیر را نیکوست طبعش معتدلست در گرمی و تری مایل **نارون** درختی بسیار سایه است همیشه جوان و تابستان و زمستان سبز باشد برگش برگ بید ماند **نجار** چوگان و چوب دستی ازان سازند و از رشتهای آن چی اگر تراشند خلال کیرند **شکل دوم** در نجوم مراد که در زمین ارآثاری که در ماقبل ذکر رفت پیدا

شده باشد و در هنگام معین قادر بیچون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد که رطوبات که در هوای آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط قواعد آن عاجز ماند و در عرصهٔ بحر مین انواع مختلف هر یک شکلی و رنگی و نوعی غرض کنند تا کمال قدرت خالق تعالی و تقدس متقرر و تحقیق و بیان کردد و کلام مجید از معنی خبر میدهد فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها وهو علی کل شیء قدیر و حکما در فرق شجر و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند ایستاد شجرست و هرچه بر روی زمین رود نجوم و تمسک از کلام مجید که آدم علیه السلام را فرمود و لا تقربا هذه الشجرة که گندم را شجره خوانند و بعضی گویند مراد ازان شجره انگورست چنانکه از بعضی مرادست و بعضی گفته اند فرق میان شجر و نجوم آنکه هرچه ساقی و شاخ او چند سال بر قرار ماند و ثمره دار و اوراقش هر سال نو شود شجرست و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش نیز هر سالی از نو رویندگی کند نجوم است و این قول مناسب تر می نماید و حصرش باری تعالی داند و ما ذکر بعضی از نجوم که خیمر منیر مدرک آن مساحت میتواند کرد بر تسلسل حروف بر چهار صنف اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم **الاغذیه** هرچه هر روزه بدفع جوع خوردن مضرت ندهد و از وی خلطی حاصل شود که بزودی جزو بدن شود هرچند از خاصیت دوائی خالی نماید آنرا از غذا شمرند از ان شصت و یک را یاد کنیم **ارز** برنج گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و آنرا مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول صلعم روایت که الارز منی حلاوت بر اکلش و شفی دوی و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو آرد و پوستش در زبان و دهان پیدا کند **اسفاناج** معروف بود سرد و تر بدرجهٔ دوم صداع و درد پشت و سوی را مفیدست تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیادت از حد ازهم نباید خورد **بادنجان** معروفست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی عرب آنرا کهلب خوانند و ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد ایجاد کند و سده بندد و رنگ روی بزبانی آورد و جذام و بواسیر و سرطان آرد **باقلا** معروفست و بعضی از عرب باقلا نیز خوانند تازه اش سرد و ترست بدرجهٔ اول و خشکش سرد و خشک بهمین مایه نظر در وخم افزاید در هاون قلعی سحق کرده و با قاب خشک گردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته نماید اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده

ان ذلک لمحیی الموتی

در زهار کودک مانند موی نروید و بهق و کلف و کدورات رخ ببرد و در شبهای ماه و سرفه و بیضاداماس
خایه ببرد و چهره را جلا دهد **زر النجاد** بزرگ گرم و ترست بدرجهٔ اول و در رطوبت و بوست
معتدل اورامش حاره و سرفه را مفیدست و دودش زکام بنشاند و در دها ساکن گرداند
و چون با نطرون یار شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه با فراط دهد
و کتان پوشیدن تنعم است و اورامش حاره را مفیدست **پیاز** گرم است بدرجهٔ سیم و تر بدرجهٔ دوم
اگر تخمش بوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد و شیرین آبش با عسل اکتحال کنند روشنی
چشم افزاید اگر هفت روز ناشتا متواتر خورند منی با فراط افزاید و دفع خناق کند و اگر قطره
چند آب پیاز در گوشش چکانند طرش ببرد خوردن خرمش و با خود داشتن دفع باد سموم کند
اکلش رخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون برد و بواسیر زایل کند و دافع نزول
ماء العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن شیرج خورند ناسور ببرد و تخمش سپیدی چشم
و بهق برد و زایل کند و بر جای داء الثعلب موی رویاند **بطیخ** خربزه سرد و ترست و
چندانکه شیرینتر بود سردیش کمتر باشد و بعضی گفته اند که گرم و ترست اگر تخمش در عسل
و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم و بخارا چنین میکنند تا چنان
شیرین می باشد اما بوقت زرع باید که زن حایض آنجا نگذرد و طعم خربزه بزیان رود
سر خوردنها آلیزا و بختن ثمره زود رساند و چشم مرد آفات از پالیزها زدارد و اگر گرم در پالیز
افتد از آن کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب بر پالیز پاشند دیگر کرمان بمیرند و در آن
سال کرم در پالیز نیفتد از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلعم از میوها خربزه دوست داشتی و از
امیر المؤمنین علی روایت کند تفکهوا من البطیخ و عضوا منه فان ماءه رحمة و حلاوته
من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی له الف حسنة و محی
عنه الف سیئة و رفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة وهب بن منبه گوید
در کتب یافتم که بطیخ طعام است و شراب و فاکهه بطیخ جلد را پاک کند و درین چند سال
از قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری از آن بر آمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا در شبانروز
آن نور از آن خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت
خربزه درون و بیرون از حسوات پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک کند و زود هضم
شود و زود بر عروق رود و هر خلط که در معده بود مثل آن شود و اگر از اخلاط فاسد پاک باشد

غلیان سکوایجخزد و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و بهق برد کالوک آنرا عرب ضیموش خوانند
خوانند و نوعیست از خربزه عرب لفاح و عجم دستنبویه خواند در خاصیت مانند خربزه است
تره خراسانی باذرنکویه است شاینت و گرم و خشکست بدرجهٔ سیم گرم شکم و حب القرع
مفیدست **ثوم** سیر گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض بود در زرع
کنند بویش نا خوش نبود و دفع بلغم و گرمی معده و فتح سده را مفیدست چون با عسل کوفته بر گزندم
گزیده نهند در وی نشانند زهر بیرون افکند و در رخ بالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف و داء الثعلب
ببرد و ناشتا خوردن دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند دانه اش و پاره کرده بر زخم
مار گزیده نهند زهر بیرون آرد سیر کوفته و با عسل آمیخته بر قرح نهند تا بخورد و بعد از دو ساعت اگر
بوی سیر از دهن او آمد بهتر باشد و اگر نه به باشد نجارات نا خوش که دو اپذیر نبود بدانست
اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته و با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی سر سیاه گرداند
و جعد سازد **جاورس** معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش بسیار بقاست
و بدان سبب بر قلاع و غبار از آن سازند طبعش سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و بعضی گفته اند
گرم و تر باول درد ها بنشاند و امساک طبع کند **جرجیر** بکچ از بقولست آنرا دهقان خوانند
گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم برگش برگ توت ماننده است در مرتبتانی که زرع کنند
آفت از تره زا ربا زدارد از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیرا
و نام مرود الجذام آنرا کوفته در بیخ درخت نار ترش افکنند ثمره اش شیرین گردد کوفته اش
بر کلف طلا کنند ببرد و با زهره گاو آمیخته رنگ رخ با قرار اول برد و با عسل قوت باه نکو
دهد و با شکر و روغن با دام خوردن مایهٔ دوستی شود اما صداع را مضرست گرم است
بدرجهٔ دوم و تر باول خام خوردن قوت نقوظ دهد و روغن پخته درد کمرگاه بنشاند و مقوی
شانه شود و در آب پخته تخصیص آب عسل منی بیفزاید و اگر مرارهٔ بخار رم بنا لجستا بخورد
نیک موثر بود و آن بهترین مدیت سرا از تخمش بچه مرده را بفکند **حماض** سرد و خشکست
بدرجهٔ دوم تخم خوش بهتر بود و معده را قوت دهد اما سینه و گلو را مضر بود و گزدم گزیده را
نافعست **حب الرشاد** سپندان عاده گرم و خشکست شهوت طعام آرد و قوت باه
دهد و بدین سبب اوراشب خیزک گویند **حرشف** کنگر گرم و خشکست بدرجهٔ دوم داء الثعلب
و کشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و سوسر را مفیدست صمغش غشیان قوی آرد

و بلغم و سودا براند **حرف** سپندان کنده گرم و خشکست بدرجهٔ سیم ذهن و ذکا و قوت باه زیادت
کند و آبش بن موی سخت گرداند وجع سپرز و جرب و عرق النسا و وبا و نفخ دلها را مفیدست
و دودش هوام را بگریزاند **حلبه** شنبلیله گرم و خشکست بدرجهٔ اول آفت از بقول باز دارد
و آواز صافی کند و عسر الولاده را رهایی دهد و قوت باه را نیک بود و نقطهٔ سرخ که بر سپیدی
چشم بود ببرد و روغنش با مورد موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ نیز دهد **حمص**
نخود گرم و ترست بدرجهٔ اول رنگ رخ و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان
شود و قوت باه دهد **حنطه** گندم بعضی عرب دوم و بر و قمح و بر را خوانند و از آن حبنی است
که عرب مبارکه و عجم برنج گویند و تر از دیگر گندمها پخته شود طبع گندم عموما گرم و ترست
بدرجهٔ اول و بهترین اغذیه است بدر او هر چند نان پاکتر بود دیر گوارد و از نانها که
بروغن پزند بهترین آنکه بروغن جوز بود و بعد از آنکه بروغن گاو باشد از کعب الاحبار
مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد میکاییل علیه السلام دانه چند
از گندم بدو داد و گفت رزق تو و فرزندان تو ازین خواهد بود و او را از زرع کردن و پرورش
دادن و حصاد و از کاه بر آوردن و آرد کردن و پختن آن بیاموخت و آن هر یک دانه چند
بیضهٔ شتر مرغی بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک میشد و در عهد
نوح علیه السلام مثل خایهٔ قاز و در زمان ابراهیم علیه السلام مانند خایهٔ مرغ خانگی و در زمان
موسی علیه السلام مثل خایهٔ کبوتر و در زمان عیسی علیه السلام بقدر بیضهٔ گنجشک و در عهد رسول
صلی الله علیه و آله مانند نخود بزرگ و اکنون اگر چه درین ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون در
حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم مؤلف کتاب گوید
بدین امیل ازین زندگانی که ما داریم عجب اگر باندک زمانی باقدر خشخاش نیاید نعوذ بالله من غضب الله
در وقت زرع اگر دانه در میان سرگین گاو افتد زرع نیکو نه بد خورد دوش نیفتد رخ کند و تن فربه کند و
و قوت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سبوس بر دنبالهٔ اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش
با روغن نفخ و حل کند و نشاسته اش سرد و خشکست و چندانکه سفیدتر بود نیکوتر بود
تیزی صفرا بنشاند و امساک خون کند و سده بندد و سبوس گرم و خشکست رطوبات
براند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد و از گندم نوعیست کور گندم
خوانند کلیچه از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در ...

[illegible]

شود و آتش فسرده کند و منی بیفزاید گندمی رومیست آنرا جندروس خوانند همان قوت گندم دارد
و در راز و جت بیشترست **خردل** معروفست بعضی پارسیان اورا سپندان خوش گویند
و بعضی عرب شتاب گویند گرم و خشکست باول درجهٔ چهارم زنگ رخ پاک کند و خون مرده را از
ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا
کند عصاره اش درد دندان و گوش و خناق را مفیدست و فهم تیز کند و اشتهای طعام آرد
و دودش هوام را بگریزاند **خس** کاهو آنرا دارشقان گویند کاهو سرد و ترست بدرجهٔ دوم چون
برگهای سفلانی او بر کنند طعم برگهای فوقانی خوشتر شود تشنگی بنشاند و ترطیب دماغ دهد و خواب
آرد و در شراب بدان بقل کردن اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و قوت باصره را مضرت
رساند زنان چون بسیار خورند آرزوی مردم کم کنند تخمش کوفته دفع زهر گزدم کند **خشخاش** کوکنار
سرد و خشکست بدرجهٔ سیم سفید و سیاه و می باشد سفیدش سعال را مفیدست و منی زیادت کند
و سیاهش خواب غلبه گرداند تخمش نشان قروح ببرد عصاره اش از آن مصری افیون خوانند
سردست بدرجهٔ چهارم و تر بدرجهٔ دوم همه دردی بنشاند خاصه آنکه حار است و سوزنده و اورام چشم و
درد سر را مفیدست و آن خواب آرد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما فربل ترنی فهم بود
و بسیارش قاتل بود **خلر** معروفست بعضی عرب آنرا جلبان و جرلحان نیز خوانند
و تشش سعال را مفیدست **رازیانج** بادیان گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول صحرایی و بستانی
می باشد باد ها را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حمیات کهنه کند و روشنی چشم دهد
و شیر زنان بیفزاید تازه اش هوام را بگریزاند **ریباس** ریواج سرد و خشکست بدرجهٔ دوم از بار
رعد و برق بر سنگ برید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غشیان را مفیدست و قوت معده
و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه در چین می باشد تخمش ریوندست و آن گرم و خشکست بدرجهٔ
اول اورامش جگر و سپرز را و امعا و خون از دهن بر آمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم
و بیکی نفس و تب کهنه را مفیدست **ذرت** از نبات جاورس و خشکی آنرا پیشتر و در خواص قریب جاورس **ذرتی**
عرب بقل از زبر خوانند گرم و خشک بود و هضم طعام کند و قوت باه دهد **سرمق** بعضی آنرا قطف
و خراسانیان و قرا و سلم گویند سردست بدرجهٔ اول و تر بدوم طبع نرم کند تخمش یرقان را نافع
بود و قی و اسهال آورد **سلق** چغندر سرد و خشکست بدرجهٔ اول و آبش گرم و خشک بهمین مایه داء الثعلب
و کلف و رنگ موی را مفیدست و عصاره اش شپش بکشد و با زهرهٔ کلنگ ضم کرده لقوه ببرد و بدان

شستن نخاله پوست زایل کند و بن موی سخت کند و بالاش ورم از کند در ولایت تبریز چنان بزرگ
می باشد گرد و صد وش هیمه به شوار میکشند سمسم کنجد گرم و تر است در درجه اول برگ و روغنش بهم آمیخته
موی دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفید است و چون با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت
باه دهد و منی زیادت کند شبت شویت گرم و خشک است در درجه دوم خوردن وی در آبی بسیار شد
خوردن وی تاریکی چشم و مری خواب آرد و بواسیر و ترس دل و فواق امتلایی و ورم احشا
رحم ببرد اما ماده منی کم کند شعیر جو سرد و خشک است در درجه اول با گرم مزاجان و جوانان موافق
تر از سرد مزاجان و پیران و زنان بود قوت غذا دادن او بیشتر است از گندم از امیر المؤمنین ع
مرویست که ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطه سبب آنکه چون میکائیل ع تخم گندم از بهشت
پیش آدم آورد تا زرع کند پاره آدم علیه السلام بدست گرفت و پاره حوا آنچه بدست آدم بود
ثمره گندم بود و آنچه در دست حوا بود ثمره جو بود و آش جو لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض
مفید است بوره کلف و جرب و نقرس زایل کند پست جو دفع اسهال صفرائی کند اما نفاخ باشد شلجم
شلغم را بعضی عرب لفت خوانند گرم است در درجه دوم و تر باول تخمش اگر با تخم کرنب در سال اول
زرع کنند کرنب ثمره دهد و تخم کرنب در عسل با آب موز آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش
بر سینه و گلو را نرم کند و منی بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است شیطرج
معروف است صحرائی و بستانی نرمی باشد برگش تنکتر و آن مخدر بود و بسیار شی محبس باشد و اگر شکوفه اش
سیاه یا سرخ بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود در درجه سیم اوجاع حاره و ورمها
و نزله و رفتن خون را مفید است و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن خشخاش اندر چشم درد
پوست جوزش قبض است تحلیل باد کند و صحرائی را در ثمره دو خاصیت است عصاره اش طلای اورام حاره
و اوجاع گوش را مفید است شونیز معروف است بعضی فارسیان آن را سیاه دانه خوانند گرم و خشک است در درجه سیم
و در آب آغشته در خانه پاشند کیک ببرد و اگر با قطران با بو دهند کرم را بمیراند و با صابون سحق کرده طلا کنی
رنج دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندان را مفید است بویش
هوام را بگریزاند در مصابیح آمده قال ابو هریره سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام قال ابن شهاب السام الموت
والحبة السوداء الشونیز اشترغاز گرم و خشک است در درجه سیم در سرکه پرورده تب ربع زایل کند
و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آورد و بادها بنشاند و دماغ را مضر است صمغ آن را وشق گویند و

فارسیان ونک تفاوده وشر خوانند و بعضی عجم کرم گویند گرم است در درجه دوم اما سهای تحت شده را
نرم کند و خون را تحلیل دهد و همه ریشها را نافع بود و عسر الولاده و ضیق النفس را مفید بود و بول و حیض
براند طرخون زنجبیلی گرم و خشک بود در درجه دوم درد گلو آورد و قوت باه و درایش بهق برد و گوشت را
در اد ورم می آید عدس مرجومک سرد است در درجه اول و خشک در دوم دیر گوارد و بدی سبب با معده
جو باشد و تاریکی چشم آرد آرد روش نقرس را مفید است و با نبات ضم کرده آن را طلا دهد و شن نها
برد و طری گرداند مداومت بر اکلش جذام آورد و بسرکه پخته شقاق را که از سرما پیدا شده باشد
صحت دهد و ادرار بول بازدارد و آبش خناق را مفید است فجل ترب گرم و خشک است در درجه دوم
مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب و داء
الحیه موی رویاند اما آواز زیان برد و آشش در جامه پیدا کند و درد سر و دندان و چشم آورد
عصاره اش قی آورد و کژدم را بمیراند و کلف از رخ ببرد و زردی یرقان در نیم روز برطرف
کند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر افزاید بطیخ هندوانه سرد و تر است و چند
حیز و آبدار تر بهتر است در بیماریهای حاره مفید است اما غذا دادن از هضم بازدارد و در مصر نفایت
بزرگ و شیرین می باشد و در ین ملک و در اران نیکوست آنرا شقیقی میخوانند فرفخ و بعضی آن را
بعضی عرب بقله الحمقاء و رجله نیز خوانند سرد است در درجه سیم و تر در دوم حرارت و تشنگی
بنشاند اگر در زیر فراش نهند و بر وی خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه افزاید و بورق
کوفته و در عسل سرشته بر ثالیل و خانه طلا کنند سخت و به شیرش صداع ... و درد
و درد دندان و جراحات حاره را مفید است قثا خیار سرد و تر است در درجه دوم اگر
بنا ... که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن طرف تواند رفت و آن
طرف از جاری کوچکتر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایض وقت زرع در پالیز باشد
آفت در پالیز افتد و اگر تخمش بوی حریف باشد همین حکم بود و اگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند
ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند و آب بسته بگشاید و رنگ رخ تازه گرداند و دفع
حرارت صفراوی بکند قثد خیار بادرنگ سرد و تر است در درجه دوم و بیشتر از خیار همچنین منافع
بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و شکوفه کردهم
و قوت مثانه دهد قرطم کاجیره اکلش معصفر است تخمش گرم است در درجه دوم و خشک باول سینه
پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل بیاکنند قوت باه دهد کلف و بهق

ببرد و چون با سرکه ضم کنند وبا زایل کند قرع کدو بعضی عرب آنرا دبا خوانند و درختش را الیقطین خوانند
سرد و تر است در درجه دوم اگر تخمش بعسل آغشته کرده زرع کنند ثمره شیرین دهد از امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکن قلب الحزین عکس از کدو کرد آن بود
نقلست که چون یونس پیغمبر علیه السلام از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی در پیش او درخت کدو
آفریده تا مگس او را زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را سخت
مفید بود تخمش بخوردن و بخور برگرفتن بچه بیفکند و جراحات را مفید بود قنابری الحمک
بعضی عرب رعث خوانند گرم و خشک است در درجه اول بهق و برص و کلف و قروح را مفید است
و آن بهترین دواییست برص را آب تخمش در منی چکانند ریشهای منی را صحت دهد قنبیط
کرنب گرم و خشک است در درجه اول و چندانکه گشت زارش بزرگتر بود طعمش خوشتر و اگر
در میان رزکارند قوت رز ببرد چنانکه انگور و ... قوت نماند برگش بریزد و اش
کند خوابهای نایم ... دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین باد کند و منی بیفزاید و اگر زن
بعد از جماع برخود گیرد منی فاسد کند خاکسترش وبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود
کلم شلغم بیوه ... گرم و خشک ... طعام کند و بادها را از احشا و معده ببرد و بسیار خوردنش ... را
ریش گرداند کراث گندنا گرم است در درجه سیم و خشک در دوم ... کژدم و زنبور بنشاند
و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آورد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد
و قوت باه بیفزاید و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون کند آشش با خفقان
قولنج بلغمی را ببرد و تخمش بواسیر کم کند گندنای کوهی را اسیون خوانند گرم است در درجه
دوم و خشک بسیم سده سپرز را بگشاید و مواد سینه ببرد و حیض براند و بصر تیز کند و درد گوش
کهن ببرد کرسنه مشهور است و دانه اش مانند ماش و عدس بود طبعش گرم است در درجه اول
و خشک در دوم بطلا بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده در
خانه پاشند مار بگریزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر بگشاید کزبره کشنیز تر
سرد و خشک است در درجه اول و خشک قابض است نگذارد که طعام بخار بر دماغ زند اگر با عسل
برکنند و بر ران عسر الولاده بندند در حال فارغ شود و اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و قوت
باه آرد عصاره اش با شیر زنان ورمها بنشاند تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار
و کژدم و دیگر هوام بگریزند گشنیز خشک را عرب جلجلان گوید سرد است باول و خشک در دوم

سوزش معده و مثانه و خون را بگیرد کرفس گرم و خشک است در درجه دوم مرد را قوت باه دهد
و زن را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضو مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرائی داء الثعلب و ثالیل و بیخ
جرب و وبا و عسر البول را و فتح سده و ابتدای ~~عسر البول را~~ استسقا را مفید است و کژدم گزیده را
اگر کرفس خورد بیم هلاک بود عصاره او تاریکی چشم ببرد کرویا معروف است گرم و خشک
در درجه سیم بادها را دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ شکم را
ببرد کمون زیره بعضی سوب گویند گرم است در درجه دوم و خشک بسیم ادرار بول و دفع بادها
و هضم طعام را مفید است موش از بویش بگریزد و آبش صفای رنگ رخ و تیزی بصر دهد مداومت
بر اکلش رنگ زرد کند با سرکه سحق کرده بویش رعاف بنشاند و چشم روشن کند و پخته آبش خفقان
و ضیق نفس ببرد انجدان کرم و خشک است در درجه دوم در خراسان بیشتر باشد عرق النسا و فالج و
جذر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است آبش در گوش چکانند کرم گوش ببرد
لوبیا معروف است بعضی عرب آنرا ... گویند سرد و خشک است در درجه اول اکلش احلام ردیه نماید
و بچه مرده فرو آرد و خون نفاس پاک کند و تن فربه کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر باشد
ماش معروف است سرد و خشک است در درجه اول روغنش با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت
باه کم کند و دندان ضعیف گرداند ماش هندی را قات خوانند گرم است در درجه دوم و خشک
باول سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آرد و قروح آنرا شفا دهد ماش خشک معروف است
گرم و خشک در درجه سوم نظر ... رخ را زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده را و دفع باد و
شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید نعناع معروف است
گرم و خشک است در درجه دوم کرم دراز معده را بکشد و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه
دهد و منی بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت برخود گیرد حامله نشود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد
و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند ساکن کند فلفل بار هویه گرم و تر است در درجه اول قوت باه
و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش بچه در دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید است
اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحیل را نیکوست و اگر با شراب بپزند نفع زهر رتیلا کند بسیار خوردنش
قی آرد هندبا کاسنی صحرائی و بستانی می باشد سرد است در درجه دوم و تر باول از امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرویست که فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن الحبة من الجنة بستانی
مرد حاره و نقرس و صفرا و حرارت معده را تسکین کند آبش خفقان و یرقان را دفع کند و صحرائی را

طرخشقوق خوانند سردست و خشک بدرجهٔ اول پاشیدن عین و کژدم و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان از آن نیکو بود اگر غرّهٔ ماه روز یکشنبه بود در حالت رؤیت هلال کاشتنی باکوفت اسب بجوزه اگر مرض بکیالی بود ببرد و دیگر معاودت کند بقول صاحب عجایب المخلوقات الادویه هرچه در جهه وقتی باید خورد و از آن اندکی از برای دفع مرض و رنجی خورند اگرچه بدر آغاز نیز دهد آن را ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبریست و دیگر زبانها نیز مشهورست و اغلبش بزبان فارسی و عربی نام دارد و از مشهوراتش بر سبیل حروف هجا و منفعت دفع رنج را یاد کنیم ارجنه گرمست بدرجهٔ سوم و خشک باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر و کرده کند و بول و حیض بگشاید و رنگ شاذ خورده گرد و بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد اذان الفار سرد و ترست بدرجهٔ اول و گیاهی کوچک و برگ نازک و شاخش بر روی زمین رود و خورش پرستو بود و گلش زرد و لاجوردی و آسمانگون می باشد آماس حاره و حمره و درد ولقوه و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفیدست آذریون معروفست و در غایت سرخی بر میانش نشان سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفیدست اگر آن را حامله بخورد و بر گرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد از آنکه بخورد برگرد مرد با او دخول کند آبستن شود ارد قامی مانند کرفست بوی تیز دارد بطلان زنبور گزیده و اورام حاره را مفیدست اسارون گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدوم دفع سدهٔ جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند و رطوبات که بر طبیعت غالب بود بصلاح آرد اسراش گرمست و خشک بدرجهٔ دوم بخشش داء الثعلب و باد فتق را مفیدست اسطوخودوس گرم و خشکست بدرجهٔ اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم باسهال بیرون آرد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بجز بند آتش در و بارها مفید بود اشقیل مرگ موش گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم صرع و مالیخولیا و عرق النسا و سستی که تحت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفیدست و اگر چهل و یک روز بر صاحب طحال بندند شفا یابد و اگر در خانه آویزند دفع هوام کند اسقوردیون سیر دشتی گرم و خشکست باول درجهٔ چهارم سده بگشاید بول و حیض براند و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافعست اسقولوفندریون گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم سنگ گرده را پاره کند و صلابت جگر ببرد اسکندرانیا بوی ناخوش از دهن ببرد افرطیوس بضماد بهای اورام دهد افیتمون گرم و خشکست بدرجهٔ سوم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید و بادها بشکند اکر هیچ که نافعست درد دندان و معده را مفیدست اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجهٔ اول اورام صلب شده را نرم کند و اندامها را قوی گرداند و فضلات تحلیل کند آبنج سردست بدرجه

اول

اول و خشک بدوم رنگ موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند و قوت دل و دافع بواسیر بود انجدان انگدان گرم و خشکست بدوم رنگ موی و قوت باه دهد و معده و دردها را مفید بود و بول و حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را مفید بود و تخم آن را اسپیالوس خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ادرار بول و حیض کند و بچه را زود فرود آرد و صرع و فضلات و اوجاع رحم را و اخلاط را مفید بود و اصل آن را محروث و صمغش را حلتیت گویند و آن انگژد است گرم و خشکست بدرجهٔ سوم تب ربع و کژدم و سگ عقور گزیده و آماه ملازه را مفیدست انجره گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم تخمش بازده خایه [illegible] قوت باه را و بلغم لطیف و غلیظ گرداند و بلغم لزج شده را ببرد و ریشهای خورده شده و سرطان را مفیدست انیسون بادیان رومیست گرم و خشک بدرجهٔ دوم تحلیل بادها کند سده سپرز و جگر و گرده و رحم بگشاید و بول و حیض براند و شیر بفزاید و تب کهن ببرد و تنگی نفس را نیکو بود بادآورد مانند خاک است و خارش از خشک و از ترست و گرم و خشکست بدرجهٔ اول بخشش اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکوست بادرنجبویه بادرنگبویه و بعضی بادروج گفته اند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بوی گژدم را بکشد و جرمش بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و جرب سودایی ببرد و خفقان زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی چشم [illegible] پرسیاوشان معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بکشت از خونش آن گیاه برست و باز خوانند برگش مثل کرفس است و ساق و شاخ و گل ندارد و گرم و خشکست بدرجهٔ اول دمها و بواسیر و آب کشادن چشم را مفیدست خنازیر و سنگ گرده را تحلیل کند برنجاسف گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم و برگ کوچک دارد و سفید و زرد مانند افسنتین صلاح باز دارد و زکام و ثیمه و فتح سده و قروح و آماسها و ریشهای رحم را مفیدست برک کابلی گرم و خشک بدرجهٔ سیم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند و حب القرع را بکشد بزرقطونا معروفست بعضی فارسیان آن را اسپغول خوانند سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آتشش سرد و تر بود بعضی در جه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آماسهای را مفید بود برنج نخم سرد و خشکست بدرجه اسهال خون باز دارد و ریشهای امعا را مفید بود و سینه نرم کند بسفایج گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بسیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید بیس گرمست بدرجهٔ دوم و خشک باول سکلش باز کوچک است مانند پیاز نرگس و برگش مانند گندنا و گلش مانند بنفشه کلف و نشان قروح ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد بهمنات برودان اوجاع رحم و جگر و ادرار بول و حیض و بواسیر ببرد بجار کاو چشم را بعضی عرب عرار خوانند

گرم و خشکست بدرجهٔ دوم دماغ را مفیدست اخلاط غلیظ را تحلیل کند و بادها بشکند بودارش تریاکست از بهر همه زهرها دفع برص و جذام کند بوزیدان گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم نقرس و مفاصل را که از سردی بود مفیدست بوش بهترینش در بندی بود سرد و ترست نقرس و آماسهای گرم را نیک بود و رنج را جلا دهد و جراحات را باصلاح آورد و مثقالی از آن اسهال بلغم کند بیش گرم و خشکست باول درجهٔ چهارم در زمین هندی می باشد نیم درم از آن زهر قاتل باشد پادشاهان هند کنیزک بچگان جمیله را بدان پرورش دهند اول در مسکن ایشان از آن گیاه بنهند تا بان خوی کنند پس در فراش ایشان بنهند پس بخورند تا بیوند بدست بتدریج بخورانند از بعض جوانی متقابلی برسانند پس آن کنیزک را تحفه بدشمن فرستند با او مباشرت کردن [illegible] باشد موشیست که از آن میخورند اجزای آن موش همین خاصیت دارد طلاء آن برص و جذام زایل کند اما پیش از دو دانگ بکار نشاید برد تربد گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و بهترینش جینیست اخلاط غلیظ محترق و امراض فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خورد و نگلش بنی مانندست ترمس باقلای مصریست گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم جلای رخ دهد و بهق و کلف زایل کند بخوراتش برویش و برص و جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آتش در خانه بپاشند مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و بادها بنشاند و جذام در دفع نجش کوشند بهتر باشد تنوم آفتاب پرستست تودری گرماست بدرجهٔ دوم و تر باول قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک کند و آماسها بنشاند ترمون گرمست بدرجهٔ سیم بول و حیض و اخلاط غلیظ براند شربتش نیم درم بیش نشاید جعده بعضی آن را قولیان خوانند و آن کوهیست از طبیخ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفیدست دود و نشیع هوام را بگریزاند جفت آفرید مانند پیرست و سرد بدرجهٔ اول خشک بدوم قوت باه را بیفزاید جلبان مانند ماش است و سرد بدرجهٔ اول و خشک بدوم اخلاط سودای فاسد انگیزد جوزماثل سردست بدرجهٔ چهارم و تر بدوم و مخدرست دماغ را مضر بود بدان استعمال کردن اولیست خاوج خلج خار ترنجبین قرا دو نه گوشت خوانند تخم هم خربزه با آن پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد ترنجبین گرمست بدرجهٔ اول و تری و خشک معتدلست سعال و تشنگی و درد شکم را مفیداست و حرارت بنشاند و اسهال برفق آرد و نرمی اندام حاشا گرم و خشک است بدرجهٔ سیم برگش کوچک است و گلش بسرخی زند قوت روشنی چشم دهد و حیض

بول

و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و ورم بلغمی تحلیل کند و سده درونی بگشاید جاورس گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد اما معده و سپرز را مضر بود جالیل صاحب منهاج گوید که او دیره هندیست گرم و خشکست بدرجهٔ سیم سودا و بلغم براند حرمل سپند گرماست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود و بخورش که آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد و سپند خشف دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و اوجاع باردرا براند و در دفع چشم بد سوختن سپند مجربست حسک کنگر سرد و خشکست بدرجهٔ اول قروح و باه دهد و حصر البول و قولنج را مفیدست شرابش دفع زهر قاتل کند آتش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند حندقوق زیوا سیست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم بویش مار را بگریزاند عصاره آن تاریکی چشم زایل کند و صرع و درد گلو و خناق ببرد و برگ و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده و تری دل گرداند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفیداست و اما از تخم و برگش از رگ رعد و شش نشاید خورد خطمی معروفست و گرم و خشک بدرجهٔ سیم شرابش علقم و تخمش خطبا و خطمی [illegible] در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را به و ورم و گزیدن کلب عقور و هوام را مفیدست برگش در خانه بپاشند بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفیدست و اصلش را که خیطیانا خوانند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم فتح سده کند و طحال بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بهق ببرد و از آن زیادت از نیم درم نتوان خورد و دودش عقارب را بگریزاند حی العالم سردست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم رتیلا گزیده را نیک مفیدست و اخلاط با ستفراغ از قوم بدن برآرد خانق النمر بویش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقرب از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفیدست خبازی نیرک [illegible] سردست بدرجهٔ اول و تر بدوم برگش شب بهم آید و بروز گشوده شود جرب و زنبور گزیده را مفیدست با نمک بامور ببرد و تخمش دافع زهرست و رتیلا گزیده را نیکوست بر دو سینه را نیکوست و آماس حاره ساکن کند و سرفه بنشاند خرنوب برگش مانند درخت فنارست گرم و خشکست بدرجهٔ اول بهق و برص و تهت باه و جرب را مفیدست بوی بیش پشه و کیک و دیگر هوام را بکشد و آن را با خمیر سرشته بخورد موش دهند بمیرد و امساک طبع کند و اوجاع بنشاند خرم قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اسک را مفیدست خصی الثعلب گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول برگش شیرین بود و ثمره اش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفید

ودر تقویت باه خاصیت سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند خاصیت بیش دهد خصی الکلب بطبع
مانند خصی الثعلب است اما این را برگی بالا و برگی زیر بود اورام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند
دوای اسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی برعکس اند خطمی معروفست
گلش بهر رنگی بود و بسیار بقا باشد و عروقش چند سال برجا ماند طبعش سرد و ترست بدرجه اول
با سرکه طلا کرده بهق زایل کند اگرش عسرالبول و عسرالولاده را مفیدست بن موی سخت کند و خطمی
رومی دفع سموم کند و شقاقی از آن دفع قولنج بود خلفدا از نوعات سبوسات خمخم رنگ موی را
نیکوست و مشام گشاید و فضلات باستفراغ برآورد و بادها بنشاند و قبض آرد و جرب و زکام را مفیدست
خنثی الاوراق بگرمی و سردی معتدل است و خشکست بدرجه سیم با زهرها مقاومت کند خنثی
برگش مانند گندنا است و اصلش مثل نیلوفر طبیعت او بگرمی و سردی معتدل و خشکست بدرجه سیم
داءالثعلب و بهق و قروح خبیثه یرقان و ادرار بول را مفید بود خیربوا گرم و خشکست بدرجه
سیم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری دهد دادی دانه ایست مانند جو بک و از دانه زیرک
گرم و خشکست بدرجه دوم قابض است اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفیدست داربیخ
درونه گرم و خشکست بدرجه سیم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند
و کژدم گزیده را مفید بود دند مانند فستق و خروع می باشد گرم و خشکست بدرجه چهارم و مسهل تمام است
و از آن یک حبه و دو حبه بیش نشاید خورد دودر بعضی اذا الزنی خوانند برگش برگ گندم ماند در گرمی
و سردی معتدلست و خشک بدرجه دوم اورام و داءالثعلب را مفیدست و باسهال کرم شکم فرود آرد و اسهال را
مضرست دنبارنبو ثمره اش زوفا خوانند گرم و خشکست بدرجه سیوم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را
نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و زرد فارا آن خارجی باشد که بر شم
بیش است گرم و ترست بدرجه دوم همه صلابتها برد خاصه از آنی و اوجاع جگر و شانه و گرده و ورم
دریره گرم و خشک بود بدرجه دوم اما بیماریهای جگر و معده و رحم را مفید بود راسن الجبل سردست
بدرجه اول و خشک بدوم باد فتق و زیادتی حیض و خون رفتن از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاهیست گرم
و خشک بود بدرجه سیم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند ضیق النفس و عرق النسا
را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف گرداند اما درد سر و نقصان قوت باه بود رمیج گرمست بدرجه دوم و
خشک باول رجل الغراب گرم است باول و خشک بدوم جراحات و لقوه را مفیدست رتاع در یمن باشد
گرم و ترست قی آورد شربتی از وی چهار دانگ است با آب تخم ترب و شبت پوده باید خورد ریاک

سرد و خشک قوت معده دهد و حرارت بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس بسیار باشد برگش بخطمی ماند
با سرکه ضماد کرده اورام بلغمی و بانفراد نقرس و بواسیر را مفید بود زراوند دو نوعست یکی را
مدحرج گویند گرد و دیگر را طویل خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم و آنچه گرد بود حرارتش کمتر باشد
گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون
افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفیدست و بچه مرده و مشیمه را فرود آرد زرنب
گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را مفیدست و اگر با روغن بنفشه بر بینی افکند صداع بارد ببرد
زرنباد گرم و خشکست بدرجه دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر سموم کند و بوی سیر و پیاز
و تشنگی ببرد زنجبیل گرم است بدرجه دوم و خشک بسیم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم اندک
نرم کند و بادها از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساذج گرم بدرجه اول
و تر بدوم در میان آب بی آنکه بجایی متعلق بود برگش مانند شاسفرم است قوت معده دهد
و ادرار بول کند در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند
و قوت دل دهد سرخ بید زوفا نکار زد و گفت گرم است باول و خشک بدوم و قابض رشل قروح
امعا کند سطاریون بفارسی براسن گویند گرم و ترست اورام بارده و کژدم گزیده را مفید بود
سورنجان بیخ گیاهیست و سرد و خشک بدرجه دوم فضلات مفاصل براند اما معده را مضر
باشد سعتر آویشن را کلیه ازبر خوانند و ترکان قجی گویند گرم و خشکست بدرجه سیم دفع باد و
بلغم کند و مدد هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین ببرد و وجع
دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا دهد سعد گرم و خشکست
بدرجه دوم ریشهای پیه خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را مفیدست و حیض و بول براند
و بادها بنشاند و عرق و تب را بگشاید و معده را با قوت دهد و بوی دهن خوش کند سقمونیا
محموده گرم و خشکست صفرا و [illegible] از بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را تاب آرد و شهوت
طعام ببرد با سرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد سکبتان سرد و ترست بدرجه اول طبیعت را نرم کند
و طحال و درد دندان را مفید بود سنا مکی از مسهلاتست در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا سوسن
اصلش مستعمل است و گرمست بدرجه اول اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام زایل
کند سیسابوریج از نوعات سبوسات شاهترج معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم طبعش

نافع بود جرب و حکه و قوت معده را مفیدست و بول و حیض بگشاید شبرم برگش مانند ماهی کوچک است
و ثمره اش مانند بنادق و در طعم [illegible] از مسهلاتست و قی آرد و خشکست باول و درجه
چهارم بعضی آنرا حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفیدست
برگش بخت نقرس و قولنج ببرد و دانه اش مردانرا زیاده از سه عدد و زنانرا بیش از دو عدد نباید
خورد شبرم بعضی آنرا بابلسون خوانند از نوعات سبوسات برگش بطرخون ماند قوت باه و ماده
منی و دندانرا مضرست و از وی تب زاید بود و در سیم از آن زهر قاتل است شجر مریم آنرا
عنبر آن نیز گفته اند و اصلش را عرطنیثا خوانند ثمره اش گرم و خشکست بدوم زکام باز دارد و
نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفیدست و اصلش دافع لقوه و فواق شود و آسانی
وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی گرم است بدرجه سیم و تر باول قوت باه را مفیدست بخش
بهمن خوانند گرم است بدرجه اول و بخشکی و تری معتدل قوت دل و باه بیفزاید شقایق النعمان
لاله از عهد نعمان بن منذر پیدا شده است و بدو منسوب گشته و خشکست بدرجه دوم بالوت
جوز خضاب را نیکوست و جرب و قروح زایل کند و رطوبات منشف دهد آنرا با فساختش بر نهند
آتش بول و حیض بگشاید و عصاره اش نور بصر بیفزاید و اوجاع منی و بیاض العین ببرد و نوعیست
از آن که گلش سفید می باشد بهق را مفید بود شکار گرم و خشکست بدرجه اول خنازیر و بهق و
قروح کهنه را مفیدست شکاع گرم است بدرجه اول و خشک بدوم طلا و آماس معده
و قروح و خون از بر برآمدن را مفیدست شبل دارویی هندیست و مانند نخک گرم و خشکست
بدرجه دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفیدست شنجار بعضی آنرا خس الحمار خوانند بسیار گرمست
مانند کاهو و ساقش لستری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخود بر آرد
بچه بیفکند اورام سخت و نقرس و عرق النسا را مفیدست شوکران سردست بدرجه چهارم و خشک
بسیم ساقش مانند ساق بادیانست و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گلش سفید منع رستن
موی و آمدن خون و نقرس را مفیدست و بسیارش قتال بود شیر دیوانی از نوعات سبوسات
شیطرج بهترینش هندیست گرم و خشکست بدرجه سیوم بهق و برص و عرق النسا و زمن و طحال را
بضماد کردن نافع است شیلم بعضی عرب آنرا زوان خوانند گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم بهق و اورام و خنازیر و قروح و وبا را مفیدست صبر گرمست بدرجه اول و خشک بدوم
و طعمش در غایت تلخی از آن صبر خوانند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشها عسر ناسور ببرد و بلغم

معده بر دارد اما با مقعد نیک نباشد طراثیث بیخ گیاهیست سرد بدرجه دوم و خشک بسیم تقویت
اعضا دهد و خون شکم دفع کند طرنیان گلش مانند معصفرست بخته بر افعی گزیده نهند درد
ساکن کند و زهر بیرون کشد عاقرقرحا ترخون کوهیست گوشت بن دندان سخت کند
و رعشه ببرد عبهر بستان افروز را بعضی جامجم خوانند گلش با وبای بچگان بنشاند
و فربهی آرد و عصاره اش قروح عفنه که در دهان بود قلع کند عثرانا کافور زکام بارد را مفیدست
عصی الراعی سردست بدرجه سیم و تر بدوم کوفته بر معده بندند سوزش معده بنشاند
و تسکین خون و آماس کند و قروح گوش ببرد علیق ثمره اش توت ماند و برگش برگ درخت
گل سردست بدرجه دوم و خشک بسیم اروک را سخت کند و ریش دهن ببرد و رفتن
شکم و ریش امعا و ضعف معده و خون از بر برآمدن را مفیدست عنب الثعلب
سگ انگور سه نوعست مخدر و منوم و قاتل از مخدر دوازده دانه و از منوم شش دانه
و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یک مثقال خواب آرد و عصاره هر سه نوع قوت
بصر دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الفار نیز خوانند و از صفای آواز و فتح سده و مالیخولیا
و صرع و جنون و سنگ گرده و مثانه و اختناق رحم و آماس سپرز و عرق النسا و بهق
را مفیدست غاریقون گرم و خشک است بدرجه سیم جگر و گرده گشاید و یرقان و
صرع و رعشه ببرد و گزندگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم را باسهال کشد غافث گرمست
بدرجه اول و خشک بدوم و عصاره اش همچنین قوت جگر و اوجاع آنرا نیکوست غاشره
گرم و خشکست بدرجه دوم معده سرد را قوت دهد کلف و صرع ببرد و حیض براند فاغره
مانند نخودست گرم و خشک بدرجه دوم تقویت معده دهد فرفین سرد و ترست ریش
روده و گندی دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه بنشاند فرنجمشک گرم و خشک است
بدرجه دوم سده دماغ بگشاید و خفقان سودایی دفع کند و مجاری نفس را تقویت دهد
فد گرم و خشکست بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی را دفع گرداند فلفل
گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفیدست فیلجلث گرمست بدرجه
چهارم برگش با برگ زیتون ماند گلش و برگش و ساقش استعمال را نشاید و ثمره نشاید
رنگ رخ پاک کند و صداع و مار گزیده و فتح سده و جگر و معده و همه احشا را مفیدست
و دود وی هوام را بگریزاند فو گرمست بدرجه اول و خشک بدوم بیخش ادرار بول و حیض

کنه و سده بگشاید نوره گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و بعضی آنرا رود تنک خوانند سده
جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن یرقان و برص و بهق ببرد قاتل الکلب گرم و خشکست
رعاف آرد قاقلی مانند اشنانست و گرم و خشکست بدرجهٔ اول ادرار بول و منی کند
و اسهال صفرا آورد قثاء الحمار گرم و خشکست بدرجهٔ دوم حیض زود آرد و بچه را در شکم بکشد
و عصارهٔ اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از و چهار قیراط
بیش نشاید خورد قسط هندی بگرمی و سردی معتدل است و خشک بدرجهٔ نیم بول و حیض
براند و سدهٔ احشا بگشاید و در رحم سرد را نافع بود قرظ برگش سردست بدرجهٔ اول و خشک
بدوم ثمرهٔ اش تازه گرم تقویت معده دهد عصارهٔ او را اقاقیا خوانند سردست بدرجهٔ
دوم و خشک بسیم امعا را بخوردن و حقنه کردن نافع بود و سرفه را بخوردن نیک باشد و بیرون
آمدن مقعده را بخود گرفتن مفیدست قنبیل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم حب القرع را مفیدست
و کرم در را بیفکند فلفل تیز زود گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم با زهرهای قتال
مقاومت کند و نفخها بنشاند و بضماد دفع خنازیر کند و اگر چندان [illegible] دهان خورد برد
و بخود بر گرفتن یا بخور کردن بچه بیفکند و دفع هوام را بگریزاند فطرا سالیون دو گونه است غلیظ و
باریک غلیظ گرم و خشکست بدرجهٔ دوم حیض براند و بچه را بیفکند [illegible] در رحم بکشد و خون
از بر بر آمدن و خشکی فضلات و تنگی نفس [illegible] مزمن دفع کند و فطرا سالیون باریک گرم
و خشکست بدرجهٔ سیم شاخ و برگ و شکوفهٔ اش استعمال را شاید و بخش عرق النسا برد
و سدهٔ طحال بضماد بگشاید قیصوم نعناع صحرایی است [illegible] نیز خوانند چون اگر
مار از بویش بگریزد گرم و خشکست بدرجهٔ سیم قوت معده و دل و زیادتی بصر و ادرار بول و اشتهای
طعام آرد و نشاندن بادها را نیکوست و موی روی زود رویاند [illegible] البول را مفیدست
آبش دفع زهر کند در جامه پشمین نهند از آفت نگاه دارد کافور سرد و خشکست بدرجهٔ اول
درد جگر و کرده و مثانه را از آفت نگاه دارد کبیکج گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم جرب و
خارش را ببرد و ریزیدن پوست و کفیدن ناخن و داء الثعلب را مفید بود بیخش عطسه آرد کبر
بویش کیک راست کند چنانکه او را باسانی توان گرفت کما معروفست سرد بدرجهٔ
دوم و تر باول در زیر زمین از تاثیر قوی تخم بیرون ماند چنانکه گز انگبین از هوا حاصل شود
کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد و آبش چشم روشن کند و از ان هرچه در سایهٔ درخت

ترنج بود زیر باشد از رسول صلعم مرویست که الکماه یورث القولنج و عسر البول و قال صلعم
الکماه من المن و ماءها شفاء العین کاکنج گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ را
و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند کمافیطوس
تخم کرفس رومی است گرم و خشکست بدرجهٔ سیم مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی
بنشاند لادن بواسیر و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی پارسیان آنرا مهوزه و بوکی نیز
خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته موی رویانیدن
و قتل شپش و آماس طحال را مفیدست آبش در گوش چکانیدن درد گوش برد لحیة التیس
سردست و خشک بدرجهٔ دوم برگش جراحات را بضماد شفا دهد و شکوفهٔ اش از برگ قوی
ترست و ریش امعا را ببرد و معده را قوت دهد و مواد بد از معده باز دارد عصارهٔ اش هیوفسطیداس
خوانند همهٔ امراض را که در وی ریش بود و استسقا را نافع بود لسان الثور گاوزبان گرم و ترست بدرجهٔ اول
تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط و خرمی آرد
لسان الحمل سرد و خشکست بدرجهٔ اول بزرگ و کوچک می باشد ریشها و دهانهای عفن شده را زایل
کند و ناسور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد و برگردن صاحب خنازیر بندد شفا دهد تخم او
در دندان نشاند و چون با عدس پزند صرع و تب زایل کند لفاح سابرک سردست
بدرجهٔ دوم و تر باول برص و صداع و خواب را مفیدست صحرایی آن مانند آدمی نر و ماده می باشد
نر مرد را زاو ماده زنان را دفع او رام و خنازیر و دمل سخت کند و اگر کسی را عضوی بیفتاده آمده
باشد و جز قطع درمانی نبود سه فلوس از ان بخورد بیهوش شود و از الم قطع خبر ندارد بیخ لفاح و حشیش را
یبروج گویند و آن بغایت سردست و مخدر شراب بخته دو درم از ان شراب خواب آورد و بنگ
بیهوش کند اگر فقط بشراب آمیخته بخورد برگیرد همین عمل کند پوست بیخ او را این فعال
قوی ترست و بوییدن نیز این فعال دارد مازریون مشهورست و از یتوعات سبوعات گرم
و خشکست بدرجهٔ چهارم بزرگ و کوچک می باشد برگش مانند برگ زیتونست و از ان هرچه سیاه تر
بود قتالست و از بزرگ و کوچک دو درم قتالست و جمیع اصناف آن بهق و کلف و قوبا و
قروح و خنازیر را مفیدست و استسقا را بهترین دواست مامیثا سرد و خشکست بدرجهٔ
اول آماسهای غلیظ را دفع کند و شیاف ماء میثا امراض چشم را مفیدست مرزه گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم برگش بطرخون ماند چون در آب افکنند ماهی از بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه او را

بدست توان صید کرد نقرس و وجع المفاصل را دفع فراموشی و قوت پشت را مفیدست مسک گرم
و خشکست بدرجهٔ دوم تشنگی را باز بندد و کرم در از معده بکشد و آب چشم ببرد و قوت معده
دهد و چون زنان بخود بر گیرند بچه بیفکنند و نیکی از ان در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و
خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا کنند صحت دهد مرابیه آنرا نجوم الجوس نیز
خوانند کلش بهتر از برگ و اصلش الجری که با سبزی زند نیکوترین خون جراحات باز بندد و بچه فرو برد و
دفع فضلات کند و ادرار بول آرد مرو تخم مرو گرم و خشکست بدرجهٔ دوم امراض بارد و اوجاع
رحم و مفاصل را مفید بود اما صداع و عطسه آرد مرزنجوش گرم بدرجهٔ سیم و خشک بدوم قوت دل دهد
و زوال خفقان و در شراب خوردن مستی زود آرد معدونس کرفس رومی است گرم است بدرجهٔ سیم و
خشک بدوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید مشکطرامشیع گرم و خشکست بدرجهٔ سیم
بچهٔ مرده فرود آرد هم بخود بر گرفتن و هم بخوردن و هم بخور کردن و شرابش تب بنشاند و مار ببرد و حیض براند
ملح روییش همه به آفتاب بود مورد اسفرم گرم و خشکست بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافع بود
و معده و جگر را قوت دهد موبزج گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم بجای سدن و بغرغره کردن دفع بلغم کند
و اندرون استعمال کردن حرارت برد و بما العسل خوردن قی با فراط آورد نارمشک گرم و خشکست
بچهارم درجه تقویت معده را نیکوست نبش غذای بهانات دهنی دارد و بدین سبب گوشت
بهانه از سمیت خالی نیست نزدک هیچ گیاهیست بهترینش سفید و بزرگست و از اطلال نیکو خشنا سه
و آنکه در میان سرگین پلنگ بود بهتر باشد بوقت بهار که سر از زمین بر آرد برگش برگ خرزهره ماند و در
[illegible] و این صنف دیگر خاصیتش را نیست خوردنش جاع و آلتش را فزون شود و زیادت
ازده جو نتوان خورد و ریشهای کهن را بطلا مفید بود و در اول گرما بد نهاد و چند اگر بر شود
افزود تا صحت پذیرد و استحاضه دیگ جوش را از جوش فرو نشاند و اگر در تنور خبازی افکنند
نانها فرو ریزد و اگر بر حکر تازه نهند سوراخ کند نال گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم معده و جگر
قوت دهد و مضر طعام کند مرزنجوش گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ
رقیق گرداند و دفع خارش پوست و صرع شود و آبش خفقان و در رحم فضلات فاسد آنرا
اخراج کند نیلوفر از یتوعات سبوعات ینج گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اخلاط بسته بگشاید و
ادرار بول کند و دفع صلابت سپرز کند و طبقهٔ قرنیهٔ چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را
نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند وجیشیر گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و آنچه از آفتاب

آرد خشکی آن کمتر از آنچه از ترکستان آرند گرم در از امعا را بکشد و بادهای شکم براند یتوع
گفتیم هفت نوعست ۱ مازریون ۲ عشر ۳ سرزیان ۴ صفوبج ۵ تومالون
و آن شبرم است ۶ جلند ۷ [illegible] و ریح بجز یتوعات را در یخ قوبا و ناسور طلا کنند
شفا دهد و چون با روغن بهم بر اندام مالند موی ببرد و بکثرت تکرار شاید که موی بر نیاید
و چهار قطره از یتوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند المشمومات
هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود و آنچه از عطار و دهان و اشجار است مرکب در باب خود آمد
آنچه از نجومست اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست از آن درین حرف نوشتن
مناسب تر نمود از آن چیست و هفت نوع نمود بترتیب حروف می نویسیم اترک بفرد
ناننده است یمن می باشد و هرچند خوشبوی ترجو بهتر باشد اوجاع دهان و درد معده و تقویت
دل را مفیدست افسنتین گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم در میان جامه نهند از آفت
نگاه دارد و زنگ یخ [illegible] گرداند داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزنده دفع و قوت معده و جگر
و سپرز را مفیدست اقحوان کویل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ
می باشد و بعضی گویند اقحوان گل بابونج است نواسیر و بثرات را مفیدست خلط
غلیظ تنک کند روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند بابونج گرم و خشکست بدرجهٔ اول
گلش سفید و زرد می باشد صداع بارد و قولنج ریحی را مفیدست و طبیعت را نرم کند و بدن را
گرم گرداند و مسام را بگشاید و قوت دماغ دهد در آبش نشستن بچه بیفکند بنفشه سرد
و ترست بدرجهٔ اول صداع و موی و سرفه و خناق را مفیدست بویش زکام [illegible] کند
روغنش جرب ببرد و شرابش دافع ذات الجنب شود و گرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد
و خشکست بدرجهٔ اول اماس صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را مفیدست روغن حنا
درد رحم را تسکین دهد شکوفه از افاقه الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشکست بدرجهٔ دوم ریش
دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست خزامی بشکل سنبل است اما بر کیها و اصلش از سنبل
کشاده تر بود و طبع و فعلش بسنبل مانده است خیری گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
گلش زرد و سرخ و سفید می باشد بویش دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کند و درد که بر
سرمای باشد زایل کند و در آبش نشستن آماس کهنه را ببرد و ترشح عسر الولاده را مفیدست
و حیض براند روغنش همین حکم دارد داردار معروفست در زمین آران و موقان بسیارست و زردی

زمین افتاده می باشد بی آنکه بجایی متعلق باشد فرج را تنگ کند **زعل** برم بویی در غایت نرمی و
لطیفی دارد و با دماغ سخت موافق باشد **ریحان** شاهسپرم چند انواعست عرب هرچه کوچکتر بود
آنرا ریحان و آنچه بزرگتر بود ضیمران خوانند از عهد کسری نوشیروان عادل پیدا شده است
و شاه اسفرغم خوانده اند سرد و ترست بدرجهٔ اول بو ایسر و دوار و رعاف و سوختگی را مفیدست
و خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** معروفست و بسیار جایها بود اما بهترین کشمیری است
و باد غیسی و از آن هرچه باسرخی زند بهتر بود و بایدکه بر ریشهای او سفیدی باشد طبعش گرم است
بدرجهٔ دوم و خشک باول نور بصر بیفزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند
و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیاده از سه مثقال قتالست و بدلش برس را
مفیدست و زعفران را در اغذیه و ادویه والوان حلاوات بکار دارند **زنبق** گل آن خوشبو
تر از کلهاست در روغن پرورده او جاع بسیار را دفع کند بتخصیص دردهایی که از سردی باشد
سداب معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل دهد و انقلاب
را ببرد و بلغم را کم گرداند و بانیمه زیرین موافق تر بود بویش هوام را بگریزاند و صداع ببرد و عصاره را
نیفا خوانند با شیر زنان باکتحال تاریکی چشم زایل کند آبش در خانه بپاشند کیک بمیرد
و بهق و ثآلیل و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفیدست و سپیل تره خوردن
قوت باه زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صحرایی او گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و دفع هم
هوام کند و بچه از رحم بکند هم بخوردن هم ببوییدن هم بخور او گفتن **سنبل** معروفست
گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم مایه مشکست چنانکه گفته **بیت** این نکته نگهدار که تا آهوی
سنبل نخورد خونش همی مشک نگردد **د** اکلش زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت
معده و جگر و دماغ دهد و مرض خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسده و امعا کند و باکتحال موی
مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشترست **سوسن** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم و آنچه سفید
و زرد بود گرم باشد در درجهٔ اول و خشک بدوم گلش سفید و زرد و آسمانگون می باشد بویش هوام را
بگریزاند و خواب آرد و صداع و کلف ببرد و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض
و بادها را مفیدست روغنش در عسر الولاده بکار برند زود فارغ شود و بواسیر را دفع کند بیخ سوسن
آسمانگون را ایرسا گویند و آن خلط غلیظ از روسینه بردارد و استسقا را بآب زرد اسهال کند **سیسنبر**
معروفست و قرا و نه ورک خوانند و آنرا نمام نیز گویند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ریشها را بمالند

صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند و شپش را بکشد اکلش فیان ببرد و فواق بنشاند و بچه مرده را فرود
آرد و جشو و درد شکم ببرد و سده و منی بگشاید و حیض و بول براند **شواصرا** گرم و خشک بود بعربی اسبارت
عرق النسا و وجع المفاصل بارد را مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند **بیحوابیح** گرم و خشکست
بدرجهٔ چهارم شاخش کشاده و میان تهی و برگش بیرون مانند کرم شکم بکشد رماد وش زیت آغشته اسهال
دفع کند روغنش کژدم و رتیلا گزیده را شفا دهد **ترنج** برگش کوچک و خوشبوست بویش
دفع احتلام کند و دود وش هوام را بگریزاند و اکلش نقصان باه آرد و جذام و قروح تن و کرم شکم
و کوش و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و کژدم گزیده را مفیدست **فیل گوش** بعضی عرب
لوف خوانند برگش جراحات ردیه را باصلاح آورد و اصلش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورند قوت
باه دهد **فه** گل عاشقان او را فشغ گراوان طوق باشد در منهاج بقلة خوانند **مرزنجوش** مرزنگوش
را حبق الفیل و عنقز نیز خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کژدم
گزیده و فالج و ادرار حیض و دفع نفخها را مفیدست **میعه** گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول
سرفه و زکام و گرفتگی آواز را نیکوست و خون حیض براند و دودش بلغم از سر فرود آرد **ناردین**
سنبل رومی است و گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم برگش مانند معصفرست و شاخش زرد بود و
ساق و گل و ثمره ندارد و فالج و لقوه و کشادن بول و حیض را مفیدست و جگر و معده و سپرز را قوت
دهد و از آن یکدرم بیش بکار نشاید برد **نرجس** نرگس گرم و خشکست بدرجهٔ اول و نیکوترین شمومات
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصغیر والفؤاد شعبة
من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی عام مرة از اغذای روح
نهاده اند در عجایب المخلوقات گویند اگر پیاز نرگس با پشم بزبغل بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش
بود بزبان آرد اکلش داء الثعلب و بهق و کلف و صداع و بادها را مفیدست و اگر چهار درم از نرگس بطبخ
بخورد حیض بگشاید **نیلوفر** بعضی او را نینوفر خوانند سرد و ترست بدرجهٔ اول و ترش از سردی پیش
و در میان آب رود و بروز بیرون آید و شب در میان آب پنهان شود و درین باب گفته اند **شعر**
گر بخوری شبی بباغی **د** کش نیلوفر میان آبست **د** نیلوفر از آب سر برآورد **د** پندارد روت آفتابست
برگش را سایه خشک کرده بر آتش افکنند بسوزد و بخوردن خواب آرد و صداع و آماس و داء الثعلب
ببرد اما قوت باه و منی کم گرداند بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اوجاع بارد
اعصاب و بادهای غلیظ را مفیدست **اب ره** هرکیاهی که در خاصیت غذایی و دوایی گرم است

ط

ط

ومطلوب از آن مقاصد و منافع هرچند از آن منافع خالی نیست و درین حرف نوشتن مناسب ترست
از آن جمله نوع بترتیب حروف یاد کنیم **اربوسنم** بیخ گیاهیست بشکل آدمی نر و ماده می باشد
خوردن ترش قوت باه دهد و ماده آرزوی جماع آرد آنرا بوقت قلع هرحرکت که قالع آن کرده باشد
چون قدری شراب بخورد کسی تهنه همان حرکت بی اختیار از آنکس صادر شود و در ملک طبرستان بسیار
می باشد **اشنان** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ دوم بهتر زرد و سفید می باشد یکدرم از آن
بول و حیض براند و سه درم از آن استسقا با سهال بیارد و پنج درم بچه بکشد و ده درم قتالست
دودش هوام را بگریزاند و آن مایه قلی است و قلی را اکلیاب خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بهق و
جرب و فضلات گوشت را مفیدست چون با شیر سحق کرده بنفط بر تهند و بر زخم گزدم و ادم گزیده
طلا کنند درد بنشاند **انگشوت** بزرد را بعضی عرب عشقه و علتقی نیز خوانند گرم و خشک بود بدرجهٔ اول
برگ ندارد و طعمش تلخ بود و چون با سرکه خورند فواق بنشاند و آبش یرقان و کشودن بول و حیض و تپ ربع را
مفیدست **صعتر** درشت بیخ گیاهیست **ثیل** بزرآفت رستنیهاست هرجا که او بود دیگر
حشایش را مجال رستن ندهد سرد و خشکست بدرجهٔ اول بیخش تازه جراحات بهم آرد و سنگ
گرده پاره بیرون آرد **حلب** درکا معروفست و نخ نیز خوانند و در زمستان در مساجد افکنند
خرمه بیدانجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایات سردسیر همه ساله زرع باید کرد و اما
در گرمسیر ها یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن بازرست قولنج و فالج و لقوه را مفیدست
و زیادت تازه و از نشاسته خورد روغنش بر سر خروس و دبر بمالند از آواز باز ماند **دفلی**
خرزهره برگش مانند برگ بادام ساست گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم بویش کیک را
بکشد خوردنش زهر کار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورد
گرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو باشند هزیمت بر عدو افتد برگش بضماد تحلیل
کند اما بهارا و در دهای کهنه از پشت و زانو زایل کند **رندانس** معروفست سرد و خشک بود و جگر و سپرز
را پاک کند و بول و حیض بگشاید **شوکه** چهارپایان را از درست روز فربه کند اما آن گوشت زود
بریزد **علم** گیاه نیل است گرم و خشک بدرجهٔ دوم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات ترست
و قروح کهنه را مفیدست باشکر خوردن اسهال اطفال را شفا دهد و آب این گیاه نیل است
آنرا در الوان بکار دارند **قت** سپست گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول چون تازه بود
عرب قضب خوانند آنرا بر بالش اگنده و در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد

و شب و منی بیفزاید **قطن** پنبه را بعضی عرب عطب خوانند و دانه اش خسوع گویند گرم و ترست بدرجهٔ
اول برگش اسهال بچگان باز دارد و رماد پوست جوزش قروح کهنه را دوا کند ثمره اش بپوششست
پران و سرد مزاجان را موافق است و دانه اش سرفه بارد را مفیدست **مرار** قرا و نیله خوانند
سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم و از اغذیهٔ شتر است که طبع را بگیرد و برگش جراحات را
مفیدست **وسمه** بعضی گویند برگ عظلم است که از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاه جداست و خطر
خوانند طبعش معتدلست زنان برابر و نهند و خضاب را نیکوست **مرتبه سیوم** در ذکر
حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد و خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونات
هوا حاصل شده باشد فرموده است بموجب راحت امزجه انسانی که متکفل کمالاتست شود چه اگر وجود
حیوان نبودی آن آفات امزجه انسانی را آسیب بسیار رسانیدی و او را در عروج درجه کمال باز داشتی
و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن
عفونات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را از حسن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان
شود و هریک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت عطا داد و از
داشت تا سبب بقای او گردد فسبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فیفتقر الیه بلا زیادة و نقصان
و چون ایشان را جهت آلت انسان آفرید و بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد
تا طبعا مطاوعت بنی آدم نموده بهری مرکوب و برخی ماکول گشته کما قال الله تبارک و تعالی اولم یروا
انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون وذللناها لهم فمنها رکوبهم
ومنها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند
و آلت گشتند و چندی را اگر مخالف کرد و از آدمی برکشیده آدمی را ارشادی فرمود که بهر یک
نوعی دست بردی نمود که تمامت را از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره مند باشد و عدد و حصر
انواع حیوانات بغایت است از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بران محیط تواند شد قوله تعالی وما یعلم
جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید بسه نوع بری و بحری و هوایی یاد کنیم و گوییم
هر حیوانی که بر دو پای برود و زاویه کند و در آن عبور باشد و هرچه بچهار دست و پا رود و دل بر زوج زیاده
بنهد و هرچه گوشتش از سر بیرون آمده باشد تو الد کند و آنچه گوشش بیرون ننهاده باشد خایه نهد
و هر جانور که شاخ دارد دندان پیش بر بالایی ندارد و در حلال و حرامی گوشتشان هرچند در باب هریک
بحسب فتوی متعاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده کل ذی ناب من السباع

وکل ذی مخلب من الطیر تمین رانیت افتاد **نوع اول** در ذکر حیوانات بری آن بر پنج وجهست
وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل حروف یاد کنیم **ابل** شتر را بو بی
بیرو بترکی دوه و بمغولی تمکن خوانند نرش را عرب جمل و ماده را ناقه و بچه را حوار و پیر را ناب و عود و
فالج و شتر بکر را الجیب و یک ساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را
جذع و پنج ساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت ساله سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را
مخلف و آبستن را خلفه و بچه انثی را حوار و فصیل و بارکش را حمول و سر دهنده را القوح خوانند و بترکی
نر را ابغر و ماده را ایلکان خوانند و کثرت عدد آن در عرب صحرانشین است و شتر جانوری عجب
خلقت بزرگ هیکل کم خورش است و بارکش و فرمان بردار قال الله تعالی افلا ینظرون الی
الابل کیف خلقت و او را حالی و ذوقیست و شیخ سعدی شیرازی گوید **بیت** اشتر بشعر عرب
در حالتست و طرب ۞ گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری ۞ بهمه مذاهب ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و خشک در درجه اول غذای سودای غلیظ دهد و شتر را از رکیست که چون رنجور شود
برگ بلوط خورد و صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنگ خورد زهر مار در و موثر نشود و جگرش دفع نزول
ماء العین کند و روشنی بصر دهد و پشکش هر جا بنهند مار از و بگریزد و بول او اسهال را مفید بود و مویش بر ران
چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر را چند نوعست لوک و پیراک و بختی و بهترین بشکل و قیمت
بختی و بر بارکش پیراک و بتحمل تشنگی لوک بود **بغل** استر را ترکان قاتر و مغولان لاوس
از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر باشد و در خواص ترسی بیشتر از حمار
و در شکل با در مانند تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر ترکی بهتر از دیگر
بلاد بود و دراز عمرترین حیوانات اهلیست از قلت جماع چنانچه گنجشک کوتاه عمرترین طیور است از
کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که رحمش قوت پرورش بچه ندارد و هم زهدانش تنگست و خروج
بچه از و متعذر و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زایدن هلاک شود و نتواند زاید و جهت
آنکه از حرام و حلال غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن بیشتر حرام است و اگر او را
از خر گور و اسب زاینده والدینش ماکول اللحم اند اما این از نوادر است و بر نوادر حکم نیست و آنرا نیز
حکم حرامست خواهش آن استر بزن که خورد آبستن نشود و سم استر با روغن مورد آمیخته بر جا
مانند موی رویاند و داء الثعلب برد و دمش موی ... موضع ... بوش ...
بیفکند زنبور که در و برش بود دفع بواسیر کند و پوستش زن حامله بربازو بندد بچه اش زیان ندود

و اگر حامله نباشد بار بگیرد **بقره** گاو را ترکان سیغر و مغولان هوکر خوانند عرب نرش را ثور و ماده را
بقره و بچه اش را عجل گویند جانوری پر قوت بسیار منفعت است و مدار آبادانی عالم بر وست و
ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود آنرا جلاله خوانند اکلش مکروه بود چند آنکه از آن عمل خوی
باز کند زرداب سر او مرض تب را زایل کند و قوت باه بیفزاید و نعوظ سخت دهد و اگر در بینی دمند رعاف
باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند صحت دهد و زهره اش با برگ خیار بمالند
کرم در ثمره اش نشیند و با تخم کلیج و تخم ترب تخته بر کلف طلا کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده بعانه
قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد و کعابش بر گردن طلا کنند
خنازیر ببرد گوشتش سرد و خشکست در درجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت
گوساله بهتر از هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست و امراض بهقی و سرطان و توباء و جذام و داء الفیل
آرد قضیب و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه و نعوظ افزاید خورش را پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان
ایشان افتد سر گاو سیاه با آرد جو بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بول او با بول آدمی آمیخته
دست و پای جذام بشویند تب ربع کهن ببرد دود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد و بر کزش
بر سستی مالند شفا دهد **جاموش** گاومیش را مغولان ... خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوت و او را
در دماغ گرمی بود که پوستش او را معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و
اغلب بر هر دو غالب شود و آواز بوق ... باشد بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشتش او از مضرتی
خالی نیست خاصیتش گرم دماغ او بیخوابی آورد و شحمش با آب نمک یار کرده کلف و برص و جرب برد
اکلش مخیش در جامه افگنند **حمار** خر را بعضی عرب عیر و ترکان ایشک گویند و نرش را عرب حجش
خوانند جانوری ... از غایت خری با مادر ... و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست
و بنا در ... طبع خر در غایت سردیست و اکلش حرام خواهش گرم ... تا گوید
بر و سوار شود و خر روان گردد و الم تسکین یابد متغرش با روغن زیت آمیخته موی در از کند و دندانش
در زیر بالین نهند خواب آرد و جگرش تب ربع و صرع زایل کند سرزنش بشیر افزاید ... و
و چون با زیت بیامیزند خنازیر و مفاصل و ناسور را داکل گوشتش دفع زهر و جذام کند ...
جراحات ... آرد و آب سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بوش ...
مانند ماهیان جمع شوند خورش بواسیر برد و کودک ... را خوشخوی گرداند ... کردن درد
دندان بنشاند و بجوردن سرد کهن برد موی ... در میان شراب اندازند عربده آرد و خر ...

که چون شیر را چند بر جای بندند تا شیر برسد و او را بجوزد و در قفای بعضی خران مهره می باشد و ذکرش
در اعجاز آمده **سنور** گربه را بعضی عرب هر خوانند ترکان جک و مغولان مسلغو خوانند جانوری
طامع و الوان است و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود خبردار
نبود بدین سبب ملاحده فدایی را گربه گوشت گرد پرورش دادندی و بارخصم بروز سندی و گربه دشمن
موشست و فیل از گربه هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را چین تولد یافته زهره اش
اکتحال کنند شب تیز بین شوند و بخورد و ... از آن با روغن زیت خلط کرده صاحب لقوه را
بمالند و با زیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد سرگین گربه سیاه بر زن منجابه ... خون
باز دارد و ما ... حیضش نیاید گوشتش بحث ... نقرس ضماد کنند الم ساکن گرداند و اگر کوزنده
جاذوی بر اکلش موثر نباشد خورش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده و سپیده
بر جراحات خار و پیکان نهند بیرون آرد **غنم** گوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب
ضان و بره اش حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع خوانند بهمه ادیان و مذاهب اکلش
مباح و مفیدست و آن جانور سلیم و پر برکتست و رسول علیه السلام در حقش فرموده **الغنم**
غنیمة و آن در هر سال یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو بچه و تا سال پیش زاید و مردم از اناث
بیقیاس و بیشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاری که در یک سال
چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد ایشان اندک بود و سبحان
من اقتضت حکمته نقلة عدد الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده
علی ما یشاء قدیر سبب حال حرام و حلال همین صورت دارد در عجایب المخلوقات آمده که در
هند نوعی گوسفند است که دنبه بر سینه اش و دو بر دوش و دو بر ران و یکی بر دم بعادت
دیگر گوسفندان می باشد و همانا که بر جاها محل دنب تربیت از فربهی گوشت سفید چنان بسیار باشد
که چون دنبه نماید و در فارس گوسفندی می باشد که دنبه اش بایک گوشت زیاد است و در این
ولایت نوعی می باشد از گوسفند که دنبه ندارد و آنرا حرامی خوانند گوشتش از گوسفندان دیگر
لذیذ ترست و گوسفند را از گرگ همان هراست که خر را از شیر خواص گوسفند سرو کبش با زهره اش
بعسل خلط کرده نزول الماء العین باز دارد و از اسهال ماء العین کند ... بجوید ...
نشود و گوشتش را فواید بسیارست و صالحترین اغذیه بره یکساله و خصی باشد طبع گوشت
گوسفند گرم است بدرجه دوم و تر باول و گوشت کبش و میش از مضرت خالی نیست

گوسفند در اکثر اوقات مفیدست و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک و هر چه از آن سازند هر یک
بخند خاصیت موسوم و شرح همه تطویل دارد **فرس** اسب را عرب خیل و کراع و بترکی آت
و بمغولی موری خوانند نرش را بعربی حصان و بترکی ایغر و بمغولی اجرغه و ماده اش را بعربی رمکه و
بترکی قسراق و بمغولی گون و کره اش بعربی مهره و بترکی قولون و بمغولی اوقان و خصی را
بترکی آختا و بفارسی نیز مشهورست و کاهل ترکان ماشعه در سوار را یورقه و دونده را قورد و نه
و سبک را قاتراق گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر مذاهب مکروه
گرم و خشکست در درجه دوم و اسب خوش صورت ترین و خوش شکل تر و تیزتر و ترو پیش رو تر
حیوانات بود و بهمه رنگی می باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد و چون فرمان بردار
و زیرکی و احتمال مکاید و مصابرت بر آن و حق تعالی مر آنچه او را مرکوب آدمی گردانید
و منت نهاده قوله تعالی **والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة** و قوله تعالی
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون عدو الله
وعدوکم و رسول علیه السلام فرمود **الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة**
در مجمل التواریخ آمده است که اسب را در هندوستان تولد نیست و در تاریخ ... گویند که ترک
عدد ... و زیادتی قیمتش در عرب باشد و بدین سبب عرب نسب آنرا اعتبار
کنند خواصش دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم زود برآید مویش در خانه آویزند
پشه در آن خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند موش از آنخانه بگریزد عرقش در زهار بچه مالند موی
بر نیارد و بر بواسیر مالند دفع کند دود ازش عسر الولاده را زود خلاص دهد آب زبلش رعاف
بنشاند **تیس** ... را ترکان کچی گویند و مغولان ایمان خوانند
و عرب بز را تیس خوانند و بزغاله را جدی خوانند و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانوری احمق است
لذیذ ... گوشتش گرم و خشک است در درجه اول خواصش سرز سفید کوفته
در ... و در زیر ... نهند تا بر ندارند بیدار نشود و زهره اش ... آمیخته در گوش ... طنین
ببرد و جگرش بر آتش نهند آبی که از و چکد اکتحال کنند دفع عشا کند جگر آن اگر زن بخود برگیرد
آرزوی مرد از و برود گوشتش فراموشی آرد و سوداء ... گچش سوده با سکنجبین خلط کنند و درد
سپرز را ببرد و قوت باه آورد و شیر بز با شکر رنگ رخ خوب کند خصوصا زنان را ... و ...
گرینده نهند گریه از و برود و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد اگر زن بخود برگیرد خون با ز دارد

در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنک جانوریست بشکل گاو زرد یکی ا ماسم شکافته است و
سفیدست از پوستش سپر سازند هیچ تیر بدان کار نکند و گوشتش در خوشی طعمی از دیگر لحوم لطیف
ترست و لذیذ تر و در خواص بگوشت گوسفند نزدیک **وجه دوم** در ذکر حیوانات وحشی
از ایشان چهل صنف را بترتیب حروف یاد کنیم **ابن روی** شکال را ترکان چقال خوانند
ممنوع الاکل بود دما او محیل و مفسد زرع و باغ خواصش پانیش در خانه بیاویزند در وخصوصیت اند
زهره اشش یکدرم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند در دسر زبری شود شحمش صرع و جنون
زایل کند جگرش یکمثقال صرع ببرد مغز استخوانش با بورق خلط کرده برص طلا کردن رنگش بقرار
اول برد **ابن عرس** راسو را بعضی عرب ام حنین خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ
مار و موش را بدنفس از سوراخ برآورده بخورد و نهنگ را اکثر اوقات از المی که در دهان دارد دهنش
کشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد و مرغان و کرمان که در دهنش افتاده بود بیرون برند را
نیز در دهنش رود و شکمش فرو شود و روده کانش بخورد آنرا هلاک گرداند خواصش دماغش اکتحال
کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر مفاصل بندند درد بنشاند نخش درد دندان کم کند اگوشت
بن دندان را قوت دهد و کعبش اگر زن با خود دارد آبستن نشود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد
ارنب خرگوش را ترکان توشقان گویند و مغولان تاولای خوانند و بمذهب شافعی اکلش
مباحست و بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است در درجه اول یکسال ماده و یکسال
نر بود و آنرا مانند زنان حیض بود و چون بچه جنبش باز نا شد چون رنجور شود برگ بخورد شفا
یابد خواصش سرش سوزانیدن و رمادش در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود دماغش
چون زن بخورد یا بخود برگیرد جماع باید آبستن شود و دندانش بر دندان متالم نهند درد بنشاند زهره
چون بخورند خواب آرد و تا سر که بخورد دستش نه نهند از آن حال باز نشاید پیزرش خشک کرده بکوبند با
نبات بر ثوزایل کنند خونش اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود و اگر بر کلف و بهق سیاه طلا کنند
شفا دهد گوشتش مفاصل و قولنج و نقرس ببرد رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندند
بصلاح آرد و کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند دو دموش در دشتن بنشاند و دمش در سراب بخورد
هر که دهند کثرت قی آرد **ایل** گوزن ترکان اکمه و مغولان ا... و عرب وعل گویند بهمه ادیان و
مذاهب ماکول اللحم است و نر گوزن مانند گاو کوهی هر سال سر و نیفکند و دشمن مار و خرخنک باشد
خواصش از براده سروش مثقالی با آب شکر نبات مصروع بخورد شفا یابد و سحق کرده با

برص و بهق مالند زایل کند دودش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و علت بواسیر را براند زهره اش
نقش وه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده
اکتحال کنند روشنی چشم دهد شحمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفیدست قضیب و خایه اش
سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند مار و موش پیرامنش نگردد و نر کوهی را با مار
دوستی بود سر نر کوهی و دم مار سوخته رماد مس بر کف پای مالند از بسیار رفتن الم نیابد **برطاس**
مشهورست مانند روباه پوستش پوشش است و سرخ فام بود اکل گوشتش بمذهب شافعی
مباح است و سر پوستینی که اکلش مباح بود پوشیدنش جایز بود و برطاس در خواص مانند
روباه است **پلنگ** جانوریست مانند سگ گوشتش با زهر متفاوت کند و بران غالب
شود چه پیش از زهر خورده و چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را ترکان تیلکو خوانند و مغولان
هنگن گویند و بچه او را عرب نوفل گویند بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنیفه
حرام جانوری محیل بسیار دان پر موست پوستش پوشش نرم اما بکارست خاصیتش پر زش
اگر در برج کبوتر افکنند همه بگریزند زهره اش دفع زوال دار العین کند گوشتش جذام و فالج
و لقوه را مفیدست شحمش نقرس ببرد و اگر در چوب انار مالند و در خانه بیاویزند کیک همه بران
جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش با آسانی بر آید
قضیبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش موی با آسانی و نیکو بر آورد دمش با خود داشتن
ظفر بر خاطرش میسر شود **جلکا** بمار ماهی ... در میان ریگ خود بود بامداد و شبانگاه بیرون
آید و بطلب رزق رود گوشتش گرم و ترست و زنا را فربه کند **ختو** از آن سر و
مطلوبست و در شرح نامه گوید بعضی گفته اند سر و جانوریست مثل گاو زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد
و جوانیش بهترست زیرا خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود و عرق کند شود
خنزیر خوک را ترکان طغور و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حمیت و از بی غیرتی با مادر
جفت کند و بطور هم بریک ماده چند شهوت رانند بنص تنزیل اکلش حرام است و ا و
زاینده ترین حیوانات است بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد چنانچه از بسیاری همه را شیر نتواند
داد و اهل فرس ماده اش را خوک و نرش را گراز خوانند و عرب بچه اش را صوص خوانند خون
مار در مصر بود مانند گاو کوهی چون رنجور شود مرچنگ خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آورده اند
که اگر خوک بغضب در پشت خورد و فرو ول افکند خوک رحال بمیرد و نقل از خوک کرد افتاد خاصیتش

زهره اش بواسیر را مفیدست شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر دو ملاطلا کنند صحت
بخشد و اگر در صره بندند و در میان برنج زار نهند خوک بران برنج زار آسیب نرساند
رماد استخوانش ناسور ببرد پوستش بچه را بگریزانند و بران خفتن بول الفراش را صحت
دهد رده کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با شراب بخورند سنگ مثانه خورد
کرده بیرون آورد و زبلش در بن درخت سیب زنند ثمره سرخ و بسیار دهد و اگر زن را
صوفی بخود برگیرد و زحمت نفاس از و برود خونش بخورد دفع صرع کند **دلدل** ترکان را
ترکان کربی خوانند و بقول جاره و ماکول اللحم است مانند خارپشت اما بجثه از خارپشت
بزرگترست چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر بدشمن اندازد
و دشمن را از خود باز دارد و چشم چپش در روغن زیت جوشانیده و در گوش چکانند اطرش
ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی برنیاید و اگر با کبریت نرم کرده بر بهق
طلا کنند زایل گرداند سپرزش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش
حل کرده سوده قدر یکدرم با آب نخود سیاه عسر البول بخورد آبش بگشاید خونش
بزرخم عقرب گزیده طلا کنند درد بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض
داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر بادها کند و بول الفراش را مفیدست رماد
پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفیدست خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند
قوت باه دهد و در زبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** مشهورست و بمذهب شافعی ...
ماکول اللحم است و دشمن اژدها ست گویند اژدها از آوازش هلاک شود و چشم راستش
صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد تب معاودت نماید
خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود همیشه انگ بود شفا دهد و دود موشش کبوتر و مار و کژدم را
بگریزاند پوستش پوشش است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه ناسور ...
موش بگریزد **دده گوی** را ترکان رستی خوانند مرغی او را ... نژاد تر شود **زرافه** معروفست
و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو کوهی متولد میشود گردنش شتر ماند و پوستش پلنگ
و دستها و پایهایش بگاو و دستها از پایها دراز تر بود و در کتب حکما در نفع آن چیزی نگفته اند
و آنرا از جهت خوشی شکل صید کنند و تحفه بزرگان برند **زردوبر** معروفست و ماکول اللحم
و پوستش پوشش است و در خواص مانند زردیکست **سقنقور** از نهنگ متولدست چون

از بیضه بیرون آید اگر میل آب کند نهنگ باشد و اگر مایل ریگ شود سقنقور باشد
بسوسمار مانند است طبعش گرم است در درجه دوم و تر با اول قوت باه را مفیدست
اگر او را در بهار صید کرده باشند بیجان بقوت تر از آن بود که در دیگر اوقات
اگر زنده بود همچنین بقوت تر باشد و جای شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود کودکی
که در خواب ترسد جزوی از اجزای سقنقور بر و بندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنگ پشت
را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قاور جاقلیق با تو خوانند ممنوع الاکل است هم بر خشک و هم
در تر خواص هر دو یکیست چون با ماده جفت کرد و گیاهی در دهان گیرد و مایل ماده شود
آنرا مهر گیا خوانند اگر در آن حالت آن گیاه را از و بستانند با خود داشتن مهر افزاید
هر عضوی که آدمی را درد کند آن عضو کشف بر بندند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را
مفیدست پایش بر صاحب نقرس بندند درد بنشاند راست بر راست و چپ بر چپ
بیضه اش سعال بچگان را مفیدست خونش چون چند نوبت بر موضع موی برکنده مالند
دیگر جنبت نشود و اثرش در زمان موثرست زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول
آب امان دهد و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند موش اگر در میان آتش بود
و گوشت و پوست و موی او را از آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته
و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست او لباس سازند و چون پوست او چرکین شود
در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش صاحب جذام خورد صحت یابد خونش بر قضیب
طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست و مغول از ابلغان خوانند پوستش پوشش
بقیمت ترین پوستینها اکل گوشتش مباح است در خواص ببلق نزدیکست **سناد**
بر شکل فیل است اما از فیل کوچکترست و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد چون بچه
از و جدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را زبان لیسد تنش
مجروح شود **سنجاب** معروفست و مانند موش مغولان او را کرمون خوانند ماکول اللحم و
پوستش پوششی تنعم اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سودا وی ببرد **سنور زباد** مانند
گربه ملیح اهلی است اندکی درازتر در اطراف سینه او عرقی حاصل شود آنرا بر چوبی
مالند زباد بود و در میان منافذ بول و غایطش منفذی دیگرست از و هم زباد دمد
بمرتبه ... و تر از آن عرق بود از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد گرم است

بدرجهٔ سیم و در تری و خشکی معتدل بریا در شرقی بیشتر است **صفاجه** معروفست و بزرگ‌ترین
حیوانات بری نظرش بر چشم هر جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر او آید
بمیرد اما اگر پیشتر نظر بر اندام همدیگر آمده باشد پس بر چشم آید آنخاصیت موثر نبود و آنجا
که صفاجه بود بدین سبب هیچ جانور را قرار نبود و چون صفاجه بمیرد ددگی حیوانات
آنجه و در از خورش مهیا بود **ضب** سوسمار جانوری زیرک است و آنرا در جذب
منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی حنفی ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده که
النبی صلی الله علیه و آله نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای مرد بیرون آید
قوه باه بنشاند چنانکه در آن روز نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از دل
ببرد و اگر سرش بخورد از درد سر ایمن باشد خونش با آرد جو بر بهق مالند زایل شود
و روشنی چشم بیفزاید و قوت بدن و باه دهد و دفع تشنج و دلتنگی کند کعبش از روی آب
در آویزند هیچ اسب و استر از پوستش … شمشیر پوشند شجاعت آرد و اگر
از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت باه دهد زبلش برص و کلف و بیاض العین ببرد
و منع نزول آب چشم کند **طیهون** گربهٔ دشتی جانوریست دشمنت در شب بیارد …
و اگر بخسبد دیگر حیوانات او را بکشند مغزش وجع کلیتین و حرقة البول را مفید است و دود
مغزش نطفه از رحم بیرون آرد **ظبی** آهو را ترکان کیک و مغولان خریق و سفیدش را
عرب ریم و بچه اش را غزال و خشف و رشا و شادن خوانند همه ادیان و مذاهب
ماکول اللحم است و گوشتش سرد است در درجه اول و خشک بدرجه دوم و گوشت آهو بره معتدل بود
و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خواص
و دود سر و شش هوام بگریزاند زبانش بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم
بشکل دیگر آهوهاست اما او را از خایه زیرش پوستی بقدر دستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و
خورشش او سنبل بود و گیاههای خوشبو … جرم خون که در نافه اش جمع میشود مشک میباشد
و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون که در نافهٔ آهو جمع شود و سخت گردد
بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر اما مشک تبتی
بیشتر باشد و مشک تا از آن ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت بیرون بر آن نزند
بوی ندهد طبع مشک گرم و خشکست بدرجه سیم خاصیتش بول البته بگشاید و قوت دل

و دماغ دهد و بیاض العین ببرد و دفع خفقان کند و در من … هر ما ترناک شود اما رنگ رخ زرد کند
و بخار دهن پدید آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهوا شعای خوانند
در عجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در دویدن از غلبهٔ باد بینی از تک
باز ماند و تمامت اصناف آهو را با سگ دوستی بود **ظربان** مرز نکل را ترکان
بدق و کوسان خوانند جانوری کثیر النتانات و بویش سخت زشت بود اگر شتران
بویش شنوند رم خورند و پراکنده گردند و اگر در جامه افتد تا پاره نشود از و بوی
زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی تمام بود **فاره** موش را ترکان سیچقان خوانند و
مغولان تولغونا گویند جانوری شریر و محیل و دزد دست داد را در انواع حیل بجذب
منفعت و دفع مضرت دستانهاست از فواسق خمسات و چهار دیگر کلب
عقور و مار و غلیواژ و کلاغند و واجب القتلند و وجوب قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز
واجبست موش قاصد جان آدمی است خصوص برسنگ عقور و جنگ گزنده خاک
بر سنگ عقور گزیده ریزد و بول بر جنگ گزیده باشد تا زودتر هلاک شوند ابوطاهر خاتونی گوید
جت موش چون باز ماند از گشتن **شه** بر پلکان زده دیگر کند **ده** و موش را از
گربه همان هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش هر چند صنف است
صنفی را فرسی خوانند درم و دینار و حلی دوست دارد و صنفی را جلد گویند و فرس کور موش
خوانند هرچه از قوت باصره در و نقصانست در قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را
فاره المسک خوانند و او مانند غزال مشک میدهد مشک او از غزال خوبتر است تا بحر
گر گویند کی دروغ است و صنفی را ذات النطاق گویند و صنفی را فاره البیس و صنفی را
یربوع خوانند و آن موش دشتی است و ماکول اللحم است … و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند
و در خواص هر یکیا نند موش دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پیکان بیرون آید
و رماد شش با روغن زیت بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی برویاند سرش در خرقه کتان
بسته بر سر مصروع و مصدوع بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن
آسان شود و چون در میان قومی رود از و غافل باشند و اگر بصاحب تب در آویزند
تب از و زایل کند موی که از چشم آدمی بر آمده باشد قلع کند و خون موش در و مالند دیگر
بر نیاید پیحش گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد گوشتش بریان کنند و بر کودک

دهند آب از دهن رفتن باز دارد خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش
بر صاحب صداع بندند درد بنشاند پوستش پرکاره کنند و در خانهای پر زنند موشان بگریزند
زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و
شکر سرخ شیاف سازند قولنج بگشاید **فرا** خر گور را ترکان قولان خوانند هم
سخت مانند باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خر گور ماده از نخستین زائیدن
خایه نر را بدندان بر کند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زنبق بار کرده بهق ببرد و
زهره اش بول الفرس را مفید است گوشتش با گلاب بر امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد
سمش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزانند رماد او روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد
و خر گور را عمر دراز بود و گویند هزار سال بکشد در افواه باشد که از این چند سال خر گور
بداغ بهرام گور دیده اند **فیل** مشهور است بعضی مغول او را جاموس و بعضی بهان خوانند
از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرک و با وجود ضخامت جثه و اکثر مفاصل در گشت ندارد و
سبک حرکتست و چون او را بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاهست حق تعالی او را خرطوم
داده از گوشت بی استخوان و در وقوتی چنان تعبیه کرده که هر کاری بدان می تواند کرد در جامع
گوید جهت آنکه زبانش کژی دارد ناطق نمیتواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج سال
بهیجان شهوتش باشد و ماده بعد از هفت سالگی یک بچه آورد و بچه اش را عرب دغفل خوانند و در
ملک ایرانش توالد نمی باشد و کثرت عددش در ملک هند است و بلندترین افیال در اعجاب باشد
و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و فیل چون رنجور شود مار خورد صحت یابد عمرش
بسیصد سال و چهار صد سال میرسد هرگز بر پهلو نخسبد زیرا چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد بر
نتواند خاست و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده از ده گز میباشد و بر پشتش
بیشتر از بیست آدمی تواند نشست و یک فیل با مردان که بر پشتش باشد با هزار سوار برابر نهاده اند خواص
چرک گوشش در شربت بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب نرود و زهره اش سه روز بر برص طلا کنند
زایل شود شحمش سودن جذام آرد استخوانش عاج است و بقدر قیمتی دارد و دندانش بهترین …
بود و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و استخوانش ثمره درخت ترش شیرین گرداند
و کرم و آفت از آن باز دارد و بیشه را از خانه بگریزاند تراشهٔ عاج بر ریش و سوخته باشند
صحت یابد بر پوستش خفتن فتنج ببرد و پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه پاشند موش بگریزد

و دود زبلش تب و قولنج ببرد **فنک** مشهور است و ماکول اللحم است پوستش سفیدست و نرم
و فنک در خواص مانند روباه است **قاقم** معروفست مغول او را ارتم گویند ماکول اللحم است
پوستش پوشش تنعم است و در خواص نزدیک بوی سنجاب **قرد** کپی با فارسی بوزنه خوانند
و ترکان بچین خوانند جانوری تیز فهم شیرین حرکات مضحک و قابل تعلیم بسیار و در صفات انسانی
بسیارست خواص چشم او با خود داشتن بخواب آرد و سائیده با کحل سفیدی چشم ببرد و روشنی
زیادت کند اکل گوشتش جذام ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش
بغربال سازند تخم … در آن زرع کنند از آفات ایمن بود **قنفذ** خارپشت ماکول اللحم است
دشمن مار دم مار گیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر او میزند تا مجروح شود و چون مار است شود خار پشت
سر بر آورد و او را بخورد خواصش مانند دلدلست چه مرد و آن یک صنفند **کرگدن** معروفست
از جاموس کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش یک سرو است و بر آن شیر به مقدار یک گز
و در میانش البته صورتی باشد از آن کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند
کرگدن جانوری زود خشم دراز عمر است در عجایب المخلوقات گوید تا هفتصد سال عمر یابد
و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود و چون حامله شود سه سال آبستن باشد دشمن فیل است
و فیل را با آن بزرگی بسیکی بر سر بردارد و جهت آنکه شعبه سرو او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند
افکندن روغن فیل بچشم کرگدن فرو رود و او را کور گرداند و هر دو بمیرند خورش کرگدن گیاه است
خواصش عقود شعبهٔ سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سائیده بمصروع
دهند یا بتشنج یا مفلوج دهند مرض زایل کند و آنرا اگر بسوهان ریزه ریزه براده اش با خاک سازند
و آنخاک بر جمعی خفتگان پاشند یک شبانروز خفته مانند و اگر بر خیزند باز خفته و اگر آن سرو را
پاشیدگی کرده و زهر بود بر آورند قوت بیست زهر باطل شود **کوشال** از خر گور و خرس متولد شود و
شکل عجب دارد و بهره و مانند و از خواص هر دو در وی نصیب است **ماه** گور نر را ترکان ترش
یا یغون و ماده اش را مالار و عرب بچه اش را جودر گویند هر سال شاخ بیفکند و از نو بر آرد و یک عقد
زیادت کند از پایش و او را با مار دشمنی است چون در یابدش اگرچه زخم تر در عقبش بود تا بخورد دگرزد
و بعد از و خرچنگ با خراطین بخورد تا مضرت مار در و موثر نشود و انکش تریاق است مغزش افلاج را
مفیدست دود سر و شش مار و هوام را بگریزاند و درد دندان بنشاند رماد سروش با روغن ضم کرده
طلا کنند شقاق را زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد و در دلش استخوانیست چون بر خود بندند

صداع بنشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر بازو نهند از بخش
خراطانی بود قضیبش خورد کرده در شربت کنند دفع زهر قاتل کند **دبر** حیوان پر آسیب
و ماکول اللحم است و جای او در مساکن نیزی باشد اگر نر کوچکتر پوستش پوشش است
دلق معروف است اگر نر بزرگتر بود ماکول اللحم است و پوستش تنعم است دیگر پوستها او جود
آدمی را گرم کند گرما را با وجود نه و الا وشق که در جو پوشیدن گرما دادن یکی بود **یامور** در
عجایب المخلوقات گوید جانوری شاخ دار است مثل گاو و در بیشها باشد چون آب خورد شاخی
او پدیدا شود و در بیشه گرد و وحشی کند و باشد که شاخهاش در میان درختها بماند و خلاص نتواند کردن
تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب پخته بچکانند زیرکی آورد و بلاهت ببرد و از پوستش
نهالی سازد بواسیر را دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیار رفتن مانده نشوند **وجه سیوم در**
ذکر سباع ضاری اگرچه اکنون اکثر بنی آدم برین صفت موصوفند و صفت ناپسندیده
ایشان زیاده از آن که بنان بیان از کماهی آن تفصی تواند نمود اما چون بحسب شکل درین زمره نیستند
بلکه این حیوانات چنانچه هستند خود را می‌نمایند بمراتب بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن
اولیتر است ازین حیوانات پس صنف بترتیب حروف یاد کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام
گوید و غضنفر و قسوره و لیث و بزبان ترکان اسلان خوانند و عرب بچه اش را شبل گوید جریر گوید
مصرع الشبل فی المخبر مثل الاسد **شیر** قوت تر و مهیب تر و صاحب شوکت تر سباع است
هر چند شوکت ببرش از شیر است اما بعضی ببر را یک نوع از شیر گفته اند شیر چون صید کند از آن
قدری اعضاش بخورد و باقی بگذارد و با سر هم موزه خود نزد و کودک و زن طامع را آسیب نرساند
و هر جانوری که با او تواضع درآید قصد کشتن نکند و آسیب نرساند برماده عشق باشد و این صفات
پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته گرفتار تب
باشد و از دیگر امراض نجوری از بنه خلاص شود شیر را از خروس سفید و طاوس و آتش هراسان بود و دشمن
فیل است و از هم مورچه در عکه ار گریزد اگر مورچه در میان بچه اش رود از آن خلاص نتواند شد
و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد نمی باشد خواص او دماغش ارتعاش نشاند
زهره اش آدمی را شجاع گرداند و صرع و داء الثعلب زایل کند و باکتحال خون از چشم برد و ظلمت
... را دفع کند گوشتش بواسیر و اورام حاره و دلمار امیفید است پیه چشمش با روغن گل در روی
مالیدن مهیب نماید و فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان زایل کند بر پوستش خفتن

تب ربع زایل کند و آنرا چون بر طفل بندند از آواز شیر اسبان مخالف برمند **ببر** معروفست
ترکان آنرا بولبارس خوانند با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود چون
رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد در بیشه اش گیاه خنق النمر زاید و بهر بیشه نزدیک
بچه را شیر دهد خواص زهره اش با آب بزنند و بر سر صاحب برسام طلا کنند شفا دهد و اگر
زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن خسته نشود
اگر خود بیست فرسنگ رود بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع ببرد و دود پوستش هوام
بگریزاند الا مورچه پیهش فالج را بهترین دواست **جربش** در عجایب المخلوقات گوید جانوری
چند زغاله و پر قوت و یک شاخ دارد و در بیشه باشد مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید
این ابر کرگدن است جانور بسیار عداوت در بیستان و بلغار می باشد خونش
چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با قنطریون پخته صاحب قولنج را شفا دهد
و کعبش با شحمش آمیخته دق زایل گرداند **دب** خرس ترکان آیق و مغولان اوتکر گویند
جانوری از زواطبت با گاو و پلنگ دشمنی دارد بچه اش را عرب دیسم خوانند چون بچه آرد
اعضایش در هم رفته باشد ما درش چندان او را بلیسد که اعضایش پیدا شود و از هم
مورچه او را هر لحظه بکوبند بر و چشم چپ خرس کتان پاره بسته بصاحب تب ربع بندند
شفا دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و دندان کرم
خورده و تاریکی چشم و جرح را شفا دهد شحمش با داء الثعلب را موی رویاند و تشنج ببرد و درد
زایل کند خونش با قضیب الذریره خلط کرده بر هر عضو مالند موی بر نیاید **ذیب** گرگ
بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و مغولان چنه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم
و حسود است و ماده اش از نر بدتر همه جانوران چون آدمی را بینند باز پس روند الا گرگ
که فرا پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید فیروزی آدمی را بود و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی
آید ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت سحر برد جهت آنکه در آن وقت سگ و شبان در
خواب بود به دندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد و گرگ را در
هر سال یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت از سگ در جوه گیرد چنانکه اگر
در آن حال مرد و زن را بکشند از هم جدا نشوند خواص او سرش از برج کبوترخانه در آویزند
گربه و دیگر هیچ حیوانی موذی کبوتر را آسیب نرساند و اگر در جای گوسفندان دفن

کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند دندانش بر دندان متالم نهند شفا یابد چشمش بر گردن صبی
بندند چشم رسانش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخوابی
آرد زهره اش دانگی با جوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخورد بر گیرد آبستن شود
و اگر اکتحال کند منع نزول ماء العین کند و غشاوه چشم پاک کند خونش با روغن جوز
خلط کرده در گوش کر بچکانند طرش ببرد و اگر زنی بخورد آبستن نشود خایه اش بریان
کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از و باز نگردند بر پوستش خفتن قولنج ببرد خونش در دیگی
دفن کنند مگس از آن دیگ بگریزد بولش صاحب قولنج بخورد شفا دهد جگرش همه رنجهای
جگر را نافع بود زبلش قولنج بگشاید و گرگ هیچ حال ناکس نشود و در جامع الحکایات گوید اعرابی
گرگ بچه را بشیر گوسفندی پرورد چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت **شعر**
غذیت بدرها و نشات فیناه **فانبأک ان اباک ذئب** و گرگ با ماده سگ و ماده گرگ
با سگ نر جا تا سفاد کنند بچه که از ایشان حاصل شود دیسم خوانند کریم الطرفین باشد
و صفت او بین در موجود **رخ** در جامع الحکایات و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود
هندوستان می باشد و آنرا چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان در اکثر حیوانات
بری پیروز شود و بدین سبب رخ شطرنج بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ چیزی
ناچیز نکند و بر پشت اکثر آنکه جانوران صید کند در سروش بماند کرم در ایشان افتد از آنجا
بر پشتش می افتد و آنرا مجروح کنند تا بگشش رسد و او هلاک شود گوشت و پوست و استخوان
و سرگین او زهر قاتلست **سیوانس** در عجایب المخلوقات گوید دوازده سوراخ در بینی دارد
چون نفس زند آواز فرماید بهم پیوسته بر سرش مرغان و در بیشه حیوانات جمع شوند و آن
آواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و خورد و در ولایت کابل بیشتر می باشد **شاد**
وار جانوری در زنگ است و در عجایب المخلوقات گوید دو سر دارد و در یکی پشت و یک
شعبه و میان همه مجوف و در سر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و بر آن حیوانات
و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در رباید و بخورد
و مردم از آن سر بجهت ملوک تحفه برند و ایشان او را بر گذرباد نهند تا آن آوازها دهد
وقت باشد که آوازی چنان حزین دهد که رقت آرد **ضبع** کفتار را ترکان ذلمتو گویند
جانوری کوال است بگفتار زن فریفته شود تا کشته گردد و او بر شکل خنثی است نری و مادگی دارد

هر سال هیجان یکبار آتش بود و بچه اش را عرب فرعل گوید و آنرا با سگ دشمنی است بحدی که اگر سایه کفتار بر
سگ افتد سگ از تک باز ماند تا کفتار در رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و باهم سفاد کنند و بچه
که از ایشان حاصل شود اگر مادر کفتار بود بچه را سبع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را عیار گویند
و گرگ و کفتار بچگان یکدیگر را شیر دهند بمذهب شافعی اکلش مباحست اگر تمامت اعضای
کفتار در دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سردی را مفیدست و با نفراد سرش در برج
کبوترخانه نهند کبوتران بسیار در آن جمع شوند حامل را زبانش در خصم پیروز باشد جگرش سوخته
و سحق کرده با کتحال روشنی چشم دهد و غشاوه ببرد زهره او با کتحال منع نزول آب چشم کند و دیده
روشن گرداند مغزش خواب آرد شحمش را بر رو مالند در چشم مردم شیرین شوند خصوص
بر چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده دو دانگ بکار برند قوت باه با فراط دهد و اگر بخورد
زن دهند چنانکه او نداند دیگر آرزوی شهوت مرد نکند فرجش بر محموم بندد تب زایل کند
و در حالتش هیچ زن نکرد که نه او را دوست دارد و اگر بر زن بندند مخنثی محبوب مرد نشود **عناق**
سیاه گوش را ترکان قراقولاق خوانند و مغولان سیلاوسون جانوری شکار کننده است
و چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت لونش زرد است و بر رونش نقطهای سیاه خورد تر از
یوز و بزرگتر از گربه است اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد اما از بیم صولت
شیر سخت نزدیکش نرود **عنتره** جانوری دقیق الخطم است ببادیه می باشد و آنرا که مکن آن
دید فرد را از طرف دربگیرد و هلاک کند بعضی بخورد و باقی گذارد و بعضی علما گفته اند از
حساب دیوانست **غرفط** در جامع الحکایات گوید آوازش با دمی ماند و در
دیار مغرب بود و جایها در مکتب کودکان آید و سخن گوید ایشان پندارند معلم در مکتب است
در روند غرفط در ایشان جهد و هلاک کند **فرقلیس** هم در جامع الحکایات گوید سبعی است
که از چشم و بینی او آتش بیرون می آید چنانکه بهر چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود دائما
در آبادانیها نباشد و در بیابانها بود و عددش اندک بود **فنک** جانوریست کوچکتر از شغال
و دمی سخت فراخ دارد و زمین سخت چون حیوانی را بیند بر زمین چنان بخسبد که پیدا نبود
چون آن حیوان بدو رسد او آنرا صید کند **فهد** یوز را ترکان چارس خوانند جانوری
تنگ خوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل تربیت و تعلیم و ماده اش
از نر تیزروتر بود زیرا جهت طعمه بچگان آنرا صید پیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد

ودرین سبب یوز بهر سال یکنوبت آبستن شود در عجایب المخلوقات گوید اگر شیر و پلنگ با هم
سفاد کنند از ایشان یوز زاده شود همچنانکه استر از اسب و خر می زاید یوز چون رنجور شود سگی
بخورد صحت یابد یوز را بآواز خوش موانست باشد و شراب نیز دوست دارد زهره اش
با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند
و خونش بوجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند علامت آرد زبلش بر جایی زنند موش از و بگریزد
قطعا هم در جامع الحکایات گوید جانوریست چند میش و دو سر دارد و در دوندگی بقوت تمامست
و هیچ جانور بوی نرسد و هر جانور که زخم سر او دید به هلاک شود صیادان دختری زیبا صورت
آراسته را بیابان برند و در گذر او بنشانند و پستانش گشاده گردانند قطعا فی الحال بیاید و پستان
او بمکد مست شود صیادان آنرا برهم بندند و ببرند کلب سگ را ترکان ایت و مغولان نوغا
خوانند و اگر چه اخس و انجس فنا لحفاظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادار است و صابر
رنجی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و بدفع دشمن مشغول شدن و از تیز فهمی بر
شکار رود و اگر چه گرسنه باشد و از حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت دور نشود و متابعت
او از لوازم دانند عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک و خواص اذکر
و سبک بود چون شکمش درد کند هم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند که
دستها و پایهاش دراز و سرش کوچک و حدقهاش بیرون آمده باشد و آنرا بهترین غذا
تربیت خواص چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود و زبان سگ سیاه در
موزه دارند از گزندگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم برد و جگرش سگ عقور گزیده بخورد
شفا یابد مغز و شحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند مویش بر مصروع بندند با عقل آید
بولش بر ثآلیل بمالند زایل شود و سگ و گرگ باهم سفاد کنند بچه ایشان را دیسم خوانند کلب
العقور سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف مرگش بود
بعد از آن ایمن باشد و نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز از فرج یا ذکرش حیوانی بیرون آید
و نشان مرگ آنکه از آب بترسد ماریطوعون در جامع الحکایات گوید حیوانیست بشکل شیر است و
دمش مانند عقرب و تیز دود و در مغرب می باشد و مردم را خورد آوازش ببانگ نای عراقی ماند نمر
پلنگ را ترکان قبلان گویند جانوری قهار و متکبر است و پر قوت و تیز دو و جهنده و خوش صورت
پشتش در غایت سستی و بجزئی المی شکسته شود آنرا با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی

و چون شکار کند رشتش از وی بجهد و در چهارم باز بشکار رود و سرش را هر جا دفن کنند موشان
بران جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحت
کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش بزند و مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و در مفاصل
بشانند استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد بر پوستش نشستن بواسیر را ببرد و وجع
چهارم در ذکر هوام و سوام از خرد و بزرگ ایشان سی و دو صنف را بترتیب حروف یاد کنیم
ارضه کرمی سفید کوچک کل بخورد و بعد از یکسال پر برآورد و طعمه گنجشک شود طبعش سرد و تر است
و مورچه دشمن اوست او را بزنند دفع کنند افعی نوعیست از مار و اکثر سرش پاده و کوتاه دم
بود و در هنگام گرما در زمین پنهان باشد چون بیرون آید کور شده باشد رازیانج بخورد شفا یابد
و بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهرش زهری قاتلست که هیچ علاج
ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت
اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم برد و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون
با روغن زیت بر تن مالند موی برویاند رماد پوستش داء الثعلب را مفید است ریسمان آسمانگونی
یا ارغوانی بگردن افعی فرو بندند تا بمیرد آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند شفا دهد ایکن ابتاره
ملخ خوانند بوی ناخوش دارد برغوث کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است عمرش
زیاده از پنج روز نبود خورش از نیش باشد از بوی برگ خربزه بمیرد ثعبان اژدها را عرب
تنین خوانند و ترکان لو گویند جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشن
چشم دراز بالاست و در اوایل مار بوده بمرور اژدها شده و شکل گردانیده و درین معنی گفته اند مصرع
که اژدها شود ار روزگار یابد مار صاحب عجایب المخلوقات گوید چون مار را درازی بسی گز و عمرش صد سال
رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد که بر خشکی حیوانات از وی ستوه شوند حق سبحانه
و تعالی او را در دریا افکند و هیکلش در بحر نیز بزرگ می شود چنانکه بالایش به هزار گز بگذرد و دو پر مانند
ماهی برآرد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حق تعالی او را ابر فرستد
تا او را بدیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان گردد [illegible] قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس
باید کرد که چون اجزاء وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم طبع بوده لاجرم چنان نیکو سیرت
باشند خوردن دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات مسخر آکل او شوند پوستش بر عاشق بندند
عشقش زایل شود و سرش هر جا دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود جراد ملخ را ترکان چکرگه

خوانند و ماکول اللحم است کما قال النبی صلعم احلت لکم المیتان و الدمان اما المیتان فالسمک
والجراد و اما الدمان فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عدد است بعضی پرنده و بعضی
جهنده می باشد خواص ملخ پایهای دراز را بر گردن صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و دود
او دفع بواسیر کند و عسر البول را آب بگشاید رمادش ناسور را مفید بود حربا آفتاب پرست
پیوسته رویش با آفتاب بود و در اول رنگ او زرد باشد زرد شود و پس سبز گردد و چون قصد شکار
کند خود را بزرگ نماید در میان گل گرفته و در شبانروز در آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند
آنرا بیرون دیده و گوشت پوست کنند و پوستش بر میان دیده در بلندی بیاویزند زراعت آن
از سرما و آفت ملخ ایمن شود حرقوص در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است
و بوقت ملامست و پر برآورد و زنان را بیشتر گزد چنانکه مورچه مردان را [illegible] گوشتش خورده
کرمی ضعیف است جعل حسره جانوری سخت کوچک است حلزون کرمی است که در میان
سنگی نمناک بود در سواحل دریا و رودهای بزرگ بسیار می باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد
فاسده از چشم کند حمار القبان خرک جانوری سلیم است از بهر دفع صرع بچگان نیکوست حیه
مار را ترکان ییلان و مغولان موغا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورش ترین حیوانات است
و از فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول باید شد
کما قال النبی صلعم اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب وقال النبی صلعم من
قتل حیة فله عشر حسنات وروی عن ابن عباس اقتلوا الحیات کلهن فمن
خاف ثارهن فلیس منی وقال علیه السلام اقتلوا الحیة واحفروا ذمة الشیطان یعنی شیطان
در سر مار پنهان شد و در بهشت رفت و آدم علیه السلام را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود گفت
هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی
بهشت رود و عبد الله عباس گفت ماری را کشتن دوستتر دارم که کافری را و سرچه زیر دارست
همین حکم دارد و ممنوع اند و از فواسق خمسه انواع مار بسیار است گرزه سیاه و سفید آنرا ارقم و دم
بریده را ابتر و بی آرام را نضناض و کشنده را اهل گویند و مار هر سال پوست را بیندازد و
نقطی بر قفاش ظاهر شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از
صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع خود بیست بچه بنهد آنها مور و پشه و کرم اکثرش زبان بگزد
دانه که مار بچه شود و چون گزدم آنرا نیش زند برنگ زار جنبد تا صحت یابد و اگر رنگ زار نیابد

هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر آدمی هلاک شود آنرا مار قهقهه گویند
و آن بدترین مارانست و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه ترکستان می باشد و از آن مقام
بیرون نمی تواند آمد و صدا آنکه آواز کرد و سنگ برسد از آن مار بمیرد قسم دوم آنکه
باواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهر دار را
سه صنف اند اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد دوم آنکه دوا پذیرد
اما زمان خواهد سیم آنکه زود دوا پذیرد و از صنف زهردار شاه مار بترست و زهر او را
مجال و زمان نیست و آنرا درازی یک دستی بیش نبود و بر سرش خطوط سفید باشد و بر هر زمین
که بگذرد بسوزاند و مدتها بدانجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرود آید و هر جانور
که آوازش شنود بگریزد یا بمیرد خواص اجزای او گوشتش بخوردن دافع جذام شود پوستش
در حواس قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد و چون بعد از
اکل گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرفی مسین سوخته
سحق کرده سبل و درد چشم ببرد اکل فلوسش هر یک سالی از درد چشم امان دهد پیه اش
با رماد سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخ است در زمین نمناک بود و بریان
کرده با نان خورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد
عسر الولاده در حال وضع حمل دهد رمادش با روغن گل بر سر نهند موی برویاند و اگر ازین کرم در
مقنع زنی بندند چنانکه او نداند آرزوی جماع کند خراطین با عاقرقرحا و فرفیون اجزا
مساوی کرده در روغن زیت برشته و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه
بیفزاید خنفسا کوکار را ترکان قنقور خوانند جانوری لجوج است از عفونت سرگین خیزد
و نوعی از آن کثیر العثاث است او را در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد
و اگر در گوش چکانند اطرش ببرد و اگر دو پاره کرده و رطوبتش بشل اکتحال کنند [illegible] خلاص
دهد خنفسا چون در میان علف دواب بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال
افکنند غزال بمیرد و از کوکار نوعیست که سرگین گرداند از اجل خوانند از عطسات بیهوش
شود و از کندها با قرار خود آید رمادش در ریشها معظم ادویه است دود کرم بانواعست کرم
که در سر خوانند کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم اکلش مسهل و بواسیر را مفید بود دود القز
کرم پیله را فارسیان کناغ خوانند ظهیر الدین فاریابی گوید بیت کناغ چند ضعیفی ز خوی [illegible]

مجلس آرای کسی اطلس است و آن سیفوره و آن کرم آیتی عظیم است از اظهار قدرت صانع بیچون
و خالق کن فیکون که از لعاب کرمی چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا میکند سبحان
الخالق علوا کبیرا تخم آن خردتر از دانهٔ خشخاش است بوقت بهار چند روز آنرا
در صره بسته زنان در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در ایشان پیدا شود
و مثل دانهٔ خشخاش گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید بمقراض خورد کرده بر سر ایشان ریزند
و هر روز می افزایند و ایشان بدان خورش بزرگ می شوند تا چند عددی گردند پس شبانروزی
بخسبند باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته و سه چهار نوبت چنین بخسبند تا جرمش کرمی شود درازای
یک انگشت و بشکل میخ پس بعقیله تنیدن گراید و بر خود می تند تا چند پیلهٔ کوچک گرداند هر چند جرم آن
پیله سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد اگر هوای خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک کنند
و ابریشم کشند و اگر هوا مغیم و نمناک بود کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون آید پر آورده
و دراز پس گردد شده تخم بیفشاند و بیرون طعمهٔ مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد
و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بدفعلی کنند و در پیله نروند برگ توت سیاه
بخوردشان دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است در درجهٔ اول دلها قوت دهد و تن را
فربه کند و سوختهٔ او ما دیش روشنی افزاید باکتحال دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید در رستاها
می باشد آزاد در شراب کهنه افگنند تا بمیرد و در کوزهٔ نو نهاده و سر گرفته در خانه دفن کنند سموم
و هوام در انجا نیاید دیمک بعضی فرس سرنبک و قزاونه طره رز خوانند چون آدمی را بزند آب
نباید خورد ذراریح کوکاریست که با سرخی و سیاهی زند گرم و خشک است در درجهٔ سوم و زهر
قاتل هر که بخورد زنده نماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک گردد و در قضیب
و زبانش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد از اسر نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و
ذراریح که بر سقرها یابند بر کلف طلا کنند ببرد و انچه در میان گل یابند در روغن زیت افگنند تا
متلاشی شود پس در داء الثعلب گذارند بدان رز بر اشند در ان از کرم نیفته و ذراریح در طلا جرب
و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را مفید است رتیلا نوعیست از عنکبوت و کمش شنده
تراونه آزاد ند خوانند چون بر اندام آدمی گذرد درد بیقرار ده جنبه انکه دست و پایش
مانند نیش است و زهر دارد رنگ رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و قاتل است و
باشد که بی اختیار نعوظ آرد و منی جدا کند علاجش بر جمیع غایط انسان بیاشامد و در تنوری

گرم نشسته تا عرق کند شفا یابد سام ابرص گرباسو نوعیست کوچک سر دراز دم قزاونه خرکلاش
خوانند جانوریست که بر هرجا بود و درد عظیم دهد و باشد که بکشد در وصفش گفته اند قتل آن
برابر بنده آزاد کردن در هر خانه که زعفران بود نرود آنرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود
گوشتش بر کژدم گزیده نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون
آورد سرفه درخت سنت دو دندان دارد که هرچیزی بدان سوراخ میتوان کرد سن
آفت خوشهٔ غلات است سوس شپش غله است و از آن نوعیست که در جامهای پشمین افتد
قزاونه آنرا الف خوانند شب تاب کرمیست که شب چون چراغ نماید آنرا خراعلیه نیز گویند
صرصر تاوک و بعربی بت و روان نیز گویند بواسیر دفع کند و زهر هوام را مفید است
سوخته و سوده و با اثمد آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهرهٔ گاو آمیخته ظفر العین ببرد
علقه مانند حبابست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی درآویزند تب زایل شود و از آن
مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر خوانی نهند هر طعام که بر آن خوان نهند تلخ شود بزمین کوه
عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرات است هشت پای دارد
و چشمش بر شکم او بود و بچه اش از شکمش بیرون آید و بچه مادر را بخورد پس بیرون آید و چون
روان شود هر جا که رسد بدان رسد دم نیش زند آنرا در ظرفی سرگرفته در تنور نهند تا رماد
شود بعد از آنکه از آن رماد بخورند خورد گرده بیرون آرد و آن رماد بر روغن آمیخته بر هرجا نهند
موی برآرد و همچنین تب کهنه را و افلاج را مفید است دود عقرب دیگر عقارب را از آن خانه
بگریزاند عقرب سیاه را خشک کرده و با سرکه سحق کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت
که تن را ترکان ارمحوک و مغولان آهن خوانند و آن بر چند نوعست و کره جهته ام کس میسازد
که خورش ایشانست زنار تند و ماده بود عنکبوت را در خرقهٔ سیاه بسته بصاحب حمی درآویزند تب
زایل شود و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب برود و آنرا بر موضع خون
بر آمدن نهند امساک پذیرد فرانچس مانند کرابست آنرا با سرکه بخورند علق پیشتر از حلق بر آید
و اگر زن بخود برگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل نهند از حصر البول امان بود
و اگر بخورند هیچ گزندی بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا خورند تب ربع برد
قراد کراد را ترکان کنه خوانند اگر آنرا در دهان بچه که هنوز هیچ غذا نخورده بود بکشند چون
آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان گراد اریا شد همه بمیرند قرمز کرمیست

مانند کرم پیله بر خود نسج کند و در رو بمیرد و بعضی بیرون پرد و تخم افشاند از آن نسج کرده ها و تخم
و قزی سازند در گرجستان بسیار بود قرنبی ماریا بین را ترکان کلوین خوانند جانوری
گزنده و زهر دارست قمل شپش را ترکان بت گویند و بمغولی بوسون گویند از عرق
و چرک متولد شود و رنگش رنگ تماشش بود تخم آنرا عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهند
بدانند که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله بر کف نهد و شپش در او افکنند اگر بیرون
رود بچه دختر و اگر نه پسر باشد زیرا که شیر دختر زای تنک بود و شپش از آن عبور تواند کرد و شیر
پسر زای غلیظ بود و گذر نمیدهد و آن امری قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی
ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام نمله مانند کرابست شتر
و خر از نیش زند و از آن زخم بر پوستش ورم انگیزد نمل مور را ترکان جوملی و مغولان تورقه
خوانند در کلام مجید قصهٔ مناظرهٔ مور با سلیمان علیه السلام تطویلی دارد و در سورة النمل
مشهورست و مور ممنوع الاکلست و جانوری حریص عظیم بر تبه اگر چه داند که عمرش یکسال
بیش نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند انس بن مالک از رسول صلعم روایت کند که لا تقتلوا
النملة فان سلیمان ع خرج یستسقی فاذا نملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها و
یقول اللهم انا خلق من خلقک لا غناء بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک
الخاطئین واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا ثمرا فقال سلیمان ع ارجعوا
فقد سقیتم بغیرکم و از آن نوعیست کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت
شامه در غایت تیزی است و بدان بر دقی میرسد و اگر ایشان چند که یکی در جمع رزق کسالت
می نماید بران غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید و در روزها
آفتاب بیرون آرند تا خشک شود باز بجای برند و دانهٔ گندم را دو نیم کنند و گشنیز را
بنهند سبب آنکه گندم شکسته و گشنیز نروید فسبحان من الهم النملة فاتق هذا المعنی لاصلاح
حالها بیضهٔ مور سحق کرده بر هرجا طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر بر آرد و سبب آنکه او نیز
چون مرغان پرواز تواند کردن طیران کند طعمهٔ طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک
نملة نبتت لها جناحان ورک در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص است
سرش کوچک و دم دراز و تیز رو تر از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر دو دشمن سوسمار و مارست و بر
سرد و غالب شود و گوشت و شحمش زنان را سخت فربه کند شحمش با شکر و آرد جو و گوشت بره بزند

و گوشتش با نشا بخورند سخت فربهی دهد رماد پوستش مردی زیت خلط کرده بر عضو خدر طلا کنند
صحت دهد و شکل کلف ببرد و سوده اکتحال کنند بیاض العین زایل کرد اند و در منهاج گوید نوعی
از سقنقورست وزغ مانند خرکلاش است و زهر دارد و واجب القتل است در مصابیح
از رسول صلعم مرویست ان رسول الله صلعم امر بقتل الوزغ و قال صلعم کان ینفخ علی ابراهیم
یعنی بوقت انکه ابراهیم ع را نمرود در آتش افکند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود
و قال من قتل وزغا من اول ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک شروع
صیحه آفت اوراق اشجارست و جنیه بنحم در ذکر حیوانات که بعضی اعضاء ایشان
بآدمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده ایم و از راویان معتمد القول که مشاهده
نموده اند استماع رفته ایراد کنیم ادب در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی
حیوانست دراز بالا سرش مانند کلب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که محمل رفتارشان میشود
خرس آدم هم در انجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی و بسیاری
موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود دو پیکر
هم در انجا آمده در جزایر بحر چین نوعی حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای
چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند و آوازشان مانند مرغانست اما معنی دارد و از تیزی گفتارشان
نیک مفهوم نشود و در سیر اگر بر شود دواب بچهار دست و پای روند و همچنان باشند که خواهند
روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش ستان خفته و چون بر یک دست و پای خسته شود باز گردد
و بدان دیگر روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که از هند
جهة خلیفه حیوانی تحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ بود کلمه چند تلفظ میکرد منها
انما الزاغ الاعجوبة انا الیشمع الیمی سگسار در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانست سرش بشکل سگ و تن مانند آدمی که دو روی
دارد یکی بر شیوهٔ سگ و یکی مانند آدمی حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب
شود و ایشانرا طعمهٔ خود سازد سلحفاتیه در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی
حیوانست روی مانند آدمی و تن بر شیوهٔ سنگ پشت و آنرا دو پر دراز است طیاره
در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست بر صورت آدمی
بزیادتی دو پر و طیران کنند و ناطق اند اما سخن ایشان مفهوم نیست و بچه بقدر کودکی ساله

عقرب در جامع الحکایات گوید در ولایت یونان نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر دو دم
دراز دارد و در کرهاء آن دم پرشیئ طاوس بیابان ساز و با آدمیان انس گیرد و در قفس کنید فیل سار
در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر هم
طیران کند و هم بر پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما ایشانرا حیوان و گروهی از جن شمرده‌اند
مار خندان آنرا مار خندان گویند در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه
چین که صفت حسن دختر پادشاه مصر شنیده نادیده بر او عاشق شده پدرش رسولان فرستاد
و آن دختر را خواستگاری نمود التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که مکافات
او را تسببی سازد جهة بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود متفکر شد و وزیرش
تدبیر کرد و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد تا آن کنیزکان در مصر بخرابات
نشانند و هر که با ایشان مباشرت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد او را
با ادویه که مناسب میدانست ضم کرد و در زیر زمین در شیشها نهاد و آن معتمد عشت کرد آن منی در آن
شیشها ماران شدند سر بشکل آدمی و تن مانند مار هر که آن مار را میدید چندان خندان میشد که هلاک
میگشت و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم بحال انجا راه یافت
تا دستور پادشاه مصر تدبیر کرد و دختکی چند را حاصل کرد اند چندانکه او از دختک میرسید آن
ماران میمردند آن ماران پایان و خرابها کریختند و از بیم آواز دختک بیرون نیارند آمدن و بدین
سبب دختک در ان ولایت معززست و در مصر و حواشی او از ان وقت باز خرابات نیست
و بعضی از ان ماران بولایت ترکستان بکوه و جبال نیز هستند نسناس در سیر النبی و قصص الانبیا
آمده که نوعی حیوانست بر هیات آدمی ایشانرا مالوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما ناطق و تیز نیستند
و مردم ایشانرا گیرند و با ایشان خول کنند و از ایشان فرزندان دارند اما لال بودند و در ولایت مصر
نوعی از بوزینه است سخت شبیه با آدمی ایشانرا نسناس میخوانند بچه چند بوزینه بزرگست اما
بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی مالوف که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در
حد شرق می باشند و دم ندارد و موی بر اندامش بر عادت مردست و بشکل زیبا است و چشم
علم بر نسناس مشهورست نوع دویم در ذکر حیوانات بحری ایشانرا عدد و حصر الا نهایت نیست
و مجملش آنکه هرچه حش دارد بجد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هرچه ششش ندارد جز در آب نتواند بود
و از ایشان آنچه در کتب یافته ایم دیده و شنیده هشت و پنج صنف را ترتیب حروف یاد دارم

انسان آدمی آبی بهر چیز مانند آدمی بریست الا آنکه دم دارد و بچه گو حکایت از ظهورشان در بحر در دریا خبر
میفزاید و آنرا سبب آرام دریا دانند و اگرچه بنسبت حروف در حرف الف چندی از ایشان متقدم بود ات
جهة شرف لفظ انسانیت انسان را مقدم داشتم اسفنج جسمی بحریست نرم و بحیوانات ماننده حرکت
هر درجهء اول و خشک هر دم چون بسوزانند جراحات تازه و کهنه را مفید بود و چون بسوزند
در موضع خون برآمدن نهند خون باز دارد اطفار الطیب حیوانی بحریست و گرم و خشک هر دو درجه
خلط غلیظ را تنک کند و درد جگر و معده و خفقان و امراض رحم را مفید بود بخوردن مصروع را بهوش آرد
بقر کاو آبی چند صنف است و گویند یک صنف سرگین ان عنبرست و این روایت ضعیف است
تمساح نهنگ را ارکان اوت و مغولان سلقسوق خوانند ممنوع الاکلست و در شکل کرپیست
و بعضی اندامش بسوسمار میماند دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه شیب سی دندان
دارد و حرکت دهنش هم بالا راست بخلاف دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفات است و چهار
دست و پای دارد و سری عظیم طولانی و دمی سخت دراز طول تنش هشت گز می باشد و بیشتر
بر انوی آب شش و پوستش کرم و دهانش افتاده بود و او دهن گشوده خفته باشد تا هوا آن الم کم کند
و مرغان که آنرا عصافیر التمساح خوانند کرم از دهان او بیرون زند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر
و حوالیش یک فرسنگ بافسون ایذا ایشان را بسته اند که قدرت ایذا در ان قدر زمین نیست
در تاریخ مغرب آمده که آنرا در نیست ماده کره و فرج دارد و بر آدمی بعضی حیوان عنبر خاموش برقرار بشود
بخوردن آلاغ خاموش آنرا از غم بکشد خاصیتش چشم دفع ره و بیاض العین را مفید است ادرارش
با خود داشتن قوت بیفزاید و پشت کتفش بنه زدانش بجانه شحمش بر عصب مالند درد ساکن کند زهره اش
باکتحال بیاض العین برد جگرش مصروع را بوید صرع زایل کند جریث مار ماهی از سرد و حقوله است
و خورشش او فربه بود گوشتش آواز صافی کند و قوت فرجش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند
دوال چهار سر در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست چهار سر و دو پر دارد و آوازهای
مایل کند و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز چندگاه بود و کسی ندانم که چه خورد دلموس گفتار حیوانیست مفت
سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست دارد که
دارد و چنگ بپهلو رود و ممنوع الاکلست چون هوا سخت و پوستش را از هوا بیاویزند ساکن
شود و اگر آنرا از درخت ثمره آویزند ثمره اش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که از جراحت
بدشواری بیرون آید چون خرچنگ را مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سل را مفید بود چشمش بر خورند

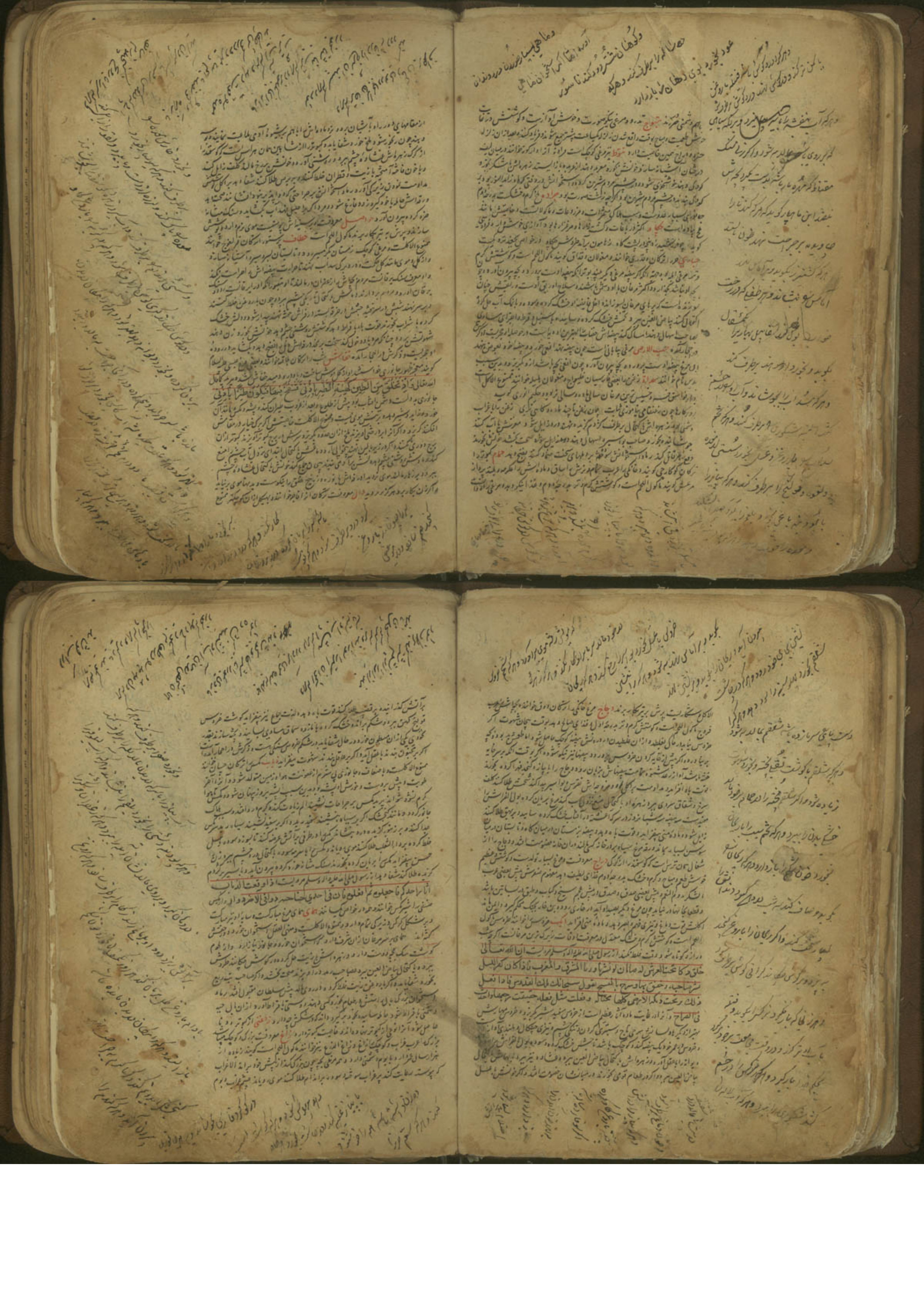
خوابهای خوش بیند و آنرا از مهد بچکان آویزند خوش خوی شود و اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب
زایل شود پا شش با کافور و عنبر آمیخته پیت نوبت بر مرض خنازیر طلا کند شفا یابد و صنفی از ان زر شال نخ
مار دست نیک سرآنرا سایده بر بهق و کلف لند شفا دهد و سپیدی چشم هواشی زایل کرده اند و نرشای طرب
صحبت دهد و از این صنفی دیگرست نرا اتباع خوانند چون از آب برو ارند سنگ شود و در وجوه
خانه در چشم را مفید ست سلحفاة در خشکی هم می باشد آنچه در بحر باشد عظیم بزرگ میشکل میشود
تا بحدی که شخص غرق زند می نماید و در خواص بریا بحری یکسانند سمک ماهی را ارکان بالیق و مغولان جیغ کان
خوانند و اصناف ماهی بیشمار است در کلش را عرب حوت و نون گویند و آن مرتبه بزرگ می باشد
که دریا و در ان بیکویند طولش را که دو فرسنگ میکنند و کوچکش بمرتبه که مرئی نمیشود و هر صنفی زبانی مخصوص
و گوشت همه مباحست و سرد و تر بدرجهء اول در خواص تفاوت و هرچند آب شیرین تر باشد نیکوتر
می باشد و ذکر ماهی را جهت نیکوی شکل بقدر قیمتی بود و اکنون از ان سی هشت صنف که مشهورند
یاد کنیم ۱ یک صنف را لانی خوانند گوشتش تمام چرب و خوش طعم بود ۲ اربب پرسش مانند خرگوش
و سیاه و پشش شبیه ماهی و در دو بر اندرون او اطراف شش برگ است شان کلف و بهق را مفید است
برشش چون بسوزانند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی برویاند ۳ ارمن طولش ده ارد
و گوشتش مانند گوسفند یک طبقه سفید و دیگر سرخ بود و رویش مانند خوکست و از حیض مثل آدمی در بحر چین می باشد
۴ البن گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو دشمن با هم خورند بدوستی مبدل گردد ۵ بال طولش چهار
پانصد گز می باشد ماهی بسیار فساد است در بحر زنگ می باشد و حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک گز
بران مسلط کرده است که گوشتش دندان گیرد و رها نکند تا هلاک شود و هم از ین صنف ماهی که قرب پنجاه گز
طول دارد عنبر میخورد و بدان هلاک میشود با کنار می افتد آنها عنبر که از شکم او بیرون می آرند بوی ش نیز آن زخم
می باشد و کمتر از عنبر زنگی است ۶ حل ماهی بزرگ خلقت از جوششی دریا چنان موج میخیزد که کشتی را
بیم غرق بود ۷ دراهن ماهی وسطست و خوش طعم از دریا بجد و در بروج بسیار بود بنقل صور الاقالیم
۸ ذوالعین غرق رمانت و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد و چون کشتی نزدیک آب از دیک شود
بر کشتی آید و پرها بکشاید و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق گرداند را بر پشت خود جای ده تا
در دمش زنده و ایشانرا بخشکی برساند در دریا و از ان او را مبارک دانند و در جزیره شتر دارد و یار مصر هم می بین
نوع ماهی است بر شکل خیکی ۹ رو بیان صنف مشهورست گوشتش با نخود سیاه بخته بخورند شکم
پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچک است و در غایت سردی چنانکه بوقت صید صیاد را ست کرده

علیم و اللّٰه گدا بر
و لا بله گدا ی ری

و ترسن از دستش بر باید و صیاد از ان سبب رسن را جای سخت کرده بماهی افکند تا آن ماهی بمیرد
این خاصیت از تو زایل شود و در امراض حاره مفید ست و هر دردی از ان که از سرما بود با خود دارند دیگر
را ایک لطا از و شک شود و در نیل مصر بسیار بود ۱۰ زامر ماهی مبارکست و آن نیز غرق را امانت
و ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند و مانع گمیره و رها نکند تا هلاک کرده اند ۱۱ سیر طولش یک گز است خرطومی
دارد و بزرگ مانند سکان اکثر حیوانات را بدو گرد رساند ۱۲ سخ گوشتش فربه و خوش طعم بود و تن
را مفید بود و او دار و در گلش در دوغ و ماست بنا بد خورد ۱۳ سیاه بشکل کلاه نمدی ترکان است چون
صیاد قصد ش کند چنان سیاهی از دم و دهنش بیرون آید که اطرافش آب سیاه شود و هر چه آن رنگ
کند متغیر نشود ۱۴ شار قس ماهی مشهورست بحر بیت المقدس میباشد و گوشتش بوی خوش دارد قوام
۱۵ سیماک ماهی معروفست را در سرش گوشت دیبها با فراد برید ۱۶ شونطا از رنگ کرد دارد
و گوشت نیکو دارد و هر جلیه بصره میباشد چون دام پیند نقرب ده گز بر جهد تا از دام خلاص شود ۱۷ شیلان
بر خشک دو روز زنده میباشد بوقت پختن اگر سر و یک بخکم کرده باشند اندرون دیگ آتش
شود و از ان اثر نماند ۱۸ سیم ماهی سرخ اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت ۱۹ برماهی کوچک
طایر ماهی است در بحر هند می باشد بقدر یک گز و پشش سوم مانند بالست شب بیرون آید و
طیران کند و در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاب خوانند و گوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود ۲۰ طرخ
ماهی مشهورست در بحیره و از جنس نیکو باشد هرکه او را بوید هشیار شود و گوشتش روشنی چشم دهد
و نزول آب باز دارد و قوت باه دهد زهره اش دفع خناق کند ۲۱ عروسک قریب نیم گز میباشد گلّه
خاصیتش تره یک بقعه است و پیش مانند آدمی دو دست دارد در بحیرات فارس میباشد ۲۲
قت ماهی خوش طعم است در ماد ها ازان بسیار است بنقل صور الاقالیم ۲۳ قاطوس ماهی عظیم خلقت
بکشتی را از غرق نام بود و پادزان چون او را بیند بوی حیض در کشتی را او بیزند ماهی بر ده بگشتی را
آسیب نرساند ۲۴ قنطا ماهی بزرگست چنانکه استخوان او را بر ده را مثقوه سازند و مردم بان
کند چه آن بر سر برد ۲۵ قومی سری عظیم دو دست دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کرد دریا و زان
آنرا چند پوست هم جنس آن بر کشتی بندند زخم آن در آن پوست موثر نبود ۲۶ کوسج بر پشت استخوانی
دارد و حیوانات را بدان هلاک کند الاد میان آب نتواند آسیبی رسانیدن چون ساحل نزدیک باشد
بر زمین خسید و حیوانات را زخم زند او را در آب همان شرارت است که شیر را بر خشک اگر آنرا در
در شب صید کنند صحیح نباشد ۲۷ مرد بونک پلنگ و وحش خوانند سکر را ازست در انرش بر پشت او دیدن حیرت



بسم الله الرحمن الرحیم









طبیعیه اصلها الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند مسقط النطفة مستقرها الکبد
موادها من لطایف الاغذیه سبب فراقها اختلاف المولودات اذا فارقت تعود
الی ماه بدت عوده ممازجة لا عود مجاوره واما النفس الحسیه الفلکیه فهی قوة فلکیه
اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولادة جسمانیه مستقرها القلب وشانها الغضب
والقلب موادها الاغذیه سبب فراقها اختلاف الطبایع الاربعه فاذا فارقت
تعود الی منه بدت عودها ممازجة لا عود مجاوره واما النفس الناطقة القدسیه
من بسیط فی لذات عالمه بالقوت بدو ایجادها عند الولادة البدنیه موادها من
العلوم الربانیه مستقرها العلوم الانسیه فارقت تعود الی ما منه بدت عود
مجاوره لا عود ممازجة واما النفس الکلیة الالهیه فهی جوهر بسیط بالذات عالمه بالقوة
اصلها العقل الکلی الفعال منه بدت والیه تعود فهی شجرة الطوبی وهی السدرة المنتهی
وجنة العلیا وهی جنة المأوی فقال السایل یا امام اذ کان النفس الناطقة الفلکیه
جواهرا بسیطا والنفس الکلیه الالهیه جوهر بسیط فیکون بدایة العقل فقال لا لان



العضروف که و جه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت‌تر و از استخوان
نرم‌تر و بعضی از آن بر استخوانها متحرک آفریده سرشانه و خشکنای تا در حرکت استخوان
سخت گوشت را متالم نکند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفراد بعوض
استخوان ترکیب کرده چون گوش و بینی و پلک و بعضی هم از آن تا دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر بجای
استخوان بودی بگوشت حوالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد قائم نتوانستی شد
و مقصود حصول نپیوستی پس لازم آمدی جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد
الرباط جسمی متوسط است میان غضروف و پی از غضروف نرم‌تر و از پی سخت‌تر و طبعش سرد
و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت تری آن مانع حرارت حرکت
گردد و استخوانها بر هم سایند و نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا مدت آن تری
بجمیع اعضاء و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد العصب پی جسمی نرم پر قوت است
و بر سه صنف یکی را حس بود و حرکت نه و دوم را حرکت بود و حس نه و سیم را هم حس و هم حرکت
و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط
نرم‌تر و از گوشت سخت‌تر طبعش سرد و خشک و از فرق تا قدم در وجود آدمی از درون و
بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی
و اعضای [illegible] بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی [illegible] صنعت
خالقیت ظاهر و باطن وجود را [illegible] تقویت داد [illegible] و در صنعت صانع هیچ
خللی واقع نگردد و در هر عضو که قوت حرکت زیادت‌تر است عصب نیز قوی‌تر ترکیب
تر آفریده تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را تجویف
پیداست و نور بصر از آن تواند دید اما دیگر اعصاب را تجویف حس پیدا نیست بلکه عقل پیداست
که منفذ روح از دماغ باعضا بدست العضله جسم عصبانی لحمیت و با عصب آمیزش بیشتر
دارد و از [illegible] جسمی [illegible] پیدا شده و آنرا [illegible] خوانند و عضله دو تر با هم یکجا باشند و سبب
حرکت گردند چه اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت ارادی کوتاه و دراز گردانیدی حرکت
میسر نشدی و شمار عضلات [illegible] جالینوس [illegible]
ترتیبش بر [illegible]

گرد

روی ۱۳۵ — ۴۵ — سر ۲۳ — گردن ۳۲ — زبان — حلق و جبهه ۳۴
کتف ۱۴ — چشم ۲۳ — دهن — ساعد ۱۷
سینه — پشت ۴۲ — پوست ۱۲ — بینی ۱۷ ۴ ۳۴
بالا لب ۴ — زیر ۴۱ — رخ ۲ — پشت — کتف ۱۳ — دست
پشته — [illegible] — ران — ساق ۱۰ ۴ — ذکر ۴ — شکم
انگشتان پای ۴۲ — خصیه ۵۲۳ — اللحم

گوشت عضوی گرم و تر است باعتدال و در وی بعده اعصاب و شرائین و آورده است و اگر
سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرون جوارح درونی افسرده گردی و از هضم طعام
باز داشتی و وجود را وجود منعقد شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را زیر پوشاند
و شکل هیات را مساوی کند و لطف حس دهد و مثال گوشت بر اندام مانند [illegible] بر دیوار است
و نه بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش [illegible] افزاید و گوشت سفید بر اندام مانند گچ و
[illegible] است بر دیوار و لاشک مردم چند آنکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود
چون [illegible] باشد که [illegible] شود [illegible] مجرد نباشد لاجرم [illegible] زیادت ندهد
و عدد و حساب گوشت و از آن بعضی [illegible] بر آن حال بود و بعضی رطوبت شود و بعضی بعد از
عددی [illegible] نقل کند و فربهی افزاید الشحم جسمی گرم و لطیف هوائیست بر اطراف عضل
و موضع عصب و قوت دهنده پی بر [illegible] هضم غذا و ال حس و حرکت و طراوت دهند
حس و دفع مضرت [illegible] و سرما از بدن و امثال آن مانند لباس است در بر الشرائین
والجداول شرائین رگهای جهنده و معادن روح حیوانی و جنبش و منشا آن از دل است یکی
بزرگتر است از دل از راه [illegible] بحلق و دماغ رسد و منفس [illegible] هوا کند و محل روح حیوانی
گردد و دوم کوچکتر است بر دو قسم صغیر و کبیر منقسم میشود و [illegible] از خون لطیف قسم صغیر
[illegible] اعضا که بر بالای دل اند و ... قسم کبیر که بر شیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع

اعضا که بر بالای دل اند و [illegible] قسم که بر شیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت
روح حیوانی زنده و تازه گرداند و دوم اورده یعنی رگهای ساکن ناجهنده و منشا آن مانند شرائین است
و منشا آن از جگر است و رساننده غذا اند باعضاء و جوارح در اصل دو رگ اند یکی از معده بجگر پیوسته
باشد تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضاء آن بچند شعبه منشعب شود
آنرا اجوف و ورید خوانند [illegible] المعده [illegible]
جسمی است [illegible] مخصوص با طاقت معده و از حرارت قوت هاضمه [illegible] دفع امتلا غالب است و اگر
چنین قوتی در وی نبودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضاء و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی
حاصل شدی الغشاء [illegible] جسمی لطیف عصبانیت [illegible] و مثال [illegible] و آنرا
قوت حافظه [illegible] و از هیچ جرمی [illegible] نازکی [illegible] شواند کرد و چون [illegible]
کنند هیچ از آن [illegible] باقی نماند المخ جسمی لطیف [illegible] معتدل است گرمی و تری مایل از غایت
نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم [illegible] نرسد و [illegible]
از [illegible] قوت [illegible] که خلقت آنرا [illegible] می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی باطن [illegible]
[illegible] است و [illegible] ظاهر صلابت جرم [illegible] قوت که از موافق
و مسامات [illegible] دفع [illegible] قبول کند و مویها از خود [illegible] مانند عرق و چرک
و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضاء و جوارح که در اندرون و بیند از آفات سالم نماند
و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان الله خالق الاشیاء بحکمته المرکبات اعضای مرکب هر یک در
خلقت شکلی علاحده دارند و بر دو صنفند ظاهری و باطنی اند الظاهریه و آن ابتدا باسم سر و تن
یاد کنند الراس سر چون مکان حواس ظاهر نیست جایش بر اعالی بدن واجب آمد تا چون
بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا چون جارح
بسیار [illegible] ساخت [illegible] بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر
بود [illegible] آفرید
تا همه اعصاب باشد که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را [illegible] خوانند صلابتی نیکو
نیکو دارد تا جوارح که اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و امثال آن
از آفات در پناه باشند و آنرا [illegible] ساخت تا هر یک را علاحده قوتی بود و [illegible]
مثال [illegible] و غیره [illegible] ترکیب کرد تا آن قوتها بهم [illegible] شود و همه یکی باشد و کامل القوه

بود

بود و در میان استخوان مغز بر دو از پوست رقیق جدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز
را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه بر ترست و در
رجحان یکی ازین دو اختلافات است و بر آن دلایل بسیار گفته اند یکی آنکه چشم از
مسافت بعید [illegible] زمانی نتواند دید و گوش شواند شنید لیکن گوش از همه جا آواز
بشنود و چشم جز در برابر نه بیند و ما در تحقیق مجانشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار
کردیم العین چشم [illegible] وجوه بر مثال [illegible] چون قوت نور باصره از دماغ در
اجزای عصبی رقیق نتواند رسید جای او بر اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ [illegible]
اندک بود و بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چون نازکی اجزاء رقیق عصبی احتمال [illegible] و در
حوالیش عظام صلب آفریده و در مجرای آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان [illegible] نازک
ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه چنان آورده تا از آفات سالم ماند
و [illegible] چنان [illegible] باصره کرده و دو چشم را در عدد دو آفریده تا اگر یکی از آسیب
صدمه خللی یابد دیگری بر قرار بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و از پیش سر برده و جا
آفرید که اشرف و احسن [illegible] تا چون حرکات دست و پای در این طرف است چشم بر آن
موافقت تواند شد و محسوس آنرا ماری نهاد تا صفت روشنی نزود در [illegible] آنرا بهفت
طبقه مخلخل کرد تا یکی ممد دیگری شود و رگهای اعصاب که از دماغ بچشم می آید بعضی در غایت
لینت و رقیق آفریده و چندی غلیظ‌تر و درشت‌تر تا هر قوتی بر اندازه خود در خلل تواند کرد
و منشاء آن عروق و اعصاب که از دماغ بچشم می آید از زیر قحف سر دارد تا قعر چشم مسافت
بعید بود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند فارق آن [illegible] رقیق است دوم طبقه
مشیمه گویند و آن بشکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در او بود سیم طبقه شبکی است بر
مثال [illegible] چهارم طبقه رطوبت مانند سفیده خایه آنرا بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند
و این چهار طبقه چنان در هم آمده است که جای تخم [illegible] ماند و آن طبقه یخ را
جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش را احاطه نتوان کرد
گردد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان و بنده داور از آفات سرما
دیگر [illegible] قدا [illegible] و طبقه زجاجی بر [illegible] این طبقه جلیدی محیط است و نیز دیگر که
محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد آنرا طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند [illegible]

رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی چشم اند و ایشانرا ملتحمه خوانند پس سیاهی است آن ششم
طبقات آنرا عنبیه خوانند یعنی بر شکل حب انگور و میان آن گرد است و سوراخی درین طبقه مبنی است
در وقت تاریکی فراخ و در وقت روشنی تنگ شود بقدر حرکت طبقه جلدیه از مهره روشنی
و این سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه قرنیه گویند و آنرا از بسیاری روشنی لون شاخ است
قوت نور بصر از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ تا حدقه پیوسته است میرسد و چون بر
عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غلبت لاجرم دیده محل بکا باشد و بقدر
سوزش در درون آن عروق و اعصاب رطوبات جدیده بیشتر میفرستد و اشک باز گریه
روی بر روی او می آید و آن رطوبات را شوری داده تا چون جسم چشم [illegible] شوری موافق
تراشد و پلک چشم مانند پوششی است که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور
و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و در پناه خود میدارد و طرف بالا این جفن متحرک و [illegible]
و طرف زیر ساکن و کوچکتر و مژه که آنرا هدب خوانند چون دلیل [illegible] روشنی نور
باصره بتابد و بی او باریک بین و دورنگر میشود و بسبب زیادتی قوت نوری گردد **الاذن** و دیگر
وجود چون جاسوس [illegible] است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و شیب
و بالا آواز تواند شنید و محسوس او هواست هر چه قرع هوا آنرا در ضبط آورد و گوش را [illegible]
شود و بپذیرد و این قوت عصبی [illegible] است که از دماغ باز [illegible] گوش رسیده است [illegible]
سماخ باشد و شکل پرده دارد اگر آن پرده را آلی رسد کری شود و سوراخ گوش استخوانی
در غایت سختی است آنرا اعظم حجری خوانند و آن سوراخ پرپیچ و خم است و مجری تنگ دارد تا کرم
و سرما و جانوران [illegible] آن سوراخ [illegible] پیچ پیچ و
شکلش بصدف ماننده است و [illegible] آواز [illegible] بسبب [illegible] تا مقصود معلوم
مفهوم گردد [illegible] گوش [illegible] حشرات در گوش
نروند [illegible] **الانف** یعنی [illegible] آدمیت و اگر بینی
نبودی [illegible] استنشاق هوا که ماده
حیات است [illegible] آواز [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible]
کوشت [illegible]

اگر کمی

اگر کمی آفت رسد دیگری بر قرار بود و آن حس باطل نشود و نفس انجذاب هوا بی بهره نماند و نفس
خلل پذیر نشود و آن مجری بهاده و فم راه پیدا کردی دهان سوی حلقوم [illegible] یعنی بسوی
حلق تا نفس استنشاق هوا که ماده حیات است بیشتر تواند کرد و ازین مجری بهایکی بطرف [illegible]
هوا و شم کند و آنچه بدهان رود جاذب هوای مجب باشد و آنرا [illegible] و هموار [illegible]
بلکه پیچ پیچ ساخت تا مکروهات بدماغ دشوار رسد و ازین هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید
هوای خنک سدیگی بدماغ پیوندد و از قوت یابد و رطوبتی که آنجا جمع شود آنرا مخاط خوانند و آن
چون مرصوص دماغ در بینی دارد تا محل جذب رایحه طیبه و ذوق آن زود تر معلوم کند **الشفه**
لب بر گرد دهان مایه فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت [illegible]
و طبعش انطبع گوشت و پوست ممزوج است و بر او اعصاب و عضلات آلت حرکت انبساط
و انقباض او اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی با تمام نبودی و اگر چنین توقی [illegible]
عمل او نیافتی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت خلقت او را چنین
شکلی زیبا داد و این مقاصد از و حصول پیوست **الفم** دهن بحقیقت درج دُرّ و جواهر است
که بقدرت یزدانی در و درج گشته باشد و چون وجود را از غذا گریز نبود تحلیل شود که زیرا قال
الله تعالی و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام التی که سبب مدخل غذا کرد و براعانی
وجود پیدا کردن لازم آید و آن آلت را اسبابی دادن که مایه تناول شود و واجب شد مثل
دندان جهت خاییدن غذا و رطوبت و مد گشتن بر خاییدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق
و لذت آن در یافتن و حلقوم که بپارسی آنرا گلو گویند جهت فرو بردن طعام و شراب و رسانیدن
و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی نفس که هوای خنک بدرون و هوای گرم شده بیرون
بیفکند میسر نیست و ممر آن برای آلات و بن میتواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل و ممر نفس کرد اند
ممر حلقوم و فم و جرم حنجره را غضروفی آفرید تا مجوف در پیوسته و برگ فراز بود و روی بهم باز
نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا در حالت نفس تنگ و فراخ میکرداند و نفس بآسانی آید
در رود و بر سر حنجره در آخر دهان جهت جذب نفس شکل زبان کوچک بی غضروفی داد و آنرا
ملتوی گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت
نفس کشیدن مدد کند و تا نفس بهتر کشد کند و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود و سرفه افتد
تا آنرا بر آرد و اگر عیاذا بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهت نفس پیوسته باز است

الا بوقت اکل و شرب بر سرش پوشیده گردد و بر عکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت
اکل و شرب باز شود **اللسان** زبان آلتی بس شریف است و سبب مزید شرف آدمیت بر حیوان
زیرا نطق که بدان جاری میکرد و آلت حس ذوق و آن از گوشت سفید نرم است و بشرایین
و اعصاب آورده بسیار حرکت و بر زبرش دو فرسخ است بر شکل غده آنرا ابو الدابات اللعاب
گویند و در سوراخ که سائله اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد خاییدن طعام شود و زبر [illegible]
ارادت در سخن گفتن و طعام گرد بر گردانیدن تا خاییده شود و زبان دوپاره است و یک
شاوه بهر دو را گره آورده است تا کیباره همی نماید و اگر کسی آنجا پوستکی که شاید و مثلا سیخی
در و بر دو زبانرا بهیچ حال نقصان ندارد **الاسنان** دندان در نظر آرایش حسن انسانیت که اگر
پای لعل لب رشته مروارید دندان نبودی شکل شاهدی نمودی و دندان جوهریست تر و یک جوهر
عظام و نشستش با عظام خود و نرم آهن بود زیرا چون آلت طحن است صلب زیبا است [illegible]
خشن ترد تیزی داد که بکثرت استعمال کندی دشوار یابد تا غذا از و ترخاییده گردد و چون
رشته تیره بالا آویخته است و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کمتر داده و نیز شیب
را بسبب تحرک و تمکن منشر و اطراف دندان را محکم در میان گوشت و استخوان نگنشانده
و بکثرت حرکت از جای در نیاید در پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرموده تا چون لشکر هم پشت
کشیده و هی بکار آورند و غیری در میان شان راه نیابد و ایشانرا از کار باز نماند و اگر احیانا
از غذا چیزی در میان دو دندان رود و بدین سبب بجهه اخراج آن بخلال احتیاج افتد و خلل آن
شواند کرد و عدد همه دندان ها سی و دو باشد چهار دندان پیش اقراطع و چهار متصل
آنرا انواع و چهار در جنب ایشان و فرس بستر و دو بیست متصل آنرا اضراس و طواحن خوانند
و از جملهٔ شان نزد شیب و شانزده بالا بود و کسی که پیش از عدد بود **الحنک** زور و آن جا
گویند آلت کمال ترکیب دهانست و چون واجب اند که دهان متحرک و منفتح بود و جهت استنشاق
هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون از جوارح خافیت و در
جرم کوچکتر رود و حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بر دوست از آن حرکت
بیفتادی و فک سفلی یا استخوان فک علیا چنان پیوستگی دارد که بسرعت هر چه تمامتر حرکت
میتواند کرد و آسیبی بهیچ جا نرسد و مقصود حاصل کرده و موضع آن پیوستگی حلقه فرس خوانند **النحر**
سوی فضله غذا ایست که در جوف گوشت و پوست نهاده بود و چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد

دمادم رطوبت برو غالب بود بعرق و حکه از پوست بیرون آید و گوشتش سیاه بود و چون ببرور ماده سوداوی نقصان
پذیرد و بلغمی زیادت شد رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود و چون موی روی و سر و جبهه
و غمزه چون باد و دست مر چشم را در دفع مواد فاسده و ازدهام دماغ و غمزه بسبب ملاقی نور بصر است دیگر داشت
ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون
موی زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا با نسبت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر
اندامها کرد و زینتی نیست و دفع اذیت زیادت نیز ندارد و چون دست و پای و شکم و پشت و
مانند آن در گذاشتن یکسان باشد و عقلا خویشانرا در غایت و قلع و حراسات بدین نسبت
کرده اند **البدن** تن چون محل حواس درونی و بیرونی وجود است بخصوص جای دل که منظر نظر یزدانی
و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجهی احسن پیدا کردن واجب لاجرم لطف صنعت الهی و علوم
حکمت نامتناهی اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سر افکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون
دواب بچهار دست و پای نرود و با قدی افراشته و تعلقی در غایت خوبی نگاشته بر دو پای روان
باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی صورت پوست و گوشت
مراتب لطف و حسن فزاید و از هر عضوی علاحده کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید
و چون با تفراد هر عضوی علاحده کاری آید را لطفی باشد و حسن هیئات اجتماعی آن جسم انسانی
بکمال نماید و چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید **العنق** گردن چون بر ظاهر ملک وجود سر مثال
سلطانست جهت او مقامی که مانند تخت و سر بر افراشته باشد لازم شد لاجرم که بعد من افرازی
و گردن را تحرکی داد که بپشتش جهت پیش و پس و چپ و راست و نشیب و بالا حرکت تواند کرد
تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره و عروق شریان و ورود
و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر بدین رسانیدن و در و جای داد تا بدان وسایل سلطان
سر از ملک وجود با خبر باشد و آنرا شکلی مدوّر داد که افضل اشکالست تا در ادراک اشیا
کواس از هم جانبی بآسانی تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر میباید کرد و جهة تناسب اعضا لازم
آمد گردن از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گردن شد استخوان گردن متوسطانرا هفت
مهره است و آن مهره با یکدیگر گردن پیوسته است و شکل استخوان چنبر بر مثال دالست و میان آن
مهرها گشوده است و بمغز آگنده و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز با هم پیوسته و چون رطوبتی را گر از
دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند مجری میانست و آن مهرها را حجم کوچک و رقیق است و در میانش

مرتفع بدیه آید چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی در او باشد و در هر مهره جهت شریان و آورده
سوراخ کوچک و بزرگ و کوچکی اعصاب و عروق که از این سوراخها آمده بحسب تنگی و فراخی آن سوراخها
تا هر کس بقدر آن از کسب و غذا او بهره ور و روح بهره مند گردد و در پس استخوانهای مهره گردن
سینه کلو و حنجره از بهر نفس و طعام و شراب و هواست و شرح آن در ذکر دهن آمده است **الصدر**
چون مقام و دو قابل دلست و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابتی داد که از مصادمات
خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از هجده پاره استخوان های بزرگتر میانش کوچکتر ساخت
تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از تری کمتر نصیب زیادت داد تا چون حال قوی حال تر باشد رعایت
احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را گشوده افزید و در و انطباقی نکرد تا دل را کشش در و تمکن تواند شد
و در انقباض و انبساط دریشان حیثی نرسد و همچنانکه سینه و مایه دلست جرم گوشت دل را وقایه حب القلب
یعنی سودای دل را او محل روح انسانی و مظهر منظر یزدانی است تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و
روح زود تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده و تراید
و نیمه گردوات بر نیمه علیا دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعا
و مثانه و شیره و زهدان و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و عصب دقیق مرکب عصبی چند
باریک بشکل لیف بگردش در آمده و حشوش گوشتی غدوی سفیدلست و خاصیتی که هر خون در و رسد
در حال سفید گرداند و از رحم مدد قوت که خون حیض مدد میرساند و در وقت حمل آن خون در شیر جمع
شود لطایف او از راه ناف چنین غذای کوچک باشد و کسافتش جرم نازک شود که فراوان حب خوانند
و بوقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض
نبود و اگر احیانا بعضی را نیز بود از غلبه شهوت بود و در زمان حمل آن خون کند و تیره شود و بحیض بیرون
آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد و آن خون را ماده نماند حیض منقطع شود **الید**
دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت است از بدن و آنرا چنان آفریده که بهمه اعضای ظاهری وجود
میتواند رسید و لیه صفت بازو و ساعد و کف منقسمست و بازو از یکپاره استخوان صلب مشتمل گشته
و ساعد است و ساعد از دو استخوان بدرازی بر روی هم بالاتر بانگشت بزرگ پیوسته است
و شکلش معوج بطرف اوش و سرهایش مایلست بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک پیوسته است
و استخوان سفلی چون حالیست از علیا نازکتر است و اطرافش غلیظ بود و رباطات و اعصاب و غیر آن
در و مشترکست و کف از چهار استخوان متفرق است و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان پنداست

الکوعها

خوانی کفت باپیر
ک ددکا ۵

که استخوانها کف بدو پیوستست استخوانی قوی ترکیبست و اعتماد است بر دست و انگشتان
بجگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مجوف
مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد و بعصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی
از قبض و بسط در حرکات بماندی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش
نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع
شوند سلامی باشد هشت زنار او جذب منفعت و دفع مضرت و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک
برنداشتی گرفت و استخوان را از عصب آفرید تا بیخی داشته باشد و از صدمات دیرتر شکسته
بوی نشد که چون از کثرت عمل سوده گردد و بدلش بازمنبت شود و **الکتف** اوش را اسفغ دادیکی
بازو در مضبوط باشد و بر سینه چسپیده بود و سبب وسعت مکان نگهبان حرکت باسانی تواند
کرد و دوم آنکه از بهر نگهداشتن اعضا بود که محصور سینه است و نیز کتف را اطراف وحشی باریکست
و طرف انسی ستبرتر و طرف وحشی گودی دارد و بدو تا سر بازو در او حرکت میکند و در آنجا دو
استخوان زایدست از بالا و نشیب آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا بستگی است با چنبر گردن
که بازو را نگهدارد که بالا آورد و یا بنشیب آید و بر استخوان کتف زایدست که آنرا بطرف پشت
فرو رفتن نگذارد و در آخر کتف غضروفیست تا حرکت کتف الم کوشت و پشت نرساند **البطن**
شکم پوششست الات درونی را از سینه تا کمر ران نگهبان آن الاتست و آنرا از بهر آنکه
در حالت قبض و بسط آن الات باشد استخوان نیست و بقدر احتیاج گوشتیست تا تنگ نباشد
و محافظ الات درونی تواند کرد و آوبات خارجی بران جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستیست
آنرا اصفاق البطن خوانند و بهمان بار بطون گویند و آن حامی امعاء و جگر و سپرز و گرده و مثانه و
رحم زنانست و اگر این صفات را آلی رسد و شکافته شود آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت
ستبر و خانه الات شریفه است و نیست و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است
که اخشاب صغار بر وابسته بود یعنی استخوان سر و گردن و پهلو و پایها و گوشته در و پیوسته است
و بدن از قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی میل اطراف گشتن و دو تو شدن صورت
نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت بیست و چهار پاره باشد و بر هر مهره از جانب چپ
بیرون بود و بر پهلوی آن دو بره بر پس و پیش و دو بر هر غضروفی پوشانیده تا طاقت الام و شدائد
تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را نگه دارد و همچنان در پیش بیشتر از پس و از

حرکت بدو آسان بود و چون این مهرها با هم بدین صفت منسق اند قوی متفرق ایشان جمع گشته کامل
القوت باشد و پشت یکپاره نماید چون آدمی را جهت تمام طاعت در رکوع و دو تو شدن امر است چون کامل
نماید که بلطف کشیدن باسانی در آید و با پشت نزدود و چون استخوانها تقویت با عصاب می تواند بود و منبع
اعصاب از دماغست و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از اواخر
دماغ غلیظ تر میکرد و در طول مهرها و چون بپشت رسد قوت تمام داشته باشد و مدد عظام و عروق و رطوم
عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکبست از پشت و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و از شکل پیست
تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بر و آید نشکند و میان های گوشت تنگ بسته که بعهد از دو الات سکته نیز
اندرونی کرده و از بهر آنکه حرکت باسانی تواند کرد آنرا یکپاره بنا فرمود از جهت آنکه بوقت جنش الم نیابد آنرا
پرپای داد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر سر استخوانی منوش از دو پهلو زاینده است
همچون مهره پشت را در هم نشسته و مهره پشت همچون تیر بزرگ که سقف خانه است و استخوانهای پهلو چون
در خشبها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیطاست و جای آن فراخ
تر یکپایست هفت پهلوی علیا ما بزرگتر آفرید و پنج سفلی را کو سپرز و گرده و غیر آن محیط میشود و کوچکتر
ساخت و عظم جامره را بر ایشان متصل کرد و بعصاریف محکم گردانید تا نشکند و این عظام سفلی پهلو
نهکامات **العانه و حوالیها** زهار محل و ممکن آلت توالیدست و آن آلت در ذکور انثی و متشابهت
الا ذکور را سبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث را جهت کم گرمی اندرون مانده و سوراخ اندام زن
فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد و اما سر احلیل زن در اندرونست و بیش بیرونست و در میان دو لب فرج
کجایست تا در بالای همراه افضلاتست و آن محل شهوتست از راحت کشند تا شهوت زن کمتر شود و خشم مرد
در آنکه سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع نیز و ترباید و ذکور را ختنتین بر ظاهر بود واجبست
و بکران و گرد ... و بدو نیست مشتمل و از کوشت عددیست و کرها که با غلاف کشته رود و بعضی را باد ختان ختنین
باشد آنرا بکر گردانند و محسن فرج خوانند و اناث را نیز ختنین است اما کو جاوه از ذکور بر جانب احلیل
نزدیک بفم فرج نهاده و در شیمه که جای جنین است تنگ شود و به پوست در غلاف گشته باشد و اگر احیانا زنی را ایسه
باد و مثل بر ختنین القلسیر انداخته اش بیرون کنند زن نیز عزبا شده و از دخول تنگ بر تحت رسد و قضیب
جسم عصبانیست تا مدد و تواند کرد و مجوف شده و از استخوان زنار رسته تا قوتش بکمال بود و در وی تجاویف بسیار
تا چون باد بتو دیابد سخت شود و در زیر پوشش شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دید و چون
اورا از خلقت بکی میباید بود و مشل زبان و بینی و معده و آنرا در میان وجود جای داد چه هر عضوی که بر جای ساخته

بیضتان

بضرورت مانندش یکجا و دیگر آورده است ... کوش پشت ران و دست و پای و گرده و غیر آن مخالف
وجود معموره دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی بر مثانه که بول از و جاری باشد و دوم مجری بکاسهها
رود و از و بکرده و از گرده بجگر و دیگر اعضا تا از و منی باعلیل برود و آن مانند رقبة الرحم بود و قضیب را جهت
آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف بیافرید چه اگر همواره سخت و دائم المنوط
وجود را از حرکت رسیدی و بر سوای کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد شوالستی شد حکمت اقتضای چنان
مقتضی شد که از جرمی عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق ران بدو میرسد و غرض از سختی
او آنکه بر قعر الرحم تواند منی را چنان جود رساند که هوای جو و تر رسد و قوت او باطل شود و تا مایه وجود توالد
تواند شد و رحم نیز جوهر عصبی است تا در حس و لذت باشد و در قبض و بسط نهاد و تا بوقت حاجت هر یکبار الجاء
بود و ویرا گردنیست رقبة الرحم خوانند و او ماس شریانست و جاذب منی از لب فرج تا پیش او طول مرد گذار
بمقدار شش انگشت زن بود و پهلو بر پهلو نهاده و برحم در آمده است تنگ بر هم نشسته است و تا قفس
رسیده آنرا اجناح الرحم و قرون الرحم نیز خوانند بوقت جماع این عروق جسنده شود و منی مرد بخود کشد و منی
زنان از همین حرکت از جایگاه زن بیرون آورد و هر دو منی با هم آمیخته از ره این رقبة الرحم بمشیمه رسد
و مایه وجود دیگری شود و خونی در ون بقوت خالق بیچون آنرا پرورش داد و تصویر کرد و در ساینده از
کتم عدم بصحرای وجود آورد و بسبب شعبه نوع شود و فتبارک الله احسن الخالقین و معقد جمی عصبانیت و او را
زنهی مثل سفره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ میتواند شد و بر و عضلات حرکت آزادی در حفظ
و اعضای بقوای **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و ساق جزو پای و کعب
انگشت ران دارد و آلت ایشان در قش و نشستن است با شکل مختلف و استخوان ران از استخوان
سرون منبعث است و استخوان ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس جسمه
زانو که فراوان خشک خوانند نگهبان استخوان ران و ساق است و طول قدم و پشت پای را فایده انکا هم
ایستادن و رفتن از و میسر شود و پاشنه از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون
آمدنش از کف پای تا باز پس نیفتد و پوستش سخت تر از پوستهای اعضای ساخت تا از کثرت حرکت آبله
نشود و سوده نگردد و گوی زیر پا از بهر آنکه باسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد
تا در حرکات و سکنات معین هم باشند و مقصود بحصول موصول شود **الباطنیه** جوارح درونی بر چند وجه
صورت اند و یاپت و یک بار چه هر درونی سی و دو میشود و گویا از پهلوست که حق تعالی در دور کعت نماز
سی و دو امر و اجبست چنانکه ... یک هر یک بطلان نمازست و در حالت توجه بطاعات تمام جوارح دروندهی انها

مستغرق آن عبادت میباید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد و حکم
شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر نماز نتواند داشت حضور دل که سلطان وجود است البته چنانکه
رسول صلعم فرموده لاصلوة الا بحضور القلب و شافعی گفته اگر تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت
تحریمه ضرورت است و الا نماز باطل بود و از این یازده جارحه عمده دل و دماغ محل روح حیوانی و منظر
روح انسانی اند اگرچه در شرف جهة آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد و
[illegible] دماغ بکس آن شناسا نتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و یک حروف بیشتر
دماغ بر قلب تقدم دارد و نسبت چون پیش رو و لشکر سلطان [illegible] آن مقدم داشتیم الدماغ
مغز سر [illegible] نرم است چنانکه روان شدن تر و حرکت و منبع روح حیوانیست و روح نفسانی از و
تمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگر غلیظ تر و هر یک سر پوششی از آن هر دو
غلیظ تر است و او چون بطانه است آن هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شود و آن پوست که از [illegible]
او به کله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری او از
کله هم جهة نارسیدن آسیب استخوانست و این پوششها از کله برپای چند آویخته است و از آن
رباطات بکله میرسد و طول دماغ منقسم دارد و هر یک دو جزو است بر پهنا یمین و یسار مخصوص
و تجویف این اجزا بوی کشیدن [illegible] فضله [illegible] از آن حاصل شود و بعضی باز گردانند
و بطن اولین آن مغز مقسم روح حساس و قوت مصوره است که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد
و بطن آخرین منبع [illegible] و اکثر روح متحرک از آنجا بر میخیزد و قوت حافظه آنجاست و او در رحم
از بطن اولین کثیرتر است و در کشادت بیشتر و بطن میانین همچون منفذیست میان اولین و آخرین و از
هر دو بطن خردتر است و روح بطن مقدم را بروح بطن موخر میرساند چون هر سه بطن با هم جمع شوند
شکل [illegible] باشد جهة دفع آفات و حکمت در این خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد
آنکه ظاهرش منشأ شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس است لاشک نرمی مناسب این صورت
باشد تا صورتها زود پذیرد و صلابت موخر دماغ از آنکه ظاهرش منشأ شعب نخاع و ماده اعصابست و
باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت
و چون دماغ منبع قوة حاسه است اگر بجاری [illegible] رسد [illegible] متغیر گردد و از احساس باز
ماند روح نفسانی را از او جدایی باید کرد [illegible] حاصل گردد و اگر استعداد باید [illegible]
دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است که [illegible] القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی

و در روحانیت و دلیل آنکه عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلث خلاصه مفردات یعنی طبایع است و از مرکبات
نبات اقوی معدنست و غذای حیوان میشود و حیوان اقوی نباتست و غذای انسان میگردد و از انسان
[illegible] دل [illegible] جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر
ارواح است و از عزت منظر نظر خود کرده اینست چنانکه در احادیث قدسی آمده لایسعنی ارضی ولا
سمائی وانما یسعنی قلب عبد المومن و بدین سبب فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و آنرا مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروری که عالی ترین مراتب است در دل نهاده و بدین دلیل دل را
در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت استوا رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم
کبری گردانیده که الرحمن علی العرش استوی بلکه آدمی را بر عرش تفضیل داده بود و نزدیک عرش را
شعور نیست بتجلی حق [illegible] و دل آدمی را هست و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات [illegible] دل کم
کس دارد بلکه اندک [illegible] و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و قال الله تبارک و تعالی
وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی [illegible] آمین
باشد و همچنانکه [illegible] ظاهر وجود انسانی پنج حس است که با آنکه او را [illegible] عالم شهادت ادراک
میکنند در دل نیز پنج حس است [illegible] عالم [illegible] میرود یعنی دل چشمی دارد
[illegible] و گوش که [illegible] کلام [illegible] بشنود و کامی که ذوق
محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی [illegible] شناسد و بر عکس [illegible] باشد
حواس ظاهری او هیچ فایده نباشد رسول صلعم فرموده ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت
صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب حق سبحانه و تعالی
میفرماید [illegible] الا من اتی الله بقلب سلیم بهر عضوی رگی باریک است و آن عروق مجاری [illegible]
جان عضو اگر آن عروق یک لحظه از دل منقبض شود تمامت اعضا از کار باز ماند و حیات بممات مبدل
گردد و اگر یک عضو [illegible] شدن سده آن قبض شود از رسیدن در آن عضو افلاج حاصل شود همچنانکه
هر گاه سالک [illegible] از ارکان سلوک و عبادت خللی پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک
گمراه گردد و تمامت ارکان را بخلل رساند و هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکلست و در تجویف او
از خون سویدا که مایه اجزاء وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمدد آن خون در شرایین
و او را روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات [illegible]

منفعل شود و بالاش جهة آنکه منفعت شرایین است و زیرش چون سر ترنج [illegible] باریکتر تا از آسیب استخوانهای
سینه دورتر باشد و غلافی دارد آنرا شغاف خوانند [illegible] از موذیات [illegible] از وجود [illegible] دل
رنج پیدا گردد [illegible] دل [illegible] اعضای دیگر شود [illegible] دل گزند
و گر سوی دل رنج راهی برد چو آید بدل جان ز تن بر پرد و در دل دو استخوان [illegible]
دل خوانند [illegible] است که [illegible] خوانند و در حالت [illegible] منبسط و در زمان [illegible]
منقبض و چون منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب
از و فیض روح [illegible] رسد و دیگر جوارح چون پشتیبان او باشد [illegible]
و حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند گردانید و باعضا و اجزاء وجود رساند [illegible]
نصب مقام دل بحیثیت پادشاهی وجود واجب آمد [illegible] جوارح وجود [illegible]
آمده باشد [illegible] مناسب تر بود و چون دل و جگر [illegible] طبیعت گرم دارند [illegible]
آمد هر یک را بطرفی [illegible] جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاند
[illegible] طعام تواند کرد و [illegible] هر عضوی را [illegible] رسانید و در پیش
دل [illegible] وجود بطرف یسار [illegible] دیگر جوارح را در خلف [illegible]
ترتیب لشکر [illegible] و یمین و یسار [illegible]
بجانب یمین [illegible] از جگر [illegible] دل لطیف گشته و گرم شده [illegible]
[illegible] مجری با جگر میرود و جگر [illegible] بتمام وجود میرساند [illegible]
بجانب یسار از دل بطرف شش [illegible] آن مجری روح حیوانیست [illegible]
از یمین [illegible] مجری روح حیوانی از یسار [illegible]
[illegible] جوارح [illegible] خون و روح حیوانی
را از آن [illegible] باعضا رساند [illegible] پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی [illegible]
باشد [illegible] احساس [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] از دماغ [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] خوف و فرح و حزن و سرور [illegible]
خارجی [illegible] الریه شش جسمی نرم [illegible]
و آلت [illegible] هوای [illegible]

بیرون آورد و آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و مهره های غضروفی پیوسته [illegible]
هوا در و مدخل تواند کرد و نای شش که آنرا قصبة الریه خوانند فوق دارد که در حال [illegible] و نرمی آواز و
نفس [illegible] تنگ و فراخ میتواند کرد و [illegible] غضروفیست [illegible]
[illegible] غضروفی [illegible] احتمال [illegible] تواند کرد و قصبة الریه چون از
حنجره بگذرد در سینه رسد و قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد [illegible]
[illegible] شرایین دارد [illegible] تا هوای که [illegible]
و آن هوا را [illegible] در جگر [illegible] وقت [illegible] هوای گرم شده را بیرون
آورد الکبد جگر جسمی لحمی است نرم و تر [illegible] روح طبیعی و خون [illegible]
[illegible] عروق او بسایر اعضا میرسد [illegible] مقام او بجانب یمین [illegible] عظام
علیا [illegible] شکل هلال دارد [illegible] بطرف معده است [illegible]
[illegible] خالی از خون [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
و طبع جگر [illegible] خون صافی [illegible] صفراوی و سوداوی [illegible]
خون صافی [illegible] جمیع اعضا و جوارح [illegible]
[illegible] طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک [illegible]
[illegible] المعده معده [illegible]
[illegible] معده سه طبقه است [illegible]
طبقه اول [illegible] طبقه سیم
[illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]

محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا حالت
امتلاء پوست شکم او را جای دهد و در شکنجه نباشد و کروی جرم معده از آنکه غذا او را پیشتر گنجد و دیرتر
انباشته و دهنش فراخ تر از بالای اوست و جهت آنکه غذا آنجا کشیده است تا سوی معده طعام
و شراب تواند کرد و دو دهن معده از بهر قبول غذا است باز نیست و از قعر معده مجری است بر دو دکان
تا چون غذا در معده پخته شود و لطایف از وی جدا گشته بجگر رود و نقل اغذیه در آن مجری با معا رود و در بیرون
معده پوششی است که نگهبان اوست و در اعضا ما حول آن بسته است و در آنجا سه یا شش است تا گوهر
خود معده را گرم دارد و در قوت هاضمه و بهره بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد و آن سه قوی ترکیب
ذات تا دافع سرما باشد المراره زهره و عامه مره صفرا گفت و جایش پس سینه بطرف بالا منه جگر
داده و مجری او دو یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا تمیز مفردات صفراوی خون را از جگر بخود کشد و دیگر منشعب
شود و یکی شعبه بر روده های بالا و بزیر معده رسد تا در وقت خلو از ماده مجذوب ... معده رسد
تا دافع اذیت بلغم و اخلاط فاسده کند و معده را مجری اکبر بطرف روده ی سفلی منعقد دارد تا جسم
آن ماده خود را انجا ریزد و اشارت ادایه دفع ثقل پیدا شود و امعا پاک گردد الطحال سپرز جسمی ...
جاذب خون سوداوی و بر جانب یسار است و شکل طویل و دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر تا ماده
سوداوی و دُرد و خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بن معده رسد
تا اثر آنکه رود و عند فرا اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا ماده صفراوی و این ماده
سوداوی از جگر دفع و جذب میکند تا خون صافی سلیم که جزو بدن را شاید در جگر بماند تا اعضا
... شده و خون ماده صفراوی بیشتر از ماده سوداویست و جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد
تا میل هر ماده بموضع خود آسانی باشد و چون سپرز عکس ماده سوداویست و ماده سوداوی سبب
لاغری بود هر گاه سپرز فربه شود تن لاغر تواند بود و برعکس چون تن فربه بود و سپرز لاغر باشد
الامعا روده کانی جسمی است از جهر معده تا آنچه معده هضم آن تمام کرده باشد امعا آنرا
کند و مجوف است ... اندک و طول او عرض اوست و از جگر رود و جدا اول بسیار باریک است و آنرا
سبب فراخ ننهاده تا غذا که مدبر رسد امعا بر وجاری شده و در هضم آن محکم بوده و جدا اول تنگ
خود از رود تواند کشید تا چون بانتها وجود رسد غذا تمام از روده جدا اول رسیده باشد و در امعا جز ثفل
نماند و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه ورب است
قوت ماسکه و معده روده کان بشش است بالا و باریکتر ... و در شیب دستبرتر اول ... باریکه متصل معده است

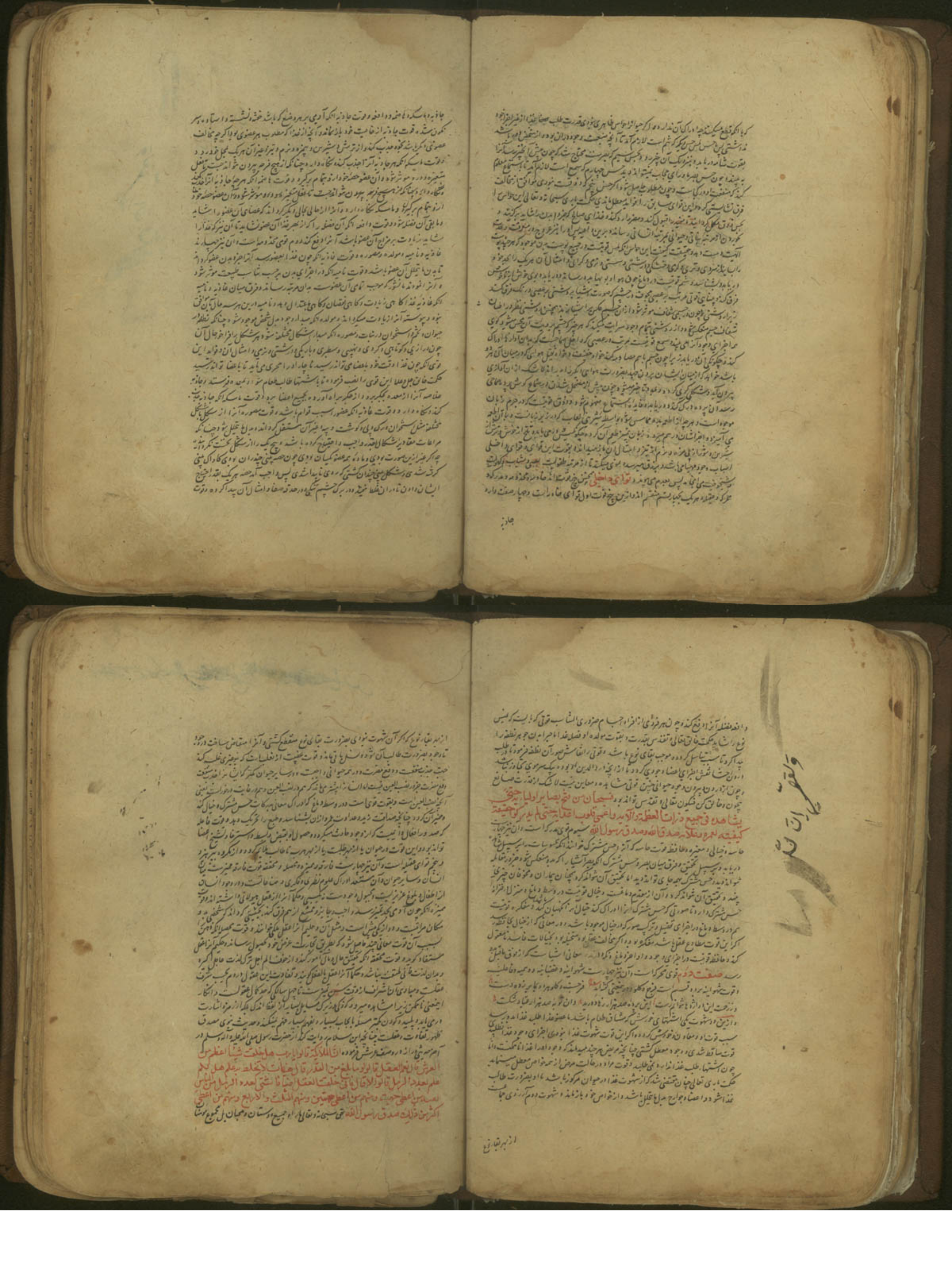
آنرا

آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا طولش بیش ازین است و دوم روده صایم زیرا
همیشه تهی باشد و هرچه از ان اثنی عشری بدو رسد در حال بروده سیم دهد که باریک و دراز است و
طعام را مکش کند و از روده های سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است و مدخل المخرج اینکه
سوراخ پیش نیست و بدان سبب او را اعمی خوانند و او از جانب یمین تا یسار بر عرض شکمست و طعام
آنجا کند و سوم پس روده مستقیم است و آنرا انجو یعنی فراخ است ثقل را مجتمع کرده و چنانکه بول در
مثانه پس روده اخرین عضلایست که مانع خروج ثقل است الا بارادت و امعا را قوتست که چون
طعام را ... با وجود تاریکی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن در نماند
الکلیه گرده جسمی صلابت اندک است و بجاذبت مائیات از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی
که باز نتواند گشت و عدد دو است و اگر یکی بودی بر یک طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب
و اگر بر میان پشت مهره بودی از آن مهره بد و آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد
و هر یک بر طرف جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر از جگر بود و هر یک گرده را اطرفها بلندتر
از ... و رگ بزرگ از دو منشعب است یکی بر پشت جگر متصل است که بجاذبت مائیات از
خون جگر جدا کرده جذب کند و یکی بر مثانه پیوسته آن مائیت را چنان بمثانه فرستد که مراجعت
نتواند کرد و چون معده بی مدد قوت مائیت غذا نمیتواند پخت تا بجگر فرستد و جگر نیز بی مدد قوت
مائیت که آنرا رقیق کرده اند بعروق باریک نتواند فرستاد و آن ... انجام از اجزا اعضا تمام و جدا
بود ... و بمثانه میفرستد المثانه معروفست و جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بود بر دو طبقه و عضله
بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از و بیرون نیاید و آنرا جهت آنکه طاقت حمل بود و در شته باشد و سلسله
در خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد و عصبانی آفریده ... و یکی بدرازی تا قوت جاذبه
در وی بکمال بود و دوم بپهنا تا قوت دافعه تمام داشته باشد و سیم بورب تا ماسکه نیکو تواند کرد و اگر چنین
نبودی بول بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت
حاجت بارادت مقصود حاصل کند و جایش در میان زهار و مقعده ... تا در دفع بول مسافت
بعید نبود و در فم مثانه ... و طبقه در عضلو ... که در آمدن بول ... در مثانه ... و در بازگشتن ...
دفع الت التوالد شرح پرورش در جوارح ظاهری گفته شد صفت در پرورش آنکه دو رگهای بزرگ معده
و گوشتی پیوندی که آن را اندره و آن رگهای یعنی با استخوان پشت و موضعی که آنرا ادامه من خوانند
رسیده تا قوت شهوانی مدد جذب خون منی کند و چون بخصیتین رساند و آنرا سفید ... کرده اند چنانکه ...

خون حیض را ... و رقیق میکرد اند و ذکور را چون سر احلیل خارجیست منی بیرون ریزد و اناث را چون در غلبت
درون ریزد و بدین سبب ... با انزال منی خود بجنس تواند شد و رحم را ... نرم و لطیف ...
پشت و دیگر اعضا تا در حال فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و در مرد بول در فم رحم است بیرون برده
و دختری و حرم از انجا که باریکست منتشر شده چون بکارت زایل شود و آن پرده ... بریده گردد و حرم شکم
نیز عصبانیست و مماس رقبه الرحم و موضعیست در میانه مثانه و امعا مستقیم از بهر آنکه او بهترین جاهاست
بگرمی و تری بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بکشد شبیه خود را آنیز فراخ کند و بکشد و
بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را امداد باشد و شبیه بر یمین و یسار و دو بطن
دارد و بطن یمین گرم و تر و بقوت ترست جهت آنکه خون در وی از دل ... و در تریم رسد و بدین سبب
موافق تکوین ذکورات و بطن یسار بر عکس این تکوین اناث است و فم ... و رقبة الرحم بوقت
ولادت جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل ... فراخی میدان کرده تا آسیبی بجنین نرسد
و بآسانی بیرون آید بعد از آن با حالت اول رود و استخوانهای جنین نیز نرم بود و چون هوا بدو رسد سخت
شود و مانند بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم پهلوی هم سه سوراخست و پوسته ... بر هم نهاده بود و قابل
نطفه است اما تا از انزال مرد و زن یکحال نبود و مهر و نطفه بهم نیامیزد آن سوراخها را داعیه قبول نطفه
نباشد و اگر نطفه مرد بقوت بود باشد سوراخ یسار آنرا پذیرد بچه دختر باشد و اگر سوراخ یمین
فرو رود و هرچند جهت قوت نطفه مادری همچنان خلقت دختری یابد اما صفت مردان بر وی غالب باشد
و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه پس اندکست و اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و در بطن یمین ...
که فرو رود از پسری و دختری آن صفت بدان خنثی غالب شده و هر نوبت که رقبة الرحم دهن گشاید
نطفه پذیرد و پیوسته شود و عدد بچه ... لطفه در ان سوراخهاست و تا چهل بچه یک شکم
اتفاق افتاده و ... و مادگی و خنثی جهت قبول هر سوراخ و قوت نطفه مرد و زن است و رحم را حس
طبیعت بوی خوش کشیدن و ... کشیدن و سبب زیان رحم بچه سوی حس است ...
مطلوب و افراط ... فسبحان من خلق مطلوبا ...
تشریح آمده اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات
و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اوراد و لحم و شحم و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه
ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد که زوال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند و ...
... که حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت وحدت خالق و صانع آن

رسیده

رسیده مستغرق عشق ازل یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانیست کرده اند و اهل شرع از اینجا گفته اند حق تعالی
هر آدمی را پنجاه و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس در مقابل چنین کرامتی
که خدای تعالی در حق بندگان فرمود و اگر حق آن کما ینبغی نشناسند و در ارکان عبادت و طاعت سبب
حصول و وصول بکمالات اسمائی ... پس مردی باشد ... فرماید شعر آن شنیدستی که ...
تو نادانسته ... تو باشد پارسی ... بود دانی چه باشد ...
پروردگار تبارک و تعالی از ... منزه و مبراست و طاعت و عصیان ... حضرت شده ... اما
برای بندگی قیام بطاعت و معرفت و جهت کرامت ... وجود و ذکر صفت دو وجه در ذکر
قوی انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و هر یک منافعی نهاده که سبب
... افعال ... از ان قوی ... است کشید و نسبت احوال روح و قوای در وجود آدمی در حالت
بیداری شهری کرده اند که بازارش آراسته بود و دراهها ... گشوده ... و در آن بکار ما مشغول و در آن
مشغول باشند و شهر را رونق و زینتی هرچه تمامتر بود و در حالت خستگی جهت سکون حرکات قوی
همانچه درهای بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کار باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه شاعر
گوید نه آوای مرغ و نه ... و در حالت حیوة اعضا و جوارح وجود
آدمی را چون خانه ... و این ... نقوش و تصاویر و لعب الوان مختلفه در آنجا
نگاشته و روح چون چراغی در میان خانه ... و چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و صور
والوان مرئی باشد و از آن ناظر ... روح انسانی از قوت فهم و عقل
و اشتغال اسرار ... و اگر چراغ ... بعضی بسبب بعضی مرض ازین قوای ادراک
باز مانند و بعضی در اشتغال ... از آن نقوش و تصاویر حاصل نشود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح
مفارقت کند هرچند ... خانه بتمام بر قرار بود اما نقوش و تصاویر الوان ... و در آن خانه
هیچ نفع نماند و چنانکه چون ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر
اعتباری نبود و جوهر و عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد
... اکنون این قوا را بر دو صفت خارجی و داخلی
یاد کنم قوای خارجی پنج قوت اند ... باصره سامعه و ذائقه ... ظاهر
خوانند و اول حس لامسه است و عمر حیوانی بدو و فرق ... میان حیوان و نبات بسبب لمس است
که هرچه آنرا جان بود و چون چیزی بدو بساید بدان محسوس شود و از الم آن چیز رسنده گردد بخلاف نبات



[redacted]

وسلامانرا از مثل خلقی وافر و نصیبی اوفی کرامت کنا و بنده جود و کرم **صفت سیوم در ذکر**
خواص آدمی و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوان را با ایشان شرکتی نیست
خاص الخواص خواص آدمی فراوانست از و سیزده چیز یاد کنیم **اوّل** نزدیکترین خاصیتی آدمی را نطقست
و آن تو یقیت که سبب کرامت آدمیت بر سایر حیوان و آیه **لقد کرمنا بنی آدم** بدو محقق این
تقریرست و فایده آنکه آنچه در ضمیر گوینده باشد و خواهد که مفهوم شنونده شود بر فرو اشارت
تفهیم آنکس رساند و اگر از غلاوت سامع باشد مفهومش نشود و از سکوت نطق کند تا بضرورت فهم کند
دوم انکه چون حالتی بر و طاری گردد که عیشش خوش آید تا دران شکفت ماند خندان شود و بقدر این
چون اندوهی بدو رسد گریان گردد **سیوم** انکه در طاعت محمد بکر را او رسد بد **چهارم** انکه تمامت
حیوانات را بجهت دثارت مرتبه ایشان لباس ایشان از موییست که جزو بدن ایشانست و آدمی را
از جهت شرف وجودش از خارج بدلش از ثیاب خوب که با نواع لطف آراسته است پوشانیده
پس آدمی را از خلقت موی بی لیف نمی شایست گذاشت آنرا بر موضعی چند جای داد کرم باید زینت
و نهم دافع بعضی اذیت وجود آدمی گردد و سفید گشتن موی جز آدمی را نبود و آن در زمان کهولت عادت
شود زیرا حرارت غریزی که طبایع اخلاط است بسبب کهولت در قوت قشوری می ماند و تمام عمل
باظهار نتوانند رسانید لا بد در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دافع طبیعی
قاصر بود ناچار ماده سپیدی موی گردد **پنجم** انکه چون کسی را در عضو المی باشد یا نقصانی یا جراحتش باشد
چون آنرا بدست گیرد الم تسکین پذیرد **ششم** اگر کسی را چشم درد رسیده و بیوا دمت نگاه کند آن درد
در چشم او تیز سرایت کند و همچنین تم خورده صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت گردد اگر در
مجلس یکی را دهن دره افتد به دیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمین نهد بر آن
زمین چند انکه کف پای او بدان رسید بیشتر انکه پای دیگران رسد و آن عفونت از و لیشود ... ان
سال نبات نروید **هفتم** در حیوانی که آنرا خصی کنند جثه او قوی گردد و اگر کندی در اندامش باشد
زایل شود و طعم گوشتش خوش شود و مثل میش و امثال آن الا آدمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف گردد
و اندامش کند و در کهایش تباه و را التش سست و شهوت خوردنش زیاده و استخوانهاش دراز
و انگشتهایش کژ و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و ترشحش زیادت کند و بسبب کثرت رطوبات
موی اندامش بریزد و از ضعف قوت ساقهاش کژ شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد
چون بسبب خصی کردن قضا الله به صنفی باشد بود آوازش متغیر شود و چنانچه آواز زنش نتواند رسید

توان رسید و آنست که خصی است و دوستی لعب و شطرنج و دیگر منصوبات در و بیفزاید و سریع الغضب
و الرضا گردد و سر نگاه نتواند داشت **هشتم** انکه آلتی را قوت بیشتر بود و از بیشتر زیرک تر و سبب
نیرکیش قوت نور بصر مزید قوت در وی شده باشد **نهم** انکه در حالت دیوانگی توانایی زیادت از
عاقلی باشد زیرا خوف بسبب جنون بوده و قوت عاقله از کار باز مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر
تواند بود **دهم** انکه چون زن حایض عورت خود کشاده در برابر ابر دارد سحاب منقطع شود و چون
بر زمین مستلقی گردد و سرما در اشجار آن زمین موثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان بسباع
درنده نماید از و متوحش شود و اگر بر اسون محلات در محالها کرده در زبان رود و اگر بوقت زرع پالیز
بر انجا کند زود ثمراتش بر کرم باشد و اگر از آب روشن کند تیره شود و اگر در کوی حیض بر لب کشتی نهد
از باد مخالف ایمن ماند **یازدهم** اگر جانوران بخصیص حشرات بواسطه زه ماده بسیار حامل گردد و آدمی
را با وجود این حشرات که او را لت نمیشود و این از اشرف انسانیت **دوازدهم** انکه دست آدمی بهم
اندامش تواند رسید و هیچ حیوان را میسر نشد **سیزدهم** فواید اعضا و اجزای آدمی بسیارست از بجهده
چیز یاد کنیم **اول** موی آدمی جوشانیده صاحب نقرس پای در وهند الم ساکن شود **دوم** کاسه سر آدمی
در برج کبوتر دفن کنند کبوتر بسیار جمع گردد و اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندد خلاصی
کند زیرا استخوانش اگر مصروع بخورد صحت یابد **سیم** مغز آدمی بقدر دانه برنج مار و دیگر حشرات گزنده
نهند زهر بیرون کند **چهارم** اشک آدمی که در حالت فرح گریسته باشد سرد گردد چون غمناک بخورد فرح
یابد و اگر مصروع بخورد صرعش برود و بر عکس اشک حزین اگر هم در گرمی خورد گریه برو غالب شود
پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم است در عجایب المخلوقات که دیدند جالینوس دعوی کرد
که با فسون عقرب بالکشند و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت این کژدم بی نیست
آب دهن مرده و اگر آب دهن بر سنگ مغناطیس مالند در حالت جذب آهن نتواند کرد **ششم** دندان بیرون
که از کودک افتد چنانچه بر زمین نرسد اگر بر ریسمانی بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده
بر دندان سالم گیرند وجع ساکن شود **هفتم** ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشد اگر سایند بطعام
بخورد خوش شود و اگر قدری او در انگشتری نهند حاملش از قولنج ایمن باشد **هشتم** اگر بول کسی
که بچه در شکم دارد باشد قدری خشک کرده و سوده با مشک بهم صاحب جذام شربت بخورد
جذام از و بشود **نهم** زهره فضله آدمی چیست که از آدمی بمه بخورد و چنانچه بر جالش و اقف شود که ما کول چه
بوده صاحب ... **دهم** خون آدمی با آب آمیخته بر حشرات گزنده مالند وجع ساکن گردد

و کثرت امیال عادت چو کهن شود طبیعت گردد و چون روح انسانی درین جهان فانی زندانیست پیوسته جویای
مقام معهود و وطن مألوف بود و یعنی طالب وصول عالم علوی الامر کس را علم دران طلب محیط باشد و نه آنکه اورا
چه باید طلبید لاجرم آدمی در هر احوال که باشد لایزال عروج طلبد هرکرا از سعادت ازلی صفت ملکیت
غالب بود و اخلاق جبلیاش زیادت گردد تا در عروج بعلا اعلا رسد و مرتبه یابد لا عین رأت و لا اذن
سمعت هرکرا از شقاوت ابلی صفت شیطنت غالب بود و اخلاق ردیاش فزون گیرد تا از مرتبه انسانی
بکلی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی رسد و بحقیقت تمثیلش که آب بشیوه العقمان بظاهر شادی کار
و بباطن اندوه افزای شود معنی آیت **اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم و ما کانوا مهتدین** صورت حال او گردد و در جهنم شکل ابلیس نمانده در دنیا مراد
و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب و الم جهنم شود و نعوذ بالله من شرور انفسنا و ملحق با برشته جسته
و کرمه و انکه هر دو صفت متساوی باشد مثل **احب الناس المساوی بین المحاسن و المساوی**
در شانش وارد شود و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل در ده و حسن بحکم **لیمیز الله الخبیث
من الطیب** از هم جدا کرده بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم و برخی از مستشهدات آیات و اخبار و امثال
و اشعار که در شان هر یک وارد است در و درج کرده **الفضایل** سعادت ازلی و کرامت
لم یزلی و صفت ملکی در نفوس انسانی بباعث کثرت فضایل جبلیه توانند بود و هر نفس که این پایه بقدم نفوس کمال
رهبر ساکرد و از ضلالت جهالت رهائی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از سعادات
در دنیا بآدمی ارزانی داشته بدین سبب سرشان از مخلوقات برافرازد و خوش زیستی در عقبی تر مسیح طاعت
در ادای آن نکو اید بود چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده **اثقل ما یوزن فی المیزان الخلق الحسن** و قال
علیه السلام **احسنکم اخلاقا الموطؤن اکنافا** و قال علیه السلام **من سعادة المرء حسن الخلق**
قال علیه السلام ان احبکم الی و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و صدق رسول الله
و سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه و تعالی فرموده بر آنچه رسول علیه الصلوة و السلام را خوی خوش داده منت نهاده و فرموده
انک لعلی خلق عظیم از خوشخویی او در جامع الحکایات آمده روزی چند پسر کی بتصور انکه بر حسن و حسین
علیهما السلام اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گمان کردی ایشانرا نیز شاید گفت بر راه نگهداد اگر فرشته
که بیرون باشی و بلال را گفت بنگر در خانه چیست بیاره خورد از زمینها باز هزم بر فت ده شست جوز آورد و ه خورد
بدان بازخرید گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة و باعوه بثمان جوزات

چون خلقش چنین بود پادشاهش چنان شد لاجرم مردم خوشنود و به انقیاد عقلا و فضلا از رستگاران نامدار
رستگار باشد و رسول علیه السلام بنابر خوشخوئی و رستگاری که اصحاب داشته بوده فرموده اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء وان الانبیاء لم یورثوا
دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر است
چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل و ثمرة العمل [illegible] عالم عاقل است که خلق و سیرت
انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد آمده عالم [illegible]
کامل که طریق انبیا سپرده باشد [illegible] از ایشان برده و مثل [illegible]
عالم [illegible] عالم عاقل کامل اگرچه علم خوانده باشد چون از غفلت [illegible] علم [illegible]
باشد [illegible] ولم یجدوا امن عالم غیر عامل خلافا والامن عامل غیر عالم
[illegible] علما اگر [illegible] که در حسن سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند
بمرتبه نبوت [illegible] و چون عالم عامل و عاقل باشد لاشک [illegible] خوشخو بود و چون
این صفات غالب بود و سلوک برکسالت اختیار کند و در سلوک سیر چون از سر علم باشد و صول بحق [illegible]
کرده و این صفات حق تعالی [illegible] نفوس [illegible]
حق تعالی متعلق باشد چنانچه در حدیث نبوی [illegible] آمده السعید من سعد فی بطن
امه والشقی من شقی فی بطن امه وقال علیه السلام ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم
بینکم ارزاقکم و حکما گفته‌اند فضایل سعادات چهارست در حد اعتدال لان معنی العدالة فی الاربعة
والزیادة عیب والنقصان عجز و حدیث مصطفوی که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام الامور نمط الاوسط الیه یرجع الغالی وبه یلحق التالی
[illegible] و ازین چهار خصلت اول حکمت و آن [illegible] نظری متعلق [illegible]
معرفت [illegible]
[illegible]
انواع [illegible]
[illegible] خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت [illegible]
[illegible]
باشد [illegible]

و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و سماحت و تحمل و تواضع و حب و رقت و حمیت عفت [illegible]
ناطقه باشد [illegible]
فارغ باشد و از منشعبات عفت [illegible]
قناعت و وقار و ورع [illegible]
کرم و ایثار و عفو و مروت [illegible] و مواسات و سماحت و مسامحت [illegible]
و منشعبات [illegible]
[illegible]
قضا [illegible] و تسلیم و توکل و عبادات و هرکرا حق تعالی [illegible] باشد صفات جمیله‌اش بیشتر باشد
وابراهیم [illegible] اذا کمل الرجل [illegible] فقد کملت اخلاقه [illegible] این خصایل چنانچه ذکر رفت
هریک [illegible]
بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها [illegible]
و توابع آن [illegible]
حروف [illegible]
خوانند الامانة امانت نگاه داشتن [illegible]
نمودن [illegible] کما قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم الامانة تجر الرزق [illegible]
وآله وسلم فرموده ادّ الامانة الی من ائتمنک ولا تخن من خانک [illegible]
مصطفوی [illegible] کما قال النبی علیه السلام من خلف الامانة فلیس منی [illegible]
[illegible] چنانچه در کلام مجید می‌آید الست بربکم قالوا بلی [illegible]
[illegible] انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا صدق الله العظیم وصدق رسوله الکریم [illegible]
[illegible] قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
صدق الله [illegible] امانت ایمان [illegible]

[illegible] حافظ [illegible] باشد
[illegible] من کان یرجو لقاء
ربه [illegible] فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [illegible] قوله تعالی الذین احسنوا الحسنی
وزیادة فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا [illegible] من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت
[illegible] ولا یرهق وجوههم [illegible]
ومعنی [illegible] ولدینا مزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد
رسول الله [illegible]
[illegible] والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون
[illegible] وقال علیه السلام
وقال رسول الله لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له صدق رسول الله
من احب لله وابغض لله واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان [illegible]
[illegible]
[illegible] اختلاف امتی رحمة [illegible]
[illegible] الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین [illegible] ان اعبدونی هذا صراط
مستقیم [illegible] لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه
ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم [illegible]

علما و مجتهدان [illegible]
اسلامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس منا من دعا الی
عصبیة ولیس منا من قاتل علی عصبیة ولیس منا من مات علی عصبیة [illegible]
[illegible]
[illegible] وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم
[illegible] یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات [illegible]
[illegible] الشافعی امام [illegible]
مذهبه مذهب شافعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
لاینکرنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاخلاص
[illegible]
[illegible]
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة [illegible] و قوله تعالی
وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر شرافت پای نقد در وجود آید او را یک خوف پیش باشد چنانچه رسول علیه السلام میفرماید هلک العابدون
الا العالمون و هلک العالمون الا العاملون و هلک العاملون الا المخلصون و المخلصون علی خطر
عظیم الادب عبارتست از حرمت داشتن و ادب آن سنجیده و نیکو گشتن چنانچه از استماع آن
ارباب الدنیت قرار ندهد تا نقد گوینده در نظرشان نیکو آید از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت ادبنی
ربی فاحسن تأدیبی و در کلام حکما آمده الادب المرء لا خوف علیه و قیل الفضل بالعقل
و الادب لا بالاصل و النسب لان من ساء ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیله
الی کل فضیله و ذریعه الی کل شریعه و قیل من اطاع عقله اضاع ادبه و از سخنان
معتبر خلیفه عباسی می آید الادب صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت و از سخنان معروف است
تعلموا الادب و مستطرف خلیفه عباسی گفته ادب السایل من انفع الوسایل و هر که طریق ادب
نسپرد کس او را بکس نشمرد و در بعضی گفته اند هر که در ادب طلب نکند در ادب طرب نکند ادب اموز
گر می خواهی تا زمانه تراادب نکند و نیز گویند بصورت آدمی شد قطره آب که چهل روز در رحم قرار اندر
دگر چهل سال را عقل و ادب نیست بتحقیق نشاید آدمی خواند الستار الستر ستر پوشیدن عیب کردار
غیر بود و اگر بظهور رسد معترضش بدیگری عاید گردد و آن صفت را کتمان سر خوانند تا عیبی که از کسی بیند
از مردم باز پوشد و او را بکاها ماند تا از آن باز کرد و قال النبی صلعم المومن مرأة المومن و انا ای
تنبئها اصلحه و در کتاب منثور الحکم آمده قلوب العقلاء حصون الاسرار و شاعر گوید
فلا ینطق بسرک کل سر اذا ما جاوز الاثنین فاش و در عجم گفته اند بیت دوست گرچه عزیز بود از
دل کشای اگر دوست نیز گوید دوستان عزیز اند و جایی دیگر هم از اهل عجم گفته اند با دوست نگو از خود و از احوالی
با دشمن خود چه حاجت میدانی روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای خود اندر زمانی الانصاف
انصاف از خود دادن یعنی آنکه از انصاف خواهند بعینه و اندازه داشتن که از طرفها و بر طرف هیچ از خود
رود و اگرچه در انصاف اول زیان مالی و جانی باشد بر طبع آسان داشتن در روی از انصاف
و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لو بالاتلاف عبد الملک مروان گفت افضل الناس من علی
تواضع عن رفعه و عفا عن قدره و انصف عن قوة البر نیکوئی کردن دیگر بادشت بازبان و دل
نت نهادن و از آن کردن آن عمل چه بهتر دین حق سبحانه و تعالی میفرماید تعاونوا علی البر
و التقوی و قوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مفسران گفته اند که در برد و تقوی
بهم کرده انکه در تقوی رضای خداست و در بر رضای خلق و هر که در رضای خدا و خلق بهم جمع کند سعادت

حقیقی یافته باشند و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت الا یزید فی العمر الا البر
و قال علیه السلام البر زیادة فی العمر و قال عیسی ابن مریم البر ثلثة المنطق و النظر و الصمت
فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا و من کان نظره فی غیر اعتبار فقد سها و من کان
صمته فی غیر فکر فقد لهی و در کلام حکما آمده قصر الملک و العمر قصیر و احسن علاک فالبر
یسیره و قیل البر سعید الحر شراء عرب گفته اند احسن الی الحر احسانه فان البر
سلمه مساویه و شیخ سعدی فرماید بند حلقه بگوش ار نخوانی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
الترک و التجرید ترک از لذات دنیا اختلاط با مردم بریدنست و تنهای گزیدن و در طاعت و رضا
برحب فرموده مصطفی کوشیدن و این مقامیست بوصول پس نزدیک و در دل نهال فنا نشانده و برزه
انس با حضرت عزت رساند کما قال النبی علیه السلام من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
و قال الله الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و قال عیسی علیه السلام الذین نظروا الی باطن
الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی آجل الناس حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها
ما خشوا ان یمیت قلوبهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم عزلت
گزیدنست قال النبی صلعم من اعتزل سلم و گفته اند من احسا د العزلة سلم ملک له اختیار الذین
ثروتی فرموده عاقل طلب عزلت زیرا که عزلت از غصه و درد بدواوا مطلوب او میبرخوش الذت عمر
انکس که از گریه گفتار التسلیم فعلی که حق تعالی باک نی کرانست از اعتراض جایز نبود بلکه تعلق
داشته باشند بر شان باز گشت کوشش میشی و تازه روی اگرچه در امور دنیای موافق طبع نبود
و هیچ وجه در آن صورت و معنی تعلق نباشد و آن را دل گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود انگاشتن
و در کلام بلغا آمده المومن لا یشغله کرم المصاب و منوا ثر الثواب علی الرضا بقضاء الله تعالی
و التسلیم بحکمه کالحمامة التی توجد فراخها من کل شیء و کرهها ثم تعود الیه و احد حمازی گوید
به چون نکو از کی آمدی و زانجا بدیها چرا آمدی از تیغ او گر باز گشتن کی اتت چو خود از انی بخود کار
رانست بو چند معترضات قبول تسلیم آی زکار فضول التقوی پرهیزکاری یا از نا شایستها که
رضای خداوند نباشد با معترضش بغیری عاید نکرده و از فایده آن پرهیزکاری پرورش شده کار
و زیادتی رزق بود از جایی که گمان نبود حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و قوله عز و جل ان اکرمکم عند الله اتقیکم از رسول
مرویست من تقوی الله اتقاء الناس و قال علیه السلام کلکم بنو آدم و لیس لاحد علی احد

در بیان اسرار اخلاق الطاهره

افضل من التقوی و قال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و گفته اند الایمان عریان و لباسه التقوی و حلیته الحیاء
تقوی الله خیرا ما ادخر العباد ای یا فاعل الشر لا تعد و یا فاعل الخیر عد تم عد فما ساد عبد بغیر التقی
لمن لم یبد بالتقی لم یسد التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران پنداشتن و حدت و کبر
فرو نهادن اگرچه وافر گرایه و مرتبه از او فروتر باشد قال النبی صلعم التواضع لا یزید للعبد الا رفعه
تواضعوا یرفعکم الله و قال علیه السلام من تواضع رفعه الله تعالی و قال امیر المومنین علی المرتضی علیه الصلوة
و السلام من تواضع عالما فضله و در کتاب منثور الحکم آمده من دام تواضعه کثر صدیقه و در جامع
الحکایات آمده امام محمد شیبانی در پیش هارون الرشید خلیفه رفت خلیفه تواضع جهت او قیام کرد یکی از خواص
گفت من تواضع هذا التواضع فلیوه جواب گفت ان ابیه تزول بالتواضع لجدیر با الزوال شیخ
حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچکس را در جهان بخویشتن محتاج ندانی و در عجم مناسب این معنی گفته اند
بامی که بیک لگد خواهد شد آن به که فرو تنی فرو خوابانی و در ترغیب تواضع و منع از تکبر گفته اند
چو داده گرچه مختی بر سر آی چو خوشه سرکش گز نباید آی التوکل قطع نظرست در راحت دیدن و طلبیدن از
ما سوی الله و تمکی اعتماد بر حق تعالی کردن در زیادت و نقصان و تأخیر و تعجیل آنچه از حق آید مایل بودن
حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست در توریت آمده یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دام
خزائنی مملوه و قال علیه السلام لو توکلون حق توکله یرزقکم کما یرزق الطیر از کلام مشایخ
آمده توکل آنکه تحقیق داند که ادرات از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت خواهد شد چنانچه گفته اند
آنچه بر تو است بجهد تو بتو رسد و آنچه بر تو آنست منع تو از تو نابد نکرده و در امثال عرب آمده من یتق
بالله اغناه و من توکل علیه کفاه شاعر گفته اگر بپای هوای و گر بسر دوی حقیقت نرسد و روزی کم
نهاده است الثبات ثبات قوت دادن و قوی کردن نفس است بر وصول الام و شدائد
و از آن بستوه نا بودن و هر چه از امثال آن حادث شود دل شکسته ناگشتن در هر امری که باشد بر یک حال
ایستادن و مطلقا از آن برگشتن و آنرا اسکون و عدم انکاشتن بکلل الی شاه الجلی برکات
دیگر هر نیرنگی از حال ثبات و اهل عجم گفته اند در بره و تو از ثبات مدان هیچ صفت باز ثبات ان
نباید که مراتب و درجات ای برادر ثبات جوی ثبات ؟ هم ز لون صد ثبات که هرکه بزرگی و طبع و خوی
باشد و گفته اند هر که احوال چون پر طاوس ملون باشد و بو قلمون نماید هر گز در سایه او التنباید

و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نیابد و شاعر گفته کبا با هی ها فی هذا این تمام و از آن ملون که چنین بار باش
یا ماهی حسن عهد نگاه داشتن پیمانی که با دیگری کرده باشی و در آن خلاف ناکردن و در نیکویی در آن
پیمان و استواری آن کوشیدن و گفته اند ان حسن العهد من الایمان و خلف وعده خداوست و شاعر
در تقویت و ثبات بر حسن عهد فرموده ز عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد
الجد و الجهد جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و در آن شکیبا بودن و بر آن اکوع
نمودن و تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب کردن و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب دولت این
طریق نموده و دولت بر دوام نموده است حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدای این
طریق می سپرند رهنمای گردد چنانچه حق تعالی میفرماید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و قال النبی علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج و لج و زیر نظام الملک در وصایای
پسران آورده است علیکم بالهمه فانها تنفع الجد و الجد لا تقام عن الجد در جمیع
النوادر گوید یکی را از برامکه سبب زوال پرسیدند گفت نوم الغداة و شرب العشاء و تفویض امور
غیر کفاة یعنی چون جانب خدا فرو گذاشتیم دولت سپری شد و کسالت ضد آنست و آن کاهلی نمودنست
در امور چنانکه در کلام بلغا آمده من دام کسله خاب امله شاعر گوید بکاهلی و کسالت کسی نیافت مراد
بکد و جهد توانی رسید در مقصود النجدة نفس را شکیبا کردانیدنست برانچه اکتساب اموال و لذات از
وجوه جمیله سازد و مصارفش در ابواب محموده دهد و بر عکس مصارف ذمیمه و امتناع نمودن تا حریت
لازم آید و بنده هوا و هوس نگردد و متابع شیطان لعین نشود و در وحی قدیم در توریة منزل بوده
الحریة فی رفض الشهوات در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع الحزم حسن از
شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا نگریدن و طریق سوال بر وجه احسن بر گزیدن و بر آن
عزم و جزم حرم داشتن و هیچ صورت و معنی در او شکسته ناشدن و ستیزگی را بر گرفت اندیشه خود و توقف او
و جزم را دو مراعات یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کارها را شناسد آنچه از دیگران در خواتیم امور
بیند او در اوایل اندیشد که اول الفکر آخر العمل و این صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل
و جاهل در شناخت یکسان باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الامور شابهت مقبله فاذا ادبرت
عرفها الجاهل کما عرفها العاقل در کلام حکما آمده است العاقل یعرف عاقبة الامر عند
ابتدائه دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دهشت نکند و راه تدبیر و طریقت پیش سپرد و
گفته اند اول الحزم المشورة در جامع الحکایات گوید در تراجع امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام

امعویه علیه اللعنه یکی از عقلا پرسید که با معویه و ابن قتیبه مشارکت کرد عمرو عاص پرسید امیر المومنین را
کیست گفت او مستبد رای خودست و مشیر ندارد و عمرو بن هشیم گفت المستشیر محج المستبد تکب معویه را
لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در مشورات آمده المشورت اهدی الحسنین صواب و در منظومات فش
گوید بیت اذا بلغ الرای المشورة فاستعین بحزم نصیح او نصیحة حازم و لا تجعل الشوری علیک غضاضة
فان الخوافی قوة للقوادم حسن البیان عبارت نیکو کردن معانی بیشتر و الفاظ خوب چنانکه شنونده
را فرح فزاید تا مطلوب زود برآید چنانچه رسول علیه السلام در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات
المبارکات الصلوة الطیبات تا جواب آمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
و فرشتگان در جواب گفتند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین موسی پیغمبر علیه السلام گرانی
سر اهو گفت ارنی انظر الیک و حق تعالی در جواب فرمود لن ترانی باد ار سخن جواب تعلیم فرموده
بهاده چنانچه در کلام مجید میفرماید الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح
آمده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان من البیان لسحرا و قال علیه السلام رحم الله امراً
من لسانه و قال علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و امیر المومنین علی المرتضی علیه
الصلوة والسلام من عذب لسانه کثر اخوانه و در حکایات مامون خلیفه آمده احسن الکلام شاکل
الزمان و تمتدی خلیفه گفت لا لسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و در کلام حکما آمده
لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة مخیلة پس در سخن کوشش باید داشت مروت کیوبه
حمد حکیم سخن پس نبایی کهی تا او را ازین معنی پرسید ذکر گفته اند لشیدن را از نجات برون که چرا کم
بزرگان گفته اند لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه سعدی شیرازی گوید
سخنور دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب
در جامع الحکایات آمده از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان فصیح الکن کرد اند گفت حاجتمندی که حاجتمند
نمیشه گنگ زبان باشد گفته اند هر که حاجتمندی از مرکب طبیعی برترست گستن به تکلیف باشد و آن نخر
کمیاب نیست و چون ادای سخن بنوعی باشد که از وراحت خلایق بود بعید قد انکاشته باشد هار امه
گوید مرتب صدقدمش بین تلبیک در اخلاق ناصری آورده فصاحت که این خصلت از صنعت اوست
و در عرب غالبت الحلم بردباری الات منی را فرموده گردانیده است در استعمال امور پسندیده
و خشم فرو خوردن چنانکه عقب تحریک او تواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن
قوله تعالی والکرم و بی پایان و عقب نیاوردن در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم

و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست لا حلیم الا ذو عثرة و لا حکیم الا ذو تجربة و قال
علیه السلام انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و قال علیه السلام لا حلیم الا ذو اناة و چون بعلم
آراسته شود اعلی ترین درجه داشته باشد کما قال النبی صلعم ما جمع شیء الی شیء افضل من حلم الی
علم در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست اذا جمع الخلایق یوم القیمة
نادی مناد این اولوا الفضل فیقولوا فیطلقوا سراعا الی الجنة فیلقیهم الملائکة فیقولون
الی این بکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم لنا
فیقولون اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا
الجنة فنعم اجر العاملون و در سخنان امیر المومنین علی المرتضی علیه الصلوة والسلام آمده است کمال
المرء فی الحلم و در امثال عرب آمده الحلم حجاب الافات و قیل الحلم المرء عونه و قیل
من غرس شجرة الحلم یجتنی ثمرة السلام و هر علم که ثبات با او یار نبود آنرا قدری نباشد چنانکه
گفته اند بیت و لا خیر فی الظلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و شیخ سعدی
شیرازی رحمة الله علیه گوید بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة نهادن ناموس
در محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظت او واجب بود و چنانچه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن
که بی که از حمیت تجاوز کند با تعصب ینجامد نقلست که سعد وقاص از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم پرسید که اگر در حرم خود کسی بیگانه بینم گردن بزنم رسول ام فرمود لعن ان سعد الغیور
و انا اغیر منه یا سعد و الله اغیر منی و از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که چون
عمرو بن عبد ود علیه اللعنه پرورده بر سینه اش نشست تا سرش جدا کند عمرو بر روی
امیر المومنین تف کرد امیر المومنین او را زمانی بگذاشت پس سرش جدا کرد سبب تاخیر پرسیدند
گفت چون او تف کرد اگر من همان زمان جدا کردمی تعصب مکافات مانند بودی حمیت
دین کردمی لطیفه طبعان گویند که حمیت در عهد او بیان غالبت ذکر اند الحمیة حمید العقود ادبیه
الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست که بر بنده رود
یعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور تحقیق داند که خدای تعالی او را می بیند
و میداند قال النبی علیه السلام استحیوا من الله حق الحیا قیل یا رسول الله کیف نستحیی
من الله حق الحیا قال من حفظ الراس و ما حوی و البطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة

الدنیا و ذکر الموت والبلی استحیی من الله حق الحیا صدق رسول الله النبی الکریم دوم از خلق
شرم داشتن مبادا که بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد در مصابیح از حضرت رسول علیه السلام مرویست
الحیاء من الایمان و در کتاب معارف از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که مسند رعایه گفت
ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیاء و قال علیه السلام لا ایمان لمن لا حیاء له سیوم از خود
شرم داشتن و جوارح که جهت آلات عمل صالح داده اند را اعمال ناشایست کار نفرمودن صالح بن عبد
القدوس گوید بیت اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه و لا خیر فی الوجه اذا قل ماؤه حیاؤک فاحفظ
علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه نقلست که عثمان بن عفان حیا او بمرتبه بود که چشم کم
عورت خود ندیده بود الدعه نفس ساکن گردانیدن در وقت حرکت شهوات و مالک نفس بودن در
اختیار از وقت ناوادن چنانچه این صفت بر طبع گران نیاید و بعمل آن رغبت نماید و در سخنان متوکل
خلیفه عباسی علیه ما یستحق آمده لذة فی الدعة والسعة الذکا آگاه بودن بر کیفیت امور و حقیقت
آنچه بر حواس در آید و فهم کردن غرض مطلوب نفس ناطقه از آن بسهولت و رغبتی تمام مانند برقی که در شب باشد
در اخلاق ناصری گوید زیرا که شعب این قوت که در عجم غالبت الشفقه مشتاق بودن بر ازاله
که حادث باشد و آن بر مقتضی عمل عقلا و شرع کار کردن است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الشفقة
خیر من کثرة العبادة و قال علیه السلام الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض در عجایب
المخلوقات آمده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهود بچه را ابرا و با مشک آب گران یافت بحث کرد
پرسید پس گفت مشک آب گرانست نمیتوانم برد و از بیم پدر مشک نمی یارم کرد رسول صلی الله علیه و آله
آن مشک را بر دوش مبارک گرفت و با جهود بچه بدر خانه او برد و قصه کاندرون رفت پدر گفت مشک
آب که گران بود بتو که آورد مردی بحثیت من بدر خانه آورد جهود بدر خانه رفت رسول را
دید ایمان آورد و گفت این صفت حالت انبیاست و رحمت بر بندگان و ممالک کردن او را سزاوارست
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اتقوا الله فی خولکم فانهم اسیرکم لم یجعلوا من حجر و لم
مدر من شجر اطعموهم مما یاکلون واکسوهم مما یلبسون و استعینوا بهم فی اعمالکم
الرضا صدق الله راضی بودن است بر آنچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد بهوشیاری که از قضا کار
ربانی رسد بر خود گران نداشتن و روا داشتن الم داون و بدان منت پذیر بودن و خود مار کار بر تر
ازین جهت شرقی باشد که از حق تعالی را با مالطف و عنف خطاب بود یعنی او خاطب و او مخطوب باشیم
و غیری در میانه وسیله نکرده و بنا برین صورت بر یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید چنانچه در احادیث

قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی نسخة فلیخرج من ارضی
و تحت سمائی و از کعب الاحبار مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک
سلطت علیک الدنیا حتی یرکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم و عزتی و جلالی لا ینال الا ما قدر لک
و انت مذموم و امیر المومنین علیه السلام فرموده رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و در عجم ترجمه اش کرده اند بتقدیر ایزد پسندیده ام
امید از همه خلق ببریده ام نکو داشت ایزد مرا تا کنون نکو دارد م نیز تا زنده ام و در عجم نیز گفته اند بیت از دوست
آرایش بود و ما در هر گل مفرش بود هر جا که از تو خوش بود خواهی شفا خواهی الم و در کلام حکما آمده من رضا
بالقضا صبر علی البلا و قیل اعرف الناس بالله رضاه بما قسم الله له و قیل من رضا بالقضا طاب
عیشه الرفق مدارا کردن است در امور با همگنان و نظر بر نگاه داشت ایشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ان الله رفیق یحب الرفق و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی سواه صدق الله العظیم و صدق رسوله
الکریم و قال علیه السلام من اعطی من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والاخرة و من حرم حظه من
الرفق حرم حظه من خیر الدنیا صدق الله العظیم و قال علیه السلام
و قال علیه السلام ما دخل
الرفق فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق من شیء قط الا شانه صدق الله و قال امیر المومنین علی
المرتضی علیه الصلوة والسلام لو کان بینی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها جذبتها
و اذا جذبتها ارسلتها و در کلام حکما آمده الرفق مفتاح النجاح و قیل من لم یدرک الحاجة
بالرفق فبای شیء یدرکه السخا بذل اموال بقدر دسترس که السخی بما ملک و در دهند
نشت تهدد چون بدهد باید که طمع دهنده بدو نشاد شود قال الله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون صدق الله و در سخا بهترین صفتی ایثارست یعنی اگرچه خود بدان چیز محتاج بود بدان ملتمس بود
بدیگران دهد حق تعالی چنین کسان را مدح میفرماید و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ما خلق الله ولیا الا علی السخا و قال علیه السلام السخا شجرة فی الجنة
و اغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها و قال علیه السلام سادة الناس فی الدنیا
الاسخیاء و فی الاخرة الاتقیاء الی الجنة و قال علیه السلام السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا
و البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده حق تعالی بموسی وحی فرستاد لا تقتل
السامری فهو سخی و نقل مشهورست که حاتم طائی با آنکه از دین بهره ور نبود در کفر قدم نموده است بواسطه

سخا از آتش دوزخ الم نخواهد دید و از جواد حکایتی مشهور است که جهود اقتدا کرده و تبع خود خواهد تا مرا وسیلهٔ حاصل شود لاجرم ناسش چنین برآمد و از نظایر این سخنست که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود و گمان آنست که در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق سنتی صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت تو ایمان نداری از صدقه دادن چه سود مجوسی گریست و رو در آسمان کرد و گفت ترا دارم رفقه از جواد را انشا این ابیات نوشته **مکافات السماحة دار خلد** و امن من مخافة یوم بوسی و ما احر جواد **لو کان جوا من المجوسی** و مثل مشهور است که الانسان عبید الاحسان و در عرب گفته اند نعجبت **لمن یشتری الممالیک بماله و لم یشتری الاحرار بمعاله** شاعر گوید بنده آزاد کرده آنست چون تو نکو کسی نکرد مردم عاقل آن بود که بعقل مرد آزاده را بخرد و در کلام حکما آمده السخاء ان **یکون بمالک متبرعا و عن مال غیرک متورعا** ابوطاهر خاقانی فرماید زاد مردان چو زر بخشند گرد مردمی بکار برند هر روز بکار آنشان نه و دگر دوران هیچ روز کار برند و در سخا اگر چه دست رس کمتر بوده جان قیام نمودن واجب بوده چه گفته اند **لا تستحی من القلیل فان الحرمان اقل منه** **السیاسة** فرمان بران خود را مانند داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیادت از گلیم خود نکشند و حکم حدیث **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته** یعنی بر همکنان واجبست چه دار جهان پی سیاست واهی شود و قال النبی ع **و لا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا** شاعر گوید گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در سخنان اردشیر بابکان آمده است **لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة** یعنی مدار او قرار این همه بر سیاست و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضروره خلل پذیرد و سیاست تا بر نفس خود نکند بر دیگران روان نباشد عمر بن الخطاب گوید **لا یصلح للسیاسة** **النفس** و در امثال عرب آمده **من حیث سیاسة دامت ریاسة** **الشجاعة** اقدام نمودنست بکاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی در دل آید و از آن کار خوف بود و جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن خوض نمودن و بیکباره از پیش بردن قال النبی علیه السلام **ان الله یحب الشجاعة و لو بقتل حیة او عقرب** و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس در شجاعت بمرتبه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام نبوده و اگر در عهود سابقه بیز چون او بوده باشد شجاعت متقدمان روایات برادر خوانده اند و از آن او چون ملک از خون جهان در حکم امتداد آتش بوده اکثر شش از جمله کار عمرو عبدود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وجه داده مبارزه علی بن ابی طالب علیه السلام بعمرو بن عبدود **الخندق فافضل من اعمال امتی الی یوم القیمة** و در حرب احد در حقش فرموده

لا فتی

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او احادیث بسیار وارد است و در سخنان او شیر دشمن شکار ضرغام عدو او بار یعنی حیدر کرار علیه الصلوة و السلام چنین آمده **ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش** و بروایت خود نوشته بود شعر **ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر** و در حکم گفته اند نظم از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزی که قضا نیست و روزی که قضا هست و دلاوران عجم گفته اند نظم مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود فردوسی گوید نظم سپاهی که جانش گرامی بود نه بیروز گردد نه نامی بود و بدولا در شجاعت دلیری نمودن و دیوانگی شمرند فردوسی گوید از زبان ایشان نظم سپاهی که تندی شد از خرد بی شیر تو دیوانه خوانش مخوان شیر نر و بزرگان گفته اند **الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المتلفة** و شجاعت آن گروهی را حقیر اتفاق افتد چون بی تعوق و تردد در عمل آید لیسنده بود بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالبست **الشکر** سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده بود و هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه نعمتی رسانیده تا بدین برکت آن نعمت پایدار بود که زیادت گردد تا کرسته می کفران نعمت بعذاب و هلاک گرفتار شوند چنانکه حق تعالی میفرماید **لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید** **فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون** و قال النبی علیه السلام **ما ورد دا نعمة الله بالشکر** و قال النبی علیه السلام **اذا جمع الله الاولین و الاخرین نجی منادی یسمع جمیع الخلایق سیعلم اهل الجمع من اولی الکرام ثم ینادی این الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی این الذین یشکرون فی السراء و الضراء و الشدة و الرخا فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس صدق الله العظیم** و قال النبی علیه السلام **خیر ما اعطی الانسان لسان شاکر** و قال النبی علیه السلام **لا یشکر الله من لا یشکر الناس** و در کلام بلغا آمده **بالشکر تدوم النعم** و در کلام حکما آمده **من شکر القلیل استحق الجزیل** و قیل **الطاعم الشاکر افضل من الصایم الصابر** و در کتاب منشور الحکم آمده که **الشکر قید النعم** و در سخنان اکابر آمده **لا زوال النعم مع شکرها و لا بقاء لها مع الکفر** و قیل **الشکر اکبر من نعمة لان النعمة لا تبقی و الشکر لا یفنی** و قیل **کفران النعم یورث النقم** شاعر گوید کفران حق نعمت از کفر تر باشد زیرا که بود کفر کفران دو **الشهادة** حریص کردانیدن نفس است بر انشای امور عظام تو تیغ نسبت ذکر جمیل چنانکه از حد عقل بیرون راستی بکاو تر شود و جانب دین مرعی باشد و در امثال آمده **افات المناقب احتمال المتاعب** **الصبر** پایداری و نامقاومت کردنست تا هوس لذات چپا نفس

سیاه نشود و با دشوارها ساختن و آن را برد کران بداشتن و خود را آن شکیبا داشتن حق تعالی میفرماید **یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون** و هر که با دشوارها نشکند زود آسانی رسد رسول علیه السلام میفرماید **انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون** و قال علیه السلام **الصبر مفتاح الفرج** و قال علیه السلام **الصبر ستر من الکروب و عون علی الخطوب** و قال علیه السلام **انتظار الفرج بالصبر عبادة** و قال علیه السلام **الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر** و قال امیر المؤمنین علیه السلام **منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد** و در منظومات آمده شعر **الصبر للبلا بعد العسر یسرا** و کل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله تقدیر و حق تعالی صابران را مزد بیشمار دهد **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** و دشوارترین صبر بر وقوع مصایب و عقلا گفته اند هر عاقل باید که در مصیبت کرا قند مصیبتی از آن بزرگتر در نظر آرد تا آنکه آن مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه شاعر گوید **اصبر لکل مصیبة و تجلد و اعلم بان المرء غیر مخلد** و اذا اصابک بحال ان ما ذکر مصابک بالنبی محمد و در سخنان عبد الله عباس آمده **افضل العدة الصبر علی الشدة** و حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت **الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر علی النوایب و حسن التقدیر فی المعیشة** و در کلام مستظهر خلیفه عباسی آمده **الصبر علی الشداید ینتج الفواید** و سعدی شیرازی گوید شعر منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد شیخ صبر اختیار لقمانست هر که را صبر نیست حکمت نیست شعر صبرت او ای برادر چون کار افتاد کز صبر توان رسید بداد ای او **الصداقة** دوستی برادر است که گردانست با برادر مسلمان و اهتمام پاکیزگی بندی نهاد و کان صوری کند و دوستی برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملگی اسباب فراغت بر صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد و اگر از طرفا وکمر و هی آید بدان گینه در نشدن شعر یکدوست کرد شمنی دارد در روایت اید که جای بت و الی نیکوست در عمر کردست ربیر بر بغت ازوست آید هم چیز و دست مرد الا دوست و گفته اند دوست بر راستی علت و در کلام حکما آمده **صدیق کل امر عقله و عدوه جهله** قال النبی ص **علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرجا** و قال علیه السلام **راس العقل بعد الایمان بالله التودد الی الناس** و قال عمر ابن الخطاب **زهر لقاء الاخوان جلاء الاحزان** و قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام **الغریب من لیس له الحبیب** و در امثال عرب آمده **لقاء الخلیل شفاء الغلیل** و قیل **المودة تالیف و الملک نایج** و قال ابن الرومی شعر **و لیس کثیر الف خل و صدیق و ان عدو عدوا واحد الکثیر**

و قال الآخر

و قال الآخر **اذا ذهب الغیاث فلبس** و دو بقی الود ما بقی الغیاث **الصدق** زبان و دل با هم راست داشتن و هرچه در دل بود جز آن بر زبان نراندن گفته اند صادق آنست که اگر در بلای گرفتار شود که خلاص از آن بجز دروغ فروغ نجوید و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست **علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق و یتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا** صدق رسول الله الکریم العظیم و قال علیه السلام **تحروا الصدق و ان رایتم ان فیه الهلکة فان فیه النجاة** و قال علیه السلام **علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة** سعدی شیرازی گوید شعر گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی و در کلام بلغا آمده **لا عون کالصدق و لا سیف کالحق** ابن المعتز گفت **تمام الصدق الاخبار بما تحتمله العقول** **سلامت ضمیر** نفس را استخراج مطلق بی اضطرابی که در حوادث شود حاصل کرد و مستعد این صفت داشتن با از صفات حسنه هیچ برو پنهان نماند و نیک از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سایل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب بود که بر بدیهه حیلهای عظیم کنند چنانکه عقول و اوهام از درک آن عاجز آید نعوذ بالله من شرورهن و رعایت کردن احوال خویش است و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حصول لذات دنیای شرکت دادن چه گفته اند آنچه بیشتر توان بریدن عقده خویشست و اگر از زمانه بیش هیچ علقه نفس نتوان یافت علقه برادریست کما قال الله تعالی **و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام** در مصابیح آمده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست **من احب ان یبسط له فی الرزق و ینسا له فی اثره فلیصل رحمه** و قال علیه السلام **لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم** صدق و قال علیه السلام **من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه** و قال علیه السلام قال الله تعالی **انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته** و قال علیه السلام **بلوا ارحامکم و لو بالسلام** و قال علیه السلام بجواب الاعرابی عند ما یقربه من النار قال **تعبد الله و لا تشرک به شیئا و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصل الرحم** صدق الله و صدق رسول الله و در کلام بلغا آمده **صلوا ارحامکم بالحقوق و لا تقطعوها بالعقوق** و گفته اند صله رحم دو فایده است رضای خدا و شادی اقربا و فرح ملایکه و کوری شیطان و ثنا خلایق و زیادتی عمر و برکت رزق و قربت و دوری از دوزخ و زیادتی مودت اقربا بمکافات و آمرزش خواستن از موت **الصمت** خاموشی از ناگفتنیهاست خصوصا از بسیار گفتن و در مصابیح از رسول علیه السلام

مروات من صمت نجا و در کتاب آداب الدين والدنيا مسطور است از آنحضرت منقولست من كثر كلامه كثر سقطه
كانت النار اولی به و قال عليه السلام رحم الله من قال خيرا فغنم او سكت فسلم و قال عيسى بن مريم عليه السلام
العبادة عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت وجزء في الفرار من الناس و در نشوات امير المؤمنين علی عليه الصلوة
والسلام آمده وجود الكلام في الاختصار و صالح بن عبد القدوس گويد و اطل اذا [illegible] قولا فانه
اذا كان قول المرء فيه خطاء و ديگری گويد الصمت زين والسكوت سلامة فاذا نطقت فلا تكن
الاكثار و قول الاخر ما ان ندمت على السكوت مرة ولقد ندمت على الكلام مرارا و قول الاخر
[illegible] حالی ما ساكت لا [illegible] عليه قولا لان القول [illegible] و يجرب
صاحبی في الجرادی ابو الفتح بستی گويد فان لم تجد قولا سديدا تقوله فصمتك عن غير السداد سداد
و در کتاب شور الحكم آمده اذا تم العقل نقص الكلام و عرب را امثال بود و الكثار [illegible] يعنی چانچه
[illegible] کم شب کرد [illegible] زخم جراحات [illegible] بسیار [illegible] سالم نباشد زمخشری
گويد مقتل الرجل بين فكيه يعنی چون چيزی [illegible] شود اغلب موجب قتل گردد و فردوسی گويد زمانه ز دست
[illegible] بپرهيز تا [illegible] و ديگری گويد [illegible] يا دشمن تو باشد
[illegible] و ز دست ارت [illegible] شد [illegible]
هيچکس گوی تا خود [illegible] و حكما گفته اند خاموشی پرده عورت جهلست [illegible]
در اخلاق ناصری آمده از حکیمی پرسیدند چرا استماع زیاده از نطق [illegible] اگر در خاموشی افاده
و در گفتن یک فايده سعدی شيرازی گويد خامشی به [illegible] اگر [illegible] یکی از اهل
دل گفته است هرکرا خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ سرمایه نیست [illegible] حکمای هند را اشعارست
و ديبيت [illegible] ایشان در ازنت **العبادة** تحيد و تعظيم خالق خود و خدمت علماء و مقربان حضرتش اعنی ملائكه و انبيا
عليهم السلام و ائمه معصومين کردنست و متابعت [illegible] ایشان [illegible] اوامر و نواهی صاحب شریعت
چنانکه معنی التعظيم لامر الله بوجهی بظهور رسد و تقوی را اکثر [illegible] این معانی باشد [illegible]
و هیچ عبادت آن [illegible] ساقط نشود [illegible] موجب قلت رسول صلی الله عليه وآله
وسلم فرموده عماد الدين من ترك الصلوة فقد هدم الدين و هرکه [illegible] شود [illegible]
باشد اگر بر طبع کسلان [illegible] ومداومت بر طاعت گران نماید سخن این صابران در جواب [illegible]
انا نظرنا في الاعمال فوجدنا الصبر على الطاعة اهون من الصبر على عذاب الله و عبادت باید
که از سر علم بود و الا سعی عاملش بزهد [illegible] باشد و بهلاکت رساند چنانچه رسول صلی الله عليه وآله فرمود [illegible] اهلاك امتی

رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زيرا چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را ست فرو گیرد که بر ترک
راغب بود و چون عابد جاهل بود هرچه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ از و معرض قبول نشود و بالک [illegible] قال
النبی صلی الله عليه وآله وسلم لا خير في عبادة ليس فيها تفقه و بنا برین معنی فرمود طلب العلم فريضة
على كل مسلم ومسلمة قال عليه السلام اطلبوا العلم ولو بالصين و امام رافعی فرماید طلب کردن علم
از آنست فرض کرد [illegible] ادیت [illegible] کرا ز [illegible] آگاه نیست و حکيم فرموده
حضرت رسالت علم دو است طب و فقه العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان يعنی در بندگان طلب علم
دين خدای واجبست عابد باید که در کار عبادت [illegible] مستغرق آن عمل [illegible] هیچ چیز دیگر مشغول
نکرد و تا آن عمل در معرض قبول افتد سئل جبرئيل عليه السلام الاحسان ان تعبد الله كانك تراه
فان لم تكن تراه فانه يراك **العدل** راستی کردنست در همه امری چه با غیری چه با خود حق سبحانه
وتعالی میفرماید ان الله يأمر بالعدل والاحسان و قال عليه السلام عدل ساعة خير من عبادة
سبعين سنة و قال عليه السلام بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک
و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگر مغلوب شدی و قوام جهان نا ممکن گشتی اما چون در وقت ساوات
دار [illegible] بعدل قائم باشد و حق تعالى داود پیغمبر را عليه السلام در تفويض خلافت او فرموده **فاحكم بين
الناس بالحق** ای بعدل و حكما گفته اند العدل سلامة السلطان و عمارة البلدان در کلام مقتدی
خلیفه عباسی آمده العدل يعني من جميع العساكر و يمنع ما لا يمنع الحصون و در امثال عرب آمده
دواء الملوك في العدل [illegible] اذا العدل ميزان الله بين العباد و في الآخرة خير زاد
و هر که در عدل [illegible] کوشید [illegible] جهانی از و مزد یابد [illegible] چنانکه فریدون و نوشروان
و محمود غازی و امثال ایشان [illegible] و فردوسی گفته فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته
نبود بداد و دهش یافت این نکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی و خواجه طاهر طوسی گوید
ان فريدون لم يكن ملكا ولا من المسك كان معجونا بالعدل والجود نال ما قد نال فاعدل تجد فريدونا
شیخ سعدی شیرازی عليه الرحمة والغفران فرماید زنده است نام فرخ نوشروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند و شمس الدين [illegible] گفت
[illegible] مصطفی را شاید [illegible] و [illegible]
[illegible] عدل [illegible] **مقام العدل** [illegible] و دو با [illegible] عدل السلطان خير من خصب الزمان
سعادت و شقاوت این جهانی در چشم [illegible] تا کسی که از هول مرگ نرسیدن در کار این جهانی و مرتبه حقیر

فرو نهادن و برتری طلبیدن چنانکه موافق شرع باشد كما قال النبي عليه السلام المرء يطير بهمته
كالطائر يطير بجناحيه عمر بن الخطاب گفته است لا تصغرن همتك فاني لم ار اقعد عن المكرمات من صغر الهمم
در قصص شایع آمده که ابراهیم سهروردی [illegible] که از حضرت [illegible] در حق خلق شفاعت کن گفت دون همتی یا
در حق شتی [illegible] کم کن [illegible] شعرا گوید اذا غامرت في شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
هر دل که همت عالی بیافت [illegible] و دیگری گوید ای دل طمع از همت عالی مگسل [illegible]
کام زن [illegible] و چیزیست پسندیده [illegible] یا مرده [illegible] در سخنان قابوس آمده [illegible] الملوك
[illegible] بمعالي الامور و در کلام مقتدی آمده العاقل يتحرى الهمم العالية لا [illegible]
وقيل من كبرت همته كبرت قيمته **العفو** از گناهان [illegible] در گذشتن و بدل آسان داشتن و
مکافات مشغول نشدن و خشم فرو بردن و عفو کردن حق تعالى ایشان را مدح میفرماید **والكاظمين الغيظ
والعافين عن الناس** و در لغتم **خذ العفو وامر بالعرف** و قال عليه السلام العفو لا يزيد للعبد
الا عزا فاعفوا يعزكم الله و قال عليه السلام اذا وقف العباد نادى مناد ليقم من اجره على
الله فليدخل الجنة قيل من ذا الذي اجره قال العافون عن الناس فيقام كذا وكذا العافون و قال عليه السلام
ثلاث خصال من كن فيه استكمل الايمان من اذا رضي لم يدخله رضاه في الباطل واذا غضب
لم يخرجه غضبه من حق واذا قدر عفا در کتاب جامع الحكايات که پیغمبر رسول صلی الله عليه وآله وسلم
بن عامر گفت الا اخبرك بافضل اخلاق اهل الدنيا والآخرة تصل من قطعك وتعطي من
حرمك وتعفو عمن ظلمك و در سخنان مأمون خلیفه آمده لو علم الناس حبي للعفو لتقربوا الي بالجرائم
وقيل ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام **العفة** اساک کردن [illegible] از شانست
که شرع آن رخصت دیده از وطی شهوت و اکل و شرب و لبس حق تعالی این گروه را در قرآن
میستاید و مخالفان را مسیکند قوله تعالى **والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم
او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون**
و در کتاب شهاب از حضرت رسالت مرویست من وقي شر لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد وقي
[illegible] و در عرب گویند از مردی [illegible] پرسیدند که چرا بهره از شما که عاشق شود بمیرد گفت
في قلوبنا عفة وفي لساننا عفة [illegible] و پیغمبر عليه السلام سلیمان گفت یا بنی احسن [illegible]
[illegible] و در کلام [illegible] آمده من عفت اطرافه حسنت اوصافه **الفنا** از مرادات و
مقاصد خود فانی گشتن و بارادت و محامد حضرت [illegible] باقی بودنست یعنی ارادت حق بر ارادت خود ترجیح نهادن

در ترک خواهش خود کرده و خواست آن خواهان بوده درویشی [illegible] معروف بچهان [illegible] در میان کاروان
سیکب [illegible] اگر مراد خویش خواهی ترک [illegible] مراد خواهی [illegible] اختیار خویش را [illegible] وحقيقت [illegible]
[illegible] شدم سجده و گفتم نماز [illegible] گرهم [illegible] خیال ادادت [illegible]
[illegible] بدین تقریر تا از مرادات خود بکلی فانی نشوند بارادت [illegible]
[illegible] افلاطون گوید مت بالارادة تحيى بالطبيعة و اهل تصوف گویند موتوا قبل ان تموتوا
و یکی از بلغا گوید [illegible] احیی مرو [illegible] این صفت در اصل صفت طالب بود و مات رسول عليه السلام
فرمود من اراد ان ينظر الى ميت يمشي على وجه الارض فلينظر الى ابي بكر و سنائی غزنوی فرموده
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر میزندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و دیگری گفت
[illegible] دولت [illegible] شود [illegible] جهان دیگرت [illegible] شود [illegible] خود بر خیزی [illegible]
دیگری گفت بی مرگ [illegible] زنده دانی زیستی [illegible] تا بجو خلیل [illegible] چون خضر
زنده کانی زیستی سلطان با یزید بسطامی در عالم حقیقت گفت ذاتی في الكونين [illegible]
یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که [illegible] در نظرش [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گشت **القناعة** آسان [illegible]
امور با کل و شارب و ملابس و زیادتی [illegible] یعنی [illegible] نا رسیدن است كما قال النبي عليه السلام
القناعة كنز لا يفنى و قال عليه السلام من قنع شبع و امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام فرموده
رحم الله امرأ عرف نفسه ولم يتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة رأس الغنى واساس التقى
وقيل القناعة روح الطلب و رواح القالب و قيل القناعة طيب النفس بالكفاية وهي مقدمة
الرضا واصل الغنى و از شعرای عجم یکی گفت کسی که [illegible] ناید هیچ [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] کیمیای [illegible] قناعت [illegible] کیمیای [illegible]
سعدی گوید مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی [illegible] تا [illegible]
گر [illegible] بسیار [illegible] و بزرگان گفته اند توانگری در قناعت است [illegible]
توانگر [illegible] **الكرم** نیکو کردنست با خواهندگان و آنچه خواسته باشند بدیشان
دادن چون موافق شرع باشد و اگرچه مال بسیار [illegible] و بر دل آسان داشتن [illegible]
[illegible] و در کلام فصحا آمده الكريم شكور او مشكور واللئيم كفور و قيل ليس
من شروط الكرام ازالة النعم در سخنان [illegible] خلیفه آمده [illegible] لا يتبع الف والتغافل من



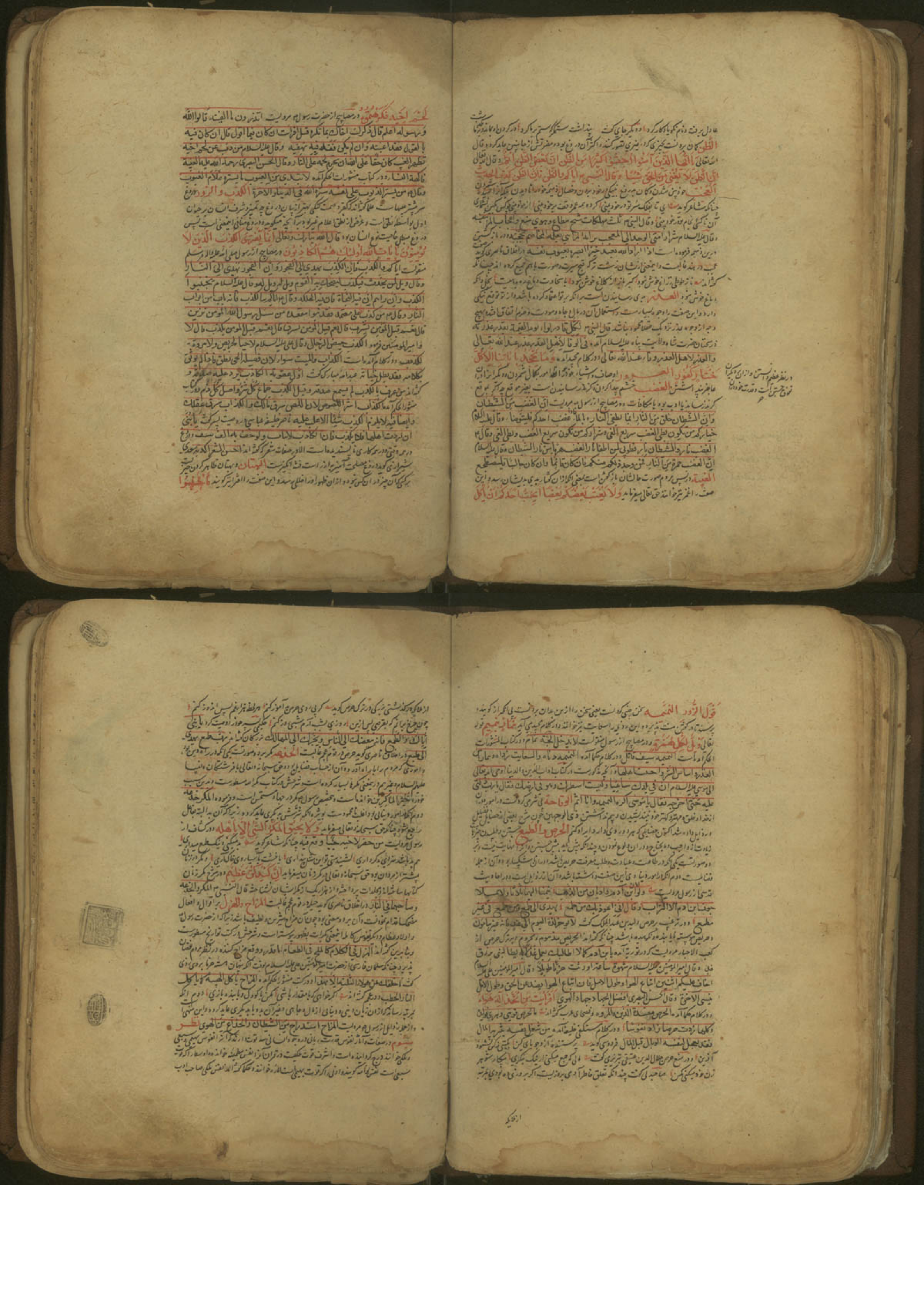
فقال اعلم انك غني ولا تحرقني الله تبارك فوالذي نفسي لودیت من بدي الركن والمقام ثم بلغت الفي الف عام وكنت حتى تجري من دموعك الانهار وتسقي الاشجار ثم مت وانت لئيم اسكنك الله النار اما علمت ان البخل كفر وان الكفر في النار و حضرت امير المؤمنين علي بن ابي طالب علیه السلام فرمود بشر مال البخيل بحادث او وارث و در منقولات شیخ بخل می آید لا تحل بيادي مقبلة فليس ينقصها التبذير والسرف فان تولت فاحرى ان تجود بها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف و بر بدی فاعجب و خاتمت بعدا علما گفته اند اشد على البخلاء انهم يعيشون في الدنيا عيش الفقراء ويحاسبون في الآخرة حساب الاغنياء سخنان و حكايات بخیلان که در بخل اغراق کرده اند بسیار است بدين قدر ختم کنم نکو داشتن خیر خود بر سبیل باز داون و نواختن باد کرا و در عرب چنانکه خاتم در انجا سر آمد بود و در بخل مادر نام در هر اعلی داشت و عرب مثل بود و البخل من مادر کسری نوشروان خفف الله عنه گفت الناقة خير من غنى البخل و حول الذكر باقي من الذكر الذميم والا... اسلم من ظهور الحالف در اخلاق ناصری گوید بخل و لوم در آمل و لوم غالبست **تکبر** برتری کردنست بر دیگران و اثبات کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه بر و تفوق داشته باشد حق سبحانه و تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد و چنانکه میفرماید **وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا** و قال الله تعالى **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ** و قال الله تبارك و تعالى **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ** و در حدیث قدسی آمده است الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني احدهما القيته في النار و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من تكبر وضعه الله و قال علیه السلام لا يدخل الجنة احد في قلبه مثقال حبة من خردل و قال علیه السلام تواضعوا مع المتواضعين و تكبروا مع المتكبرين و در کلام حکما آمده الكبر اسباب ثمن اقوى اسبابه علو اليد و نعوذ الامر و قلة مخالطة الاكفاء در تکبر ابلیس که با آدم کرد گفته اند عجبت من ابليس في جنته و في ما اظهر من نيته تاه على آدم في سجدة فصار قواد الذريته **الحمق والرياء والنفاق** هر سه صفت بهم مانند و آن تملق و چاپلوسی کردنست و با مردم بفریب در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن در سخنان ابو دوانیق خلیفه عباسی آمده ولا تملیک قطعا قتلها و باطل کردن برانچه دل نخواهد و کار را پسند نماید و فعل نیکو کار شمارند قال النبی علیه السلام اخوف ما اخاف على امتي الرياء الظاهر و

والشهوة الخفية قال امير المؤمنين علي علیه السلام لا تعمل شيئا من الخير رياء ولا تتركه حياء مولانا امام الدين رافعي قزوینی گفت در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود در دل چو پلیدست روی بر خاک چه سود زهری که میل بسید بر پاک چه سود تو ظاهر خود بجامه آراسته و اندر پلید و جامه پاک چه سود و نفاق بازبان راست نداشتن است و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن حق تعالی میفرماید **يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ** و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نمایند و چون باهم رسند معتقد بحسب نفاق که اسلام را ظاهر کنند میفرماید **وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ** و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان واذا حدث كذب و بالروايت اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر قال علیه السلام من اخر صاحب العلم فهو منافق ملعون في الدنيا والآخرة شاعر عرب گفته اند ان الذي هو كالقرطاس والقلم انحو السالمين ذو وجهين والكلم سود محياه كالقرطاس جسمهم واضرب مقلده بالسيف والقلم و ترجمه اش قاضی نصر الدین اردبیلی گفته است **بیت** هر کو باشد چو کاغذ و چو قلم دو زبان و دو رو بگاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردنش بتیغ بزن و آخر کار منافق انکه حق سبحانه میفرماید **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا** فردوسی گوید زبان چرب گویان و دل پر دروغ بر ایشان نگیرد فروغ **التهور** اقدام نمودنست برانچه اقدام کردن در ان پسندیده نباشد و از وخامت عاقبت آن نیندیشیدن و بمکابره آرایش بردن و در بعضی گفته اند تمامی آید بکام دل میرانم چون نرگرد و عنان برگردانم و من در ظفرنامه گفته ام اگر جنگ با کوه و دریا بود اگر خنگ جوشان بکار آبود بر انبار کوه و دریای آب چو هامون کنم هر دو کار بشتاب و در کلام بلغا آمده التهور راس الشجاعة عامه محکم بها الجنون و چین یعنی در دلی که عقلا ازان محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یجمع من السری لولا الحیی من عجب و خیرهما اسهر عن الیقیس **الجهل** نادانی را در علوم افراط تعریف گویند و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا برانچه زیادت واجب بود و بعضی آنرا اگر زیرکی خوانند در حد تفریط بله گویند و آن تعطیل این قوت باراده است از روی خلقت فردوسی نور مرقده گوید زمانه از انکس بترا کند که او کار مردم زنی را کند و عرب مثل بود که فی التاخیر آفات کثرة امیر المؤمنین علی علیه

در حق جهل فرموده و في الجهل قبل الموت موت لاهله او اجسادهم قبل القبور قبور وان امرالم يحيى بالعلم ميت فليس له في النشور نشور و در عرب گفته اند لا داء اقوى من الجهل **الحسد** هر نیکی که دیگری را بود بخود خواستن است و تمنا ازالت ان نیکی از انکس داشتن حق تعالی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حسد حسادان پناه با حق بردن امر فرموده قوله تعالی **وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق درخواست اللهم اجعلني محسودا ولا تجعلني حاسدا او یعقوب کندی گفت قبیح ترین رذایل و شنیع ترین سر دو صفت و زمانش بحاسد عنصری گوید حسد ارچه آتش افروزد اهم حاسد او بخويش بسوزد و در جامع الحکایات از حضرت عزت روایت در حق اجبار یهود **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** و قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم اياكم والحسد فان الحسد تاكل الحسنات كما ياكل النار الحطب و علمای سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصى الله في السماء وهو ابليس آدم علیه السلام و اول ذنب عصى الله به في الارض وهو ابن ادم لاخيه حتى قتله در کلام حکما آمده است ما خلا احد من حسد فقبل من رضي بقضاء الله تعالى لم يسخط احد و من قنع بعطاياه لم يدخله حسد **بیت** اصبر على كيد الحسود فان صبرك قاتله يكفيك منه انه حتى يذوب بما فضله كان ریا كل من حصها ان لم يجد ما ياكله و در منثورات آمده الحسد داء الجسد و گفته اند الحسود لا يسود شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه میفرماید توانم انکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست **الحقد** کینه را گویند و اگر نیز مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن **الحماقت** برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق و زیادت از حد و چند انکه درین صفت مبالغه میکند بغرور تر و کمتر شوند و امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود ان احمق الحمق الفجور واكيس الكيس التقى الجنة وان الكيس يعني دون ممتي ذكر و شل در طبع است و اگر احیانا نیکی از خسیس صادر شود البته بر ان نادر باشد و سر انجام سبب بدی شر آن گردد و حکما گفته اند لا تمدحن خسيسا برتبة المحاسن بغير الاستحقاق فانها تحطه على ما كان عليه و لکن بعد ان کثرت ذنوبه و ظهر عیوبه صار مواليه معاديا و ما دحه هاجيا و قال بعض الحكماء حكمة الانسان لعرف بشيئين بان يكثر كلامه فيما لا ينفع وان يخبر عما لا يسأل **الشهوة** ساکن شدنست از حرکت و طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام در ان رخصت داده

و آن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت **الخيانة** اسامی کردن و بی اعتمادی کردنست در انچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز نبود و ایمنی را از وی عیال و شرود و لیکن نمی گرداند چنانکه رسول فرمود الخيانة تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان بود و حکما گفته اند الخائن خائف **الشماتة** بربدی حال دیگران خرمی کردنست و این نیز از کمال ناید تصور انکه آن بدی که بدیشان رسیده و آن بلی تقدیر کائنات بود و دهر گردنده بود و تواند رسید چه اگر رنجه و اسیر گروی وو و نشستی کرد در قضاء و قدرست و مکس بدان نیز برسد هرگز هر که نزد وی بدین عمل اقدام نمودی اما اگر مرگی رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن از ذلت که از همه فرو نزد در خواهد آمد و در بعضی گفته اند لا شماتة في الموت موسى كليم از حضرت عزت درخواست که **وَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** **الفتنة** پوشیده داشتن هنری که دارد تا دیگری بیاموزد و اگر چنانچه ان هنر آنچنان بتمام بر آموزد باقی باشد و هیچ ازان نقصان نپذیرد و کم از انبدن زیادت گردد یا چیزی که او دیگری بود و در آگاهی نداد و آن باز کرد و اگر چه خبر دهنده و گوینده را در گفتن زیان بود و نا گفتن هیچ سودی نشود و در بعضی گفته اند جاهلی بیش تو گر لفظ خطائی ادا تو بخاموشی هر قول بمهر میباش راه مهنای مرد را از خطا سوی صواب هم برین قول قرین نکته مجاور میباش از پی آنکه بیاموزد و دیگر شود تا چه زیان دارد و کوتاه بدرخور میباش و در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده البذل من شيم الاكارم والعسر من صفات اللئام در کلام حکما آمده است من منع الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبين فقد ظلم **الظلم** جور و بیداد کردنست بر انکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش از وجوه ناجستنی و چنین کسی ظالم بر نفس خود باشد قوله تعالى **فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ** و حکمت آنکه جور و توصل باموال از ان عمل آن مشترست ظالم همت بسیار مال بود و مظلوم کم مایه و عادل متوسط الحال و در کلام مجید می آید **وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ** قال الله تعالى **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** و از حضرت رسول مرویست الظلم ظلمات يوم القيمة و قال علیه السلام اني حرمت الظلم على نفسي و على عبادي الا فلا يظالموا و قال اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا فالظلم آخره ياتيك بالندم نامت عيونك والمظلوم منتبها يدعو عليك وعين الله لم تنم و در کلام عرب آمده الظلم قاطع الجبوع و مانع النبات شاعر گوید الم تعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار و کسری انوشروان خفف الله عنه گوید الظلم یخرب بیت المظلوم والظالم و دیگر گفته اند و له اعراض و آخره آفة اعراض و شیخ سعدی گوید ظالم بمرد و قاعده زشت ازو بماند

فالظلم مرتعه يفضي الى الندم
چشم گراید جراگاه ادمی باشد پشیمانی
فاحذر ديني من المظلوم خوبا
[illegible]
الظلم
ليلة تصيبك سهام الليل في الظلم
[illegible]



اکرم است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادبست و انقیاد و مودت نماید و نفس بهیمی خادم و تابع اوست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی آنرا از جهالت و ضلالت بازداشته آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروای بودن بر این نفوس تا وجود انسانی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش که آمد و نفس ناطقه جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی بر آید اما جز در عدد و مخالف هم نباشد و از الهامات و مناجات و تالف بود و از مراتب اگر در هر گروهی نحو پایه بود شمه یاد کنم **نفوس انبیا** صلوات الله علیهم اجمعین راحق سبحانه و تعالی قدره نفوس متفرقه گردانیده است تا ایشان را از جابان ضلالت و جهالت راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفه ایشان را با نواع فضایل آراسته کرده و انواع رذایل محو فرموده تا آن نفوس ابقوت وجود فضایل و عدم رذایل بحیثیت وحدت و سرخالیت محقق گشته جهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند و میخواهند که نفس نبی را از عموم خلایق صفا حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس رسل را از نفس نبی بیشتر بود و نفس اولوالعزم را از نفس رسل زیادت بود و نفس خاتم را از نفس اولوالعزم بر تر و اکمل کمالات و هیچ نفس را بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن بمرتبه که باشارت انگشتی مه را دو پاره کرده چنانکه چندان از هم دور شده که کوه حرا بکه در میان هر دو نیمه ماه دیده او کلام مجید از آن خبر میدهد **اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ** و بدان اشارت ماه انگشت نما شد اما با وجود این همه فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نفس **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى** مصدق این تقریرست بیت شیخ سعدی رحمة الله در معنی گوید
یکی پرسید ازان گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی
نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس انبیاست و ایشان را اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سیر انبیا علیهم السلام مینمایند باظهار کرامات مشرف اند و آثار آنرا مراتب بسیارست چون شفای مرضی و صرف و کنار و سقی زمین باستسقا و امثال آن بدعای ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته کرده و طی مکان و دخول در حد آن و سیر بر سر آب و هوا ایشان را مسلم است و این معانی مبانی مبادی مراتب ایشان است خواجه

[redacted]

عبدالله انصاری معروف به پیر هری گوید اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در هوا رود و بهتر از آنکه در هوا رود و اما ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم آن بر مشار اما است **نفوس ارباب فراست** فروتر از نفوس اولیاست و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفا از دون استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس از نمانده و خبر دهند بطریقه قیاس و چون تقریر ایشان از سر نور یقین باشد وقوع آن خبر بوارث باشد قوله تعالی **اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ** و قال النبی ص ظن المؤمن قطعة من عقله و قال علیه السلام ان الله تعالی عبادا یعرفون الناس بالتوسم و قال اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوعست طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن تعبیر خواب مانند است حکمای یونان قیلاموس حکیم و امثال آن بر آن کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز درین باب تصانیفست و جمعی گویند فراست آنچه تورات گر بیان در دل نبی آدم افکند تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند فراست اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفرس ها و تفالها کرده اند چنانکه رسول ع در وقت هجرت مدینه در راه آوازی شنیدند که یا سالم سلمنا دیگر بار شنید یا غانم گفت غنمنا سیم بار شنید یا مالک گفت ملکت او حاصل این تفرس و تفال آن بود که سلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفوس اصحاب قیافه** فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو صورتست قیافه بشره و قیافه اثر قیافه بشره استدلال مناسبت هیات و اعضاست بوالدین او و آن در عرب منزلتست و مخصوص بقومی که ایشانرا بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نمیکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافه اثر شناختن اثر پا بود در زمین چه باموزه چه بی موزه و این معنی مخصوص است بقومی در مغرب که ایشانرا بنی مرتحب خوانند و ایشان در تحقیق چنان ماهرند که نشان پای مرد از زن و دیگر از شیخ و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلا تر از مرتبه قیافه بشره است و سبب هر دو کثرت مباشرت در ان و صفای خاطر تواند بود و علم قیافت را بحکم شرع اعتباری تمام است **نفوس کهنه و اشباههم** فروتر از نفوس مقدم است که ایشان را بواسطه کثرت ریاضت در ون صحانی یافت شده و صفات و حالتها غالبا بخواب و خیالی ایشان را خبر داده می نماید که با حوادث موافق افتد و گروهی که ایشان را کشیشان و جوکیان و براهمه هند و غیرهم از این قبیل اند و منافات این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا کدورات جسمانی کمتر مکدر نکرده باشد و صفای نور ازلیش

باقی مانده مگر بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر شده تا ازین معانی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بجز توفیق ایزد دادار تعالی ممکن و متصور نیست اما چون مستقل درین حدایق نباشد در کار آن سرای از معانی آن نفوس ایشان را بزیادت فایده نبود **نفوس عموم خلایق** فروتر از نفوس ماقبل است و قبل ترتیب و اگر ترتیب باید مراتب مذکوره آنرا از بزودی میسر و مسلم گردد و اگر در پایه اول هم ماند اگرچه که دورات جسمانی صورتی ملوث باشد بر آنچه از کثرت نفوس خلایق دین دارمت کار و حق سبحانه و تعالی آن چیز بر صورت خواست ایشان بزودی برآرد گویند یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان کوههاست و در و گیاههاست که اکل ثمره اش طول عمر دهد بلکه مرده را زنده میکرداند پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه هدیه خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوة طویل القد کثیر الوروق والاغصانست آنجا مجاور میباید شد چون درخت قطع کرده جواب رسالت گفته بود رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بضرورت آنجا رفت درختی دید با ستاره همراز و در سایه اش از فرح نشیب و فراز جهان بشری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده **اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ** رهبا اصله تحت الثری و نماله الی النجم فرع لاینال الطویل بیت جهان در جهان سایه آن درخت سر کش بسوی گردون پی کرده سخت ا بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال و تازه روی گیتی نهالش از جر توامه اشجار خلد واره مرقع ارم آورده اند باغبان ابد اعش از سر چشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت غریق و از عظمت و استحکامش سرو کشمر چون عود بر آتش رشک حریق از سر سبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و جامه دولت خود تباه یافتند بهیچ حال قلعش متصور ایشان نبود دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور شدند بیت تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون تحمیل و نار سیده بادی بدید آمد عظیم و آن درخت قلع شد رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو جواب رسول است پادشاه از عقلا تعبیر آن رمز پرسید گفت آن کوهها عالمان و نا صحانند در دولت پادشاهی و آن گیاهها پند و نصیحت ایشان و آن بیرسش و مداومت خلایق است اگر پادشاه صاحبدولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بکثرت مراد دل مشغول در ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف شود و زوال دولتش هرچه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد چون جمیع خلایق

مملکتی همت بر بقا و فنا حاکمی گمارند نزدیکی یا اثر رشش پیدا شود و مقرر و محقق است که کثرت و اجماع را نفلا و عقلا اثار عظیم است جهت آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشیری یا شعیری از صفا باشد و چون جمع شود زیادت از صفای یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را اثر عظیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت بقال اقبال را بود چندان که زمود ستی خود انیک لابقا مقلوب ابقالت بر خوانش حق سبحانه و تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه وجوده و کرمه **نظر چهارم در عشق اولیا** و طلب مولی که کمال نفس انسانیست و مظهر مقصود ذاتی چون از صورت وجود درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ماقبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی چون غرض یزدانی از ظهور وجود انسانی که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت و تحقیق وحدت و تایید و اثبات ابدیت و تنزیه است بقدر وسع و امکان که جهت حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد و اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبره و براهین مشتهره مقرر گشته که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجوداتست و در غایت کمال خلقت اتش دهات لاجرم که غرض از عرض آن اشرف جوهر آن و مقصود ازایجاد صورت و جودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر حسن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست و مقصود از خلقت ایشان عبودیت ذوالجلال منزه از فنا و زوال بیت گرچه در در صدف بود موجود از صدف در بود همه مقصود هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون قرآن بوده تقصی نموده اند و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** که هیچ آفریده بحقیقت نرسیده و ندانسته هر کسی سخنی گفته و گوهری سفته اما بجایی نرسیده و چون محقق شده که خطاب حق تعالی با مصطفی ع در وصف روح مبین بوده هر که در شرح و کیفیت آن خوض و شروع نماید بدایتش بکفر گراید و نهایتش از کثرت معانی بحیرت نیانجامد و حیرت افزاید و محققان گفته اند برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود بتمام بیخبر نگردی و اگرچه مستغرق و در خواب باشی بجان ذاتی که تر او جودیست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان بیخبر و باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست ابر محل زوال و فنا نه و اگرچه جسم بوی مادر آلت است بستی جسم و آلت را نیز منعف در قوت و زوال و فنا بودی و اورا که آلت و ذات خودی البتی دیگر خود انستی کردن و چون آن آلت دیگر نیست در او را که از آن آلت مستغنی باشد و چون مدرک بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود نه زوال او فنا بدو راه نیابد لیکن چون تجرد

هم در حقیقت او مستقیم نیست و در کمینش لنگ می افتی گاه خودی خود از دیدن کثیف شمری باز چون در خود صفایایی دانی که از کثافت صفا متصور نشود گاه از روح حیوانی شناسی و چون او را در حد زوال یابی کویی لا احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون او را بر صفت انکه چون را مرتش سرفرازی کرد و عقل را داده باده کوشمال او وحدت مسکرها می یابی کویی ازین تیزتر آن کار نیاید و سلطنت وجود را شاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی و رای این همه گوهر تو گوهری و رای وجه یافتی چه کنم قدر خود نیندانی و بحقیقت اگر ترا درین راه اشتباه از انکار کسان خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم و اگر الحکم آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب تظفر معنی آب حیات من عرف نفسه در ظلمات وجود انسان نور بجای مشاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساقه ناخ بکام جانت رسد و در ضمیرت حقیقت کرد و کرترا خالقی است قادر که شکلی چنین زیبا و روانی بر معا دعقلی دانا و زبانی کویا و چشمی بینا و کوشی شنوا و دستی گیرا و پایی رو آفرید و آنرا سلطانی که مملکت این وجود را شاید پیدا کرد و دانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی و جود ت باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدا ترا با او باشد و معاد ت با او بود و وجود سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزه و ابدیت اوست و چون او را خود کم کرده و کیای و در طلبی آفتاب از درون خانه و ما در بدر میرویم و ذره مثال گنج در آستین و می گردیم گرد هر کوزه بهر یک مثقال لاجرم نمی یابیم اگر بر حقیقت حال خود واقف کردی تو انی تو از تو مید معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق کردد و شیخ حسین بن منصور حلاج گفت بذلک سطال عنک الکفار و لاح حجاب کنت انت ظلامه و انت حجاب القلب عن سر غیبه و لولاک لم یطبع علیک ختامه و جا حدیث لایمل سماعه شهی الینا نثره و نظامه یکچند بتقلید کردم خود را نادیده می نام شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود چه برون شدم بدیدم خود را و اهل دل حق روح کفته اند انها شعلة ملکوتیة روحانیة و از او دو جهت یکی بعالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کنند و آنرا قوت نظری علمی خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اشری کویند و سه نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک الات حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل میکردد و کفته شد که نفس مطمئنه طالب سمت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه در میانه

ذات

همراه حق دیدار و دانش ...

ذات الیمین محافظت نمایند بل متوی بیک طرف غالب کردد و هر گاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قرب نفس ناطقه بعالم روحانی بیشتر باشد در استکمال نزدیکتر کردد و هر گاه نفس اماره قوی حال کردد و بیابان پستی جوید و در راه جستی جوید و هر گاه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و جانب هیچ یک فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمانی بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنابرین انبیا علیهم السلام و اولیا در هر حال که بوده اند از ان رمزی نموده اند چنانکه رسول علیه السلام چون نظر در باطن خود و درون دیگران کرد فرمود کنت کاحدکم و چون در ظاهر خود و دیگران نگرید گفت انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران نظر کرد گفت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نگرید گفت انا ابن امراة کانت تاکل القدید و چون عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرت و مار او رنگ در دنیا اندکست در آخرت بسیار خواهد بود و بیابان نخواهد داد و آن جهان دود و ن در ه و رفتن از و باختیار بافت و از هر خوشی اینجا نفرسته اند بیکبار از هر زحمت کشیدن بدنیا بسید علیم و رسول علیه السلام فرمود من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق قیل و ما هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال ع الدنیا سجن المومن و جنة الکافر کویند که فرمود از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه رسیده که یهودی ... که دنیا زندان مومن و بهشت کافرست و تو درین دنیا باز و نعیم و من درین محنت و بیم این چه کونه است شیخ گفت صدق رسول الله باز و نعیم که جهت من در بهشت آماده است این با آن نسبت زندان دارد و ... که جهت تو مهیا شده اگر با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاع نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الاخرة تا اینجا تخم نکنی آنجا برنکوزی و بحکم فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش در او واجب ولی شناخت حق سبحانه و تعالی که هیچ نوع نتوان کرد و اگر کنند هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر هر کس فرض عین و عین فرض است و آن بر شناختن نفس خود موقوف است و اگرچه هرگز هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نتوان رسید چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی اکابر را ورد است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک الحکم الاول ان کله لا یترک کله قدم در این راه نهادن و دم از این کار زدن اولیت و لیکن ... در طلب آن ساعی بودن و هیچ وجه در ان کسالت نمودن انفع چه هر کس را سعی جهاد جهد بدو خواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود خواهد فزود و آدم صفی علیه السلام مرتبه صفا ایست که

ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس علیه السلام مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح علیه السلام رستکاری و نجیناه و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافته و ابراهیم خلیل خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی علیه السلام جهار شور انکیز و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود علیه السلام بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان والی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق کرامت نهاد و عیسی علیه السلام طبیب دار الشفا قدرت ازین کوشش شد تا شربت و احیی الموتی باذن الله دل مرده کفار را درین شربت زنده کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نکین خاتمیت نبوت بر نبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نکین دان دعوت نشاندند لاجرم حضرت حق سبحانه و تعالی نیکو کار از اشربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و در مجلس علی سرر متقابلین ازین مرتبت خواهد نشانید حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید ذعلب هل رایت ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا فهل تراه العین رایته قال لا تراه العیون بمشاهدة العیان و لکن رایته القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی طوسی گوید کی اورا بچشم سر توان دید که چشم سر تو از جان جان دید زیرا او در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که عبارت از چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان ... چون در دنیا شاهد حق بچشم سر میسر نشود و بچشم سر که آن چشم دلست میتوان دید در عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم سر مایل از ایشان نشده باشد که چشم سر ایشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و ترتیب رویت یابد و چشم سر یعنی صفا روح انسانی و نفس ناطقه و ارشاد پرداز و اللهم ارزقنا و سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت رایت ربی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت حسین بن منصور حلاج گفت ان الله تعالی توجنی بتاج کرامته ثم نادانی جئنی الی و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک اعتقادی بوده و از آن خالی نبوده اند شرحش بطول انجامد و غرض ازین تقریر آنکه محقق می شود که هر که نفس خود را بشناسد بقدر استعداد نفس او را در معرفت حق تعالی نصیبی شد و چندانکه از شرک شد صفا پیش یابد و باستکمال نزدیکتر کردد و معرفت زیاده کردد چنانکه آفتاب در هر روزنه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و رحمت رحمانی هر کس به نقصان پذیر کوکب

الا عند ظهور

الا عند ظهور الحق نه در تو بر در خواهند بست حالیا با او رتو به باز است صاحب دولت آنکه سعیش در بنیاد است و حقیقت معرفت وحدت آنکه محققان اند هر چه سمت شیئت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودات ماسوی الله که از حال بحال کردد و چنانکه نیست بود هست شده و درین هستی تغیر می پذیرد و از این هستی باز به نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود از سبیل استعاره دو طرف باشد یکی عدم و یکی وجود و لابد تا مرجحی نباشد که طرف وجود او را بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نه بندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این محل از و در وجود نیاید چه اگر او را همین صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه بفهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن کنجد دور باشد که خالق آن چیز باشد و او بهر نام که خوانند مسمی باشد از صفات او نیز آنچه که ذاتش بیش با شد انش بیاست در شرح حقیقت ذاتش کمش از وصف کس بخواست چه داند سخن و صفا گستره چو از منع خود بی سخن آورند اهل ... گفته اند که حکما و منطقیان و معتزله خواستند بطریق عقل خدا را منزه گردانند معطل شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند که بعلم خود طریق شرع جویند معیت زنده کشتند و جنیدی اگر توفیق رفیق شد بنور علم الهی تمسک از شرع نامتناهیش ارشاد کردند هدایت یافتند فمن یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله آفریده خدا است هر آنکه بهر نوعی را از ان عالمی کویند و مشهور است که هجده هزار عالم اند و خالق همه کیست و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و از زوال و فنا را در او راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از دوست محدث باشد و هر چه محدث باشد او را از زوال و فنا متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات را برین نظم البته صانعی باید هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و از راه حق و راست مشیر شده و اگر نیز با طلب که ان بطلان هر دو تمیز و امثال ... هر کس کاری که خوش نماید اکرده اند که باطلست و در آن شروع کنند و هر کرده کرده می انکیزد اختلاف رسم و عادت خود یابند و بر نهج زن و کراه شمرند چنانکه کلام مجید از ایشان نشان میدهد و اذا لم تهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و بعضی از ایشان تقلید استادان و آبا و اجداد کار ... آنکه قرآن از ایشان حکایت میکند انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و رسول علیه السلام ... را منع فرموده و گفته لا تاتونی بابائکم و اتونی باعمالکم

دراویان اختلافست بنا بعضی بر حکم الهی و چندی بر گمراهی افتاده اند در مذاهب و ملل نیز اختلافست
واکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده ستفترق امتی علی ثلث
وسبعین فرقة الناجية منهم واحدة ما انا عليه واصحابي و دین جهودی [illegible] گشته
و دین ترسائی بدوازده گروه شده و هیچکدام انصاف هم نبیند و آن از شقاوت و جهل و حب
جاه است چنانکه گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست
چنانکه رسول هم فرموده الشقي من شقي في بطن امه و ابدی شود چنانکه در کلام مجید می آید
ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا و دوم شقاوت
عارضیست و آنچنانکه در اصل سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه
بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب
کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعدا او را ثابت شود
و دوم آنکه [illegible] در اعمال سیئه کوشد [illegible] و در عمل صالح [illegible]
[illegible] شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تخلقوا باخلاق الله تعالى [illegible]
[illegible]
[illegible] كل شيء هالك الا وجهه [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده مقصود موصول بحصول شود و این زندگی را و روی بیا بعمل صالح بدست توان کرد چنانکه در بعضی کتب انبیا
مسطور است که حق تعالی فرموده یا ابن آدم خلقتكم للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك
وانته عما نهيتك اجعلك مثلي حيا لا تموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که آن سرای
سزا و جزا یافتن است نه سرای عمل کردن [illegible] بهشت و بدار ابد دوزخ برند و هر که در دنیا
بصورت زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده در عقبی نه زنده باشد نه مرده چنانکه قرآن از آن
خبر میدهد ثم لا يموت فيها ولا يحيى یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشند زنده
نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشند مرده نباشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل
انجامی باید کرد بدانکه عمل بر دو قسم است یکی بترکیب نفس تعلق دارد و دوم بمعرفت حق تعالی اما قسم
دانستن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و نقل چه مدار حیات آدمی در دنیا برین قسم
ثابت است و همچنانکه [illegible] طبیب [illegible] بحقیقت خاصیت و نفع آن جز طبیب حاذق فاضل
نداند همچنین افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول و علمای راسخین نداند
پس اول عمل را اوامر و نواهی شرع باید نمود و صورتا و معنی باید که [illegible] قطعا از آن تجاوز
نکرده و در [illegible] از چون و چرا بر حذر بوده و تسلیم و رضا قرار نموده تا نفس مزکی گردد و یعنی
حواس و قوای درون و بیرون فرمانبردار نفس ناطقه گردند و از نافرمانی جدا شده اند [illegible]
و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسائی خود کرده اند تا بدانند که از کجا آمده است و چرا آمده و
کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن جز بعمل صالح که سبب [illegible] حیات است [illegible] عمل صالح
زندگانی و جهانی فزاید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید صلة الرحم تزيد في العمر
و این [illegible] ظاهری و باطنی دارد [illegible]
اگر رحم پیوستن [illegible]
فرموده الرحم معلقة في العرش وقال عليه السلام الرحم مشتقة من الرحمن [illegible]
یعنی با آن عالم پیوستگی [illegible]
حاصل شد [illegible]
لاجرم [illegible] این عالم مشغول گردد [illegible]
و طالب [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] فرمود حب الوطن من
الايمان [illegible]

عرش نشین تو شرت ناید [illegible] کای مقیم خطه خاک شوی و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت آن عمل
مرکبی باشد که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلمه طیب شود چنانکه در قرآن خبر میدهد
اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه و درین حال سالک را درون اختیاری
حاصل شد که چون قوای ظاهر و باطن محکوم شدند هرگاه خواهد ایشان را از کار معزول شود و وقفه گشته
چنانکه بعضی ازین قوای در خواب میرند و وقفه می افتد و او را در بیداری این صفت مسلم باشد [illegible]
[illegible] خواب و بیداری باخبر دارد چنانکه رسول صلعم
میفرماید تنام عيناي ولا ينام قلبي [illegible] لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد
[illegible]
[illegible]
[illegible] عنه مثقال ذرة في السموات ولا في الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التوحيد اسقاط الاضافات [illegible]
باشد و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی حکایت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وهو يطعم ولا يطعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولا نوم [illegible] القرآن حبل الله المتين

لا ينقضي عجائبه ولا يخلق من كثرة الرد من قال به صدق ومن حكم به عدل ومن عمل به رشد ومن
اعتصم به فقد هدي الى صراط مستقيم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و امید یک ساعت حیات
در خود تصور نکند و در عمل صالح [illegible] رسول صلعم میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء
واذا امسيت فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن حيوتك لموتك
ومن الشبيبة قبل الكبر و باید که از متابعت شیطان باستغفار [illegible]
[illegible] رسول صلعم فرموده لا يجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشيطان و چندانکه سالک درین صفات
بیشتر اقدام نماید [illegible]
[illegible]
[illegible] واذكروا الله ذكرا كثيرا وقال الله تعالى واذكر
اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا وقال الله تعالى قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه
فصلى و رسول صلعم فرموده خير ما اعطي الانسان لسانا ذاكرا وبدنا صابرا وقلبا شاكرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذكر الله في جنب الشيطان كالاكلة في جنب ابن آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله [illegible]
[illegible]

وبهیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سو کنه اگر تیز است بود احتراز نماید کم خواری و شب خیزی پیشه سازد
و به اعمال حسنه مواصلت نماید و از اعمال سیئه مجانبت واجب بیند و قطعا کثرت اعمال تازه و الا رنگ
عجب بر او راه یابد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة در وی موثر شود و عند الله و عند الناس از آن موقر گردد و منهیات از زبان حاجت
از حضرت عزت کشیده داشتن اولیت و در احادیث قدسی می آید اذا اشتغل عبدی
ثنائی عن سوالی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و سفیان عیینه گوید أأذکر
حاجتی ام قد کفانی حیاؤک ان شیمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه
الثناء و سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب شود از ذوق و شوق آن طالب حق گردد
زیرا طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نبندد و هر دل که در وی سوزش عشق نبود
در نظر مرده کی نماید و هر جان که در وی سوزش عشق نبود مرده کی نماید و بحکم حدیث اول ما خلق الله
تعالی العقل محققان گفته اند عقل را سه صفت یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیم
شناخت آنکه نبود و نبود و آن صفت که بشناخت حق تعالی تعلق دارد پرتوی از جمال الهی و لطف
نامتناهی است و آن حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد و هوس مواصلت بدان جمال است
و آن عشق است و آنکه نبود و نبود تعلق دارد تعب در حصول وصول بدان جمال و آن حزنست حسن چون
خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود با آنکه با عشق و حزن همزاد بود از صحبت
ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار صورت نمی بست فریاد از نهاد وی برآمد حسن آنرا هم
و آواره شد از عدم قرار قرار اضطرار گرفته و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشته
لاجرم بهر جا حرکت می نماید او را می جویند و بهر جا می سرایند از وی می گویند چون عشق بی الفت جسمانی
بدان عالم روحانی نمی توانست رسید و قابلیت آن جز در آدمی نبود در اندرون دل او فرود آمد و آنرا بر
طلب باعث گشت و چون روح انسانی نیز از این شهر کلاهی داشت او را ایمان و دل در پذیرفت
از آن اجتماع مقصود چنین حاصل گشت و بنا بر این معنی گفته اند فلولاکم ما عرفنا الهوی و لولا الهوی
ما عرفناکم و در عجم گفته اند گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی عشق دو گونه است حقیقی و مجازی
اهل دیدار بود و اندر او هم [illegible] حاصل شود و باستیفاء اللذات زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق
و وصول طلب را باشد و منبعش از دل بود و باستیفاء اللذات بدو راه نیابد بلکه چندانکه لذت بیش شود

لحو

شغف پیش نماید و هر صاحب دل را اگر بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود و بعد از کمال معرفت بمرتبه
محبت رسد و چون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة
و تا از محبت و معرفت دو نردبان پایه نبود یعنی من مشی بالحق خطوتان فقد وصل بر بام عشق
نرسد و از اینجا گفته اند عشق هیچ آفریده را نبود عاشق جز رسیده را نبود و عشق هر کسی را بخود راه
ندهد و در هر دلی مقام نسازد و با هر جسمی عشق یار نبود و هر دیده در وی ننماید و هر جایی فرو نیاید و اگر جایی
جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک دل از بحیره وصول بسلیمان عشق ندا کند یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون و در دیده تنور حکام
حواس ظاهر و باطن یکبارگی جای خود قرار گیرند و حرکتی نامناسب نکنند تا لشکر عشق جباره وجود درآید و هر تصرف
که از خرابی و آبادانی کند منازع نیابد و چون ملک وجود مسخر باشد طالب المطلوب نماید و دوی بوحدت
مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرماید از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جامست و نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام و چون آن وصول جز بر طریق عشق نیست هر چند
از عشق زحمات بسیار و مشقات بیشمار است اما معنی بر چشم نهم مهر محبت نرگس را زانکه عزیزم در همان
نرگس را بهر چشمی چه چشم عاشق را هر مشقتی و زحمتی از عشق عین راحتی و لذتیست عاشق آن
بیت گفته اند و بنالد جان از عشق همی باشد که عشق بود افغانش مستی آنست که با خون جگر در سازد
چون بنالد ز غم از خود بستاید جانش قدم صدق نداری که در ره اندازی عارف آنست که در درد بود درمانش
درد گر ریش تو باشد نکنم درمانش زخم گر تیر تو آید نکشم پیکانش من از این درد نخواهم که خلاص باشد
در بهشتی که گرفتارم در زندانش عشق چون ملک وجود عاشق رسد عاشق بوصولش [illegible]
و هر جا کسی از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آمدم از محله روح
آباد با حزن همخانه ام و با حسن از یک گهواره شیر خورده ام [illegible] سیاحت هر لحظه هزار
هر کس بیرم چنانکه [illegible] و هر لحظه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر [illegible]
عشقم خوانند و چون [illegible] رسم مهرم گویند در آسمان [illegible] و در زمین [illegible]
جانبی نامی دارم و در هر حالی کامی اگرچه کهن سالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوا ام از خاندان
بزرگانم اگرچه گنگم از فصاحت ساکت نشوم و با آنکه [illegible] از فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت
و جلال من فراز این بارگاه به پشت دست طالب هست درست و ایوان مراد و مقصود من برتر از این
کارگاه [illegible] طلبیات صفات من زیادت از آنکه با این سه مخالف بدین دو کلمه

یکبار یاد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بعضی عرب اللبلاب و علیقی و [illegible]
گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و هر جا که متعلق شود در وی چسبد و از رطوبات [illegible]
تا تازه می نماید و آن چیز خشک میشود و همچنین عشق در هر وجودی که فرود آید محال غیر بدر [illegible]
در وجود انسانی بر درخت حبة القلب یعنی نفس ناطقه چه هر چند صورت تحقق و وجود [illegible]
و پیوندی بود در خشک بازاری یا مرغ اما نفس ناطقه چون با عشق همزاد و بوم است هر روز بعضی طری و تازه
تر گردد زیرا که آنرا سرسبزی از عالم ملکوت و هر چه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند
هرچه اینجا که بینی جان دارد تا بسنگ و کلوخ جان دارد چنانکه گفته اند هر نفس که کامل باشد در [illegible]
صورتی نیز سازند چنانکه شیخ جمال الدین گیلی گوید یقولون حیاة الجسم بالنفس هکذا و انت [illegible] الجسم
انت مرادی فقلت لهم العشق خالف طبعهم [illegible] و آن درخت را باغبان ازل
از باغ لاهوت از تخم و ان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف آورده است و در زمین دل احباء مخلصان نشانده و بپرورش قلوب العباد
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرانیده و از چشمه سار فیها انهار
من ماء غیر آسن سیراب کرده و بنسیم و نفخت فیه من روحی پرورانیده و چون اغصان و اوراق
و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری و تر و هر لحظه [illegible] نماید آنرا شجره طیبه و کلمه طیبه خوانند بر تربت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شده که [illegible] نباشد
در مذهب ما دوی نباشد هر چند بصورت همه مردمان از یک طینت اند و در معنی در یک طریقت انسان
منزلت از هزار یکی از بسیار اندکی را دست دهد و مقدمات مذکوره [illegible] سالها باید که تا
یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن و توفیق الله و اراده متعلق باشد چنانکه حضرت رسول ص
فرموده والله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق
طلب ارزانی دارد و هدایت کند بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر [illegible]
والبحر گروهی هستند که در صورت خلقت بانسان مشابهت دارند اگرچه بعضی از اکثر خصایل
حمیده انسانی برکرانند و بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمره انسانی کمتر می آرند اما چون در
فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام اند ایشان را از اجناس انسانی در این
حرف آورده شد [illegible] و ایشان هشت گروه اند آدمی وحشی در کتب عجایب آمده که در

متفاوت الهیئة من الانسان
٨

بعضی

بعضی جزایر بحر چین از این نوع مردم اند سفید چهره و حسن بکمال دارند اما [illegible] و [illegible] لباس نمی
پوشند و با هیچکس از بنی آدم انس نمی گیرند بلکه چون آدمی را ببینند بر کوهها و بلندیها [illegible] تا دست آدمیان
بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورت ایشان حیله کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان
فرزندان شوند اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بگریزند الفت نگیرند و [illegible] تغییر
از صورت پوشش لباس بشوند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمالست و مردم آنجا [illegible]
ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه بیاورند و باشارت فایده هر یک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را
باز ستانند و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بر فرزندان اهلی دل نمی نهند آدمی آبی
در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر
اعضاشان بر قرار انسانیت و ناطق اند و جثه چند یکر آدمیان اگرچه این صورت آدمی را [illegible] عقل
نپذیرفت اما چون در حیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغری است در آن مقابل از این
نوع گروهی میشاید دوال پا در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر زنگ گروهی اند بر هیات
انسان و جثه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشان را [illegible] میخوانند و در عجایب المخلوقات
آمده که آن قوم مردم را گرفتار [illegible] بنزدیک ایشان روند بر گردن ایشان نشینند و ایشان را
معذب میدارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت بر پای ایستادن نبود برآنکه آن
قوت داده و دشوار پرورش شود و همانا آن قوم نیز مانند اقوام [illegible] و کیلان و طوالش باشند
که [illegible] میدارند و دوال بر آن می پیچند [illegible] دوالپای می باشند [illegible]
فرماید کسی از [illegible] دوال [illegible] چنین بوده بسیار سال و من از [illegible] گشته ام
دوال پای خوانند آن قوم را [illegible] چنین است نه اصل و بیا کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که
بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان از تیزی کمتر فهم
توان کرد و ایشان [illegible] بیاورند و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ
نیز همچنین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و [illegible] و ایشان را هر سال با عراقی [illegible] میباشد
و عراقی بسیاری از ایشان کشند و خورند کلیم گوش در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش
از تخم [illegible] و مقامشان [illegible] یاجوج و ماجوج باشد و گوشهاشان چنان بزرگ که یکی بستر و دیگری
لحاف سازند و ایشان را بدین سبب کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بروایات معتبر
پسر یافث بن نوح علیه السلام و جد مغولان بوده است و مقامشان هم در آن حدود بوده و [illegible]

وایشان را اگرچه گوش قدری از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق
توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون بسامع ذکر کلیم گوش می‌شنید همچنین آن گروه در قلم
گرفته بود و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف
گشته‌اند و در ایشان پادشاهان داد گستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان بردار و امیران لشکر
کش فراوان بوده و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت بر فراز طلب آن جهانی قدم
عالی دارند و سر آمد زمان و اقران گشته‌اند و از واصلان شده و کلیم گوش کرده‌اند بران صورت
که صاحب عجایب المخلوقات گفت اما از نسل قابیل بن آدم علیه السلام‌اند و از دین بهره ندارند و هم در حد
مشرق‌اند **مردم خوار** در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره و قوی هیکل بر قوت مردم خوارند و ایشان را
با مردم جزایر [illegible] دست [illegible] شده و تا بر خوردن مردم قادر شده‌اند بر دیگر اغذیه [illegible] نوشته
نیم تن در عجایب المخلوقات در گرشاسف نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی‌اند بر هیأت آدمی از
فرق تا قدم بدو نیمه کنند و ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک گوش و یک بینی و یک دست و یک پای است
و بدین یک پا چنان تیز دوند که چندانکه مردم باد و پای بدیشان نرسند و در کتاب انساب آمده که این
گروه از نسل وبار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام‌اند و این وبار عم شداد بن عاد است و بعضی
این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی است علیه السلام و در جامع الحکایات
گوید اصل این قوم عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده و بدین صورت کرده است و ایشان را
عقل نیست **یاجوج و ماجوج** بعضی علمای انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم‌اند و بعضی گویند از تخم
الوزخان بن قراخان بن منیک و هو ابن یادوخان بن یافث بن نوح‌اند و چون ایشان کثرتی
عظیم داشته‌اند بر مردم اذا می‌رسانیده‌اند اهل این ولایات بیچاره بدفع ایشان نمی‌توانستند کرد
از ایشان منزعج شده بنابه ذو القرنین التجا برده‌اند و پیش که از ایشان [illegible] است
از آهن و ارزیز و کلام مجید در قصه ذی القرنین از آن خبر میدهد **حتی اذا بلغ بین السدین
وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج
وماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا وبینهم
سدا قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل
بینکم وبینهم ردما آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال
انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه**

**وما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله
دکاء وکان وعد ربی حقا** و ایشان از پس آن سد محبوسند قلت که در آخر الزمان نزدیک بظهور
قیامت بیرون آیند خروج ایشان نشانه نزدیک بود و آثار وقوع قیامت را و ایشان قصیر القد و کثیر النسل‌اند
و خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهی است و بعضی سیاه‌اند و بعضی سپید چهره و صورت ایشان خوبست اما [illegible]
مقاله سیوم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن بر چهار قسم است **قسم اول** در ذکر حرمین شریفین

صفت بلدان

شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض از تألیف این کتاب
شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست از جهت تبرک را ابتدا بدان کرده
و نسبتی علاحده در شرح آن بقاع کرده اولیست تا این کتاب مراکثر احوال را شامل باشد و در احوال
کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی **سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا انه هو السمیع البصیر** و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست **لا
تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا** حرم
الکعبة المعظمة عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن
شهر از ولایات حجاز و اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کا
و نیک مناسب افتاده که در طول و عرض مرتبه عز و کا م دارد و در دره است که طرف شرقی آن کوه
ابو قبیس و کوه قعیقعان است و کوه ابو قبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه شابا و کوه ثبیر و آن
کوهی بلندست مشرف بر منی و مزدلفه و گوسفند قربان اسمعیل از و فرود آمد و طرف شمالی کد و طرف
جنوبی کد شهری بزرگ است دورش زیاده از ده هزار گام بوده اما اندرونش خراب و عاطل و
جبال و تمها بسیار است و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است منها قول الله عز و جل **اذ قال
ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا** و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **ان هذا
البلد حرمه الله تعالی یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی یوم القیمة**
و قال الحسین علیه السلام **والله انک لخیر ارض الله واحب ارض الله
الی الله ولولا انی اخرجت منک ما خرجت** و آن زمین محل کشت و زرع نیست کما قال الله تعالی
بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه از نزاکار آید از دیگر ولایات آورند و لا
طایف بر هشت فرسنگی مکه است و در آن کوه بر ارتفاعات طایفه و طایف نزدیک آن کوه عروان

افتاده است و بران کوه برف و یخ می‌باشد و در ملک عرب غیر از آنجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه
خوشست و ثمارش نیکو و بسیار و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب بن منبه گوید که چون آدم از بهشت
بزمین سراندیب هبوط کرد و بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد و توبه او مقبول شد او را بر خوات
بهشت تأسف عظیم بود و حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد و او را بر زمین کعبه فرود آورد و خیمه
آن خانه بود و از یک پاره یاقوت یا قنادیل زرین و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را
بزیارت آن امر شد آدم را بدان خانه تسکین می‌بود و بروایتی بوقت طوفان و بنقلی بوقت وفات
آدم آن خانه را با بهشت بردند و بنی آدم بفرمان شیث بجای آن خانه از سنگ و گل ساختند و در زمان
طوفان خراب شد کما پیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از هاجر ساره
را ابراهیم رشک آمد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند و او بفرمان حق تعالی
ایشان را بدان زمین عاطل برده بگذاشت هاجر بطلب آب بران کوه‌ها میدوید و اکنون آن
دویدن را بر حاج لازم شده است و اسمعیل میگریست و پاشنه بر زمین می‌مالید از زیر پاشنه او
آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آن آب بند کرد تا تلف نشود نقلست که اگر هاجر آن
آب را بند نکردی رودی بودی از همه رودهای جهان بزرگتر و گفته‌اند اگر اهل آنجا کافر نشدندی
آن آب بر روی زمین بودی اما بسبب کفرشان بالنشیب میرفت تا مانند چاهی شد چون آن آب
پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل بمردی
رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه
قعیقعان و آن خانه بی سقف بود و حق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستاد و نادر رکن
خانه نشاندند و آن سنگیست معقد از نرم که در منم کر خلق تقرب بیاورد و اول سپید بود و از بس که گناهکار
دست با او بمالیدند سیاه شد **کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم نزل الحجر
الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم** و قال
**علیه السلام لیبعثنه الله یوم القیمة له عینان
ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر نظروا اعلی الماء ولا یغیض بالنار
اذا اوقد علیه** و چون ایشان خانه کعبه ساختند بزیارت آن امر شد مردم بدانجا مقام
کردند و اندک خبر ساحش رغبت نمودند و بتدریج شهری شد که هوایش بغایت گرم است و آب
و در اول چشمه زمزم بود و حکایت آن چاه و انباشتن آن از آنکه بنده انت که است شهرت که عبد المطلب

جد رسول در خواب دید و آنرا حفر کرد و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند
و بحکم خدای مقرر شده و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و در سرش یازده
گز است و بر سرش قبه ساخته‌اند و دو درخت مربع از چوب ساج گذرانیده و بر هر یک شش
بکره جهة آب برکشیدن زده و آن آبی شورناکست در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحه هارون
الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعهد معتضد خلیفه خرابی یافت او باز جاری کردانید بعهد قائم
خلیفه باز مطموس شد او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او تجدید عمارت
کرد و بعد از خلفا بکلی از یک انباشته شده بود و درین عهد امیر چوپان او را جاری کرداند و اکنون
در مکه آب وافرست و مردم آنجا اکثر سیاه چهره‌اند و بتجارت مشغول و بر مذهب حنفی شهر مکه
و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل و فرمان حق تعالی همه حرم است ۱ از راه مدینه تا ده میل که سه فرسنگ
و میلی بود حرم است و میقاتش ذو الحلیفه و از و تا مکه ۲ از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی
بود حرم است و میقاتش که و از و تا مکه ۳ از راه مصر و شام تا فرسنگ حرم است و میقاتش
جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ و تا دریا ده میل ۴ از راه یمن و تهامه تا ... میل که ... فرسنگ و میلی
بود و حرم است و میقاتش یلملم و از و تا مکه ۵ از راه نجد تا ... فرسنگ حرم است و میقاتش قرن
و از و تا مکه ۶ از راه طایف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرم است و میقاتش از عاطره
از و تا مکه ۷ از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود حرم است و میقاتش ذات العرق و از و
تا مکه یازده فرسنگ و میلی و دور حوالی این حرم سی و هشت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود
در آن دور امیال ساخته‌اند و درین حرم درخت و رستنی بسیار بود اما خارج حرم باغات
و بساتین و زراعت و اساسش فراوان بود و آب روان باشد و دور حوالی میقاتها بمقصد
سی و سه میل که دویست و چهل و چهار فرسنگ و میلی بود نهاده شد **مسجد حرام** در میان شهر
و صحن او طوافگاه و محل حاج بود و **خانه کعبه** بر میان آن صحن است و آنکه در جاهای
بلاد بر میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد حرام و کعبه باشد و مسجد حرام را اجیاد
بیج درست تا و باب بنی شیبه بر طرف عراقیست و میل شمال و باب صفا
در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چند سال پیش از مبعث قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در بر خشها که نجاشی پادشاه حبشه
جهت کلیسای انطاکیه براه دریای شام میبرد حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آنرا جیده اندر اخت

و کمان باجازت او بردند و خانهٔ کعبه را بدان مسقف گردانیدند و چهار قایمهٔ چوبین در زیر سقفش
وضع کردند و رسول علم براه حکمی بدست مبارک تراضی قریش حجر الاسود بیرون خانهٔ کعبه در رکن
عراقی نشاندند بر بلندی کم از قامتی تا دست بدان توان رسید و از آن رکن مایل شرقیست و مقام
ابراهیم علیه السلام و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و آنکه مایل غربیست
رکن حبشی یمانی و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند و دری یک مصراعی بر در خانهٔ کعبه نشاندند و
رویش بنقره گرفته از آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند و در عهد عبد الله زبیر چون بنی
امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دو در گردانید
و حجر الاسود در اندرون خانه در دیوار نشاند و گفت چون رسول علیه السلام فرموده حجر الاسود
کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از او حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل
کرد و حجر الاسود بیرون آورد و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر رکن یمانی که عراقی گویند
نشاند و خانه باقدر اول برد و یک در ساخت و طول آن خانه بیست و چهار گز و بدستی و عرض
بیست و سه گز و بدستی است و مساحتش باشد پانصد و هشتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه
چهارصد و چهل و چهار گزست و علو آن خانه بر بیرون بیست و هفت گز است و بامش تعلیق
اندوده اند و ناودانش از نقره باشد بطرف و در جنب خانه
و اول کسی که آن خانه را حله پوشانید تبع حمیری اسعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر
بهرام گور ساسانی بود و قصی جد پدر حضرت رسول الله بوده است و در همین گفت شعر
واکسونا البیت الذی حرم الله | ملاء معضد و بردا | گویند از خواص آن خانه است که هیچ مرغ
بر بالای آن طیران نتواند کرد و
در حوالی مسجد جهت مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد و تا بر شد
و ولید بن عبد الملک مروان در آن مسجد عمارات عالی ساخت و ستونها سنگین از شام بدانجا
نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بامر او دوانیقی عباسی مسجد و طواف گاه
را بزرگتر گردانید و پسرش مهدی در سنه ست و ستین و مایه بران زیادتی افزود و اکنون بران
قرارست طول طواف گاه سیصد و هشتاد گز است در سیصد و پانزده گز و در بیرون مسجد
یکهزار و پانصد و هشتاد گز در حوالی آن خوانق و مدارس و ابواب خیر بسیارست از جمله زاهد
تمام باشش عماد الدین قزوینی رحمه الله جهت حجاج قزاونه خانقاهی ساخته است و سی هزار دینار

بکام مکه داده تا اجازت یافته که بخرج از ابعاد مسجد حرم کشتوده است و خانه که بمحمد بن یوسف منسوب بوده
و مولد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران والدهٔ هرون
الرشید آنرا با مسجد ساخت و سقایة الحاج بطرف غربی خانه سقا گفته است و در پس چاه زمزم و دار
الندوه هم در غربی مسجدست در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است و در راه
بازار و در میان و از حساب کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است گویند صفا و مروه
نام مردی و زنی بوده است که در زمان جاهلیت در خانهٔ کعبه زنا کردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا
سنگ گردانید اهل مکه آن مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند عبرت چند کارها
و کوهها بدان نام مشهور شد و بعضی گویند این نام خود آن کوهها است و نام آن مرد و زن اساف
و نایله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است منها انّ الصّفا والمروة من
شعائر الله از حضرت رسول مرویست که دابة الارض که در وقت ن وقوع قیامة خواهد بود
از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و مسجد کوه قیقعان
و منا در روایت بغربی مسجد حرام بر ازای ذو الکبش و جمره عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم
بطرف غربی مسجد حرام است و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد حرام است و خارج حرم و از و تا مکه
سه میل است و مسجد عایشه بخارج حرم است و جمره اول و عدد پنهادنی حرم است و مابین سعی
در میان دو کوه که آخرش بطن عرفه است و آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر آنجا گذارند
و آنجا حشرات است بعبد الله بن عامر بن کریب منسوب است و مزدلفه در میان کوه عرفاتست و حجاج نماز شام
و خفتن و صبح آنجا گذارند و بطن محسر داد بلادست میان منا و مزدلفه و کوه حری بطرف کوهیست
رسول آنرا طواف میکرد آن تیر در حرکت آمد رسول گفت اسکن یا حری ساکن شد و بوقت معجزه شق قمر
آن کوه از میان دو پاره قمر بدید بود و زمین بطحا که فرسنگی مکه را توابع که مکاست و کوه ثور بطرف که غار
رسول در آنجاست در راه مدینه است و جده فرضهٔ اهل مکاست در راه دریا و مرحله از جانب میران
آدم صفی علیه السلام و حبش خواهی ما صفا بر کوه ابو قبیس مدفون بودند و صالح پیغمبر علیه السلام در شهر مکه
آسوده و قبرش نزدیک دار الندوه است در غربی مسجد حرام و اسمعیل علیه السلام و مادرش هاجر
در حرم مسجد خفته اند و پسران رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از خدیجه بودند و پیش از هجرت متوفی شدند
در مقبرهٔ مکه خفته اند و آن مقبره بطرف شرقیست و از علما بعزاوان آنجا مدفون اند اولشان و آخرشان
ابو العالیه با هیواه و در شب سنه ست و ثمانین نماند و از علما و اکابر و اولیا ابو عبد الرحمن نسائی فاش ب

العطاح فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی و ابو سعید جنابی قرمطی علیه اللعنه در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه
تسع و عشر و ثلثمایه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتلی عام کرد چنانکه چاه زمزم از کشتگان
انباشته شد و در طوافگاه سه هزار بر ترا از کشته انباشته بوده و حجر الاسود ببرد و بدان خواری کرد
و بر سر چاه مبرز انداخت و بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه بکوفه
صریح آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند تا در کوفه بسی هزار دینار حوالی بکلا مطیع خلیفه بفروختند
خلیفه آنرا با کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند تا اکنون که از شرف مکه محفوظ باشد الی یمن ماند حفظها الله تعالی
الی یوم القیمه حسن شرکل مجدول معطوف و مردود و از مکه تا معظم بلاد ایران زمین بموجب شرعی که متعاقب
در ذکر طرق خواهد آمد مسافت برین موجب که سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد و
هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق که تبریز هم دار الملکست براه بغداد سیصد و هشتاد و
فرسنگ و براه دمشق که بغداد هم دار الملکست براه نجف دویست و شصت و نه فرسنگ و براه
دمشق که و ملک فارس شبانکاره و شیراز که دار الملک فارس است از راه دریا که و براه
بغداد که کازرون براه دریا که و براه بغداد که ایگ که دار الملک شبانکاره است براه
دریا که و براه بغداد که تستر دار الملک خوزستان است براه دریا و ملک کردستان شهرزور
و ملک دیار بکر و موصل براه نجف و براه دمشق و جندیلی براه نجف و براه دمشق
ماردین براه نجف و براه دمشق و ملک گرجستان تفلیس دار الملک آنجاست
براه بغداد و گیلانات براه بغداد و شیروان و گشتاسفی براه بغداد
و قهستان و نیمروز و براه دریا قزوین براه بغداد و براه دمشق خراسان براه بغداد و نیشابور
هری براه بغداد و دریا و بلخ مرو کرمان و هرموز براه بغداد و مملکت
روم براه قونیه و سیواس ملک ارمن ارزنجان و اخلاط تا دیار عاد در بع مسکون که خارج
ایران زمین است بچهار حد مکه بقیاس بعد از طول و عرض که خوبی چنانچه در اکثر زیجات آمده
و چون این قیاس هوای بود هر درجه بقول بطلیموس بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت
طول و در ان عرض نشینند بر موجب برآید تخمینا و تقریبا طرف شرقی و ولایات هند
دهلی و قنوج و سومنات بعد سی درجه و هفتصد و پنجاه فرسنگ و بر سومنات بعد سی و چهار درجه
هشتصد و پنجاه فرسنگ خطای دار الملک ماچین بعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ
چین دار الملک چین بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ خان بالغ دار الملک

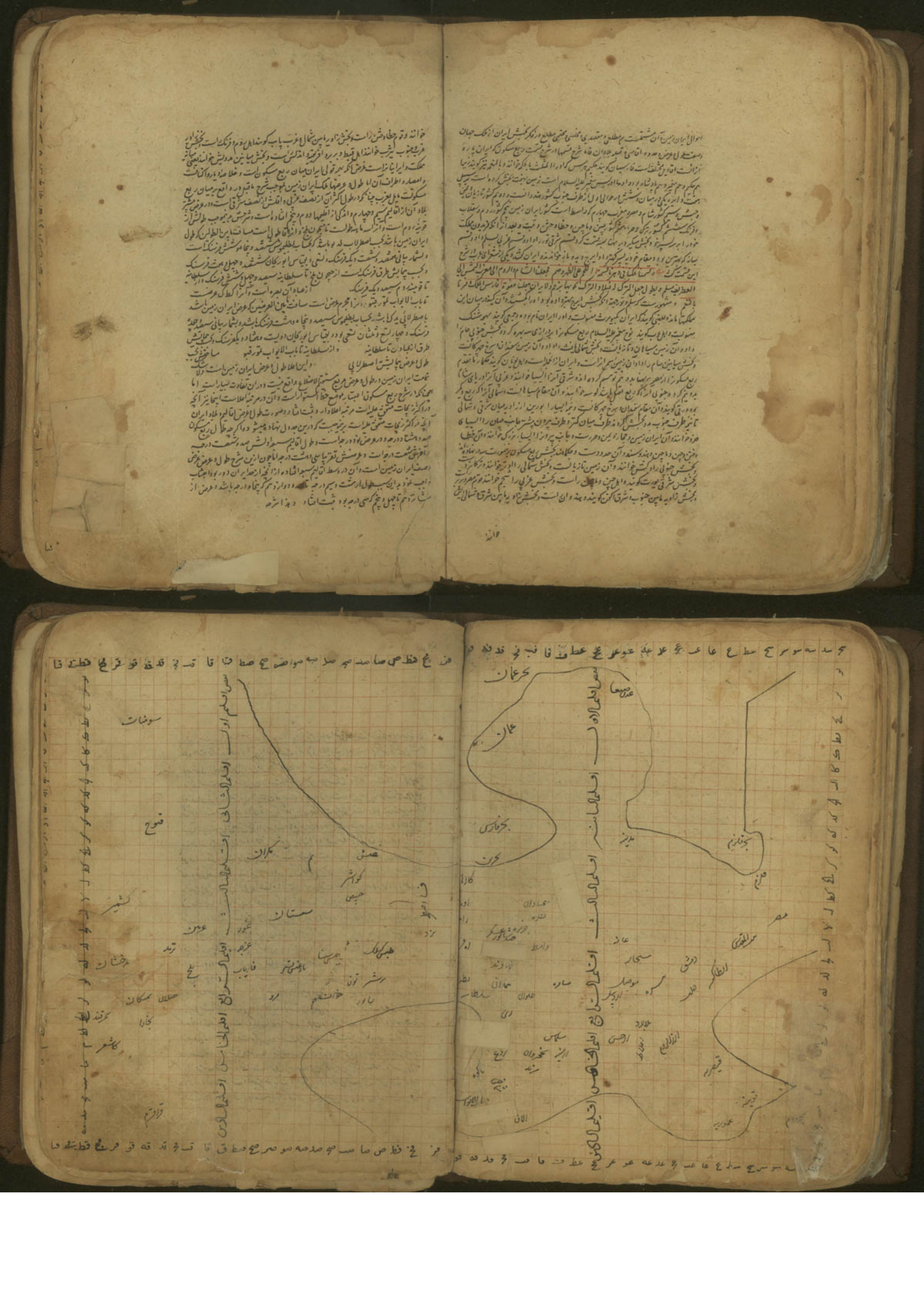
خطای بعد چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ و دهلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ
قندهار و کشمیر بعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ما وراء النهر بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
دیار ایغور و تبت بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ ملک تبت بعد سی و چهار درجه هشتصد و
پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد سی و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار بعد سی و
درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کتمان بعد سی
و دو درجه ششصد فرسنگ فرغانه بعد سی و هشت درجه ششصد و هشتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و
یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ غزنه و سلستان بعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ
دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این
طرف را بضرورت که بر مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هشت فرسنگ است
مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک شام است صد و
فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد و ده فرسنگ قیروان بعد بلاد مغرب و حد المومن
بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک اندلس است بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دو
فرسنگ بلاد و حمیر فرسنگ بلاد سبا فرسنگ طرابلس فرسنگ دیار لوره فرسنگ
اسلیه فرسنگ سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ارمنیه صغری فرسنگ طلیطله
فرسنگ طرف شمالی براه بغداد دشت قبچاق
فرسنگ الان و جرکز فرسنگ آس و اروس فرسنگ دیار فرنگ
فرسنگ سقلاب فرسنگ جزیره و ستور دیلمند
فرسنگ بویان طرف جنوبی اهل این دیار را اول مکه باید آمد پس بمدینه رفت ما کمتر
کنیم طایف هشت فرسنگ صعا یمن صد و چهل فرسنگ تهامه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست
فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ سرانديب سیصد فرسنگ دیگر ولایات را اگر جهت تخمین تطویل است
نهادیم و چون بادولاتی که در ان جوارست و ثبت شده قیاس کنند گفت معلوم گردد تخمینا
والعلم عند الله شهر مدینة الشریفه مدینه شرفها الله تعالی و روضهٔ رسول علیه السلام در شهر
مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند رسول علم آنرا مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خالدات عه که و عرضش از خط استوا که بعضی گفته اند آن زمین را تهامه خوانده اند و از
اقالیم گویند تهامه از ملک یمن است و آن شهر و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است ...

ش رقیش روده عقیق است بریک فرسنگ و بنزد او انکه ازان جانب در آید و طرف غربی و طرف شمال
کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را ازان ترو کمتر کوبیت و طرف جنوب رسول علیه السلام
در وقت حرب الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی آنرا خندقی حفر فرموده بود و آن خندق در عرض
و عمق و عضد الدوله فناخسرو دیلمی آنرا بارو کشید شهری کوچک است بمساحت کم از هزار گز
بود اما در زمین عاطل کمتر بود و هوایش بغایت گرم است و آب روان دارد و زرع و باغستان
و نخلستان دارد و خرمای برنی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند
و تجارت مشغول و در شان مدینه احادیث بسیار وارد است مصابیح المصابیح قال النبی ان
ابرهیم حرم مکه فجعلها حراما و انی حرمت المدینه حراما ما بین مازمیها ان لا یهراق
فیها دم و لا یحمل فیها سلاح لقتال و لا یخبط فیها شجر الا لعلف و قال علیه السلام علی
انقاب المدینه ملائکه لا یدخلها الطاعون و لا الدجال و قال علیه السلام من استطاع ان یموت
بالمدینه فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و قال علیه السلام آخر قریه من قری الاسلام
خرابا المدینه فضل بن عباس ... مدینه کنت و علی طینه التی بارک الله علیها الخاتم
المرسلین و صومعه انصاری کنت فلما ... اظهره الله دینه ... مسجد ... طیبه
... پیش از وصول رسول ... از قبل ... زبان بادیه بودندی ... کلام حین
اکثر اوقات از قوم بنی قریظه بنی النضیر کسی برایشان حاکم بودی و کسی از انصار ... و بر الخراج بعد
خراج کسری و خرج قریظه و النضیر و از خواص آن شهرست که چون از در ترود کسی بوی
خوشبوی از مردم حاصل شود روضه شریفه که خوابگاه حضرت رسول الله صلعم است در آن شهرست
در خانه عایشه و همانجا که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است و در جانب ... قبله
که کنج مابین شرق و شمالی بود و قبله مدینه کنج مابین شرق و جنوب است و ابو بکر
و عمر را آنجا دفن کرده اند و بوقت آنکه رسول علیه السلام بمدینه هجرت فرمود
آن موضع زمین ساده بود رسول علیه السلام آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب و نخل و
عمر بران زیادتی فرمود و عثمان
بران افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش برآورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت
و امیر ولید بن عبد الملک مروان بران عمارات افزود و حضرت امیر المومنین المهدی ابو محمد بن
عبدالله عباسی آنرا فراخ گردانید و مامون بران زیادتی کرد و اکنون بران قرارست طول آن

مسجد و عرض ... و دور او ... و در اطراف آن مدارس و خوانق بسیار است از جمله ... جمال الدین محمد وزیر موصلی
در غربی آن مدرسه و حمام ساخت و پیش ازان در مدینه حمام نبود و در ان مدرسه مساکن مردم غریب
است و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول علیه السلام مرویست ما بین بیتی و منبری روضة من
ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی مجمع
ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی آمده است که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفه بنی فاطمه مغرب بود
از مدینه علوی را بفرستاد تا در شب از خانه او نقب بروضه رسول علیه السلام میزدند و گور ابو بکر و عمر را
شکافته ازان روضه بیرون آورند و هرچه خواهند با ایشان بتقدیم رسانند در آن روز باد در مدینه
گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم رسول صلی
الله علیه و آله و سلم گریختند و آن حال ساکن نشد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد و حاکم مدینه
نقابان را گرفت و سیاست کرد همانروز هوا خوش شد و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه
و حاکم اسمعیلی آن سال ... مصلی رسول کرد ... اعیاد و ایام ... و خطبه فرمودی در غربی مدینه است
و داخل شهر و مقبره مدینه را بقیع خوانند در شرقی شهرست و در و قبور ابراهیم بن محمد رسول الله و بنات
مصطفی و عثمان و امیر المومنین حسن علیه السلام و عباس بن عبد المطلب و امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین آنجا آسوده اند و از صحابه
که در آن مقبره آسوده اند اول ایشان اسعد بن زراره و او هم در سال وصول رسول بمدینه درگذشت
و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احدی و تسعین ... و عثمان ما بین مقبره ...
و جهود ان مدفون است و از تابعین کرام بسی افراد ... آنجا خفته اند و از کبار ائمه و اولیا و علما
مالک بن انس الاصبحی و نافع اول قراء السبعه و چاه اریس که انگشتری رسول از دست عثمان عفان
در آن افتاد و ناپدید گشت در گلستان قبا است بر دو میل مدینه است و درین مجموع ... انصار
بوده و آن چون دیهی بوده و در حوالی آن شهر دیههای معتبر بوده است بل قصبات معتبر و اکنون
اکثر آن خرابست ... خیبر که بر چهار فرسنگی و آن دیهی سخت بزرگ است و ... حصار در میان
هم داشته و دیه وادی القری بر دو فرسنگی و مساحت بزرگتر از طایف بوده و دیه حجر از توابع
وادی القری است بر یک ... منزل ... و آن مقام قوم ثمود بوده است و حق تعالی در قرآن
فرموده که ثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه
حق تعالی میفرماید و تنحتون من الجبال بیوتا و در آنجا چاهی بوده که در کار ... ایشان ناقه

صالح علیه السلام بخوردی آنجا حق سبحانه و تعالی میفرماید لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
و حصن ینبع بر امیر المومنین علی علیه السلام وقف بوده و بعد از و بر اولادش و ایشان تصرف ...
و ده فدک که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بصلح مسخر گردانیده خاص خود فرموده بود و بعد از و حضرت فاطمه
و امیر المومنین علی علیهما السلام خواستند که بحکم میراث تصرف نمایند عمر مانع شد و گفت ... از میراث
نبوت که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم نحن معاشر الانبیا لا نورث و ما ترکناه صدقه
و ده ... بر سه فرسنگی مدینه با قلعه ... از ولایت ... رسول علیه السلام ... داده بود و امیر
المومنین علیه السلام ... نداشت و گفت و مواضع عربیه و جبلات و ثمره و حربیه و ...
و حصرم و سایره و ... و شان و سانه و ... و غراب و الحل و حمید و ... اکبر
قرای مدینه اند و دیه چهار فرسنگ ... بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ ... ازانجا
آرند هم بر سه مرحله شهرست بر راه ... و دیه ابواکه مادر رسول علیه السلام آنجا مدفون شد بر راه مکه است
بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات است بده فرسنگی از و بر سوی مکه است و تربت موسی علیه السلام
بر راه مصر و شامست تا مدینه ... مرحله و آن زمین ... سور الاقالیم ... فرسنگ در شش ...
... مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بعبری بیت المقدس
و بعبری ایلیا خوانند از ولایات شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
طول و عرض از خط استوا ... بر بلندی افتاده است و از اطراف ... و در کتاب
معارف قتیبه آمده که وهب بن منبه گوید اسحق پیغمبر پسرش یعقوب را علیهم السلام فرمود دختران
خال خود لابان بن ناحور را در نکاح آورد و او بدین مهم عازم آن خانه خال شد در راه شبی
بر حوالی اورشلیم بخواب دید که بر فرق او دری از آسمان گشوده بودی و نردبانی بران نهاده و فرشتگان
از و فرود آمدندی و بر و میرفتندی پس حق تعالی برو وحی کردی و فرمودی انی انا الله لا اله
الا انا الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق وقد ورثتک هذه الارض
المقدسه و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت فیکم الکتاب
و الحکمة و النبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان فاجعله بیتا تعبدنی
فیه و ذریتک ... المقدس بدین سبب آن زمین را قدس خوانند و یعقوب
بعد از تاهل در کنعان مقام کرد و کنعان بر سه فرسنگی آنجاست بعد از ان بنی اسرائیل آنجا شهری در اورشلیم
ساختند و تکیه گاه آنجا بردند چون روزگار بزمان داود علیه السلام رسید و حق تعالی او را خلافت داد

چنانکه در کلام مجید می آید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
او در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از و پسرش سلیمان علیه السلام باتمام
رسانید و طول آن مسجد در عرض بوده است و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد
و هشتاد و ... سال گذشته و گفته اند سلیمان تماشای عمارت آن مسجد رفت و ... عزرائیل بفرمان خدای
عز و جل روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند موریانه
چوب عصا خورده و عصا بشکست و او بیفتاد خبر موتش ظاهر شد و در زمانی که بخت النصر بکشتن یحیی پیغمبر علیه السلام
بیت المقدس را خراب میکرد آن مسجد نیز خراب کرد عزیر پیغمبر ... آنجا رسید و آنرا خراب یافت بر دلش سخت
گران آمد گفت که آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را بار دیگر آبادان گرداند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را
قبض کردند و او صد سال مرده بود و ... یکی از ملوک فارس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان اشمانی خوانند
او را اجال عمارت ... و بعد ازان عزیر علیه السلام زنده شده و مسجد ... دین موسی علیه السلام کرده ...
را ... شده تا توریه که شعیا پیغمبر علیه السلام نوشته بود و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و کس
نمیدانست که در زیر کدام ستون است بیرون آورده و مصدق ... عزیر علیه السلام شد و او را در بنی
اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان ... و این در تزیین عمارت آن مسجد میفرمودند در عهد اسلام و خلافت
عمر آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانیدند و محراب برسمت کعبه درست کرده و بنی امیه و خلفاء بنی عباس و سلاطین
آن دیار دران عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شده بدرجه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع
مسکون بغیر ... عمارتی عالیتر ازان عمارت نیست و در سنه ... و اربعمایه ... فرنگان آن ملک از تصرف
مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و ... سال بر ... و در سنه ... ثمانین
و خمسمایه آل ایوب ... بتوفیق الله باز در اسلام گرفتند و شعار مسلمانی ... را گرده بر دیوار ... نوشته
و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و سنگ صخره که رسول در شب
اسری از و بمعراج رفت و آن سنگ بهوا ... رسول و ... طرفش از زمین برخاست و چون رسول علیه السلام
فرمود قف همچنان نیم ... بماند و دران ... و اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر ... آنجا بوده اند بحرکت
محراب ... محراب داود ... معتبرتر است هم بعمارت و هم ... و در کتاب ... آمده که مقام خلیل علیه السلام
بر سر راه ... است که ... فرسنگ ... بود و آن موضع اکنون شهرچه ایست ... و در ... باشد و در
کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دیهیست ... آنرا ناصره خوانند ... ولادت عیسی علیه السلام آنجا
بوده است و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و اعلم قسم دوم از مقاله سیوم در شرح ...



بحر عمان
عمان
بحر فارس
بحرین
مکران
کواشیر
سجستان
سومنات
قنوج
کشمیر
ترمذ
بخارا
سمرقند
کاشغر
مصر
دمشق
حلب
موصل
سنجار
حمص
قیصریه

و اما حدود اقالیم ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ما وراء النهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار است و حد غربی ولایات اوجات روم و مکفور و سیس و شام و حد شمالی ولایات آس و اروس و مکس و چرکز و برطاس و دشت خزر که آن را دشت قپچاق نیز خوانند و الان و فرنگ است و فارق میان این ولایات و ایران زمین فلج اسکندریه و بحر خزرست که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که بریه العرب است و آن بیابانها طرف یمین با ولایات شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است پیوسته است با ولایات هند میرسد و اگر چه از این ولایات بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند اما چون از این حد و عرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمود **والمرج**
بود بدانکه قبله قاطبه ایران زمین این جنوب مغرب است و روی کاعبه کعبه دارد و این طرف بدان کرده و دخول کعبه را آن جانب است و حجر الاسود در رکن آن موضوع بران سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی برینجمله دلیل است ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولولم یطمس نورهما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بسیر درجه در جانب مغرب افتاده و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران و موقان و شروان و کشتاسفی بعضی کرجستان و تمام کردستان و کوهستان مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را باید که چون روی بقبله آرند قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود و سهیل را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب را غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال بهیجی و جزایی مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ نزدیک بوده و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی کرجستان را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد و ولایات بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار معاذه و قهستان و بعضی خراسان از اصل کجانب غرب این سمت باید کرد تا روی بقبله درست آید و مکران و هرمز و قیس و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد و صورت هر یک از جدولی که در ما قبل گرفت بتخمین درشت و تحقیق طالب سمت قبله باید کرد و صورت هر یک خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطرق بسیاری میتوان کرد از همه مشهورتر دایره هندیست و طریق دایره هندی چنانکه زمین را بغایت هموار و مستوی کرده چنانکه در وقطعا انحراف و نشیب و علو باشد و بحیثیتی بود که اگر قدری آب بران زمین بچکانند از جمیع جوانب یکسان رود و بهیچ جانب میل زاید کند پس بران زمین بعدی که خواهد دایره بکشد و در بلندی

ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و تنش بهواری معتدل باشد تا آسانی در زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم کردانند چنانکه از جای خود نشود و از سر و بای که بعد سر عمود بدایره هندی زیادت از سه جای مساوی افتد و محقق کرده که عمود مخروط بر مرکز دایره هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را کوش دارند تا چون از بیرون دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره هندیکه موضع ملتقا آن ظل نشان کنند و همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به بیرون خواهد رفت موضع مقاطع ظل بر دایره هندی نشان کنند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را تنصیف کنند و از این منتصف و نقطه مرکز دایره خطی کشند و آن خط را تنصیف کنند و از این منتصف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایره هندی برسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد و از این خط دران دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس منتصف کنند و خطی بران کشند لاشک بر نقطه مرکز دایره هندی کذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و از این دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هندی حاصل باشد دو خط که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطه مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال بود و دایره هندی از این خطوط بچهار قسم مساوی منقسم شود و هر ربعی بنود بخش باید کرد و هر بخشی درجه ای بود و صورت دایره هندی اینست که در ظهر کشیده شده و پس جهت سمت قبله
بلاد باید که طول و عرض که و بلد مطلوب معلوم
بوده کفته شد که طول که معظم شرفها الله
تعالی عز است و عرض آن کا م پس اگر
طول بلد مطلوب مساوی طول
که باشد قبله شهر مطلوب
حاصل بود والله تعالی
اعلم و احکم

و که بر یک خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض که بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض که بود

سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت ایشان بوده بر همین قیاس اگر عرض شهر کمتر از عرض که بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد و اگر عرض بلد مطلوب و عرض که مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از که بیشتر بود در توجه روی بمغرب باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول بنهند و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در خورد بوده و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض که باشد در بلادی که طول و عرض آن زیادت از طول و عرض که بود سمت قبله ما بین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول و عرضش کمتر از عرض که بود سمت قبله ما بین شمال و مغرب باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول که و عرضش بیشتر بود سمت قبله ما بین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدول ترتیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از آنجا معلوم می توان کرد در عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفاضل ما بین طول که و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل ما بین عرض که و عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل ما بین العرضین در عرض جدول در آرند آنچه برابر هر دو یابند در موضع ملتقای هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض که بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی با خط نصف النهار که نقطه جنوبست از دایره هندی بشمارند و در جانب مغرب موضعی که برسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد و محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض که باشد بقدر انحراف سمت از نقطه شمالی دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول که بیشتر بود و عرضش از عرض که کمتر از نقطه شمالی بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول که کمتر بود و عرضش از عرض که بیشتر از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل تمثیل را صورت

سمت قبلهٔ قزوین یاد میرود تا بران قیاس از جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول
فه نا است وعرض لو و مکه شرفها الله تعالی طول عز ما وعرض کا م تفاوت ما بین
الطولین از طول جدول در آوریم ا تفضیل ما بین العرضین
از عرض جدول بموضع ملتقی هر دو بتدقیق
حساب کرده شد کز مح بیست و هشت درجه
و چهل و هشت دقیقه بر آمد این
مقدار انحراف سمت قبلهٔ
قزوین است از نقطهٔ
جنوب و چون طول و عرض
قزوین زیادت از طول
و عرض مکهٔ دایره
هندی او نقطهٔ جنوب
درجات مغرب بقدر
انحراف شمردیم
و خطی میان مرکز
دایرهٔ هندی آن
نقطه کشیدیم
سمت قبله
قزوین شد

صورت جدول منکسر

	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح	یط	ک
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مقصد از جملهٔ قسم ثانی از مقالهٔ سیم در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یک در وصف
مملکتی و در تمامت ایران زمین شهرهاست بیرون از ولایات معروفه حقوق دیوانی آن بیش از این
قرات بیرون خراسان که آنرا سلطنت علاحده است و حساب آنجا در عهد مغول اغلب جمیع ایران
می کردند اکنون نوشته می‌شد یکچند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان
بعضی از یکهزار و پانصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب عدل غازانی که ولایات روی بآبادانی
نهاده مبلغ دو هزار و صد تومان و کسری می‌رسید و اکنون همانا نیمهٔ آن باشد چه اکثر ولایات
از این تحکمات در ترده و شکرها پراکنده و دست از زرع باز داشته‌اند و در مسالک الممالک آمده که در
هژدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخر سال زمان کفر بود در زمانی که در نوزدهم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشته چهار صد بار هزار هزار
و بیست هزار دینار زر سرخ بوده است که اکنون آنرا اموال میخوانند و بقیاس این زمانی هشتاد هزار
و چهار صد تومان رایج باشد و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست
و یکهزار و پانصد و چند تومان زر سرخ بوده است و دینار ی زر سرخ را دو دینار دو دانگ حساب
کرده‌اندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان از این قیاس توان کرد و شک نیست
که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر
هیچ واقعه حادث نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش از آن واقعه بود
علی الخصوص در این زمان از کثرت وقوع حدثان مضمون این بیت ~ هر روز که گذرد خوش اندر وی
هر سال که نو شود خوشحالت باید ~ مناسب حال روزگار خلایق شده حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت در آن
فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود
نگاه دارد و امنی کامل و رضی شامل و عدلی تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد بمنه و جوده و لطفه و کرمه

باب اول در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل
ایران شهر خوانده‌اند و چون دل سلطان وجود دست ابتدا بشرح آن اولی بود در صور الاقالیم که چون
عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت چون حضرت امیر
المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را دار الملک بوده و آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر
خلافت العباسی گشته از تقدیم او واجبست حد دو در شرقی بیابان کند و در یای فارس و ولایات
خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ

و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ
و در عهد عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف فرمود بمساحت جریان آن اشارت کرد بعد از احتیاط
سی و شش بار هزار هزار جریب بر آورده‌اند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مسافت دارد هر فرسنگی
چهل هزار جریب می‌باشد و هر جریبی شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ چهار صد بار هزار هزار
جریب باشد اما جهت آنکه این مسافت ده هزار فرسنگ آن طول و عرضی مستطیل راست اضلاع حاصل
توانند شد و اینمعنی در واقع صورت نبندد و حاصل الکلام جای فراخ تر و جای تنگ تر اتفاق افتد
و بیشتر آن دیار خود بیابان بهاد و تلاع است که خراب و عاطل توانند بود و آن مساحت که در عهد عمر
کرده‌اند لابد زمین مزروع و معمور بوده باشد که آب بدان مشرف شود و بدان سبب این
تفاوت دارد و عمر بر هر جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم شمرده‌اند و بر نخلستان
هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده‌اند و برزه و میوه شش درم خراج معین فرمود و اهل ذمت
را شمار کرد پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشانرا سه مرتبه معین فرمود اعلی را چهل و هشت درم و اوسط را
بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا سالی مال میدادند مبلغ آن خراج و
جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه
تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف با چهل بار هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان
باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاجی چندین اثر کرد و هر آنچه از آن ترتیب اکنون بر قرار است خراج
رایت می خوانند و اهل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنه خمس و ثلثین ثلثمائه سیصد تومان
رایج بوده از آن بیشتر بسبب ظلم حکام بسیار تنگ تر شده و اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت
کرده‌اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف اضعاف این قدر بیش حاصل داشتی چه اگر همه را
جو کار شمریم که هر جریب دو درم دهد دوازده بار هزار هزار دینار رایج بود که یک هزار و دویست
تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه
نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت اهتمام
حکام بکار زراعت و عمارت بمرتبه بوده است که فرع کار را بالغ بوده و شاعری گفته است ~
شکونا الیه السواد خرابا ~ فحرم فینا لحوم البقرا ~ و اکنون چون حکام را در اهتمام بآبادانی ولایات
نمانده است چنانکه اب الال بعضی ولایات عراق از نهیب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده‌اند
تا شک محصول آن وقت تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران

زمین و دیگر بلاد مسلمین را احکام عادل عالم نصب کرده اند از علمای ایشان. قدیم اکنون شرح ولایات مشغول
شویم و اگر چه بنسبت حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از
حرف باست اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالبست علیه الصلوة
والسلام و بغداد ام البلدان مملکت و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا بدان هر دو کرده باز بر
ترتیب دیگر رویم و در تمامت ابواب همین قاعده مقررست که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن
بر ترتیب حروف آوریم **الکوفه** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات
عطلت و عرضش از خط استوا الالب ارزی اتفاقی چون این طول عرض کعب تجنیس غلطات ولایتی
لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و توش از ناعتمادان باید و قضات ایشان از اهل بیت رسول علیه السلام شاید
ایمنی است و خرابش بود الکوفة لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شد سعد وقاص
تجدید عمارتش کرد بعهد عمر طالع عمارتش برج دلو و قبه هاشمی در جنب آن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بنیاد فرموده بود و این خلیفه باتمام رسانید و آنرا کوفه را بارو کشیده و دور آن بارو
هجده هزار گامست هوای آنجا گرم تر از بغدادست و شمالش بیشتر وزد و آبش از نهری است
که از فرات بر گرفته اند غلات فراوان دارد و خرما و قصب آنجا نیکو باشد و بزرگ تر از دیگر
جایها می باشد و غله و میوه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح پیغمبر علیه السلام
از آنجا بر آمد و کلام مجید یاد آن فرموده فار التنور بر زمینی بوده که اکنون داخل مسجدست در
کنج مابین قبلی و غربی و چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در آن مسجد زخم زدند او دست بر
ستونی زد اثر دست او در آن ستون پدید شد اکنون از بس که مردم جهت تبرک دست در آن مالیده اند
گود شده است و حضرت امیر المؤمنین در آنجا چاهی حفر فرموده در همه کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین
نبوده و دیگر چاهها آب شور و تلخ بوده و بیشتر شهر کوفه اکنون خرابست مردم آنجا اکثر شیعی اثنی
عشری اند زبان ایشان عربی متغیر گردانیده و در او مزارات صحابه بسیارست از خویشان عبدالله
بن بکر و او در سنه ست و ثمانین ماند و از اکابر علما و مشایخ قرا ابو عمرو ثالث قرا السبعه توابع و
ولایات بسیار از کوفه است حقوق دیوانی آن جمعا مقررست و درین عهد می باشد و از آن ولایتش
که بر شمرده تمامت ولایت اقرب با شتاس از اجرای مقررست بعضی ... شد بهتری عمارت می
خوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثمنی دیوان و ثمنی عمانی یعنی زراعت فزاینده و خرج دهنده و ثلثی
... که تصرف نمایند و این ولایات او بدین زمان که مقرر دیوانیست و بطرف قبله دو فرسنگی کوفه مشهد

مقدس

مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه چون حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را در مسجد کوفه زخم زدند وصیت کرد که بعد از وفات کالبدش بر شتر بار کنند و آنرا که
گردانیده در هر جا شتر فرود آید او را بخاک سپارند همچنین کردند آن شتر بر آنجا که اکنون مشهد است
فرود آمد و او را آنجا دفن کردند در عهد بنی امیه گور او از شکارانی باز پوشیده کردند تا در عهد بنی
عباس هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مائه در آن حدود شکار میکرد نخچیری از بیم او پناه بآن
زمین برد چندانکه جهد نمود اسبش در آن زمین نرفت از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل
آن حدود پرسش نمود بقبر امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر دادند زمین را کاوید مرقد حضرت امیر المؤمنین
علی را یافتند زخم رسیده یافتند گور او ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از صد و هشتاد
و چند سال ازین حال عضد الدوله فناخسرو بن حسن بن بویه دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمائه او را
عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون است و آن مقام شهرچه شد دورش دو هزار و پانصد گامست
و غازان خان در آنجا دار السیاده و خانقاه ساخت سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است
که در راه کوفه بمشهد مناره ای گذشت دید چنانکه نیمی از زمین بر خواسته و نیمی افتاده از حال آن
مناره پرسید گفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اینجا میگذشت این مناره از جهت تواضع کرنش
و حضرت امیر اشارت کرد که وقف همچنان بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا
مشهد حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام است آنرا مشهد حایری خوانند جهت آنکه چنانک
ذکر رفت که بعهد متوکل خلیفه آب در و بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و زمین گور خشک ماند
عمارت آن مشهد نیز عضد الدوله فناخسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است دورش دو
هزار و چهارصد گامست و بر ظاهر آن قبر مسجد هم جدم قریاحی است و اول کسی که جان را جهت
حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام فدا کرد و در آن جنگ شهید شد او بود از طرف یزید علیه
اللعنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم من زار لیلة البتة غفر الله له البتة و بتبرک شده عزه
رجعت و بر طرف شمالی بر چهار فرسنگی بنزدیک دیه سر طاحه مشهد ذی الکفل پیغامبرست علیه السلام
و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان که کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی اولجایتو سلطان مغول تولیت
آن مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مسجد و مناره ساخت و بطرف شرقی مقام یونس
پیغمبر علیه السلام و مشهد حذیفة بن الیمان مصاحب رسول علیه السلام **بغداد** از اقلیم سیم و ام
البلاد و اقرب و شهر اسلامی و بر طرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات ف ... و عرضش از خط

استوا لجکا در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دیهی کرخ نام بود و شاپور ذو الاکتاف ساخته
و بطرف شرقی دیهی ساباط نام از توابع نهروان و کسری انوشروان خفف الله عنه بر صحرای آن دیه
باغی ساخته بوده و باغ داد نام کرده بود و بغداد اسم علم آن شد و عرب آنرا مدینة السلام گویند و
زوراء خوانند المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که دویم خلیفه بنی عباس
بوده بود و این مشهور در سنه خمس و اربعین و مائه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت پیشتر ساخت
طالع آغاز عمارت آن برج قوس بود و پسرش المهدی بالله محمد بن عبدالله دار الخلافه با طرف شرقی آورد
و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ
نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ در عرض یک فرسنگ و نیم عمارات داخلش بود و در عهد
پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهت آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان
زحمت می بودند دار الخلافه با سامره بردند و آنجا عمارات عالی ساختند و بعد از او اولاد و احفادش
هشت خلیفه واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد هم بر سر دار الخلافه باشند
تا المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه
با بغداد آورد و بعد از او تمامت خلفای عباسی متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش
المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بالمستظهر بالله
احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو و خندق باجر ساخت دور باروی طرف شرقی که آنرا حریم خوانند
هجده هزار گامست و چهار در دروازه دارد باب طریق خراسان و باب الظفر و باب الحلبه و باب سوق
السلطان و کد محلات بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی او دوازده هزار گام و در دارد
و کد محلات و اکثر عمارات شهر از آجرست آب و هوای درست دارد و بگرمی در زمین مایل است
کشوده ... و شهری را سازگار بوده و با مزاج زنان سازگار و موافق تر بود تا از مردان و اکثر
اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد در آن وقت نیز نایافت کلی بود
اما گرانی باشد میوه های آن هر چه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون خرمای مکتوم و خستوی و انار رازیی
و انگور موتی مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک بی آید غله و حبوب و دیگر
نباتات نکو می آید چنانکه در اغلب اوقات تخم یک من صد و بیست من ریع دهد از نیکویی زمین و نماء آنجا درخت
کرنجان بزرگ نمیشود که دو سه بلغ ... بیش می باشد و درخت خروع چنان میکرد که مردی بر سر آن
می نشیند و نمی شکند شکارگاههای فراوان نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوار باشی

سازگار بود

سازگار بود و غله آن ملک از قوت لشکره تمامت نخورند ... ربع نیکو دهد و بدین سبب چهار پایان آنجا نیک
فربه شود آب دجله بر میان شهر می گذرد و از فرات نهر عیسی بن مریم هم از شهر بدجله می پیوندد و در زیر
شهر به دو فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد و بواسطه میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشا
کنارا چو در شب انجم ره کهکشان نماید و عظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن خوشی مهلکه غرق
شدن تماشاست و آب چاهش تلخ و شور باشد و کاریزش پانزده گز فرو رود و بجهت رخیش و خاریدن
نکار دارند مردم آنجا سفید چهره و خوبروی و خوش خوی و کم غوا باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب
باشد و پیوسته روزگار خود در ذوق مستغرق دارند و اعتبار را غایت تنعم کردن بآسانی میسر گردد
و هر چه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا از غلبی چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود
و اکثر ایشان ضخم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان اولجایتو سلطان ابقران او خبازی
که در بازار نظامیه کشتی وزن کردند هشتصد و چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی است و چون آن
شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیار اند اما غلو اهل سنت و شافعیه
راست و کثرت حنابله را و از اقوام دیگر ادیان هم بیشمار اند و در و مدارس و خوانق بسیارست مهتر
نظامیه کرام المدارس بود و مستنصریه که خوشترین عمارات آنجاست گویند از خواص بغدادست که تا
غایت هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نرسیده و بر ظاهر آن شهر مشاهد و مزارات متبرکه بسیارست
و بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم علیه السلام و نواده او محمد جواد است و آن موضع اکنون شهرچه
ایست دورش شش هزار گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابراهیم ادهم و جنید
بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق
و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین حصری و ابو یعقوب بریطی صاحب وجه ابو حنیفه و شافعی مطلبی
و دیگر علما و مشایخ رحمهم الله است و بر جانب شرقی ... حنیفه و در رصافه که شهرچه بوده مزارات
خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر گیلی و بر چهار فرسنگی بر
جانب شمال مزارات شیخ ابو المکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهداتست که شرح تمامت تطویلی
دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر موجب است انبار یازده فرسنگ بصره هشتاد و فرسنگ
بعقوبا هشت فرسنگ تکریت سی و دو فرسنگ حله هجده فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ حلوان
سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ و این شش فرسنگ نهروان پنج فرسنگ کوفه بیست
فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ دجیل ده فرسنگ واسط چهل فرسنگ و درین عهد محصول دیوانی آنجا

جمعا مقرر است تقریبا هشتاد تومان می‌باشد و ولایت بغداد هر چند در حوالی شهر است از رجه و مقاطعات
گویند و دیگر اعمال هریک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است از آنجمله
در خاطر بود و شمهٔ ثبت میرود منها قول اثیرالدین اومانی شعر گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی
وان جهان را همه در عیش مهیا بینی * همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد * وانگهش همچو فلک گرد بر او [illegible] بینی
و این قصیده مطول است از قول انوری شعر خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر * کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد او متمثل چون [illegible] * هوای او بصفت چون نسیم جان پرور * کناره دجله ز ترکان [illegible] * میان جسر ز خوبان [illegible]
برنگ عارض خوبان [illegible] در باغ * میان سبزه درخشان [illegible] * ز برج جدی بتابید بیکر کیوان * تشکل شمع فروزنده در جهان [illegible]
و این نیز قصیده مطول است و در عرب گفته اند شعر بغداد دار لاهل المال طیبة * و للمفالیس دار الضنک و الضیق
و من گفته ام شعر بغداد خوش است لیکن از بهر کسی * کو را ز بر او دل بود و دست سخی * با مفلسی ار برد عمر [illegible]
[illegible] دار و از جوانی [illegible] اگر چه اوصاف بغداد در افواه گفته اند بسیار بر خاطر بود اما بدین قدر
قناعت نمود انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب شرق افتاده است لهراسب کیانی
ساخت جهت زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود و بدین سبب او را انبار
میخوانندش پور ذوالاکتاف تجدید عمارت آن کرد و سفاح خلیفهٔ اول بنی عباس در آنجا عمارت
عالی کرد و دار الملک ساخت دور باروش پنجهزار گام است و آب و هوا و محصول او خوش و طبع مردم
او مانند بغداد است حقوق دیوانیش یک تومان می‌باشد و در اقل نقصان شهر بغداد است بابل از اقلیم
سیم است و مداین سبعهٔ عراقست و بر کنار فرات بجانب شرق افتاده است قینان بن انوش بن
شیث بن آدم صفی علیه السلام ساخت طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و شهری بحت
بزرگ و دار الملک گرد و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود از آنکه و اکنون [illegible]
اکنون از آن تلی مانده و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک
داشته اند بعد از آنکه خراب شده اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون باز خرابست و از توابع شهر
حله شده و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده است جای عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید هاروت و ماروت
در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوکرد بکوه دماوند محبوسند بصره از اقلیم سیم است شهر
اسلامی طولش از جزایر خالدات فدها و عرض آن از خط استوا لوح عمر بن الخطاب ساخت در سنه
خمس عشر هجری و معمار در آن عتبه بن غزوان بود مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود
زیاد بن ابیه با آجر کرد و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام آنرا بزرگ گردانید و روایت کرده جهت تحقیق

سمت قبله بنا را درست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کرامت و امامت کعبه را در نظر آورد و قبله بر
سمت آن راست کرد و گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی‌باشد و هرچند جهد
در عمارتش کنند بیکجانبش خراب میگردد و شاید ایمعنی مسجد جامع جدید شیراز است که پیوسته یک
طرفش خراب می‌باشد و در مسجد بصره مناره ایست گویند چون بر آنجا روند و آنرا بحق علی سوگند دهند
که جنبان شو باساکن شو چنان کرده و این معنی اگر چه عقل نمی‌پذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام عقل را دخل نیست و در آنجا مزار طلحه و زبیر است و آنرا شهرت بسیار و شکوه تمام
است و مزارات صحابه عظام بسیار است از جمله انس بن مالک و ابو موسی اشعری و تمیمی [illegible]
واز تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین و سفیان ثوری و ابو داود سجستانی ثالث
ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بسیار است هوای آن شهر در زمستان گرم است اما نسبت
خوشتر بود و آب چاهش شور است اما از شط العرب جوی خوش آنجا برده اند که آنرا نهر ابله خوانند
قرب چهار فرسنگ طول دارد ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان بلند است و آب شط
العرب در [illegible] وقت مد و جزر هر روزه آب شط العرب بلند شود و باغستان بصره را سقی کند
طول آن باغستان قرب سی فرسنگ و در عرض دو فرسنگ است و در اکثر مواضع از غلهٔ درختان کامیش
صد گز زیادت دید را بدیه در نزهت آن مقام از مشاهیر جهانست و خرماهای خوب دارد و خرمای
آنجا تا بهند و چین می برند اهل آنجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری و زبانشان عربی مغرب
و پارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن بلاس و زنگ و میشان مهبط
ابلیس علیه اللعنة شد و بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان کرانه ای
آن عمارت نیست و در آن معنی گفته اند شعر لیس قریة ورای عبادان * طول عبادان از جزایر خالدات
فدل و عرض از خط استوا لط ک و در فضیلت عبادان احادیث بسیار وارد است آنرا از ثغور
شمارند که سرحد مسلمانیست تا کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه در این عهد مثل آب
فرات بود چهل و چهار تومان و یکهزار دینار رایج بود بند نجین در دفاتر دیوانی آنرا البت حی
نویسند و در تلفظ بندنیان میخوانند شهرکی کوچک است و آب و هوا و محصولات مقابل بیات حقوق
دیوانیش هفت تومان و شش هزار دینار رایج است بیات قصبه ایست و تا در امی و کسانی
دو قصبه دیگر است و تا چند موضع از توابع بیاتست و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق
عربست و در بیات آب وان نیز تلخ است اما آب کارزش که بر یکفرسنگی بیاتست خوش طعم بود و حقوق

دیوانی آن عمل چهار تومان و شش هزار دینار است و در تا در امی قصبه ای بوده تکریت از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عوک و عرض از خط استوا الدک بر کنار دجله افتاده است بجانب غربی
شهری وسط بوده است دور شش هزار و صد گام و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله هوایش درست
و از میوه هایش خربزه نیکو باشد گویند در یکسال سه نوبت زرع گیرد تل عقرقوف کیکاوس ساخت
که بعضی او را نمرود شمارند و آنرا سبب آن ساخت که چون ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته
بود بر آنجا رفت و او را احیا کرد حدیثه از اقلیم چهارم است و آب و هوا و محصول مقابل
تکریت حوی شهری وسط است و آب از دجله بخورد و باغستان بسیار دارد و حقوق دیوانیش
دو تومان و پنجهزار و صد دینار است حله از اقالیم سیم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات
عط م و عرض از خط استوا الان امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت در زمان
قایم خلیفه در سنه ست و ثلثین و اربعمایه آب فرات در میان شهر میگذرد و غلهٔ شهر بر جانب غربی است
و بطرف شرقی عمارت اندکی است نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است اکثر
اوقات آنجا ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند و تنید
چهره و ضخیم جثه بمثل اهل بغداد و زبانشان عربی معرب و در کار مذهب بغایت متعصب
باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقد شان آنکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام که در
سامره در سنه اربع و ستین و مائتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد حلوان
از اقلیم چهارم است و از مداین سبعهٔ عراقست طولش از جزایر خالدات ف ه و عرض از خط استوا
لد ه قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست و بقدر مختصر مزرعه مانده است و در وی از
مزارات اکابر قبر حمزه سادس قراء سبعه است و ولایتش کاوپش سی پاره قریه است حقوق دیوانیش
شش هزار و صد دینار است حیره از اقلیم سیم است و از مداین سبعهٔ عراقست شهری بزرگ بوده و
یک فرسنگی کوفه اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکر او در اشعار و اسمار و افواه مشهور بود
دو کوشک بوده است در آنجا نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته اطلالش بر جاست عالی
بس عالی بوده شاعری در حق آن گفته شعر حت محدها قبایل غسان و اتوالها بهرام جور و باوانه
الخورنق فیهم عزوا رسم ملکهم و الید بر خالص ولایتی خراب الاخالی بر آب نهروان در مرتفع
و تمامت و سکی پاره دیه بود و حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینار است خانقین
قصبه بوده است اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد و چند موضع از توابع

آنجاست حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار و دویست دینار است دجیل ولایتی است معبرست
از دجله آب میخورد و بدین سبب دجیل میخوانند و آن قصبهٔ شهرستان آنجاست و دیها معتبر
دارد و قرب صد پاره دیه باشد و جای نیک مرتفع است انار در آنجا بهتر از دیگر ولایات بغداد
حقوق دیوانیش هفت تومان و هشت هزار و ششصد دینار است دقوق از اقلیم چهارم است
و شهری وسط و آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن چاههای نفط است حقوق
دیوانیش هفت تومان و شش هزار و ششصد دینار است دیر عاقول شهرکیست در میان واسط
و بغداد و هوای متعفن دارد و بسبب نخلستان رومیه از اقلیم سیم است و از مداین سبعه
عراق عرب بود انوشیروان عادل ساخته بود بنزدیک مداین بر شکل انطاکیه اکنون خرابست
زاذان بین النهرین ولایتی است بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد حقوق دیوانیش
پنج تومان زنگیاباد ولایتی در غربی خانقین حقوق دیوانیش هزار و پانصد دینار است
سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعضی عمارات
دو قرای آن بر جانب غربیست طولش از جزایر خالدات عط ه و عرض از خط استوا الدح در اول
هوشنگ پیشدادی ساخته بود و چون بنسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود
آنرا سر من رای خوانده اند بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت
آن شهر کرد و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات و آبادانی آن بود
در عرض یک فرسنگ و فرموده تا توبره ها بسیار خاک آورده و تلی ساختند آنرا تل المخالی
خوانند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و در سامره مسجد جامع عالی کرده کاسهٔ سنگین در وسط
وسه که در علو هفت گز و حجم نیم گز یک پاره در میان آن مسجد نهاده اند و آنرا کاسهٔ فرعون
خوانند و در آن حدود زیاده از سی فرسنگ چنان سنگی نیست و در آن مسجد مناری ساخت
به بلندی صد و هفتاد گز چنانکه عرض آن بیرون بود و بدین صورت [illegible] پیش از آن کس نساخته بود و در پیش مسجد قبر
امام معصوم علی نقی نواده علی بن موسی الرضاست علیهما السلام و از آن پسرش حسن عسکری علیه السلام
متوکل خلیفهٔ عباسی در سامره عمارات از دو بنسبت کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران زمین از آن عمارت عظیم
تر نبود و نام آن جعفریه خوانده و امام المتوکل که قبر امیرالمومنین حسین علیه السلام را خراب کرده و مردم را
از مجاورت آن بر آنجا مانع بود و بعد از آن کوشک را خراب کرد چنانکه اثرش بکلی نماند اکنون از سامره
مختصری معمورست حقوق دیوانیش [illegible] صدرین ولایتیست [illegible] حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود و آب

از فرات میخورد و حقوق دیوانیش سه تومان طریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش قصبه بعقوبا باشد
و آن شهری است از تخم کسری قوباد نام ساخت و مدتی قوبا خواندند بمرور بعقوبا شد بر کنار آب نهروانست و جوی
ازان در میان شهر میگذرد و تمامت دیهای آن عمل بدان آب زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد
نارنج و ترنج بیشمار در آنجا میباشد چنانچه سه صد و چهار صد نارنج بیکدرم میدهند هوای آن مایل بحرارت
اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایل است گرد شهر کانان نام و شهری کلوبان بوده و از تخم کسری ساخته
و اعمال طاسه و مهرود از توابع آن عمل است و آن عمل هشتاد پاره دیه است حقوق دیوانی آن شش
تومان و چهار هزار دینار بر روی قاعده است عانه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا لب شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول مقابل
اعمال عکبرا شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط بود و اکنون خرابست قادسیه شهری وسط
بوده است و از مداین سبعه عراقرب اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت
جهة منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ تراشیده و گچ و دور شاخ و خواد کام باشد و در غربی آن قلعه
جهة خسرو پرویز تماشاگاهی ساخته بوده و باغی سخت عالی جهة آینده و رونده ازان [illegible] معمور
آب حلوان ازآنجا میگذرد و هوای عظیم دارد و بهنگام گرما اکثر اوقات آنجا سموم آید جوی که گویند
شیر درو میرفت و جهة تماشاگاه ساخته اند که بر بلندیست تا آب روان بر تماشاگاه باشد و تمکن چنگ شیر
در این جوی شیر افکنده باشند تا چاچ کار و قریه برده [illegible] آنچه نوبت زهر کیاست و چراگاه گاو
توبوذان شهری وسطست و قرب صد پاره دیه توابع آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار
حربی شهر چه ایست بر ده فرسنگی بغداد جانب غربی بر طرف نهر عیسی افتاده و باغستان نخلش با باغات
بغداد پیوسته در دو خلفا عمارات خوب ساخته اند سراه و کوشکی که جهة معتصم خلیفه ساخته بودند جهة آنکه در میان
باغستانات و درو پشه بسیار میبود بافسون پشه را بسته اند چنانکه در آن یک عمارت پشه نمی باشد
حقوق دیوانی محول داخل عمل نهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت و کرد آباد خواندند و جمشید با تمام رسانید و طیسفون
که معظم ترین این سبعه عراقرب بوده است و بدین سبب آنرا مداین گفته اند و شش شهر دیگر قادسیه
و روسیه و بهره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خرابست و جمشید پیشدادی در
این بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود اسکندر رومی گفت اثری عظیم است ملوک فرس ... و آنرا
خراب کرد و اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دارالملک ساخت خواست تا تو [illegible] همچنان ساز و دستش

خود را از [illegible] جسر بست و بعد ازو اغلب اکاسره آنرا دارالملک ساختند شاپور ذوالاکتاف در آن شهر
عمارت کرد و نوشیروان عادل درو ایوان کسری ساخت و آن سرای بوده است از گچ و آجر و ازان عالیتر
اجری کس نکرده بود و بحتری در وصف آن گفته شعر و کان الایوان من عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن جلس
سمک کلوا لشرفات رفعت فی رؤوس رضوی وقدس صحن آن سرای صد و پنجاه گز طول در صد و پنجاه
گز بوده و در آنجا صفه بزرگ و ارتفاعش چهل و دو گز در طول شصت و پنج گز در اطراف این سرای سراچها
و عمارات فراوان کرده آن باشد در نیکوکاری با بنیش از استحکام آن عمارت گفته اند شعر
جزای حسن العمل [illegible] خراب می کند [illegible] دوانیق بوقت آنکه شهر بغداد میساخت
خواست آنرا خراب کرده بدان آلات بغداد را بسازد و با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر
خلیفه را مانع شد و گفت بر در کار دنیا گویند که پادشاهی خواست شهری سازد و تا دیگری را خراب نکرد
شهر خود نتوانست ساخت خلیفه سمع نداشت و گفت ترا هوای کسری میکشد و نمی خواهی که آثار
کبران ناچیز شود و در خرابی شروع نمود و دید که آلات که از آنجا حاصل میشود وفای خرج مخرب و اجره نقل
آن نمیکند خواست ترک گیرد وزیرش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت
تمام خراب باید کرد و اگرنه مردم گویند پادشاهی بساخت و دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان
که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمعجزه او شکسته شده بگذار که آن اثری عظیم است
و شاهدی عدل بر نبوت حضرت محمد المصطفی صلعم تا آن طاق بر جای بود آن معجزه از دیدها پنهان
نگردد و دیگر آنکه بحکما نیز معلوم شود که آنکه از خانه که چون در آنجا پای ایستادی سرش بسقف رسیدی بیرون
آید و خاندان کسی را که چنین عمارات کند بر اندازد کارش کاری الهی بوده باشد اکنون شهر مداین خرابست
بر طرف غربی [illegible] مانده است و بر جانب شرقی [illegible] سلمان فارسی که محاذی ایوان کسری است
هیچ عمارت نیست که در آن زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شورست از کرامات سلمان گویند چون او را
وفات رسید و غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد
تا غسل او تمام کردند باز بجای خود رفت اما همچنان شیرین مانده است و در آن حدود جز آن یک چاه آب شیرین
نیست بد معاذیه از اکابر اولیا سید احمد کبیر و سید ابو الوفا در آن زمین آسوده اند نهر عیسی
بن موسی بن عبد الله که عم زاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات ببرید و بر آن دیها مزارع ساخت هم آن
پاره دیه باشد و مرتفع تمام ولایت مستغرق [illegible] شرب نهری که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است
حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع هشتاد و هشت تومان و شش هزار و پانصد دینار بوده است ک

نهرملک بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرده و بعضی گویند منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر
رومی و اصح آنکه شاپور بن اشک بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرده و بر آن دیها
ساخت زیادت از سیصد دیه درو باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا نه تومان نهروان شهری
بزرگ بوده است و از مداین سبعه عراق و اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا
آب نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین از حساب جلولا و توابع بعقوبا باشد
نعمانیه قصبه ایست میان بغداد و واسط در طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد نیل
ولایتی است چند پاره دیه از توابع آن و غله جز عظیم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد هیت
شهریست و دو قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه از توابع دارد و از قریه جبه که تابع
آنست تا هیت قرب پانزده فرسنگ در هر دو کنار آب فرات باغاتست و نخلستان بسیار او
میوه ها باشد و در قریه جبه که از توابع آنست هوای بغایت معتدل میباشد چنانچه درخت جوز
و بادام و خرما و نارنج در یک باغ میباشد و از میوه های سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما از هیت
از بوی گند چشمه قیر گیلان بود واسط شهر اسلامی است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط الاستوا [illegible] حجاج بن یوسف ثقفی در سنه [illegible] و ثمانین بر طرف ساخت دجله افتاده
و بر طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت مایل بود حقوق دیوانی شهر
به تمغا چهل و چهار تومان و هشت هزار و پانصد مقررست و ازان ولایتش دستور عراق عرب
باب دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و درو چهل پاره شهر و اکثر بلادش سردسیر ای
معتدل دارد و بعضی بگرمی و چندی بسردی مایل است حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان
و خوزستان و فارس و مفازه و قومش و جیلانات پیوسته است طولش از سفیدرود تا یزد
تا صد و شصت فرسنگ و عرض جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر
بوده است و درین معنی گفته اند شعر چار شهرست عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم بود
اصفهان کامل جهان جمله مقرند بران در اقالیم جهان شهر معظم بود همدان جای شهان گر قبل آب و هوا
در جهان خوشتر ازان بقعه خرم نبود قم نسبت کم اینهاست ولیکن او نیز نیک نیک ارچه بباشد به بدی هم نبود
معدن فروی و کان کرم شیخ بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود حقوق دیوانی این ولایات عراق را
سی و شش [illegible] بجامع الحساب در آمد نسخه دیدم بخط جد جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد
سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بود در عراق عجم را دو هزار و پانصد و بیست تومان و کسری بیا

این

این زمانی حاصل بوده است و اکنون جهة تخریب ولایات با این قدر آمده تومان اصفهان
درو سه شهرست اصفهان و فیروزان و فارفان حقوق دیوانیش اصفهان را بعضی از اقلیم چهارم
گفته اند اما بطول و عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از
خط استوا لب و در اصل چهار دیه بوده است کران و کوشک و جوباره و دردشت با چند
مزرع و بعضی طهمورث پیشدادی و چندی جمشید و ذی القرنین ساخته بودند چون کیقباد اول کیانیان
آنرا دارالملک ساخت کثرت مردم آنجا حاصل شد بیرون دیها عمارتها کردند تا جمیع با هم
پیوست شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه او را باره کشید دور باره اش بیست و یکهزار
قدم که بعبارات [illegible] باشد طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله دوازده دروازه دارد
هوای معتدل دارد در تابستان و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله
و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد درو کمتر اتفاق افتد خاکش مرده را دیر ریزاند
و هر چه بدان بسپارند از غله و غیر آن نیکو نگاه دارد و تا چند سال تباه نکند و درو بیماری و وبا
مزمن کمتر بود زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و ازو نهرها در شهر جاری میباشد و آب
چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی تا آب رود نزدیک بود و هر تخمی که از جای
دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول نشود کمتر نباشد الا انار که آنجا نیکو نیاید
و آن نیز از نیکوی آب و هوا است که انار در هوای متعفن نیک آید و تسعیر غله و دیگر ارزاق متوسط
وسط باشد اما نرخ میوه بغایت ارزانی باشد و میوه های آن بغایت خوب و نازک بود بتخصیص
سیب و به و امرود و بطیخ عباسی و زرد آلو که سرخش و سبزی و طرفش نیکو می باشد و
خربزه اش تمام شیرین است و ازین میوه ها از شیرینی شکر پاره که آب خربزه شوان خورد و کثرت
خوردن او مضرت نیست و میوه های آنجا تا هند و روم می برند علف خوارهای نیکو دارد و هر چهارپای که
آنجا فربه شود و چندان توانائی داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست
بزرگ ترین آن مرغزار [illegible] و شکارگاهها فراوان و نیکو دارد [illegible] و باشد
و در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیارست از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد
سلجوقیست بحملت [illegible] سنگی بوزن کما بیش دو هزار من که [illegible] هند بود و از سلطان آنرا
برابر [illegible] در آستانه آن مدرسه
برده و در افکنده مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت درجه

عالی اند اما پیشتر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم و هوایی هرگز از آنجا بر نخیزد و همه خوشنهاها آن شهر در بیگاه دو هوایی با ناخوشی آن فتنه مقابل بیستون کرده و بدین سبب گفته اند شعر ٭ اصفهان شهر کیست پر نعمت ٭ جز جرابی در و نمی باید ٭ مرد چرخ شکوت الالیک اصفهانی در و نمی باید ٭ و کمال الدین اسماعیل اصفهانی گفته شعر ٭ تا در و دشت هست و جو باره ٭ نیست از کوشش کشش چاره ٭ ای خداوند آسمان و زمین پادشاهی فرست خونخواره ٭ تا در و دشت را چو دشت کند ٭ جوی خون آورد بجو باره ٭ عدد هر دو شان بیفزاید ٭ هر یکی را کند صد پاره ٭ از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرویست بروایت عبد الله بن عباس قال یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قزوین سال یا رسول الله ما قزوین قال قوم یکونون باخرة یخرجون من الدنیا هذا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفهانی تمغا مقررست و سه حس و ثلاثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیت است و چهار صد پاره دیه طهران و دارباغات و جادوان و بستان و شهر کرارا شهر نو اصفهان خوانند اسکندر رومی ساخته و فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور را اکثرها و شهر ساسانی تجدیدش کرده معظم قری آن دوم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است اکثر در جانب غربی شهر و خوزان و قرطمان و رنان و اندان معظم قری آن و حقیقت این ناحیه همچون باغیست جهت آنکه باغستان اکثر مواضع با همدیگر پیوسته است و در همینی گفته اند شعر ٭ ماربینی که نسخه ارم است ٭ آفتاب اندر و درم درم است ٭ و درین ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیوبند ساخته آنرا آتشگاه گفته اند و بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود سیم ناحیه کرارج سی و شش پاره دیه است و دشتی و اشکاوند و فراوان معظم قری آن و این ناحیت نیز همچون باغیست از پیوستگی باغستان و دیهها با هم چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه است [illegible] و دران و فتحاباد و دستان و جلاباد معظم ترین قری آن و این ناحیت آب از کاریز میخورند و بان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت برخوار سی و دو پاره دیه است و دیه جز معظم قریات آن و این ناحیت را آب از کاریزست و دیگر نواحی را از زنده رود و درین ناحیه بر سر جز بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیه النجان بیست پاره دیه است و کوپان و فروه و کچان و کلیشاد معظم قری آن هفتم ناحیه براآن دوازده پاره دیه است و اشکستان و [illegible] و فاران و کوتان و کاج و [illegible] معظم قرای آن هشتم ناحیت رویدشتین شصت پاره دیه است

وفارغان

و فارغان قصبه آن و کنددان و قرطمان و [illegible] و اشکهران معظم قری و این دیهها که معظم قری گفته شد از انهاست که در دیگر ولایات آنرا شهر خوانند زیرا در هر یک کما بیش یکهزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات و مساجد و حمامات دارد حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر اولیا شیخ علی کلاه اصفهانی را تربت آنجاست و در اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافات بر موجبست اردستان سی و چهار فرسنگ ایذج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ ایذج لر کوچک شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ قومشه [illegible] فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ نور و کمان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین بیست و شش فرسنگ نهاوند هشتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ **شهر فیروزان** شهریست بر دو قسم بر کنار زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] که در آب و هوا و غله و میوه و آنچه و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهان است حقوق دیوانیش سیزده تومان چهار هزار و پانصد دینارست **تومان ری** این تومان را شهر خلافت ری نموده است و اکنون ری خرابست و در این شهر آنجاست و مواضع دیگرش متعاقب می آید و هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هشت تومان بوده است و ری عظمتی بوده که حکومتش در آل عمر سعد باعث قتل امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام شد و آن حکایت مشهور است **شهر ری** از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و جهت قدمت شیخ البلاد خوانده اند طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهر گرمسیرست و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوار بنده و در وبا بسیار بود در همینی گفته اند شعر ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] خوشی شهر همه مناظره شده و هر یک بر شهر خود عرض میکرد اصفهانی گفت خاک اصفهان را تا سی چهل سال نریزاند رازی گفت خاک ری مرده سی چهل ساله را در دکان [illegible] و دو [illegible] اصفهانی را ملزم کرد اند شهر ری [illegible] پیغمبر علیه السلام ساخت هوشنگ پیشدادی ده عمارت آن افزوده و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن [illegible] فریدون تجدید

عمارتش کرد و باز خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق عباسی جا بجای عمارت آن کرده و شهری عظیم شد و دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر اکثر [illegible] با هم [illegible] از صد هزار آدمی قتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فترت مغول بکلی خراب شده و در عهد غازان خان ملک فخر الدین ری بحکم یرلیغ در واندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن گردانید **قلعه طبرک** بر جانب شمال در پای کوه افتاده است ولایت [illegible] در پس آن کوه و دیگر نواحی چون مرجبی و [illegible] بحراست و تمامت ولایت [illegible] پاره دیه است و دیه دولاب و [illegible] و قصران و فیروزرام که فیروز ساسانی ساخته و اکنون فیروزان میخوانند غله و میوه آنجا سخت نیکو و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی بود و قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق بسیار بولایات برند از میوهاش انار و امرود و خیار و شفتالو و انگور نیکوست اما خورنده میوهای آنجا [illegible] اهل شهر و اکثر ولایات شیعی اثنی عشری اند الا دیه [illegible] و چند موضعی دیگر حنفی باشند و اهل آن ولایات آن موضع را بدین سبب [illegible] خوانند و در ری از انبیا [illegible] و از اکابر اولیا بسیار آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسایی سابع قراء السید و محمد بن الحسن الفقیه و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و هشام حقوق دیوانی آن ولایات داخل آن تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینارست **طهران** قصبه معتبرست و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن [illegible] **ورامین** در ما قبل دیهی بوده و اکنون قصبه شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آب و هوا اکثر از ریست و محصول غله پنبه و میوه ها مانند آن اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند و اکثر بر طبیعتشان غالب بود **تومان سلطانیه و قزوین** اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیه انشا فرمودند و دار الملک ایران شد آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین تومان [illegible] پاره شهرست **شهر سلطانیه** از اقلیم چهارم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان مغول بنیاد فرمود و پسرش اولجایتو سلطان تغمده الله بغفرانه باتمام رسانیده بنام خود منسوب کرد در سنه اربع و سبعمایه و آن مرغزار مشهور بود به قنغور اولانگ سلطانیه خواند طالع عمارتش برج اسد دور باروش که ارغون بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنکه اولجایتو سلطان میساخت بسبب وفات او ناتمام مانده سی هزار گام بود و قلعه ای از سنگ تراشیده که خوابگاه اولجایتو

مصره سی گام

عظیم و اشته اند ٭

سلطان

سلطان بوده و دیگر عمارات و ابنیه است و دور آن قلعه دو هزار گام بود هوایش بسردی مایل است و آبش از چاه متواترست و سنگ [illegible] و چاه آنجا دو سه گز بیش نیست تا بده گز و ولایات سردسیر و گرمسیر و حوالیش [illegible] و هر چه مردم را بکار آید از آن ولایات موجود و بسیارست علف زارها بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون چندان عمارات عالی که در آن شهرست بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده از همه ملل و مذاهب هستند و زبانشان هنوز یکی نشده اما پارسی ممزوج باشد حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و درین سالها اگر اردو با آنجا می بودی سی تومان و الا بیست تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر موجبست ابهر ده فرسنگ است طارم ده فرسنگ اصفهان صد و شش فرسنگ اسدآباد [illegible] و هشت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هشتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل فرسنگ تبریز و آذربایجان چهل و شش فرسنگ قراباغ اران هشتاد و دو فرسنگ شیراز و فارس صد و هشتاد و شش فرسنگ **شهر قزوین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] از حساب ثغورست جهت آنکه پیوسته با دیالمه ملاحده در محاربه بوده اند احادیث بسیار که در فضیلت آن بقعه وارد و مشهورست و در تدوین رافعی مسطور [illegible] جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین او را باب الجنه خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروح گفته ام اینجا نیز مجملا [illegible] را یاد میکنم در کتاب نقل از احمد بن عبد الله البستانی آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شاد شاپور نام نهاده و بنا آن شهری بوده که در میان رود خانهای خرزود و ابهر رود میساخته اند آنجا اطلال [illegible] و بدیهیست و مردم آنجا در دیه [illegible] و شیر بابکان منسوب باشد سکون اند و مشهور و در کتاب تدوین مسطورست که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلی است در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آن [illegible] از سنه ثلث و ستین و [illegible] طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن باره و هنوز باقیست بزمان خلافت عثمان برادر مادریش ولید بن عقبه الاموی سعید بن العاص الاموی را با بابیات آن ثغر فرستاده و آن حصار بمردم سکون کرده اند شهری شد و امیر الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و مدینه موسی خوانند

دغلامش مبارک ترک شهرستان و باغ دیگر ساخت و مبارکاباد خوانند چون خلافت بهارون الرشید رسید
اهالی مدینه مذکوره تغلب دیلم و اخراج خود بدو انهی کردند او باروئی که محیط این شهر
و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهت وفات او باتمام نرسانیدند تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوغا
سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن باره را باتمام رسانید و بردم سکون گردانید و شهری
معظم شد و بعد از آن بصد و بیست سال صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در سنه ثلث
و سبعین و ثلثمایه جهت آنکه خرابی بکمال باره راه یافته بود و در کتب احادیث دیده که یکون فی آخر
الزمان مدینة تقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها
ولو بقدر کف من طین غفر الله ذنوبه صغیرها و کبیرها دیگرباره از نو تجدید عمارت باره
کرد و جهت آنکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت عمر بن عبدالعزیز سیفتح علی امتی مدینتان
احدیهما من ارض الدیلم و یقال لها قزوین و الاخری من الروم یقال لها الاسکندریة
من رابط فی احدیهما یوما او قال یوما و لیلة اوجبت له الجنة و قال عمر بن عبدالعزیز اللهم
لا تمتنی حتی یجعل لی فی احدیهما دارا او منزلا از جهت خود در آنجا عمارات عالی ساخت بر محله
جوسق و آن زمین را اکنون صاحب اباد خوانند بعد از صد و هشت سال و در سنه احدی عشر
و اربعمایه جهت نزاعی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی خال مجدالدوله با اهل قزوین بود
خرابی بکمال باره راه یافت امیر شریف ابوعلی جعفری مرمت آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و
سبعین و خمسمایه وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید صدرالدین محمد بن عبدالله بن مالک
خرابی تجدید عمارت باره کرد و اکثر روی باره را بآجر بر آورد و شرفهای آجر ساخت و معمار
دران عمارت امام جمال الدین بابویه رافعی بود لشکر مغول آن باره خراب کردند دور باره اش
ده هزار و سیصد گامست کلانتر برج هوایش معتدل است و آبش از قنوات است و باغستان
بسیارست و در هر سال یکنوبت آب خیر سقی کنند انگور و بادام و فستق بسیار از آن حاصل شود
و بعد از سقی و سیل اشجار خربزه و هندوانه بکارند بی آنکه آبی دیگر باید بر نیکو بود و اکثر اوقات
آنجا ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکوست و از میوه هاش انگور رازقی خوبست و شکارگاهها
و علفزارهای نیکو دارد خصوص علف اشتر بهتر از دیگر ولایات باشد و اشتر قزوینی نجیبتر
از دیگر اشتران و بر سر فرسنگی آنجا حشرات ایست از آن کبول خوانند در روزهای گرم تابستان آب
آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر باشد و چون یخ شهر تمام شود از آنجا آرند مردم آنجا

بیشتر شافعی مذهب اند و در کار دین بغایت صلب و از حنفی و شیعی نیز باشند و باره بود قرب
جوار هرگز نامور ملاحده نشدند و بآنجا مشهد امام زاده حسین پسر علی بن موسی الرضا علیهما
السلام و قبر یکی از صحابه و مزار اولیای کبار بسیار است چون خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی
و ابو محمد شاذانی و ابراهیم هروی و خیرالنساج سامری و ابن ماجه محدث و ملک و فلک قزوینی
و نورالدین و جمال الدین گیلی و امام الدین رافعی و غیرهم حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررات و مبلغ
چهل تومان و نیم بر قرار آمده و ولایتش کامش سیصد پاره دیه و مزرعه است بهشت ناحیه قسمت
و دیه های معتبرست چون فارسجین و خیارج و قرقین و شال و سکراباد و سیاه دهان و
و شهرستانک و دیگر شرفاباد و تونک و ماهرچین و امشالی و آن ولایت را چهل تومان و نیم حقوق
دیوانیست ابهر (red) از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدل و عرض از خط استوا لوم
کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در آنجا قلعه گلین است دارای بن داراب بن بهمن کیانی
ساخته و برادرش اسکندر رومی باتمام رسانید و بیان قلعه و دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک
نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و حیدریه موسوم کرد و دور باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گام است
هوایش سردست و آبش از رود خانه که بدان شهر موسوم و از حدود سلطانیه بر می خیزد و در
ولایت قزوین می ریزد غله و میوه های آن بسیارست و نیک می باشد اما نانش سخت نیک نبود
و پنبه کم آید از میوه هاش امرود بجستان و آلوی بوعلی و گیلاس نیکوست مردم آنجا سفید چهره
و شافعی مذهب اند اما تعلق بر طبیعت ایشان غالب بود و بر ظاهر آن مزار شیخ ابوبکر طاهر
طیان ابهریست ولایتش بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش بیست تومان
و چهار هزار دینارست اشکوره و طیلمان و ولایت طوالش و مرکان و خشجان (red)
ولایت بسیارست مابین عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکمی ملاحده با
و آن حاکم خود را ملکی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند
سخت زبون باشند ولی چون کوهی اند از مذاهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و باطنیه نزدیکتر
هوای آن ولایات سردست و آبش از عیون و اودیه آن جبال بود و حاصلش غله بسیار بود و دیه
و میوه کمتر باشد و در کوهستان گوسفند نیکو آید و شکار بسیار بود و علفخوار هاش بسیار بود و سار شکار باشد
آوه (red) از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لدم اردشیر بابکان
ساخت بطالع سنبله دور باره اش قریب پنجهزار گام است هوایش معتدلست و آبش از رود خانه

کاوماسا که بآن پس بر می آید و در آن شهر بزمستان یخ آب بجای می بندند بچند کرت تا فرو می خورد و در تابستان
بجای آن یخ آب باز میدهد و چون آن قدر آب یخ که فرو خورده بود باز دهد بعد از آن آب ساده مانند دیگر
چاهها و بر غله و پنبه آنجا بسیار نیکو باشد اما نانش نیکو نبود از میوه هاش انجیر نیکوست مردم آنجا
سفید چهره و شیعی اثنی عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب و با هم اتفاقی نیکو دارند حقوق دیوانی
آنجا تمغا مقررست ده هزار دینار تمغای آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است
هزار دینار می باشد و شهر و ولایتش اهل بلوک ساده است رودبار (red) ولایتیست که شاهرود
بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند در شمال قزوین بشش فرسنگی افتاده است و در آنجا قرب
پنجاه قلعه حصین محکم و بهترین آن قلاع الموت و میمون دز بود معتبرترین همه الموت که دارالملک اسمعیلیان
ایران زمین است و صد و هشتاد و کسال مقر دولت ایشان و آن قلعه از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... الداعی الی الحق حسن بن زید الباقر در سنه ست
و اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه حسن صباح بر آنجا مستولی شد و دعوت او آنجا
مشغول شد و آن قلعه را در اول آله الموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که عقابی را در آموزش کردی
بر او آله الموت شد و حروف آله آموت بعد و جمل چند سال ظهور حسن صباح است بر آن قلعه و این
نوادر حالات در سنه اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هولاکو خان آن قلعه را خراب کردند ولایت
رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش نیز چنان نزدیک است که در دو موضع آواز هم
توانند شنید در یکی جو درو کنند و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصلش نیکو دارد و غله و پنبه و انگور
و میوه ها بسیار روید از میوه هاش سیب بکار آید امرود کم از اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد مردم
آنجا مذهب ملاحده داشته اند و جمعی را که مراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار همگنان
خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره دین می آیند حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست
زنجان (red) از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... اردشیر بابکان
ساخت و شهین خوانده دور باره اش ده هزار گام است در فترت مغول خراب شد هوایش
و آبش از رودخانه که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه می خیزد و در سفیدرود میریزد و هم از
قنوات ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و رود خانه پالیز و پنبه کارند در آن شهر و در ولایتش
میوه نیست از طارمین آورند مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر طرز و دستور اهل اقدام نمایند و صور
الاقالیم گوید غفلت بر ایشان غالب زبانشان پهلوی راستست در و از مزار اکابر اولیا

و از آنجمله قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار سکاکی و عیسی کاشانی حقوق دیوانیش تمغا مقررست
و دوازده هزار دینار تمغای آن و ولایتش که پنجصد پاره دیه است هشت هزار دینار متوجه است
که جمله دو تومان باشد ساوه (red) از اقلیم چهارم است و شهرای سلامی طولش از جزایر خالدات فرع
و عرض از خط استوا الرع در اول بر آن زمین بحیره بوده و در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آب بحیره بزمین فرو شد و آن از مبشرات بود بر آن زمین شهری ساخت
بطالع جوزا در عهد خرابی بکمال باروی آن راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیرالدین علی بن
الملک شرف الدین ساوجی طاب ثراهما آنرا عمارت کرد و شرف و فرش آجر انداخت و دور آن
باره هشت هزار و دویست زرع ملکی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد تجدید
اما نیز که چوپشته شهرست باروی کشیده و داخل شهر گردانید و دور آن قرب چهار هزار ذراع
ملکی بود هوای آن شهر بگرمی مایل است اما درستست و آبش از رود خانه مزدقان و قنوات
و آنجا نیز همچون آوه بزمستان یخ آب در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد ارتفاعاتش غله و پنبه
بسیار بود اما نانش سخت نیکو نبود از میوه هاش انجیر و سیب و به و انگور عرق و نار حرم بغایت
خوبست مردم آنجا اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت بخلاف
که سنی اند تمامت دیها شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و دو تومان و نیم
تمغای آن و ولایتش چهار ناحیه است و صد و بیست و پنج پاره دیه اول ناحیه سیاه و آن چهل
و شش پاره دیه است و قرا باد و سرا لشون و طرز باهید و ورزنه و انجلاو نزد و ظهر و ده
معظم قری آن دوم ناحیه آوه هفده پاره دیه است مبقیر و جمیرقان و قلع بالع و نوبرکهند از
وکاسوا معظم قری آن سیم جهرود و آن بیست پاره دیه است جهرود معظم قری آن چهارم
بوسین و آن چهل و دو پاره دیه است در آوران و انبار و در ترم و عرق و دو فسا و خنجین
معظم قری آن حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقررست و بوده گاه این ولایت با چهار
پایان ساوه و از خود تا مرتبه که اند که ... و از مزار اکابر اولیا در ساوه تربت
شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن بجانب شمال مشهد سید ابی اسحق ابن الکاظم علیهما السلام
و بر چهار فرسنگی جانب مغرب در حدود خرقان مشهدی که بشمویل پیغمبر علیه السلام منسوب میکنند
سجاس و سهرورد (red) در اول دو شهر بوده اند در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر
دیهی مانده و چندین دیگر و نواحی خرزد و ابهرود توابع آنست بر جنوب سلطانیه بیک روزه راه

اش ده است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ک و عرض از خط استوا لو ح ولایت
سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد و زیادت از صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین
گور ارغون خان در کوه سجاس است و چنانچه عادت مغول بود ناپدید کرده بودند و آن کوه را توابع
قوروق کرده بودند و مردم را از آن حدود گذشتن زحمت رسیدی دخترش الجای خاتون گور پدر آشکارا
کرده و آنجا خانقاه ساخت و مردم بنشاند و اهل آن ولایت بر مذهب امام ابوحنیفه اند و ولایت انجرود هم بر
بزرگی و در صحرای آن چشمه ایست بشکل حوض بزرگ یک ... چنانکه در باچه ماهیان ... شش نتوانند رسید و دو جوی
آب هر یک مقدار آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می آید چون در پی بندند آب حوض زیادت نمی شود
و چون می گشایند برقرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد و این از نوادرست الیغای خان
مغول آن سرای را با حال عمارت آورد و در حوالی آن علف خواری قوبت و حقوق آن ولایت دو تومان
و دیناراست **سرجهان** قلعه بوده است بر کوهی بکاوی طارمین است در پنج فرسنگی سلطانیه جانب
مشرق است و کابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در حضرت مغول خراب شده بود و دیه قهود
که مغول آنرا اصل این قلعه می خواند ام القری آنجاست و اکنون بسبب جمایگی سلطانیه آن مواضع آبادان می
باشد و ولایت سردسیر است حاصلش غله و پالیز بود و چون بر جاده عام افتاده و امر اخراجات بسیار
دارند از حقوق دیوانی معاف است **طارمین** ولایت گرمسیرست و شمالی سلطانیه یک دو روزه راه و در
ارتفاعات بسیار نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست در اول آنجا شهر فیروزآباد نام
بزمین طارم سفلا دارالملک بود و اکنون بکلی آن خرابست و قصبه او از طارم علیا شهرستان آنجا
شد طول آن از جزایر خالدات قدیع و عرض از خط استوا لو مه مردم آن ولایت سنی و شافعی
مذهب اند و آن ولایت پنج عملست او طارم علیا از طوارم توابع قلعه تیج بوده است قرب
صد پاره دیه است و خیرات و شور نه و در ام و حیات و قلاع در رشید و کشید معظم قری اوست
دوم طارم سفلا توابع قلعه شمیران پنجاه پاره دیه مزرعه بوده است والوان و فراوق و شهر روز و
دیگر از معظمات آن سیوم هم طارم سفلا توابع قلعه فردوسی هشت پاره دیه است سیدان معظم آن چهارم
آن روبرد و دو دیه معتبر است و هشت دیه دیگر از توابع آن نیم در آباد سفلا هشت و پنج پاره
دیه است و کلهار و کمش و اهیل از معظمات آن حقوق دیوانی آن ولایات باباجات قلاع دارد
بیک شش تومان و چهار هزار دینارست **طالقان** ولایت سردسیرست در شرقی قزوینی
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لوی در کوهستان افتاده است و کلاته ها بوده

و دیها معتبر کمتر باشد حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما باطن
ملحد باشند و ولایات سرابرد و دو جبره و دو فهیانه و کن و کرج از توابع آنجاست و در این ولایت دیهای
معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایت یک تومان است **کاغذکنان** شهری وسط بوده است
امیره و منشد ده مخالی که جد مادری شروین بوده است ساخته بود و موج نام کرده است چون در آنجا
کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقداری دیه وسط مانده مردم آنجا شافعی
مذهب اند هوایش معتدل است و آبش از چشمها که از آن کوهها بر می خیزد و در سفید رود می ریزد حاصلش
غله بود مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قرب سی و پنج موضع باشد در حضرت مغول خراب شده
بود و اکنون چون مغول نشین است و ایشان زراعت می کنند از آن مغول ... می خوانند ولایت در دو جا
و در آباد حیاتم از توابع آنجاست و قرب هشتاد موضع بوده و در این ولایت میوه و پنبه نیز می باشد حقوق
دیوانی کاغذکنان و این ولایت پنجهزار دینارست **مزدقان** شهری وسط است و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات حدی و عرض از خط استوا لو ع و دورش سه هزار گام بوده هوایش بسردی مایل
است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از حدود ساوه می آید غله و انگورش نیکو بود
و میوه اندکی باشد مردم آنجا سنی شافعی مذهب اند حقوق دیوانی آن و ولایتش که قرب سیزده
پاره دیه است و در حکومت داخل تومان ساوه است **تیران و حسان و انجن** سه ولایتست از اقلیم
چهارم در شمالی همدان افتاده است سی پاره دیه توابع آنست هوایش سرد است و در دو پشته چنانکه
بیشتر ساکنان آنجا منسوب شنید آبش از همان کوهها بر می خیزد و بسفید رود می ریزد حاصلش غله
و انگور و میوه سردسیری و مردم آنجاسنی و شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست
و مرخسان و انجی و ولایت کاپشش پنج پاره دیه است و در آب هوا و حاصل مانند ترک و آن هزار و
شش هزار دینار متوجه دیوانی است و از حقوق دیوانی این ولایتها و ترک پنج باده یوان قزوینی ... ده
و پنج باد یوان طارمین **ولایت شکل دره** ولایتست در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده
چهل پاره دیه باشد و هوایش معتدل است و آبش از کوهها بر می خیزد و حاصلش غله و پنبه و میوه
و جوز بود و مردمش سلیم طبع و مذهب طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانیش سه هزار دینارست
و آن ولایت وقف جامع قزوین بود اما اکنون بتغلب بتصرف مغول است **تومان قم و کاشان**
در این تومان سیزده شهرست حقوق دیوانیش ... **قم** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
قه به و عرض از خط استوا لدمه ساخت طالع عمارتش برج جوزا و دور باروش ده هزار و ... هزار گام

کیمیاکان است

گویند بحیل کام بر باروی قزوین زیادت است هوایش معتدل است و آبش از رودی که از جربادقان
می آید و در آنجا نیز همچون آوه زمستان یخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز میدهد و آب چاهش در
پانزده گزی بود باشد و اندکی بشوری مایل است ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوهاش انار
و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و در آن شهر درخت سرو سخت نیک می آید و مردم آنجا شیعی
اثنی عشری اند بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر برجاست حقوق دیوانی
آن شهر تمغا مقررست و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد **دار المومنین کاشان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات قو م و عرض از خط استوا لد ع زبیده خاتون منکوحه هارون
الرشید ساخت بطالع سنبله و حصار آن شهر آن قلعه کلین است از اینجا خواندند هوای آن شهر گرمسیرست
و آبش از کاریز و نیز از رودی که از قهرود می آید سر زمستان سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرد و آنجا
نیز همچون آوه یخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز میدهد ارتفاعاتش وسط بود از میوهایش
خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و اکثرشان حکیم وشان لطیف طبع و در آنجا
عقرب بسیار بود و قتال باشد که بند خرب راز خم کمتر زند حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقررست
و ولایتش کاپیش هجده پاره دیه است و اکثرش معظم اهل ولایت بیشتر سنی اند و در ولایتش
قمصر حسنیش ده بود حقوق دیوانی شهر و ولایت پانزده تومان و هشت هزار دینارست **اردستان**
ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه است و محصول بکاشان مناسب دارد و بهمن بن اسفندیار آتشکده
ساخته بود **تغرش** ولایتیست و از آن طرف کرده و ندکر بود باید فرو رفت سیزده پاره دیه است
و نم و طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدل است آبش از رودی که بدان شهر منسوب است
ارتفاعش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا اثنی عشری اند حقوق دیوانش
شش هزار دینارست **جربادقان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض
از خط استوا لدم همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود کره خواند که اول همارا کرده
گفتندی آنرا الکتیر عمارت کرد و کلباد کان گفت عرب معرب ساخت جرباذقان خواند هوایش
معتدل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوب است و قم میریزد از محصولش غله بسیار بود و
مردم آنجا اکثرشان سنی مذهب اند و ولایتش قرب پنجاه محله پاره دیه است و نیمور و ... و کیجان
هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و ده هزار دینار مقررست **دیجان**
در اول شهر وسط بوده و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدم و عرض از خط استوا لح

و این زمان خرابست و هشت پاره دیه توابع دارد و در محصولات نزدیک جربادقان **زواره** ~~فراهان~~ مقرب آن
زواره از اقلیم چهارم است و بر سر مغاره زواره برادر رستم دستان ساخت سی پاره دیه توابع آن
بود حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست **فراهان** ولایتیست و در دهات معتبر بوده و دیه ساروق
دارالملک آنجا بوده و طهورث ساخته اکنون دهها باد و ما مسیر معظم قری آنجاست طول آن ولایت از
جزایر خالدات فدک و عرض از خط استوا لدن هوایش معتدل است و آبش از کاریزها ارتفاعاتش
غله و پنبه و انگور و میوه نیکو بسیار دارد و ... در آن ولایت ارزانی بود و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند
و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره است آنرا مغول جغان ناور خوانند و در آن حوالی شکار
کاهها خوب دارد و حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هشت هزار دینارست **کرج و کرهرود**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لدع ابودلف عجلی بعهد هارون
الرشید ساخته است کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه سخت بزرگ است آنرا چشمه
کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد و ششش فرسنگ در شش فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند
ارتفاعات آنجا و در آن حدود قلعه محکم بوده آنرا فرزین خوانند حقوق دیوانی آن یک تومان و کهنز ... ار
دینارست **نطنز** از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قرب سی پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی
آن ... تومان و دو هزار و پانصد دینارست **نیمور** از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و از آن
جهت جوز هقری ... ساخته بود اطلال و آثار آن هنوز ظاهرست و گشتاسب در آن خانه ساخت هوایش
معتدل است و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار **برادکن**
ولایتیست و هشت پاره دیه از توابع آن و حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار **وشاق** قلعه ایست
در ولایت نطنز ... که ... چون وشاق در آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جربادقانی
در حق آن گفته **شعر** چه سرکشی که بهر چندم نگاه طلوع او در آید از کثرت پای آفتاب بسنگ **تومان** بزرگ
ولایتی معتبرست و در و شهر باشولستان و کرس و کرد و کاسان لهسان او خسان از حساب آنجاست حقوق
دیوانی کرباتک میرد و بیکو بند پیش از صد تومان می باشد اما آنچه اتابک بدیوان مغول میدهد بیست تومان
و یکهزار دینارست و مفصل آنکه از هر ولایت او را حاصل چندست معلوم نیست **ایدج** از اقلیم چهارم است
شهری کوچک گرمسیرست و هوای بد دارد و چه آنکه شمالش نشیبست اما آبش گوارا بوده و در زیر آن ... تا ...
برف چهار فرسنگاست **هروه** شهری کوچکست باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و درخت
کر ... سیر بسیار دارد **دزکان** شهری کوچکست و هوای بد دارد و آبی ناگوار دارد حاصلش انگور بسیار باشد

تومان لرکوچک ولایتی معتبرست ده و شهر او حقوق دیوانی آنجا که با اتابک میرفته گویند صد تومان بوده
اما آنچه بدیوان مغول میرسد نه تومان و یکهزار دینار بتوفیر درآمده است بروجرد از اقلیم چهارم است
و شهری بزرگ طولانی بوده و جامع عتیق و حدیث بوده است و هوایش وسطا است و شرابش نیکوست
و زعفران بسیار بود سها ولایتیست از حساب او و بوده سی پاره دیه باشد ... قلعه ایست
در سیاه خوانند صیمره شهری کوچک بوده است اکنون خرابست در حوالی بسیارست در همه کوهستان
غیر از آن جا ... باشد تومان همدان در پنج شهرست همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
ع ... از خط استوا ... جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در ... قلعه ... است در میان
شهر آن را شهرستان خوانند دارا بن داراب ساخت اکثر آن قلعه اکنون خرابست و همدان در اول شهری
سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بازار ... بر ...
دیه بوده چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آن را باره کشید دوران
دوازده هزار گام است هوایش سردست و آبش از کوه اروند در اندرون شهر چشمها بسیارست ...
طبقات آمده که هزار ... و چند چشمه در اندرون شهر بوده است باغستان بسیار دارد و میوه اش در
غایت ارزانی باشد غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود مردم آنجا اکثر معتزلی بوده اند و از مزارات متبرکه
مثل قبر خواجه حافظ ابوالعلا همدانی و بابا طاهر و عین القضاة و غیره بسیارست حقوق دیوانی آنجا تمغامقررست
و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار در حوالی شهرست تا ده فرسنگی بجاده
و پنج پاره دیه است بر شهر ... و قالچین و ... و ... سمابا ده و کوشک باغ معظم قرای آن ولایت باشد ...
کوشک خلد برین در شک نگارخانه چین است از حساب فریوارست و زیاده دیه چون یک باغ
زیرا قطعا معلوم نتوان کرد که زمین هر دیه کدام است از پیوستگی باغات ... از کثرت درختان
آفتاب نمی تابد طول آن بیست و دو فرسنگ است و در عرض نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در ... آن
مزار ابو دجانه انصاری صاحب رسول علیه السلام است ناحیت دوم ازمار و برین چهل و دو پاره دیه است
و دیه ... و ... و کرداباد و نارجهان و ... معظم قرای آن ناحیه سیم شراهین چهل پاره دیه است
... و ... و کرمجان و میلاد جرد ... معظم قرای آن ناحیت چهارم اعلم ... و پنج پاره دیه است
و ... و ... و ... معظم قرای آن ناحیت پنجم سردرود ... است ... دیه است
... و ... معظم قرای آن حقوق دیوانی ولایت درین سالها سیزده
تومان و شش هزار دینارست اسدآباد از اقلیم چهارمست شهری کوچک هوای آن معتدل است آبش

ازکه

ازکوه اروند و قنوات حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سپید چهره اند حقوق دیوانیش یکتومان
و چهار هزار و پانصد دینارست ولایتش سی و پنج پاره دیه است اعجلو و تخاباد موضع حیدرست اما علف
زار است و شکارگاه بهات خوب و نیکو خرقان ولایتیست چهل پاره دیه است از اقلیم چهارم هوایش
بسردی مایلست و آبش از چشمها که از آن کوهها بر می خیزد و در او غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع
... و ... و ... و ... و ... و ... از معظمات قرای آن حقوق دیوانی
نوزده هزار و پانصد دینارست درکزین در ماقبل دیهی بوده از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند
موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی مرتفع دارد و باغستان بسیارست غله و پنبه و انگور و میوه نیکو
می آید مردم آن سنی شافعی مذهب اند و پاک اعتقاد و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی
شیخ الاسلام المسلمین بطول بقایه حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار دینارست در روایتی ده تومان و سه هزار
و پانصد دینار سرودآورد قصبه ایست و قصبات سکان و تره و در سرکان باهشا و موضع دیگر پنج
ناحیت است چون ... و سرکان ... و ... و ولاجرد و ... از توابع آن و
هوایش معتدلست و آبش از کوه اروند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار
کارند و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش ... تومان و سه هزار و پانصد دینارست
سامان دیهی بزرگست در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه ... و ...
... حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینارست شهرو
دقولا ولایتیست و چند موضع دیگر از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
... و عرض از خط استوا ... شهری وسط است دورش ... هزار گام هوایش معتدل است و آبش از کوه
الوند می آید و در او باغستان بسیارست و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا اکراد اند و بر مذهب شیعه اثنا عشری
حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود ولایتش قریب صد پاره دیه است سه ناحیت ملایر و اسفیدهان
و جهوق و حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینارست و ... خیل اکراد صحرانشین بسیارست
و هر سال دوازده هزار گوسفند معتری ایشانست تومان یزد سه شهرست یزد در کتب ماتقدم
از کوره اصطخر فارس گرفته اند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
... هوایش معتدل است و آبش از کاریزها و قنوات ... بسیار ... در میان شهر کوزه و مردم بر آن
... سرابها و ... ساخته باشند چنانکه ... و اکثر عمارات ظاهر آن از خشت
خام بود ... و باران کم باشد و ... شهری پاکیزه ... حاصلش غله و پنبه و میوه

خراب سیم سنجاران چهارم پل طاق پنجم ... ششم سراو سی شاه هفتم ... هشتم ...
... و چون در عهد مغول آن شهر دارالملک گشت کثرت خلایق در او جمع شدند و بر بیرون شهر عمارات
کردند تا بمرتبه که بر هر دروازه زیادت از شهر اصلی آبادانی پیدا شد غازان خان او را باره کشید چنانکه
تمامت باغات و عمارات ... و ... و سنجاران داخل آن باره بود و جهت وفات او ناتمام ماند
و در باروی غازانی ... و بیست و پنج هزار گام است و شش دروازه دارد اول اوجان دوم شروان
سیم سراورود چهارم شام پنجم سراو و ششم تبریز در بیرون شهر موضعی که شام میخوانند خارج
باروی غازانی شهرچه برآورده است و جهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل
آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان
کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در آن عمارات فراوان و
عالی برآورده و پسرش غیاث الدین محمد رشیدی طیب الله تربته بر آن عمارات بسیار افزوده
و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در خارج محله ... مسجد جامع بزرگ ساخت صحنش دویست
و پنجاه گز در ... و صفه بزرگ از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد
و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر ... و ... بکار برده و شرح آن از زبان
بیرون است ... و اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز است در هیچ شهری نیست در تمامت ایران
نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز
که ارباب ثروت اخراج کرده اند در آن باغات صرف میشود و چندانکه ... و آب اکثر کاریزها
... و ... مملکت است آن کاریز زاهده خاتون بدروازه ری و کاریز زعفران بدروازه ... میان
... و ... از کاریز رشیدی ... کیلان ... است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش
گوارنده ... و دشمش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بوده و در تبریز چاه ... چنانکه در کتاب ...
و در ... شام ... و در ربع رشیدی از هشتاد گز ... غله و سایر حبوب بغایت
نیکو می آید و میوه اش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود ... امرود ... و ... اسپیری ...
... و ... و ... و انگور ... و ... و ... و ... و ...
و ... مثل آن جای دیگر نیست مردم آنجا سپید چهره و خوب صورت و ... صاحب ... باشند اکثر ...
شافعی مذهب اند و از ... و ... و ... و معاشران بغایت لطیف ... و ...
... و ... اند ... و مشاهیر آنجا از کسی خالی نباشند در آن

و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار در آنجا برند از میوه اش
انار بغایت خوبست مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند ... و ... سخت نیک ... اسلام
راه باشند و ... ایشان اکثر بغایت ... و ... و ... و اهل آنجا ... طبع بسیت
کنند حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و یکهزار دینارست ... را
یزدگرد بن بهرام ساخته میبد شهری کوچک است و آب و هوا و حاصل بیا شد یزد نایین شهری کوچک آ
و از اقلیم سیم است و دور قلعه اش چهار هزار قدم است باب سیوم در ذکر بلاد آذربایجان
و آن نه تومان است بیست و هشت پاره شهرست و اکثر شهرها هوا بسردی مایل و اندکی معتدل بوده ... و
بولایات عراق عجم و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از ... تا ... ال
نود و پنج فرسنگ و عرض از ... تا کوه سیناپچاه و پنج فرسنگ و دارالملک آذربایجان در ماقبل ...
بوده است و اکنون تبریزست و آن تره ترین و معظم ترین بلاد ایرانست حقوق دیوانی آذربایجان
در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان این زمان بوده است تومان تبریز سه شهرست تبریز
از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات ... و عرض از
خط استوا ... زبیده خاتون ... هارون الرشید ساخت در سنه خمس و سبعین و مائه بعد از
شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه آن را
در حال بعمارت آورد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثمائه و اربعمائه باز بزلزله
بکلی خراب شد در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین خوئی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی
آنجا بود و حکم کرده که در آن شب آن شهر بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا بیرون
بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه قریب
چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند امیر وهسودان بن محمد بن روادی الازدی که از قبل قائم
خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه با اشارت منجم مذکور بطالع برج عقرب بنا و عمارت
تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف
باشد و تا غایت که تبریز سیصد سال است که حکم کرده راست آمده است و هر چند در آن شهر زلزله
بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و بسببش اکنون در آن زمین قنوات بسیار اخراج
کرده اند و مسافه زمین ... لاجرم الحمد ... بر زلزله سخت اتفاق
نمی افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه داشته اول ری دوم قلعه

خراب

و در آن دیار متمول بسیار است و ایشان نیز او را بصحبت و دوستی سخت سست نهاده اند و گفته اند
هرگز نشود بطبع تبریزی اوست معترند همه جهان و تبریزی اوست آنرا که موسی نیاید چو صادق اگر تیر عزیمت کند تبریز
خوش است و مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته تبریز نکو و هرچه آنجاست نکوست معترند مبتدا ارقاش یار اوست
با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست و من این دو رباعی گفته ام تبریز چو جنت است
دو مش صفا چون آینه از پاک از زنگ جفا کمتر که بدوستی نه صادق باشند از آینه جز عکس نگردد پیدا
تبریز بهشت و گواهش چون حور حوری بود از لطف نه بدفعلی و در با هر کس نه جنس نمی آمیزد زیرا نشود جمع
بهم تن و بجور و در تو آنجا سخت غیرت کش باشند و این حال حال ناخوش است بر روی آنجو شیها
آن شهر و در اینجا مقابر بر چند موضع متفرقست چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه
و سیاوان و غیره ذلک و درین مقابر مزارات متبرک بسیار است مثل قبه زاهد و امام حفده و ابراهیم
کوامان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین وکالینی و مالینی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور
الدین بیمارستانی و در مقبرة الشعرا السرخاب انوری و خاقانی و ظهیرالدین فاریابی و شمس الدین سجاسی
و فلکی شروانی و دیگر شعرا و بدیه کوجان مزار خواجه محمد کججانیست و بدیه شادآباد پیر شروان از اکابر
و صحابه رسول علیه السلام بر کوه سهند مزار اسعد لالا اسامة بن شریک و بر کنار سراب رود مزار ابو محجن
کرد و بقریه سرد رود مزار قیس و در تاویل ده مزار عجل برادر حمزه و بمقبرة السرخاب مزار امیه
ابن عمر و ابن امیه الضمری و مزارات اکابر در شهر و ولایت بسیار است و ذکر تمامت طالت فزاید
حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقرر است و در سنه اربعین خانی هشتصد و هشتاد تومان و پنجهزار دینار
بر روی دفتر دیوانی است و هفت ناحیه است اول ناحیت مهرانرود بطرف شرق شهر است
از در شهر تا پنج فرسنگ و کندرود و اسفنج و سعیدآباد از معظمات آنست دوم ناحیت سرد و صحرا
بطرف جنوب مایل بغرب یک فرسنگی شهر افتاده و بهار رود و باباغات شهر متصل است و اکثر
باغستان آن مواضع باهم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و میوه های خوب
دارد و گردشت و چولا و ... و الفایند ... از معظمات آن و ناحیت ... کار
اوست آب سراورود و بر زراعت آنجا می نشیند سیم ناحیت ... مشهور است در زاویه
غرب و جنوبست بر چهار فرسنگی شهر افتاده و ولایتی سخت ... است همچون یک باغ و ناحیت
... سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان و ... نزد همدانست ... و چهار پاره
دیه است و باویل و خودشاه و میلان و اسکو به از معظمات آن چهارم ناحیه ارونق بر غرب

کهورت

شهریست آغازش سه فرسنگی شهرست تا پانزده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ باشد حاصل نکو دارد
و از غله و انگور و میوه مدار تبریز بر آن تغارات آنجا باشد و سی پاره دیه است اکثرش معظم که هر یک
قصبه ایست چون شبستر و تسوج و سیس و دوایقان و کوزه کنان و صوفیان و غیرهم پنجم ناحیه رودقات
از پس کوه سرخاب بر شمالی بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست و غله بسیار دارد آبش ده بن کنند
تا سیزده بن تا ان کند و قریب چهل پاره دیه است سار و ارونه و البخق و فرید از معظمات آن
ششم ناحیت خانم رود هفتم ناحیه بدوستان رود هم بر شمال شهرست خلف رودقات سی پاره
دیه است و بادرگاه و ارمیان از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری است
و مواضع اینجوهم درین نواحی که بوقف خاص غازانی تعلق دارد صد و هشتاد و پنجهزار دینار مقرر
دارد و تمامت حقوق ولایت بیست و هشت تومان و نیم می باشد و با تمغا شهر هم صد و پانزده تومان
می شود از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت بر این جهت اوجان ... اردبیل
ایشکنبه ... ارمیت ... اهر ... مشکین ... چوی ... سلماس ... بهنبر ... ده ... دیهخوارقان
که بر راه مراغه واقعست ... مرند ... نخجوان ... اوجان از اقلیم چهارم است در دو فرسنگی تبریز ابرا
از توابع ناحیت مهرانرود شمرده اند و نامناسب است و پیشتر بکیو ساخت غازان خان تجدید
عمارتش کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و دور باروی غازانی سه هزار قدم بود
هوایش سردست و آبش از کوه سهندست حاصلش غله و بقول بود و میوه و پنبه نیاید و مردم
وی سفید چهره و شافعی مذهب اند و در او صوفیان جمعی باشند حقوق دیوانیش تمغاء هزار
دینار مقرری آنجاست و مناحش در حوزه حکام است ارتفاعش غله نکو حاصل دارد و با حاصل
شهر هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد طسوج قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب غربی
و در شمال بحیره چچست افتاده است باغستان بسیار دارد و میوه هایش نیکو و بسیار بود هوایش
از تبریز گرم تر بود و بجهت قرب بحیره جهت بعفونت مایل آبش از رودی که از ان جبال آید
و از عیون سکانش از ترک و تاجیک ممزوج اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینار بر قرار آمده است
و بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد تومان اردبیل درین تومان دو شهرست اردبیل
و خلخال اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ...
کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هوایش در غایت سردیست
چنانکه غله در آن سال مدید و ... نتوانند کرد و بعضی با سال ... و آنجا غلات غله حاصلی دیگر باشد

آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده بود و بدین سبب مردم آنجا اکثر گندم باشند و اکثر
بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین الموسوی باشند و ولایتش صد پاره دیه و بر سر ...
بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آنرا از بهمن روئین تن خوانند و در شهنامه که ... اتوک نزاع
پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار داده اند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح
کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و در شدان که مقابل یک حرم دین بوده در کوه
اردبیل است بجانب چیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفاترست
خلخال شهری وسط بوده است و اکنون دیهست کاپیش صد موضع بچهار ناحیه است سنجبد و هیل
و هاشید و پیل و سنجبد و درکلاباد از توابع اوست در سابق شهری فیروزاباد نام که بر سر کوه
بوده حاکم نشین آن دیار بوده است و حکامش را آنجا جریان میکرده اند بعد از خرابی فیروزآباد
خلخال حاکم نشین شده و اکنون آن نیز خرابست در آن ولایت گنبد و کوه دره ایست بطرف
آفتاب بر روی آن در دو چشمه ایست که آبش تا بتابستان یخ نمی بندد در طرف قانده که فراوانه
ن خوانند چشمه دیگر است که در آبش ... می پزد و بر یکمرسنگ خلخال هم کوهیست همچون
دیواری و است شاهولی بر آمده کاپیش دویست گز بلندی او و بر فرازش بشکل مخرجه کوهی
تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخرجه را ثابت لایزال قطرات از وی میچکد چنانکه دو اشیا
کرد آن آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد رنج خلخال ازین و آن حد و علف زار نیکوست و بدین
سبب است آنجا چنان می بندد که مانند پنیر بکار می برند و شکار گاههای فراوانست
و بسکارش سخت فربه بود حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز ولایتیست و صد پاره
دیه باشد و قول و جاگو در زهرار از معظمات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی
دفترست شاهرود ولایتیست متصل خلخال کاپیش سی پاره دیه بود از معظماتش شال و کلور
و مص و واره و کلیوان هوایش معتدل است و بکرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد
و کویند مردمش شافعی مذهب اند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار
دینارست بر روی دفتر تومان مشکین درین تومان هشت شهرست مشکین و خیاو و انار
و ارجاق و اهر و تکله و کلیبر مشکین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... قب ک
و عرض از خط استوا الریم ساخت ... در اول ... ورای میخوانند
چون مشکین کرجی حاکم آنجا شد ... معروف گشت و هوایش معتدل است بعفونت مایل و ... شالش

زاکی

کوه سبلان می آید غله و میوه بسیار باشد اهل آنجا شافعی مذهب اند بعضی حنفی باشند حقوق دیوانیش
پنجهزار و دویست دینارست و ولایتش با اقطاع لشکر مقررست کاپیش پنجتومان مقرری ای اوده
انار و ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قصبه انار را فیروز بن یزدگرد بن بهرام
گور ساخت و اول ابعضی شاد ... و بعضی شاد فیروز خوانند و ارجاق را پسرش قباد بن پیروز
ساخت هوای هر دو معتدل است و آب از کوه سبلان جاری باغستان فراوان دارد و میوه
و انگور و جوز بسیار بود و قریب بیست و پنج موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هشت هزار
دینار مقررست اهر شهری کوچکست هوایش سردست و آبش از رودی که در آنجا
منسوبست اما از جبال ... ... برمی خیزد و از عیون و قنات حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردمش
شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش تمغا مقررست و ولایتش قریب بیست پاره دیه است آن
شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفترست تکله قصبه ایست اکنون خرابست
حاصلش غله و زمینی مرتفع دارد جاه قصبه ایست در قبلی کوه سبلان افتاده و عیون سبلان
در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد
و حاصلش غله بیشتر بود و مردمش اکثر موزه دوز و جولاه باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینارست
دمه اورد در زمان سابق قصبه بوده اکنون ولایتیست و قشلاق جمعی از مغول و حاصلش
غله و پنبه و شلتوک می باشد قلعه کهران پیشتر ازین قلعه بوده محکم و اکنون خرابست حاصلش
غله و پنبه نیکو باشد کلیبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان گزرک و قلعه محکم دارد و در
پای آن قلعه رودی روانست هوایش معتدل است و آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه باشد
و مردمش از ترک و تاجیک ممزوج اند و شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی
دفترست کیلان فضلون ولایتیست قریب پنج پاره دیه طوالش اند و مردمی دهری اند ... ...
در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو باشد مردان قیم ولایتیست
قریب سی پاره دیه بود و کوانی و کلار از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو و بسیار می باشد
و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش بیست هزار و هفتصد دینارست نوذر
قلعه خرابست بر سر کوهی که رود خانه اهر در زیر او جاریست و چند موضع از توابع اوست
و اهول و بهول هند و ان از معظمات آنست و دیه جهول حاکم نشین است و در آنجا حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ... و تاثیری نیکو دارد هوای این ولایت بگرمی مایل است



و آبش از آن رود و عیون حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه‌هاش انگور نیکو بود
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است و این ولایت را [illegible] **بایفت**
ولایتی است قرب بیست پاره دیه بود در میان بیشه هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه حقوق
دیوانیش چهار هزار دینار مقرر است **تومان خوی** چهار شهر است خوی و سلماس [illegible] خوی از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است
[illegible] هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس [illegible]
بسیار دارد و از انگور و امرود [illegible]
[illegible]
از توابع آنست [illegible] حقوق دیوانیش [illegible]
سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری
بزرگ است [illegible] خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی [illegible]
عمارت کرد و دورش [illegible] هزار گام است و هوایش بسردی مایل است و آبش از [illegible]
کردستان برخیزد [illegible] باغستان بسیار دارد و میوه و انگور نیکو باشد و غله و
دیگر حبوبات [illegible]
[illegible] حقوق دیوانیش [illegible] هزار و [illegible]
دینار است **[illegible]** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] شهری بزرگ است [illegible] هزار گام است [illegible]

[illegible]

حاصلش غله باشد محمودآباد در صحرای گاوباری بر کنار دریاست غازان خان مغول ساخت از اقلیم
پنجم است مشهره از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر جیلان افتاده تا دریا قرب دو فرسنگ بود در اول
این شهره می خوانده اند و جای گشت فرهاد بن گودرز که او را لجنة النفس شمارند و فردوسی در ذکر آن
مقام و فرهاد گوید گزین این شهره چو فرهاد گرد یکیک از جهان روشنایی برد اران از کنار آب ارس
تا آب کر بین النهرین ولایت اران است بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح لب
و عرض از خط استوا لطه قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر عمارات آن از
آجرست هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد بردع از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا م ل اسکندر رومی ساخت قباد بن
فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است و کثرتی عظیم داشته و در و عمارات عالیه
فراوان بوده و کثرت میوه دار میوه هاش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد آبش از رودی
که به بردع مشهورست گنجه از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات فج ع و عرض از
خط استوا م له در سنه تسع وثلثین هجری شهری خوش مرتفع بوده و در جنیبی گشته اند پت
چند شهرست از ایران مرتفع تر از همه ا بهتر و سازنده تر از خوشی آب هوا ا گنجه برگ در اران صفاهان در عراق
در خراسان مرو و طوس روم باشد اقرا برک ییلاق بردع است و جای عظیم خوب و تره آبهای روان و
علف زارهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد و مردم بردع تابستان بدانجا روند که جای نیک است

باب پنجم در چگونگی بقاع شروان

و گشتاسفی شروان از کنار آب کر تا دربند
باب الابواب ولایت شروانست حقوق دیوانیش در عهد خواقین شروان صد تومان این زمانی
بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار بر روی دفترست و در وجه اقطاعات مستغرق ولایتی
بسیارست بادکوبه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا م ل
هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله بیشتر باشد شماخی قصبه شروانست و از اقلیم پنجم طولش از
جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا م لط انوشروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل است
و بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید صخره موسی علیه السلام و چشمه حیوان آنجا بوده است و دیگر
کتب گوید در مجمع البحرین بوده قبله از اقلیم پنجم است و قرب بدربند قباد بن فیروز ساسانی حاصلش
ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد انوشیروان عادل ساخت هوایش گرم است و آبش ...
حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست فیروزقباد در مجمع البلدان آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای

دلکش

خوش دارد و جای عظیم خوب و تره و شکاران انوشروان عادل ساخت گشتاسفی از کنار آب دریا و ولایت
گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته است شهری بزرگ است و از آب کر و ارس
بریده است و از آن جویها بریده است و بران دیهای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی
پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی زبانشان پهلوی بجیلان پیوسته است حقوق
دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کابیش صد تومان این زمانی بوده و اکنون صد
و هجده هزار دینارست و در وجه اقطاعات عساکر که آنجا ساکن اند مستغرق

باب ششم در تعریف مساکن گرجستان

و ابخاز و آن پنج موضع است هوایش سردست حدود آن
ولایات اران و ارمن و روم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایات در عهد ملوک ابخاز قرب
پانصد تومان این زمان حاصل داشته و درین عهد صد و پنج تومان و دو هزار دینارست و دار
الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
مح ع و عرض از خط استوا مه لح فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوبست
و بسردی مایل و آبش از جبال بربرست که متصل البرزست می آید و در رود کر میریزد حاصلش
غلات و میوه باشد آنی از اقلیم پنجم است طول از جزایر خالدات فطع و عرض از خط استوا
مب ع هوایش سردست حاصلش غله و اندکی میوه تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات مح ع و عرض از خط استوا مح در دره افتاده است که طرفی آن با کوهست و آب
بر میان افتاده است و از طرفی عمارت بر روی کر ساخته اند چنانکه بام بر رسته خانهای زمین کوی
رسته علیاست و در اینجا حمامات بسیارست که آب گرم از آن بر آینده است و بآتش احتیاج
ندارد حاصلش غلات بغایت نیکو بود و اندکی میوه دارد خنان قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم
بر سرحد اران قرص در مجمع البلدان گوید شهریست بر دو روزه تفلیس و هوای خوش دارد
حاصلش غله عظیم باشد و زمین مرتفع دارد

باب هفتم در کیفیت ممالک روم

و آن
قرب شصت شهرست و سردسیرست علما متقدم آنرا اشقة البلاد گفته اند و حدیث نبوی مصدق این
تقریرست کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الروم باد خله المعصوم در مسالک الممالک آمده
و ممالکت که اهل روم چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند و از آنجا برده بردند حق سبحانه و تعالی برایشان
خشم کرد و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم
بدیگر ولایات برده بفروش معامله نه و مؤلف کتاب میگوید از زندگانی هر باشد که این زمان برده از ایران بروم برند

و در کلام مجید شاهد این تقریرست آیه و ما کنا مهلکی القری الا و اهلها ظالمون نعوذ بالله
من سخطه حدود ممالک روم تا ولایات ارمن و کردستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق
دیوانیش درین عهد سیصد و سی تومان بر روی دفترست و در زمان سلاجقه زیاده از هزار و پانصد
تومان بوده دار الملک شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات عالب و عرض از خط استوا لط ل ساخت خرابی کامل یافته بود سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده برآورد هوایش سردست حاصلش
غلات و میوه و پنبه باشد صوف سیواسی که مشهورست از آنجا می آورند ابلستان شهری بزرگ
و از اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ح و عرض از خط استوا
لح هوایش بسردی مایل حاصلش غله و پنبه و میوه باشد ارزنجان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مدع و عرض از خط استوا لطح سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
کشید عمارت باروش کرد و بسنگ تراشیده برآورد هوایش عظیم خوب بود و آب فرات بر ظاهر
آنجا میگذرد حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان شد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار
و پانصد دینارست ارزن الروم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مدع و عرض از
خط استوا لط م در اول کلیسیا بود در غایت عظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت در آن ملک نیست
و در و گنبد عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت رسول علیه السلام
فرود آمد و چند آنکه میخواهند باز جای کنند عمارت نمی پذیرد و فرو می آید و در برابر آن کلیسیا
مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض آن مانند کعبه که مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق
دیوانیش دویست و پنج و دو هزار دینارست اماکه شهری وسط است آبش از فرات و هوایش
بسردی مایل حاصلش غله و اندکی میوه شد حقوق دیوانیش دو هزار و ششصد دینارست ارمیال در اول شهری بزرگ
بوده است و درین زمان قصبه ایست حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست آقشهر شهری کوچک است
حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست اقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
سح ع و عرض از خط استوا لح عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست
و ستین و خمسمائه جای عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان و خوب باشد
حقوق دیوانیش پنجاه و پنجهزار دینارست آقشهر از ارزنجان بر هشت فرسنگی آنجاست و قونیه بر سه مرحله
حقوق دیوانیش صد و سی و پنجهزار دینارست اماسیه شهری معظم بوده و سلطان علاء الدین کیقباد

سلجوقی

سلجوقی تجدید عمارت آن کرد حاصلش از انواع باشد و هوای خوش دارد انطاکیه شهری وسط است
و از اقلیم چهارم است هوای بغایت خوب دارد اونیک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر السحورا پای
آن شهر شیخ حسن پسر حاجی طغای سوباشی ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر خراب کرد
بر هشت فرسنگی ارزن الروم است بایبرت شهری بزرگ بوده و اکنون شهری کوچک است و اندکی
باغستان دارد حقوق دیوانیش پنج و یکهزار دینارست جینجو دو قرلو شهری وسط است حقوق
دیوانیش پنج هزار دینارست زیجان دیلو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد
دینارست درجو شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دهان شهری وسط است
حقوق دیوانیش سه تومان و سیصد دینارست حرتپت شهری بزرگست و از اقلیم چهارم است هوای
خوش دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست سمیرا شهری کوچک است و بر
کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست سمیان بر کنار بحر روم است و بندر کشتی
بزرگ است سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب له و عرض از خط استوا مع شهری
بزرگ است و در او قبر صفوان بن معطل صاحب رسول علیه السلام و درین حدود درختی است
ثمره اش سال دوام مانده است و با پوست میتوان خورد و از عسل شیرین ترست و خوش طعم تر و کسی
ندانست که آن چه میوه است سمیدیا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سوع و عرض
از خط استوا مح ع در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت
و در آن زمین گنجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و هفتصد دینارست
نالیقلاد از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح که و عرض از خط استوا الطح شهری بزرگست
زیلو و قالی بدانجا منسوبست و در معجم البلدان آمده که در جهت نصاری در اینجا خانه بوده که در هر سال
در شب سعادتی که در شب آخرین یکشنبه صوم شان بود موضعی گشاده شدی و از آن خاک سفید
بیرون آمدی و آن خاک چون از یک دوغ زهر شدی و زیادت از آن اندکی نتانستی خوردن و الا هلاک
کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام بر کمرکوه بر سه مرحله قیصریه است پنج و پنجهزار و سیصد
دینار حقوق دیوانیش است قراحصار بهرامشاه بکد و دو توبه ساخته است حقوق دیوانیش یکتومان
و هزار و ششصد دینارست قراحصار تکیه بکد و ربکیده حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار
قراحصار لیمونیه بکد و دو قریه حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینارست قراحصار دولس
بکد و دو آقشهر از ارزنجان قسطمونیه شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست

قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ است
از کوره لیقاف (?) ولایات وسطانی ساخت سلطان قلیچ ارسلان و در آنجا قلعه ساخت از سنگ
تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورده و چون خرابی بحال باروی قونیه راه
یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرا او تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی اساس بلند
از سنگ تراشیده و از قعر خندق برآورده است چنانکه عمق خندق و سی گز بلندی بارو و دست
دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالیه ساخته شد دوازده دروازه دارد
و بر فراز هر یک برجی قلعه شکل است هوایش معتدل است و آبش از آن جبال است جریان آب در دروازه
جهت مطرات گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بیرون گنبد ارشیده و چند نوله آب جاریست از خارجش
غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد و بر طرف یک جانب صحرا اکنون
خرابست و دیگر جانب کرده پای قلعه کوه آن معمور است انگور و میوه بانواع از او حاصل شود
از میوه هایش زردآلو بغایت شیرین و آبدار می باشد و چون شهر بر سرحد قرامان است همیشه از ایشان
رنجه باشند و چون شهر [illegible] مزار اکابر ترتیب مولانا جلال الدین بهاء الدوله قدس
سره آنجاست **قیصریه** طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در پای کوه
ارجاس افتاده است شهری بزرگ است قلعه آن را سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ
تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است و در مجمع البلدان آمده که [illegible] بلیناس
حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم شدی و در وی مقابریست منسوب به [illegible] محمد حنفیه بن جعفر
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و آن را اعظم [illegible] **کات** شهری
وسطانست هوایش بسردی مایلست و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش [illegible] ده هزار و صد دینار
کماخ قلعه ایست و شهری کوچک در پایان آن قلعه هوایش بسردی مایلست و چند پاره دیه از توابع
آن حقوق دیوانیش چهار صد و سی هزار دینار است **کول** شهری وسطانست و از اقلیم چهارم است
و میوه فراوان دارد **کیره نقیع** در اول دو شهر بوده است متصل یکدیگر این زمان خرابست و اندکی عماراتی
دارد و میوه فراوان دارد **لولوه** شهری کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل
و علفزار بسیار دارد و شکارگاه بسیار نیز **ملطیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و در آن حدود حصنی حصین است آن را قلعه [illegible] خوانند بطلمیوس صاحب
المجسطی در آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و خوبی است انهارها دارد

ملاطیه

علف

و علفزارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد **ملکیه** شهری وسطانست و از اقلیم پنجم
حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است **نکیسار** شهری وسطانست و باغستان فراوان دارد
و میوه ها بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار است **موشیار**
قلعه ایست **ولایت قرامان** کوهستانی است ایشان است و در وی قلاع فراوان و آن ولایت متصل ارمنیه الاصغر
و شام و سواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح ورز و دزد و راهزن باشند با اهل روم همیشه
در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند **ماهوق بازار** (?) قصبه ایست مابین قونیه و آقشهر دارد و
آب گرمیست که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند **برغندو** (?) شهری وسطانست و
حقوق دیوانیش چهارده هزار و هشت دینار است **قرا شهر** شهری بزرگ است دارد و عمارت
عالی هوایش بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینار است **کدوک** شهری کوچک است
و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است **طوراغاج** شهری وسطانست
حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است **زبار بازار** قصبه ایست و جایی عظیم خوش حقوق دیوانیش
یکهزار و هشتصد دینار است **اکریدول** قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است **تواق**
قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است **قوی حصار** شهری وسطانست حقوق دیوانیش پنج و
هفت هزار دینار است **شهر حصار** شهری وسطانست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است
نکیده شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه **کستفی** شهری کوچک است و بر ساحل بحر **قونیه**
در معجم البلدان گوید که کیدو و قونیه است از کوره بیادق و حصون قوره و اقطنوش در اعمالیست
باب هشتم در ذکر ولایت ارمن و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر و ارمنیه
الاکبر داخل ایران نیست و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات روم بر شمالش و دیار
شام و بر جنوبش و دریای روم در غربش [illegible] سیس و طرسوس و قدس معظم [illegible] آنجاست
و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل اخراج با ایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و بحساب
یکتومان و نیم تومان اخلاط مشهور است و هوایش معتدل حدودش از ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان
و آذربایجان و اران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا [illegible]
ولایت اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست
تومان این زمان بوده است و اکنون سی و نه تومان است **اخلاط** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد و میوه های

و بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار است **انوط** قصبه ایست مختصر حقوق
دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است **ارجیش** پیشتر از این شهری بود طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی آن را حصار کشید
اکنون قلعه محکم است حاصلش غلات و پنبه باشد حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینار است
ارهوک قلعه ایست بر کنار بحیره اخلاط و جایی عظیم سخت نیکو حقوق دیوانیش سیزده هزار
و هفتصد دینار است **الاطاق** علفزاری عظیم نیکو است و آبهای فراوان و شکارگاههای
بسیار دارد و ارغون خان مغول در آنجا سرای ساخته و پیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش
شش هزار و پانصد دینار است **برکری** شهری کوچک است و در زمان سابق شهری بزرگ
بوده بر سر پشته افتاده و رودی بزرگ دارد که از الاطاق می آید و باغستانش بسیار نیست
دارد و میوه بانواع می باشد و در اندرون شهر قلعه محکم نیک طرف شهر حقوق دیوانیش
بیست و پنجهزار دینار است **بیان** (?) قصبه ایست دارد باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش
شانزده هزار دینار است **خرادین** (?) شهری کوچک است و در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانیش
[illegible] یکهزار دینار است **شریف** (?)
پنجهزار و سیصد دینار است **خوشاب** قصبه ایست حقوق دیوانیش [illegible]
[illegible] شهری کوچک و دارد باغستان و میوه بسیار و هوایی در غایت خوشی حقوق دیوانیش
شانزده هزار و هشتصد دینار است **[illegible]** در اول شهری بزرگ بوده است و اکنون بقدر
ده یازده حقوق دیوانیش نهصد دینار است **نسلم** (?) قصبه ایست حقوق دیوانیش هشت هزار
دویست دینار است **عین** شهری وسطانست حقوق دیوانیش پانزده هزار و سیصد دینار
کبود جامه شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است **ملازجرد** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و اکنون قلعه دارد عظیم
محکم جای خوبست و هوای خوش دارد حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است **وان و سطان**
از اقلیم چهارم است و ان قلعه ایست و سطان شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسطانست
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش بعفونت و آبش از جبال که
در آن حدود است برمیخیزد و در بحیره اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان
و خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار است **ولاشجرد** قلعه ایست که قصبه در
پای آن حاصلش غله و پنبه و اندک میوه باشد حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است **باب نهم**

در صور

در صورد یار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آن را جزیره میخوانند بیست و نه شهر است و کرسی حدودش
با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست
حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون
صد و نود و دو تومان و نیم است **موصل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] بر کنار دجله افتاده است دور بارویش هزار گام است مسجد جامعی دارد و در
محرابی از سنگ تراشیده منقطع کرده که هیچ حکمی مثل آن قطعه کسی از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه
بدر الدین لولو ساخته و اکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است
اربیل از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] شهری بزرگ است و قلعه اعظم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو می باشد حقوق دیوانی
آن دویست و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است **ارهنک** (?) از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بر کنار آب فرات است و شهری وسطانست
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است **ماحیل** (?) شهری وسطانست حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه
باشد حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **رطلی** (?) قصبه ایست و جایی عظیم خوب است و
غله و میوه نیکو دارد حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است **تواریخ** (?) شهری
کوچک است حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است **جبال** (?) در صور الاقالیم گوید که شهریست
کوچک و باغستان و کوهستان شرح میکند **جزیره** از اقلیم چهارم است [illegible] ساخت
شهری بزرگ است و قرب صد پاره دیه از توابع آنست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش
صد و پنج هزار و دویست دینار است **جانی و سیوان** (?) شهری وسطانست و از اقلیم چهارم
حقوق دیوانیش پنج هزار دینار است **حران** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ساخت قلعه ایست از سنگ
تراشیده و دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علوی دیوارش پنجاه گز آنرا قلعه نجم خوانند
از قرای حران دیه [illegible] گویند ولادت حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بوده است و
اکنون به ولایت بابل بوده [illegible] و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم [illegible] بسیار داشته
حرلیما (?) شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی آبادانست حقوق دیوانیش هشتاد و
ده هزار و پانصد دینار است **خابور** از اقلیم چهارم است تبادین فیروز ساسانی ساخت **راس العین**

ت و چهار هزار و سیصد دینار است
ناطرنوح (?) شهری کوچک
حقوق دیوانیش [illegible]

از دیار ربیعات از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عمرک و عرض از خط استوا لدل ساخت
دارد بارویش هفتصد گام است هوای بغایت خوش دارد و میوه و انگور و غله بسیار نیکو باشد رقه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدسه و عرض از خط استوا لدم اکنون خراب است
زبان رومی از راه لا ینوش خوانده اند و در مسالک ممالک می آید که معتصم خلیفه عباسی که حاکم
آن دیار بوده بر لب آب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است و دورش کهزار گام
بعد از صد سال پیروانش سابق بن جعفر رسیده بران قلعه بقطع طریق مشغول بوده هوا بهای
شام و دیار بکر و عراق میان سیب سد و بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستده سابق را
با پسران سیاست فرموده آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب حالات او در شرح آن مقام
آورده است که آن قلعه در برابر صفین است که از مکان اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام با معاویه بوده است بر لب آب فرات در حوالی مشهدیست از شهدا الدین
در آنجا مدفونند از دور اشخاص شهدا در تابوتها پدید بود و چون نزدیک میروند هیچ نمیتوان دید رها
از اقلیم چهارم است در مسالک ممالک می آید که دورش هفتصد گام است از
سنگ تراشیده کرده اند و در وی گنبدی هم از سنگ ساخته بوده اند گنبدی بزرگ در میان زیادت از
سی من گنبد بوده است در مسالک الممالک آمده از آن عظیم تر و بشکوه تر در جهان کس عمارت
نساخته و اکنون خرابست **ساعرد** شهری بزرگست و از اقلیم چهارم است هوای خوش دارد
آلات مس خوب بسیار زنند و طاسهای بی نظیر و مشهورست حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار
سنجار از دیار ربیعات و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ه ک و عرض از خط استوا
لو و دور باروش سه هزار و دویست گام است و از سنگ و گچ کرده اند بر روی کوهی نهاده
از جانب شمال و چنان افتاده باغهای هر خانه کوی که پیوسته است یکدیگر با بستان فراوان دارد
سماق و زیتون و انجیر و میوه های فراوان و انگور خوب دارد حقوق دیوانیش چهل و هشت هزار
دینار است **سوق ثمانین** دیهی بوده است در پای کوه جودی که حضرت نوح علیه السلام بوقت
آنکه از طوفان خلاص شده ساخته است و آن اولین عمارتیست که بر روی زمین بعد از طوفان نوح
ساخته اند و اکنون خرابست **عقر** در اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته و بر پشته ایست انگور
بسیار دارد و شراب بد باشد حقوق دیوانیش بیست و هشت هزار و سیصد دینار است
عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرده و بعمادیه منسوب گردانید هوای بغایت

خوبی دارد

خوبی دارد و حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار دینار است **قرقیسیا** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا لدک بقرقیسیا بن طهمورث دیو بند منسوب است
کرملیس شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است **ماردین** از دیار ربیعات
و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لح بر روی پشته نهاده
دارد و قلعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرف است و دوران دیار و دولت هم چند نزدیکان رود
شور نام باغستان ماردین را آب از آنجاست و آن باغستان و اراضی که بران آبست قریب
فرسنگ طول دارد و کم و بیش یک فرسنگ عرض دارد غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن
ولایات از آن رود است حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینار است
موصل پیش از این شهری بوده و اکنون خرابست و صحرائیست خوب و علف زارهای خوب دارد و از
یک طرف آن آب دجله و از یک طرف آب فرات میرود حقوق دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینار است
میافارقین از دیار ربیعات و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات هه و عرض از خط استوا لح
شهری بزرگ است هوای خوش دارد میوه فراوان حقوق دیوانیش دویست و چهل و چهار هزار دینار
نصیبین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مع و عرض از خط استوا لع دور
باروش شش هزار و پانصد گام است آبش از نهر هرماس است و هوایش متعفن از تعفنش میوه و
انگور بسیار است و شرابش بد نیست و مانع مضرت عفونت هوا می شود و گل آنجا بهتر از کل ایرانست و در آنجا
عقارب قتال و پشه بسیارست در جامع الحکایات آمده که در زمان ماقبل پشه و ملخ را بسته
بودند چنانکه قطعا در آن شهر نیامدی در عهد صلاح الدین یوسف باروی آنرا عمارت می کردند
خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز بجای
نهادند و آن عمل باطل شد **میمزی** برکنار دجله نهاده اند دورش شش هزار گام است مشهد
یونس پیغمبر علیه السلام در مقابل آن شهرست و از آن شهر تا آن مشهد یک هزار گام است **باب**
دهم در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایت است هوایش معتدل حد دورش با ولایت
عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان
سلیمان شاه ابوه قریب دویست تومان این زمانی بوده باشد و اکنون بیست تومان و کهزار و پانصد
دینار بر روی دفتر است **الانی** قلعه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان و حاصلش
غلات باشد علف زارهای نیکو و شکارگاههای فراوان دارد **الیشتر** شهری وسط است

وجای تره و ورد و آتش خانه اردشیر نام بوده **بهار** قلعه ایست در زمان سلیمان شاه دار الملک او
بوده **خفتیان** قلعه ایست محکم و بر کنار آب زاب و چند پاره دیه در حوالی آن **دربند تاج خاتون**
شهری وسط بوده و اکنون خرابست جای عظیم خوب بوده است **دربند زنگی** شهری کوچک است
و هوای معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علف زارهای فراوان دارد و مردم آنجا دزد و راه
زن و ناپاک باشند **دزبیل** شهری وسط است و آب و هوای خوش دارد **دینور** شهریست از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لع شهری کوچک است و هوایش
معتدل و آب فراوان ارتفاعش غله و میوه و اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع
باشند **سلطان آباد چمچال** قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو
سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جای خوش و هوای بغایت خوب حاصلش غله بیشتر
باشد **شهرزور** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فاک و عرض از خط استوا لدل
قصبه آنرا در اول نیم راه گفته اند یعنی نیم راه مداین تا آتش خانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی
ساخت در صور الاقالیم گفته اند و بهر از آن و بیشتر بوده حاکم می شده **کرمانشاهان** از اولاد بهرام
ساخت در صور الاقالیم گفته اند ... از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لدل بهرام
نوشته اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... که ساخته بود
بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و پسرش انوشروان عادل در آن که ساخته بود کری
در حد کرد در یک جشن در و فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کردند
و شهری وسط بوده اکنون دیهیست صفه شبدیز در آن حدود است و خسرو پرویز ساخته در صحرای
آن باغی ساخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن متمم گردانید و چنانکه میوه های سردسیری
و گرمسیری در وی بودی و باغی چون میدانی بعلف زار گذاشته و در او انواع حیوانات سر داده تا
توالد و تناسل کردندی **کرند و خوشان** دو ولایت است بر سر کوه حلوان و کرند خرابست و خوشان آبادان
هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست در زراعت و باغستان بسیارست **کنگور**
آنرا قصر اللصوص خوانده اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجه عالی دارند خسرو پرویز را قلعه ساخته
آنجا سنگها کران ستون کرده اند چنانکه هر یک کاپیش ده هزار من بوده در آن نزدیکی چنان سنگ
نیست مولانا الاستاد در کنگور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم **مایدشت** ولایتیست که قرب
پنجاه پاره دیه بوده بر صحرای واقع بوده که متصل میدان بزرگ است و علف زاری در غایت خوبیست
هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حدود است بر می خیزد **بهستین** قلعه ایست و قصبه در پای

و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده و در جهت خود عمارات عالیه ساخت

آن

آن قلعه هوای معتدل دارد و آبهای روان **دستام** دهی بزرگ است محاذی صفه شبدیز هوای
معتدل دارد و آبش از رود کولکوک از کوه بیستون و حوالیش بر می خیزد درخت بلوط در آنجا
بسیارست **باب یازدهم** در بیان کشور خوزستان و در و دوازده شهرست و حقایق کم
حد و دش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در
زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمانی بوده و در عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفتر
اتو فیری نیکو دارد و دار الملکش شهر تستر **تستر** در تلفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات فد ل و عرض از خط استوا لال هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود
اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت شاپور ذو الاکتاف چون از
روم با ایران رسید و بر قیصر ظفر کرد و پادشاهی ایشان قیصر را الزام نمود تا بعد از آنکه خرابی
که در این ملک کرده بود آب شوشتر را مشیه گردانید و بران سدی عظیم بست و جوی دشتاباد
که در اولایت تستر رانیست بسبب آن بند جاری شد در مسالک الممالک گوید از آن محکم تر بندی
بر هیچ آب نبسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله بر آب کر
بسته است از آن عظیم ترست و شاپور ذو الاکتاف در تستر عمارات عالیه کرد و دور آن شهر
پانصد گام است و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان
در و باد سموم وزد چنانکه تب ترآید و بدان سبب بر بامها بیارند حش اما آبش نیک باشد ا
چنانکه در آن گرما اعتماد بران آب اعتدال غلیظ خورند و مضر نبود زمینش مرتفع تمام است و از
نیکویی زمین تخم بیک از کوشش کافی باشد غله و پنبه و نیشکر در و نیکو می آید و پیوسته در آنجا
ارزانی بود چنانکه بموسم تنگی آنجا بهتر از فراخی شیراز بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر
باشند و بر مذهب ابو حنیفه کوفی اعتقاد و بکسب مشغول و در ایشان هیچ فضولی و فتنه
نبود و کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نادر باشند شکارگاههای بسیار دارد و در مسالک
ممالک گوید چهار شکارگاهست بزرگ یکی خشاباد پانزده فرسنگ دوازده فرسنگ دوم
دورق و هندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم شهد کانی ده فرسنگ در شش فرسنگ
چهارم جویره بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علف زارهای بغایت خوبست و از غایت
گرما مردم و غیره آن دیار بعد از چله بهار اقامت توانند کرد و هر غله که در تور بنهند پخته باشند
چون آفتاب بجوزا رسد نتوان بر سر آن رفت و حقوق دیوانی آن شهر جمعا مقرر است و بر ظاهر شهر

قلعه‌ایست محکم **اهواز** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فو وعرض از خط استوا لا ع اردشیر
بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم از توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان هوان باز خوانند **ترب**
از اقلیم سیم است و شهری کوچک است و گرمسیر بر کناره دریا افتاده است چنانکه جزر و مد دریا بدان
باغ [illegible] آید و دولت ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت
و سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب دارد و فراوان
بود **جندیشاپور** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فد وعرض از خط استوا
لا شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذوالاکتاف [illegible] بسیار کرد و شهری وسط
گرمسیر است و هوای بد دارد و در آنجا نیشکر بسیار بود **حویزه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فه وعرض از خط استوا لا ع شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط است
و گرمسیر و هوای او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیار است و در و
قوم صابیان بسیارند **دزفول** از اندیمشک گذشته از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فد وعرض از خط استوا لا ع اردشیر بابکان ساخت بر دو جانبان حد شاپور نهاده است
و پلی بر آن آب بسته اند چهل و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست گام است و عرض پانزده گز و آنرا
پل اندیمشک خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی در سنگ بریده
و در زیر شهر بار رود رسانیده اند و دولابی بزرگ برای جوی ساخته اند چنانکه پنجاه گز آب
بالا اندازد و اما آن شهر بر آن آب شهری وسط است مواضع بسیار از توابع اوست
و کلیه و قری شاپجرد و مطران مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت نرگس خودروست
و هم درین حدود درختی است آنرا زین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار بعادار دارد اما ثمره نمیدهد
دستگرد از اقلیم سیم است هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه کلبی محکم دارد
هوایش بغایت گرم و متعفن است **رامهرمز** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فو وعرض از خط استوا
لا ع اورمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بمرور رامز شد شهری وسط
و هوای گرم حاصلش غله و پنبه و نیشکر **شوش** از اقلیم سیم است شهری وسط و گرمسیر مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیهم السلام ساخت و آن اولین شهری است که در خوزستان کردند و هوشنگ
بر آن عمارت افزود و قلعه ساخت و بر آن قلعه دیگر کرد غایت استحکام شاپور ذوالاکتاف
تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور خوره خواند و شکلش بر مثال بازنهاده بود و کوردانیال

مقر علیه السلام در آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب و در آنجا ماهیان انسی اند و از مردم
نگریزند و کسی ایشان نیازارد **طراز** شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر
مواضع خوزستان باشد و غله فراوان و مثمر بود **عسکر مکرم** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فه ل وعرض از خط استوا لا ع شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و بیخ شاپور
خواند بر جانب آب دو دانگه تستر نهاده است و در اول ملوک لشکر خواندندی و لشکر بن طهورث
دیوبند ساخته شهری بزرگ است از همه ولایت خوزستان هوای آن خوشتر است اما مار و عقارب
بسیار و قتال است **میراث** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ع وعرض از خط استوا
لا ع اردشیر بابکان بر جوی آب بر میره و بر آن جوی آن ولایه نهاد شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و گرم

باب دوازدهم در شان بحر و بر فارس از فارس نامه آمده است که مملکت فارس دار الملک
پادشاهان ایران بوده است و مشهور است که ایشانرا اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته اند ملوک
فرس خوانده اند و قوت و شوکت ایشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده اند
و کلام مجید از عظمت و شوکت ایشان خبر میدهد بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الایة
و حضرت رسول علیه السلام در حق اهل فارس فرموده ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش
و من العجم فارس و بدین سبب اهل آنجا را احشار الناس خوانند و در معجم البلدان از رسول علیه السلام
روایت اسعد الناس الی الاسلام الروم و لو کان الاسلام معلقة بالثریا لتناوله
رجال من فارس و ملک فارس هم بر بحر و هم بر بر و هریک علاحده منقسم حقوق دیوانیش بموجب
عهود و شروط امیر المومنین عمر و امیر المومنین علی و دیگر خلفا بنا بر سمه معین بوده است بعضی بخمس و
برخی ثلث و بعضی ربع و بخشی خمس و چندی عشر بقدر حاصل تسیدا ده اند در عهد و اثق خلیفه
آنرا معین کرده و در سنه اثنی و ثلثمایه علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آن اخراج مقرر کرده بود
مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درم که هزار و پنجاه تومان این زمان بوده و در عهد آل بویه
پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار حاصل داشت که هرگز بدین مقدار نبود اما ایشان با دار
انکلاش هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن بیشتر بوده و در عهد سلاجقه
جهت دور عاکرد که کوه کشتای تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار دینار رایج بوده
که هم بدان نزدیک بشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هشت تومان و کهزار و دویست
دینار رایج است و در ولایت اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها بتمغا مقرر است و شرحش

سقاب می آید **المنبر** ولایاتیست یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره کرده اند چون اردشیر خوره و
اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهر بوده است و حدود
آن کورها تا ولایات عراق عجم و خوزستان و ارستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است
طولش از قومس تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خور سیصد و بیست فرسنگ مساحتش
پنجاه هزار فرسنگ باشد **کوره اردشیر خوره** باردشیر بابکان اول اکاسره منسوب است و در این
کوره اول شهری شهر فیروزآباد بوده در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر
کورهاست اما چون اکنون دار الملک فارس شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خوره است این کوره را
مقدم داشتن اولیست **شیراز** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبه الاسلام آن دیار طولش
از جزایر خالدات فح وعرض از خط استوا کط لو بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شده
و بقولی در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح
علیه السلام منسوب است و اصح آنست بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت
تجدید عمارتش کرد و تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله
آن شهر چنان معمور شد که در وی جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکر با زاد و باشاه
خسرو کرد و خواندی و عوام سوق الامیر گفتندی و این قصبه بمرتبه رسیده که بیست هزار دینار حاصل
داشت اما اکنون خرابست و داخل قری خود شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله
بارو نبود او جهت دفع اعدا آنرا باره کشیده و دورش دوازده هزار و پانصد گام است در تاریخ
خرابی کال او راه یافته بود و ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت باره کرد و بر بالای برج جهت
محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محلات است و نه دروازه دار دار اصطخر و دراک و صیا
و کازرون و سلم ف و بال بوده دلت و سعادت شهر بغایت خوش است اما گوچهاش چنانکه
در هر فرد ساختش متصور نبود چرکن می باشد و مردم متمیز را از آن کوچه‌ها تردد متعذر است هوایش
معتدل است و همواره کار نتی در و توان کرد و اکثر اوقات روی فراخی ارزانی از پا چنین خالی نبود
آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی
اخراج کرده و بزرگترین قنات قلات بندر که نکت سعدی مشهور است و هر کز بعمارت محتاج
نشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و بحیره که بهوه میدارد تصاعد است
آنجا وسط است و بیشتر اوقات سر خوردنی ها ... باشد از میوه‌هاش انگور مشقالی بغایة نیکو

و در آن شهر درخت سرو و ایمونی نیک بقوت است مردم آنجا لاغر واسمر و سنی و شافعی مذهب اند و
اندکی حنفی و شیعی نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند و آثار رسول علیه السلام دارند
و اشرنیکو دارد و اهل آنجا در ویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکمتر کسبی قانع و اهله چنو السیارت
اما از کدیه محترز باشند و البته بکسبی مشغول و متمولان آنجا اکثر غرب اند و از شیرازی متمول
نادر باشد و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی در جه عالی دارند و هرگز
آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج الاولیا گفته اند اما اکنون بسبب
انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاست و در آن شهر جامع عتیق عمرو بن لیث صفار ساخته است
و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بین المحراب المنبر دعا را اجابت بوده و مسجد جدید اتابک
سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقر در مرکاه فراشان باتابک سنقر بن مودود سلغری منسوب
و دار الشفا عضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب تمول
ساخته اند بسیار است همانا از پانصد افزونتر کرده و بر آن موقوفات بیشمار اما از آن کم بمستحق
استحقاق میرسد و اغلب در دست متاکلانست و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزادگان
محمد و احمد بن موسی الکاظم علیهما السلام و شیخ ابو عبدالله خفیف که اورا اتابک زنگی سلغری
عمارت کرده و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین راز کو و امثالهم
فراوان است چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در
اندرون شهر است و برخی بیرون بچند موضع متفرق حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و اکنون
چهار صد و پنجاه هزار دینار ... از آنجاست و ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه در آن
شهر مخصوص است و در حوالی آن جو می خوانند بیجده پاره دیه باشد آبش از قنوات است و هوا
مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از آن نوع **اعمال سیف** ناحیتی چندست بر کنار دریا
بر گرمسیر و مشتری خوب مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از آن ولایات منسوب
ابی زهیر و بعضی بسیف عماره منسوب بوده است حاصلشان جز غله و خرما نبود **توسکانات**
چند ناحیت است بر گرمسیر و در وی خرمای بسیار بوده و در آن ولایت هیچ شهر نیست و حاصلشان غله و خرما
باشد **تفرح** در قدیم شهری بزرگ بوده و خوب نشین و گرمسیر عظیم در ... ساخت کرد و آب
نیست و اکنون خرابست **جیره** شهری وسط است بزرگتر از کوار هوایش معتدل دارد و در آنجا دو
بهتر از آن هواییست و آبش کوار نیده است زمینش غله بوم و میوه‌های سردسیری و گرمسیری همه دارد و باشد

دیگر بود و قلعه محکم دارد و آنرا ایزد خواست خوانند و نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود **خبر** ناحیتی است گر
گرمسیر و درختان خرما دارد و در وی هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ورز باشند **خنیفقان** دهی
بزرگ است و در تلفظ خانفگان خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد راه سخت بود
تنگها و کوهستان درشت و لکام گیرهای سخت و پیوسته آن راه از دزد و حرامی مخوف باشد هوایش
معتدل و مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوهستان است و آن منبع رود براره است که
بفیروزآباد رود و محصولش غله و پنبه فراوان باشد **رمزوان و داران و دوان** چند ناحیت است گرمسیر
و بعضی کوهستان است هوایش معتدل است حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد **سروستان و کوبنجان**
ولایتیست گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد **سیراف**
در قدیم شهر بزرگی بوده است و بر لغت و شرع سفر بحر در روزگار دیالمه سفر بحر از آنجا بیش
افتاد هوایش بغایت گرم است و آبش از باران در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد
حاصلش غله و خرما مواضع گرم و خورشتی از توابع آن بوده است **صمکان** دیه بزرگ صمکان شهری
خوش بوده است و از عجایب دینار زیرا که در میان شهر رودی می گذرد و بر آن رود پلی ساخته اند
طرف بالای پل سردسیر است و درختان جوز و چنار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر و درختان نارنج
و ترنج و مانند و شراب صمکوی آنجا چنان است که تا ده سه چندان آب بر آن نهند توان خورد و مردم
آنجا مسکین و مزارع باشند و دیهی بزرگ است از توابع آنجاست **فیروزآباد** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات مح ل و عرض از خط استوا که در اول فیروز ساسانی ساخته و خوره نام کرده
و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کردانیده که هوایش خوشتر شده و از کوه بفواره آب بران
بالا برده و برگرد آن دکه عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خوانند و بوقت آنکه اسکندر روی بفتح
بلاد میکرد جهت آنکه بهر طرف که در آنجا رفتی بکرات فرو می بایست از فتح آن عاجز شد آب رود
ختشار از مجرای اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان
خواست که آن بحیره را خشک گرداند تا بر آنجا بار شهری سازد و براه معمار بر طرف تنگ نقبی بریدند
و بوقت آب گشودن زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را ایلاک گردانید
و سقف آن ببرد و در کار فردی افتاده در و شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت اردشیر
خوره نام کرد و عضدالدوله دیلم تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش از
... حنان می آید و اکنون ماء آب برازه مشهور است گلابش خوشبوی تر و بهتر از دیگر ولایات بود

و راسش

مردمش متمیز و بسلاح باشند **کارزین و قیر و ابزر** کارزین شهری وسط است و قیر شهری کوچک و ابزر
همچنین شهری کوچک است و هر سه گرمسیر است و در آنجا درختان خرما بسیار است آبش از رود
ثکان است و بکارزین قلعه محکم است و از رود ثکان آب بر آن برده اند و کاریزها و مواضع بسیار
از توابع صحرای آنجاست **کران و ایراهستان** در بیابانیست و گرمسیر بغایت چنانکه در تابستان
آنجا معدودی چند باشند و آب روان و کاریز ندارد و غلات آنجا دیمی بود از میوه جز خرما ندارد و بر در
کوهها آب بندند تا در زمستان از باران پر آب شود و بتابستان درخت را آب دهند و مردم آن
ولایت اکثر دزد و راه زن و پیاده رو باشند و مردم جز سه ماه سرما در آن ولایت
نتوانند بود و بدین سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند **کوار** شهرکی خوش است و توابع بسیار
دارد و هوایش بگرمی مایل است و آبش از بندی که بهمن بن اسفندیار بر آب ثکان بسته
تا آن آب بالا آمده و دیهها بران هر نوع کشت در و غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج شیراز از آنجا آورند
از میوه هاش نار و آبی و بادام نیکو بود و در آن حدود نخجیر فراوان باشد صاحب فارسنامه گوید
اهل آنجا جلف و کثیف طبع و متابع مذهب شافعی باشند **لاغر و کهرجان** از نواحی کارزین است
و گرمسیر است و آب و هوایش مخالف دارد و مردم دزد و راه زن باشند و حاصلش غله و پنبه
و خرما باشد **ماند و ستان** ولایتیست سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحل دریا و در آنجا دهات
و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر آذرماه که آخر خریف و اول
شتا بود باران باشد یکمن تخم گاوش هزار من ریع دهد و اگر درین دو ماه باران کمتر بود
چندین ریع نتواند داد بلکه زیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم بود گرمی زند
برزیگران آنجا دیر و بند فرو کنند یعنی مزارع و پنج اوده برداره **میمند** شهری کوچک است
و گرمسیر خرما و غله و انگور و دیگر میوه دارد و انگورش بیشتر بود مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند
هزو و بجان و کرین دو شهرست مانند میانه شیراز هوایش مانند شیراز و آب روان دارد
و بستانش اندکی بود و انگور و میوه های سردسیری باشد و در آن حدود نخجیر بسیار بود و مردم آنجا
سلاح ورز باشند و دیهی است **مرد و تانه** دو ولایت و چند دیهی دیگر در آن حدود است ملکات
است و از توابع دولت خانه تبیل است گرمسیر بغایت گرم **کوره اصطخر** چون در ملک فارس
بیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است این کوره را با آن شهر باز خوانند و از یزد تا هزار درخت
که از آن خوانند در طول از قهستان تا یزد و در عرض توابع آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیم است

خوانِ کهف بابیرسی درگاه

طولش از جزایر خالدات مح ل و عرض از خط استوا لح بقولی کیومرث بنیاد کرد و بروایتی پسرش
اصطخر نام داد هوشنگ بران افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر رامجرد مسافت
چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است و زراعت و قری
بود و سه قلعه محکم داشت بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شکنوان و آنرا
سه گنبدان گفتندی مؤلف فارسنامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرای کرده بود و صفت
این سرای آنکه در پایان کوه دکه ساخته است از سنگ خارا سیاه و آن دکه چهار سوست یک جانب
در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته و بر دو طرف نردبان بر رفتندی و
بران طرف دیگر ستونها از سنگ سفید در گرده و بران نقاری چنان باریک کرده که بر چوب
نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و پارها که این ستونها هر یک بلندیست از صد هزار من
باشند و در آن نزدیکی بران شکل سنگی نیست و براده آن اجناس خون میکند بر جراحات و
بر آنجا صورت براق مصطفی علیه السلام کرده و رویش بشکل آدمی با ریش مجعد تاج بر سر و دست
و پای و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی سخت زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ
کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و باتش محتاج نشده و بر سر آن کوه دخمهای عظیم
بوده است عوام آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد
کردند و عذر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر
قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب گردانید و بقدر دیهی مختصر ماند در میان خرابها عمارت جمشیدی
تو بنای هندی باید که چشم را ... بود و گسترانیدم آن تو بنا آنجا چون افتاده و اکنون مردم ستونها
که در آن عمارت مانده چهل مناره خوانند و در مجمع ارباب الملک گوید که آن ستونها از عمارت خانه
همای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده است
و شاید که خانه جمشید را سلیمان پیغمبر علیه السلام با مسجد کرده باشد و مهمان خانه کرده و هر سه
روایت درست است و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضع که اکنون بر دوست
می خوانند و اهل آن ترسه بوده است از ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه هاش سیب شیرین
خوب می باشد **ایج** دیهی بزرگ است در پایان کوهی افتاده و آن کوه بنا و ایشان است چه تمامت
ایشان خانها در آن کوه کنده اند و آب ایشان هم از آن کوه فرو می آید **ابرقوه** از اقلیم سیم است
در اول در پایان کوهی ساخته بودند و آنرا بر کوه میگفتند بعد از آن در صحرای که اکنون است این شهر را

کرده

کرده شهر کوچک است و هوای معتدل دارد آبش هم از کاریزست و هم از رود و جامه پنبه نیکو
می آید مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول و از مزارات اکابر در آنجا تربت
طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که اگر مسقف میکنند خراب میشود تا بر تربت که
سایبان کرباس نمی پذیرد گویند که در ابرقوه اگر جهود چهل روز بماند نماند و بدان سبب جهود در آنجا
نیست و اگر از جای دیگر آید کمی کمتر از چهل روز مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است
از جمله دیه مراد و در آنجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمر و بلخ شهرتی
داشته و اکنون این از آن بلندترست و بزرگترست و درخت سرو مثل آن در ایران نیست حقوق
دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار دینار و چهار صد دینار است **اسفندان و قشان** اسفندان
شهر کوچک است و حصاری دارد و قشان دیهی بزرگ است هر دو سردسیر اند در کوه آنجا غاری عظیم
و محکم است که ایشان را در ایام مخوف پناه باشد **اقلید و سرمق** اقلید شهر کوچک است و حصاری
دارد هوایش معتدل است و آب روان دارد و از همه نوعی میوه بود و غله نیکو است و سرمق هم
شهری کوچک است و در همه حال مانند اقلید است و از آن سرمق بغایت نیکو و شیرین بود و از آن
خشک کرده ببسیار ولایات برند و مواضع بسیار از توابع اقلید و سرمق است **توان و**
مروشت توان شهری کوچک است غله بوم و میوه زری دهد هوای معتدل و آب روان دارد و مروشت
دیهی بزرگ است و همان صفات دارد **بیضا** شهری کوچک است و تربت سفید دارد و بدان سبب
بیضا خوانند گشتاسب بن لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه
روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علما متبحر
خاسته اند چون قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر
خسرو آباد و سرداد خسرو شهر کوچک است و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه
بسیار دارد و اباده هم شهری کوچک است و قلعه استوار و هوای معتدل دارد و آبش از
فیض رود کرست و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش
بیست و پنج هزار دینار است **جراب و ثالی** دیهی است کنده مرغزاری عالی میوه انگور دارد
و غلات فراوان **هرمه** شهری خوشست و قلعه محکم دارد هوایش معتدل است آب
روان و میوه دارد و غلات فراوان **دارابجرد** ناحیتی است بر کنار آب کر بندی بر آن بسته
بودند تا دیهها را آب میداد چون خرابی کمال شد راه یافت آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی

اقلید و سرمق و ارجان

آن بندر را عمارت کرد و آن ولایت باز معمور شد و قصبه ما بین شهرستان آن محل است حقوق دیوانی آن
بیست و دو هزار و پانصد دینار است **صاهک و هراة** دو شهر کوچک است و هوای معتدل دارد و در
صاهک معدن پولاد است حاصلش غله و پنبه بود **قطره** شهرکیست هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه
و معدن آهن است **قومشه** در ما قبل آنرا از ملک عراق شمرده اند و در سرحد عراق و فارس است و تولیجان قلعه کلسی
و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش نزدیک بهوای اصفهانست و آبش از قنوات حاصلش
غله و میوه و انگور بود و طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو هوایی بود **کام فیروز**
ناحیتی است بر کنار آب کر و در آن حدود بیشه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت بد خو باشد **کربال**
علیا و سفلی بر دو ناحیه آب کر است و بند علیا از بناء امیر عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار
کرانه بکجای ولی تجدید عمارتش کرد **کمین و فاروق** دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل
و آب روان دارد و غله و میوه بسیار بود و در آن حدود نخجیر بسیار است **کورد و کلار** کورد شهرکیست
و کلار دهی بزرگ و ناحیتی با آن میرود و جمله قصبه بوم است و هوای سرد دارد **ایج** شهرکیست در
میان کوهستان بر راه کوشک زرد و هوایش معتدل است بسردی مایل آب روان دارد و حاصلش
غله و میوه و مردم آنجا پیشتر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ کامل الدین است و در پای کوه ایج مزار
امامزاده اسمعیل بن الکاظم علیه السلام است و آن شهر قصبه محل را مجرد است **یزد خواست و دیه کرد** دو دیه اند
و چند دیه دیگر چون سروستان و آباده و غیر آن از توابع آن و بیرون دیه کبیر است و غله بوم و جز جوز هیچ
میوه ندارد **دیه مورد و دارابان** دو دیه است نزدیک بهوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد غله
فراوان دارد و دیه چند دیگر از توابع آنست **کوره دارابجرد** دارا ب بن بهمن بن اسفندیار کشتاسب
کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند علیحده بابی در ذکرش خواهد آمد اکثر از این
کوره بوده است آنچه از این کوره از فارس میشمارند یاد کنیم **جهرم** شهری وسط است بهمن بن
اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و پنبه و میوه
بود و آب روان و کاریز دارد و در آن حدود قلعه محکم است آنرا خورشه خوانند **حیرم ابی احمد** از ولایت
ابراهستانست و ولایت ابراهستان از کوره اردشیر خوره بوده و حومه آنرا کوره خوانند آبش
کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست شمیران خوانند اهل آنجا سلاح ورزند
پیاده رو باشند و دزد **فسا** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فح ه و عرض از خط استوا
لح و در اول فسا بن طهمورث دیو بند ساخته بود و خراب شد گشتاسب بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد

و دیوارش بهمن بن اسفندیار با تمام رسانید و ساسان نام کرد و در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف
عاملش آزاد مرد بفرمان او آنرا از آن شکل گردانید و تجدید عمارتش کرد و چون از شبانکاره بان خرابی
یافت اتابک جاولی باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش
گرمسیرست و آبش از قنوات و چاه آب رود ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری نیز باشد از نواحیش
شق و دودمان و شکانات گرمسیرست و اغلب بود دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز
کشد **کوره شاپور خره** این کوره به شاپور بن اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهری بزرگ
ارنشا ور بوده اکنون کازرون است **کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مح
و عرض از خط استوا لط در اصل سه دیه بوده است نورد و دریشت و راهبان و طهمورث دیو بند
ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخت و آنرا از توابع نشاور کرد تا فیروز بن
یزدجرد بن بهرام گور آنرا شهری گردانید و پسرش قباد بر آن عمارت افزود و شهری معظم شد
چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات آن شهر افزود و شهری معظم شد متفرق بود
و در و کوشکهای معتبر و محکم که هر یک بسر قلعه باشد هوایش گرم است و آبش از کاریز
کردان و بیشتر مسوب است و اعتماد بر باران دارد میوه اش نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای
گرمسیری بود و در و نوعی خرماست آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود و
قماشش کرباسی از کازرون بهمه اطراف برند و سخت بسیار بود و اندکی کتان نیز باشد و قماش آنجا
اگر جز بآب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و در آنجا
مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونیست و آن حرمی شده است و مزارات دیگر اکابر
بسیارست که ذکر آن تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست **نشاور** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... طهمورث دیو بند ساخت و در عهد
ملوک الطوایف اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کرد تا شاپور بن اردشیر بابکان از
نو عمارت کرد و نشاپور خواند و اصل آن بنا شاپورست بمرور ایام از زبان عام حرف شین ساقط
شد هوایش گرم است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رودی بزرگ
که دین شهریار خوانند حاصلش غله و برنج و لیمو و خرما و نارنج و ترنج و انواع میوهای خوب گرمسیری بود
و آنجا میتی زیاده مقدار و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه
و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر ظاهر شاپور شکال مردی

بسیاست هیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و بعضی گویند مردی بوده خدای تعالی او را سنگ
گردانیده و شاهان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و بر پایش روغن مالند **اسوردان**
اسوردان شهرکیست کبود و بوستان و از آنجا چندی از اهل فضل خاسته اند **قشن**
و ماشت نوطا دو ماشت نوطا ناحیتی است در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله
معتدل است و آب روان دارد و اندکی میوه باشد **بلاد شاپور** ناحیتی چندست ما بین فارس و خوزستان و هوایش معتدل
گرمسیر مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست **بزرمدان و خوبکان** دو ناحیت است و دیها
بزرگ دارد و در میان تنگهای شیب و بالاهای خاکی است هوایش سردسیرست با اعتدال مایل و در
اینجا ... و انواع میوهاست خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غذای ایشان دیمی باشد و اندکی آبی باشد
و اولایه نخجیر نیکو بود و مردم آنجا سلاح ورز باشند و در شب روی بیباک ... **کوه گیلویه** ... فرسنگ از ...
ولایت بسیار است و دهستان و نواحی فراوان دارد با لرستان پیوسته است و هوایش سردست
و آبش بسیار بود و درختان میوه بسیار دارد و شکارگاههای نیکو مردم آنجا سنی و شافعی مذهب اند
جره شهری کوچک است در تلفظ کره خوانند در زیر شیراز است و بند امیر که از عمارات عالیه است
بر بالای شیراز و در بعضی کتب آنرا از خطه شیراز گفته اند ... کر زبر کرد دارد و از بالا بند
هوایش گرمسیرست آبش از رودی که بدان شهر منسوب است حاصلش غله و خرما و مردم آنجا بیشتر
سلاح ورز باشند و موضع چند از توابع آنجاست **جنبلغان** شهری کوچک است و نجیبی اول بود
هوایش گرم است آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است
خشت و کمارج دو شهرند در میان کهستان گرمسیرست و آب روان دارد و جز درخت خرما
هیچ درخت نبود هوایش هم دیمی و هم آبی بود مردم آنجا بیشتر سلاح ورز و دزد و راهزن باشند
جلادر دهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیا اکثر ولایت پارس از آنجا برند و آ...
غیر از آن حاصلی دیگر نبود عجب آنکه آب نو آن از کم آبی آسیا نیست و حبه آرد کردن دیگر مواضع دهند
ماهان و دیه علی دو ناحیت است هوای سردسیر دارند درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا غله
فراوان خیزد و نخجیرگاه است مردم آنجا سلاح ورز باشند و بعضی شکاری باشند **سلخت** ناحیتی
سردسیرست و درخت و آبهای روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **مرام و ماربیک**
دو ناحیت است میان دو و دو شیرم لرستان هوایش بغایت سردسیرست و آبش از آن کوهها اکثر
اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیارست و نخجیرش نیکو

باشد

باشد و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب
روانش بسیارست و نخجیرش نیکو باشد و بیشتر مردم آنجا شکاری باشند **هیرجان** در تلفظ
دشت ماری گویند شهری کوچک است و گرمسیرست و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش شور بود
غله آنجا دیمی بود مردم آنجا پیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خاسته اند **بوملیجان**
و شعب بوان بوملیجان در تلفظ بانیدکان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فوه و عرض از خط استوا السع شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است
در ایام بوسعید کازرونی از اتراکان خراب کردانید کما وای دزدان شد اتابک جاولی باز با
عمارت آورد و هوایش گرمسیرست از همه نوع میوها و مشمومات باشد آبش از کوهها که در حدود
آنست و شعب بوان از متنزهات جهان است دره ایست در میان دو کوه طولش
سه فرسنگ و نیم و عرض یک فرسنگ و نیم همه درختانست انواع میوها و هوای در غایت خوشی
و اعتدال و در اینجا دیهای فراوان و در میان دره رودی بزرگ روان است و بر بهر دو طرف
سران کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و در این عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب
بر زمین نتابد و چشمه سارهای بسیار و آبهاش زلال است و حکما گفته اند من محاسن الدنیا
اربعة غوطه دمشق و سعد سمرقند و شعب بوان و مرج شیدان و از این چهار موضع دو
موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است و بوملیجان را دو نکر نواحی و
توابع است هم سهلی و هم جبلی و هم قلعه سفید در نیم فرسنگی آن شهرست و در ولایات و مکان
نخجیر بی اندازه بود **کوره قباد خوره** به قباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل منسوبست **ارجان**
در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فول و عرض از خط استوا لج
قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار بر وقت
استیلاء ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش
از رود طاب که در میان آن ولایت میکذرد و بر آن آب پلی ساخته اند از اهل آنجا پل تکان خوانند
و آن زمین را ریع نیکوست و از همه نوع میوها باشد و خرما بسیار بود و نارنج و لیمو نیکو سخت
نیکو باشد و مشمومات خوب بود و در آن حدود قلاع است چون قلعه طنبور و دز کلات
و خرابی آن شهر از ساکنان آن قلعها بوده است و مردم ارغان بیشتر مفلح و طولش مشغول
باشند و ریشهر شهرکیست بر سرحد فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابو الحسن شیرازی بارجان

آسوده است ریشهر پارسیان آنرا ریشهر خوانند و بر زبان معروف لهراسف کیانی ساخت شاپور
بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است و کنار دریای فارس هوای آن بغایت گرم
و متعفن دارد تابستان اهل آنجا آستین در حب العلوه بندند و الا از کثرت عرق مجروح گردد
حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان مردم متمول هیچ
نبود بلکه زبون دیگران باشند و از آنجا تا کلات یک فرسنگ است و تابستان بیشتر مردم از بهر
خوشی هوا به تلعه روند حبس و فرزیل و هندوجان این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال
فارس است و حبس بار و کاهست و این ولایات در آب و هوا مانند ارجانست خاصه بر طلوعت و تو بند ساخت
پارسیان آنرا اکیفه خوانند یعنی آب کنده و موضعی اگر چنین نام باشد بشرح دیگر محتاج نبود و چهار ده از اعمال ا
حلادجان و مورد بن از اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول یا نشد و بتکرار محتاج
و موضعی چند از اعمال آنجاست مهروبان پارسیان ماهی رویان خوانند شهریست بر کنار دریا چنانکه
موج دریا بر کنارش میزند و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم متعفن دارد اما شرعه
دریایست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان بدریا رود و آنکه از بصره و خوزستان رود و
عبورشان ازآنجا بود و آنجا جز خرما هیچ میوه نبود حاصلش اکثر از کشتها باشد و آنجا گوسفند
اکثرست اما نه بسیارست مولف فارسنامه گوید از یک بز هشتاد رطل شیر دوشیده اند و
بزرگتان هم آنجا بسیارست و دیگر ولایات سینیز شهرکیست بر کنار دریا و حصاری دارد و درخت
خرما در آنجا بسیار بود و هوایش گرم متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش را داستی
نباشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند و در هیچ کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای خوب آنچه معتبرست یاد کنیم قلاع
اکنون بشارت ده قلعه معروفه مشهورست و در زمان ماقبل هشتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده
چون فارسیان با سلاجقه یاغیگری کردند سلاجقه اتابک چاولی را بفتح آن دیار فرستادند او بقهر
و جبر اکثر قلاع خراب کرده بعضی که مطاوعت درآمدند برقرار گذاشت و نگهبان نشاند اکنون
از آن قلاع آنچه مشهورست اینست قلعه اسفیددز در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم
آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشده و سالهای دراز خراب مانده و در اوایل عهد
سلاجقه ابونصر مروانی آنرا بحال عمارت آورده و این قلعه بر کوهیست که دورش پنج فرسنگست
و راه پیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم هموار و چشمهای آب خوش و باغات
و میوه و اندکی زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو برده آب خوش دهد و هوای معتدل

دارد

درست دارد و در زیر قلعه دزکی است آنرا اشتاک خوانند حصاری محکم دارد و پیرامون آن کوه میدان
فراخ و نخجیرگاههای نیکوست و عیب آن قلعه جز آن نیست که بردم بسیار نگاه باید داشت
و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کرد تسلیم او باشد قلعه اصطخر در فارسنامه
گوید در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیمتر نیست و در استحکام که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند
در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا که قلاع شکسته و شکوه در یا حوالی آنست و بر آن قلعه
در تنگی زمینی عمیق بود که آب باران در آن رفتی و از کیفیت بعجز اتفاق عضدالدوله در آن
طرف بندی بست و آن زمین را باروج و سنگ حوضی ساخت که جهت پایه نردبان در ورفتن
و چندان آب در وجمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند کفایت فرو نشیند و آن حوض
را ستونها در میان ساخته اند و مسقف کرده اند تا از تغیر هوا آب سالم ماند و بیرون از این
مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عیب آن قلعه آنکه حصار جمع توان داد قلعه
اصطخریار قلعه محکم است آنرا بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش و مصنع
دارد و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنعاتست و محال جنگ ندارد دز
ایرج کوهیست بالای ایرج که یک پیاده را استحکام دارد و یک مصنع دارد و بیرون پیاده ایرج خندق تواند
و بر آن کوه آبی است که ... دانند اعلم قلعه تیر بر سه فرسنگی شیرازست بطرف
جنوب مایل بمشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه ... است و در پای قلعه
چشمه دیگر است و از حوالی قلعه بگرو زه راه آبادانی و علف چهارپایان نیست و بدین سبب آنرا
محصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه ترکمانست که اصل او از ترکست هوای آن گرم مایل
قلعه شهرخدای این قلعه بحیره ایست بر کوهی در غایت بلندی و بدان سبب آنرا بدین
نام خوانند هوایش سردست باعتدال مایل و آبش از مصانع قلعه خورشه بر پنج فرسنگی
جهرم بر کوهی بلند نهاده است و هوایش معتدل است بگرمی مایل خورشه نام کرد ازقبل ... در
حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتقاد آن حصن و مالی که داشت بر منسوب خود عاصی شد
بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه غرور زیادتی ... و حصن
قلعه یار شود و اگر آنکه ... را ... دارد و ... قلعه خورشه قلعه محکم است در میان
آبادانی و هوای معتدل دارد آبش از مصانعست قلعه جوادان قلعه محکم است بولایت ... هوایش معتدلست
گرمی مایل آبش از مصانع قلعه خمار قلعه مرودان بحدود ... جای محکم است و هوای گرم است و آبش از

حمایت

از مصانعست قلعه شهاره بر کوهی عظیم است بر چهار فرسنگی فیروزآباد آنرا اسعودیان ساخته اند
هوای خوش و آب سرد دارد و غله بسیار توان نهاد و بیک تن نتوان ستد قلعه شمیران جای
استوارست و بجزع ... احاطه است هوایش گرم است و آبش از مصانع قلعه کاریان
در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیرست و بر کنار آب مکان نهاده و از آن قلعه در دیده
بر قلعه برده اند قلعه گنبد ملغان بحدود دارابجرد از محکمی یک مرد توان نگاه داشت هوایش
معتدل است و آبش از مصانع و غله را آنجا چند سال از آفت ایمن بود و بیرون از این قلاع ولایت
ابراهستان هر ناحیه حصاریست که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای
خاک و بعضی بر زمین و هوای همه گرمسیرست مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیارست
آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنیم مرغزار آورد اکنون کوشک زرد مشهورست علفخوار
خوب طول و عریض است و چشمهای بسیار دارد هوایش سردست و علف در غایت سازکاری
و از دهیای بزرگ در آن حوالی دیه گچ و طبرجان و غیره است طول آن مرغزار ده فرسنگ و در عرض
پنج فرسنگ مرغزار دشت ارژن علفزاری نیکوست و آب روان و چشمه دارد و هوایش اندکی از
مرغزار اورد گرمتر است و اتابک صلاح الدین و قتلغ شاه بار در این صحراست و آب و علف او
نیز چهارپا را سازکار است طول این علفزار هشت فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ است مرغزار
دشت ارژن بر کنار بحیره ایست که در آن صحراست و در آن حدود بیشه ایست که در و شیران
شرزه باشند و حکایت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و سلمان و قصه دشت ارژن
که مشهورست از این دشت ارژنست طول این مرغزار دو فرسنگ و در عرض یکفرسنگ مرغزار
ارشکان در میان شیراز و کازرونست و در میانش آبی ایستاده و در آن حدود بیشه ایست و
جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ دارد مرغزار بهمن بحدود
جوم است یکفرسنگ در یکفرسنگ علفزار عظیم است مرغزار بید دمکان بحدود ناحیه سردسیرست
اسردسیرست طولش هشت فرسنگ و عرض سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد مرغزار شیدان
بر سه فرسنگی ... است و علف نیکو و سازکار دارد ده فرسنگ در دو فرسنگ مرغزاریست
چشمهای نیکو مرغزار میشا علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جای بود
و پیرامونش همه ولایت معمورست و چشمهای بسیارست و آب روان و بوقت آن چیز مانند
بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در هشت فرسنگست و علف

سازکارست

سازکارست و هکاد در باب خوشی آن موضع باغوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان که از مشهورات
کرده شد مرغزار قالی بر کنار آب ... افتاده است و جای خرم اما گیاهش چهارپایانرا
موافق نبوده تابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ عرض یکفرسنگ مرغزار کالان نحو اکثر
مادر سلیمان منوب است علیه السلام طولش چهار فرسنگ اما عرض کم دارد و قبر مادر سلیمان علیه السلام
از سنگ کرده اند چنانچه چهار سوئیست در فارس آمده که کسی در آن خانه نتواند نگریست از خوف کور
شدن المذیم کرکس آزمون کرده باشد مرغزار کام فیروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر
و بیشه و معدن شیرست و علفش بغایت نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم در آنجا برند مرغزار
کمین و ... وخوات خوان از مرغزارهای معروف نیست لکن علفش با چهارپایان سازگار
جاها مرغزار نرگس بکوار کازرون و جره بحدود حان آزاد مرد طولش سه فرسنگ در عرض دو
فرسنگ و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهری عظیم
دارد و از کثرت بوی نرگس آدمی در آن مرغزار سرخوش شود و دل تفریح یابد و بیرون از این
مرغزارهای کوچک متفرقه بسیارست ذکرش تطویلی دارد البحر مراد بحری که از حد ...
تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و معظم ترین آن بکثرت مردم و نعمت
جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران بخصیص ملک فارس را از توابع
قیس شمرده اند و دستی بر کشاده اند حقوق دیوانی آنجا اکنون بر دفاتر چهار صد و نود و یک هزار و سیصد
دینارست و جزایری که ذکر میرود همه از توابع و دستی با قیس است قیس از اقلیم دوم است و طولش
از جزایر خالدات مج ع و عرض از خط استوا که ... و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل برو
و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و شهر قیس است و در آن جزیره زرع و نخل است
و آنجا غوص مروارید کنند هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس
نامه گوید که قیس از کوره اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
نح ع و عرض از خط استوا ... و آن جزیره ایست هجر خوانند اردشیر بابکان ساخت ده فرسنگ
در پنج فرسنگ و در آن جزیره آبادان و باغستان و دیهاست شهرستان آنرا هجر خوانند
اردشیر بابکان ساخت در زمان سابق آنرا با لحسا و قطیف داخل دوستی ...
دفعه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است و از ملک ایران لیکن ... کتب
در صورت طول و عرض ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف و ...

در سنه هزار و ... حصار ... خوردی
و قطاع و اولاد نمود و بعد ... تغلب
... کاه

اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند از میوه های بحرین خرما بیشتر است و از آنجا بسیار به ولایت برند و عرب در جهان مثل زدن گفته اند ابدی المستقیع تمر الی هجر و حمل الوشی ابراد الی الیمن هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دزدی غلوی تمام نمایند به کشتیها اغلب تمام دارند در بحر بر کشتیها نشسته بدزدی تجار زنند و مال ببرند و رسالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانچه شاعر گفته شعر و من یسکن البحرین یعظم طحاله و یحبد بما فی بطنه و هو جائع **ابرون** جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی و برای آنجا زرع و نخل است و از فارس نه آنرا کوره اردشیر خوره گرفته اند **ابرکاوان** جزیره ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ و مردم آنجا بیشتر شتر بوده و باشند **خارک** جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی و برای آنجا زرع و نخل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بیشتر و بهتر از جزایر دیگر است و غله غوص آنجاست و از او تا ساحل فرسنگیست و آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند **باب سیزدهم** در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است اکثر از اقلیم سیم است حدود ش تا ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمان بوده است و درین زمان بیست و شش تومان و شش هزار و صد دینار است و دار الملک آنجا قلعه ایک و قصبه درکان است و هر دو متصل بهم اند **ایک و درکان** قلعه ایک و درکان ما قبل دیهی بوده است مسوه در عهد سلاجقه آنرا شهری گردانیدند بر روی کوهی افتاده و قلعه صعب است و بر و آب روانست بهنگام محاصره اگر خصم منع آن آب بداند و فرش از قلعه بگرداند دو مستخلص شود درکان قصبه ایست در پای آن قلعه هوای آن باعتدال نزدیک بود و آبش ناگوار نداشت در و غله و پنبه و میوه و خرما بسیار بود و نیکو باشد **اصطهبانان** شهری پر درخت است و هوای معتدل دارد و در آن حدود قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکاره زیان انابک جاولی آنرا خراب کرد بعد از آن معمور کردند **طارم و بیک** دو شهر شهر بزرگ بزرگترست و قلعه محکم دارد و بر سرحد کرمانست حاصلش غله و خرمای فراوان بود **خیره و نیریز** دو شهرند و قلعه دارد و آنجا کمتر بسیار بود و هوایش بگرمی مایل بود و بشکار ... حتی معمورست از توابع ... و ... از آب و هوا حاصل مانند آن **دارابگرد** از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است چنانکه بپرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما دارد و نیکو بود و در آن حدود کوهیست

بهشت

بهشت رنگ نمک دارد و نواحی ختو و دار کان و فیض و رستاق از توابع آنجاست و در دهها معتبر دارد حدود و سنگلاخ است بغایت محکم آنرا اشکنبیه خوانند و در قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آبش از میوه است و مصانع است در زمان ما قبل هر که حاکم دارابگرد بودی بر آن قلعه نشستی و در ایام سالف ابراهیم بن مامیران قلعه مستولی شد کرمانیان محاصره کردند قلعه از دستش بیرون آوردند در آن حدود مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یکفرسنگ در عرض **کرم و ژدیز** دو شهر کاند در راه فسا هوایش معتدل است بگرمی مایل و آب روان دارد حاصلش غله و پنبه و میوه بود **لار** ولایتیست نزدیک بدریا مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بر و بحر کنند حاصلش غله اندکی و خرما بود و مردمان مسلمان باشند **باب چهاردهم** در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرمز و آن یازده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هشت تومان و شش هزار و پانصد دینار است **کرمان** بکرمی منسوب است که همشوار داشته و حکایت آن مشهور است و اکثر آنرا هوای معتدل است حدودش تا مکران و مغازه که در آن حدود است و با شبانکاره و عراق عجم و مغازه مابین کرمان و قهستان است و دار الملکش کواشیر **کواشیر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات جب و لب و عرض از خط استوا کط به در تاریخ کرمان آمده است که کشتاسف آنجا خانه ساخته بود و لیکن اردشیر بابکان قلعه ساخت و به اردشیر خواند طالع عمارتش برج میزان و بهرام بن شاپور دو الاکتاف بر آن عمارت افزود و در کتاب ... آمده است که حجاج بن یوسف عثمان بن ... را بفتح آن ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشت که آبها وشل و تمرها دقل و لصوصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت جاعوا و حجاج آن سپاه را باز خواند و در عهد عمر بن عبد العزیز فتح شد عمر عبد العزیز در و جامع عتیق ساخت و امیر علی الیاس در و باغ سیرجانی کرد که اکنون آن نیز عمارت است و قلعه کوه نیز او ساخت و جامع بربری را توران شاه سلجوقی ساخت و در کواشیر از مزار اکابر شاه شجاع کرمانی است **بم** شهری از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا کح ل گویند که همشوار در اینجا تیری کند و بدان سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین دارد از جیرفت خوشتر است بگرمی مایل **جیرفت** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا اکنون در تاریخ کرمان آمده است بوقت آنکه عبد الله عمر فتح می کرد موضع بیشه بود و در و سباع ضاری لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دهها ساختند و هر یک بنام بانیش موسوم هوایش گرم است و آبش از رودخانه و گلستان بسیارست و خرما ارزان

ولایتی عریض

خبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا الاع هوایش گرم است و آبش از رود و خرما دارد و بسیارست **ریغان** در تاریخ آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم حاصلش غله و خرما باشد **سیرجان** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... بگرمی مایلست و دار و قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه و خرما بود **شهر بابک** بابک که جد مادری اردشیر بابکان بود ساخته است از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما بود **اشیر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا کح ع اردشیر بابکان ساخت **مکران** ولایتی وسیع است و خارج ملک ایران و بحر بی حرمتی منسوب گرد اما چون خراجی با ایران میدهد داخل عمل کرمانست اکثر ... در خور بود **هرموز** از اقلیم دوم است و تعاب کرشیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین آنرا بگذاشت و در بحر بجزیره جرون شهر ساخت و از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگ است و در هرموز نخل و نیشکر بسیار است حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج با ایران میدهند و داخل عمل کرمانست شش تومانست **باب پانزدهم در هو فواد نواحی مغازه مابین کرمان و قهستان** آغاز این مغازه از ولایت قزوین از دیه سوسعان که مغول آنرا قراجه خوانند تا کنار دریای عمان که بهرموز میرسد و چند انکه میرود عرضش فراختر میشود طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و کاشان و نطنز و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان و قهستان و کابل و سیستان کند و تا بحر رسد از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ بود و آغاز عرضش یک دو فرسنگ و آنجا مش کنار دریا از دویست فرسنگ بیشتر گذرد و اگرچه ازین مغازه سکان کمتر از دیگر مغازات اسلام اند اما دزدان و قطاع الطریق که سکان حقیق اند بیشتر از دیگر مغازات باشند و این مغازه را هوایش معتدل است **جرمق** سرایست بر راه نیشابور با اصفهان و بسته چشمه آب و زرع و مواشیست **سفید** در معجم البلدان گوید دیهیست **طبس کیلکی** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... حاصلش غله و پنبه و خرمای فراوان بود **کهنبان** شهری کوچک است از اقلیم سیم است غله و خرما دارد **نرماشیر** از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته است **باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان** و قیروز و زاوستان و آن شش شهرست و هوای معتدل دارد و حدود آن با ولایت مغازه و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست و دار الملکش شهر سیستانست و شهر تون و قاین و جرسف و جناید از معظم بلاد آن **سیستان**

ولایتی عریض و طویل است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا البل جهان پهلوان گرشاسف ساخته و زرنگ نام کرد و عرب زرنج خوانند و براه ریگ روان نزدیک بحیره زره بندی عظیم است تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد بعد از آن بهمن کیقباد عمارتش کرد و سکان خوانند و عوام سکستان گفتند و عرب معرب کردند سجستان خوانند و نیمروز ستان نام شد هوایش بگرمی مایل است و آبش از سیاه رود و هیرمند است و در و بادیستان بسیار و میوه های خوب فراوان باشد **قهستان** شانزده ولایت **ترشیز** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لدع بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچک و کرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریزست و دهها بسیار دارد و ار تفاعات نیکو دارد و غلات بسیار حاصل شود و بهر نوع ارتفاع دارد و کشمر در آن ولایت مضافیست و در قدیم درخت سروی بوده چنانچه در عالم هیچ درخت از آن بلندتر نبوده و چنین گویند که جاماسب حکیم نشانده بوده و زرتشت نام از دیگر کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند **شعر** کی سرو شاخ آورید از بهشت بپیش در کشمر از برگشت و در دیگر کشمر هرگز زلزله نیامده و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم است اول قلعه بردار دوم قلعه منکال سیم قلعه میجاهد آباد چهارم قلعه اسپکاه و ازین ولایت غله و میوه و ابریشم و پنبه و سیر و اربرند و سایر ولایات نیز برند شهر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت معمورست **تون** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب ل و عرض از خط استوا لد ل در اول شهری بزرگ بوده و این زمان شهری وسط است و وضع آن شهر چنین نهاده اند که در اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندقی عظیم عمیق پر آب و بازار در گرد حصار بر آورده و شهره خانها در گرد بازار و باغات و بوستانها در گرد خانها و غله زار در گرد باغات و در گرد غله زار باغستانه که آب باران میگیرد و آب باران غلوی بر بندد و در آن بند با هر روزی آب زراعت می کنند و باغات شیرین ملا باشد و آبش از کاریزهاست و هوای معتدل و حاصلش غله و پنبه و ابریشم باشد **جنابد** از اقلیم چهارم است و بطول آب و هوا مانند تون **جنابد** در تلفظ کناباد گویند شهری کوچک است کرآبش از کاریز کو و زرساخته حصاری محکم دارد و چنانچه از بالای آن تل ریگ باغات و دهها و ولایات مجموع در نظر باشد اما هر گز آن ریگ در باغات نمی آید و آبش از کاریزست و چهار فرسنگ در اربی کاریز نا شده چاه آن تخمینا هفتصد گز باشد و چند موضع باشد از توابع آنست و مجموع را آب از کاریز و بیشتر کاریزها از طرف جنوب

شمال سرو و و قلعه برد و طرف آنست یکی را قلعه جوباشیر گویند و یکی را قلعه ارخان حاصلش غله و میوه وابریشم نیکو و فراوان باشد دشت بیاض شهری نزار و ولایتیست قصبه آنرا فارس گویند نسبت بجنابد و توت بسیار باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند قصبه در آن قصبه زعفران بسیار بود و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیهای آن انگور و دیگر میوه باشد تزاری شاعر از آن موضع است خوسف شهری کوچکست و چند موضع توابع آنست و آب آن از رودخانه باشد و بهار را آب از کاریز باشد و در اینجا از ثمار تفاحی حاصل شود خشت ولایتی است چند پاره ده محقر و ملوک نشاره و ده همچنین موضعی چندست و آب و هوا و محصول دیگر ولایات آن زیرکوه ولایتی است سه قصبه است یکی را اسفدن و دیگری را اشتر و یکی را شاخت گویند و درین ولایت غله و ابریشم و پنبه و انگور بسیار باشد و میوه و حلال بسیار باشد و آب اغلب از کاریز باشد طبس سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لج ع شهری کوچک است و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات تمر و خرما در وی است و غلات مواضع که در حوالی آنست در هشت و در آن ولایت جایی بود که خاک آنجا زار و آنجا در بس هر کس که خوردی در حال بمردی اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند هم در آن ولایت جایی است که در زمستان آب بسیار از آن چاه میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند و جای دیگرست که هر وقت که در آن چاه نگاه می کنند شکل ماهی مینماید طبس گیلکی شهریست کوچک از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صب له و عرض از خط استوا لج ع در هشت و در ما و بره نیست هوایش بغایت گرم و خرما و نارنج و ترنج بسیار باشد و در خراسان غیر از آن کمتر جایی نیست و آبش از چشمه ایست که مقدار دو آسیا گردان باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن ملک نیست و چند پاره ده از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ک و عرض از خط استوا لح م شهری بزرگ است و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد که در زیر زمین میرود و چاهها در بیشتر جاها سردابها ساخته اند و از جمیع شهر و لایت قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی بیست فرسنگ است باشد هوای معتدل دارد و حاصلش میوه و غله و زعفران و پنبه بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در دیه که جهل دارد نار و بستان میکنند و چون زراعت می کنند در اول قوس صید ده ده حاصل بسیار دارد و آنرا جو ترش خوانند و بر چهارپایان بغایت سازگار باشد و نیک فربه شود

دلک

دلک مسخره سلطان محمود سبکتکین از آن شهر بوده قلعه دره حصاری محکم است و رود چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه هست حاصلش غله باشد و عناب بسیار حاصل دارد و میوه و انگور کمتر باشد مومناباد ولایتیست و چند پاره ده از توابع آن و قلعه محکم در آن ولایتست که ملاحده ساخته اند و در غایت استحکام است ولایت زاول ولایتی طویل و عریض است و مملکتی بوده زاول شهر بزرگ و گرمسیر و در و هوای بسیار بود و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار بود فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات باک و عرض از خط استوا لج که بچون عرض بغداد شهری کوچکست و هوایش سرد است و اگر تغییر هوا بسبب وضع بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا بودندی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بار تفاع آفتاب نزدیکند گرم بودی و دیگر بلاد که بعیدی اند سرد بودی اما چون تغییر هوا بسبب فراز و نشیب زمین است هر جا بلندست سردست و هر جا نشیب است گرم می باشد طرثیثه شهری کوچکست و بکرمی ال قاضی ابوبکر صاحب شکر و شکایات از آنجاست میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فا ه و عرض از خط استوا لج ک شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد قرنین در معجم البلدان آمده قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار از اینجا خروج کرده اند حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب سمندم در توجیه ارباع خراسان در و چند شهرست حدودش با ولایت قهستان و قومس و مازندران و معاره و خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات در زما و کتاب دیوان علی خراسانی بوده از خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان مملکتی علاحده گرفته اند و حسابش جدا کانه بکمتر چیزی کابر پادشاهان عرض می کرده اند و درین حیله هر سال بعد خرج لشکر خراسان بیست تومان از آنجا ایست می ستده اند تا در عهد سلطان ابو سعید وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طاب ثراه برین حال اطلاع یافت دیگر وجوهی از این ولایات بیشتر نداد و بیران بود که این مملکت را اموال معین گردانیده بود و اخراجات معتزی ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجای را وضع کرده ما بقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایت کرده اند زمان ما لشکر نداده است و بران قرار بماند ربع نیشابور در و چند شهرست و هوایش اکثر معتدلست نیشابور از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صب ل و عرض از خط استوا لو که آن طهمورث دیوبند ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر

بابکان در معاره شهری ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد آنرا تجدید عمارت کرد و شاپور نام کرد و شاپور اسم علم آن شد عرب نیشاپور خوانند دوربارویش پانزده هزار گام بود و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها بر شکل جانوران و اسبان ساختندی شاپور ذوالاکتاف در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود و دارالاماره خراسان از عهد خلفا اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشاپور دارالاماره ساخت و نیشاپور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خوانند و دوربارویش شش هزار و نهصد گام بود و در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست و در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله و دربارویش پانزده هزار گام است و آبش از قنوات است و در میان شهر گذرد و در شب مساکن و برای عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی که می آید در شرقی نیشاپورست و آن کوه بغایت بلندست و از کوه تا نیشاپور دو فرسنگ و بیش نیست و درین دو فرسنگ بر آن رودخانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز می آید که بیک دو آسیا کندم آسیا می کند بمقدار سه ده و حوالی ده حبش آن یک خروار آرد شده می باشد چنانکه از انگوش در دنبال هم میرسد و بر جانب شمال بر قبه کوه بمسافت پنج فرسنگ که بر کوه بر آید چشمه ایست که آنرا چشمه سبز میگویند و آبی شیرین سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است که چون بربام کوشک بر آیند میان چشمه می نماید و در شب جمعه آواز بانگ از میان چشمه ظاهر میگردد و از آنجا تا چشمه پنج فرسنگ است و اکثر سیاهان در شب بر کنار چشمه اجاق آشته اند که شتر آبی و گاو آبی و آدمی آبی بیرون آمده و چریده و آب این چشمه در میان صحرای می آید و برای عمارت و زراعت بسیار نیست و چشمه دیگرست در میان صحرا الطرف طوس و امیر چوپان ماهی در وی انداخته و در گوشش آن ماهی مروارید مقدار چینه کبوتر و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در آن چشمه می اندازند ماهی جهت نان می آید و مردم تفرج می کنند و از آن چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزار اکابر اولیا در وی تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبدالله مبارک و شیخ فریدالدین عطار و بر شرقی آن مزار متبرک امام زاده محروق بن امام زین العابدین است اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لو له شهری وسط است و در سنه ای کما اساس

بزرگست

بزرگست از روی دورش دوازده کز خیابانی و از آن بزرگتر کاسه پیش از این کسی نساخته و بر جانب شمال آن شهر قلعه ایست محکم آنرا زر خوانند و قرب پنجاه پاره دیه از توابع اسفراین است هوایش معتدل اما چون آب آن از رودخانه که در پای قلعه است می آید و در آنجا درخت جوز بسیار ناسازگار می باشد و ولایت و مواضع آن قنوات دارد و همه محصول از انگور و میوه و غله داشته باشند بیهق ولایتیست و شهرستان آن سبزوار است و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فط به و عرض از خط استوا لو نه هوایش معتدل است و بازارهای فراخ و دو طاقی از چوب جهت چهارسوی بازار بسته اند بغایت محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قرب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند بیار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صط به و عرض از خط استوا لد شهری وسط است و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد والعلم عندالله جوین ولایتیست پیش از این داخل بیهق بوده اکنون معروفست قصبه مزینان و بحرآباد که مقام شیخ سعدالدین حموی قدس سره بوده و داد و کاریز و جوراشاه از معظم قری آن اهل آنجا اکثر شافعی مذهب اند آب آن ولایات از قنوات است و هر موضعی یکی دو کاریز معتبر دارند و محصولات از همه چیز باشد و انگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن یک روزه راه زهر کیاه است و درین شکر بیگانه را آنجا نمی توانند رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند هر که صباح چهارشنبه پوست آن از اندندان گیرد هر که آزار دندان نباشد و بدین سبب پوست آن درخت به دندان برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانها بتکلف محصول آن غله و میوه فراوان باشد جنوشان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت را استو نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون خان بر آن عمارت افزود و آب و هوای خوب دارد و حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد والعلم عندالله تعالی شقان شهری وسط است بیست پاره دیه از توابع آنست از اقلیم چهارم است و محصول از همه نوعی دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب لب و عرض از خط استوا لز جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی نوذر و تجدید عمارتش کرد و بنام پسر خود طوس منسوب کردانید از مزار عظام قبر امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و هارون الرشید در دیه سناباد بچهار فرسنگی طوس است و مشهد از شهر مزارات متبرکاست و اکنون شهرچه سناباد که

و از مشهد تا زاوه و سنجان پانزده فرسنگ است و قطب الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجان در
سنجان است و سلطان سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس است و از عادات کرده هزار
ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند و در جانب شرقی قبر او حجة الاسلام محمد غزالی امام
احمد غزالی مدرس او بوده و چهار هزار فردوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب
دوست باشند و از میوه های آنجا انجیر و انگور بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان
طولش دوازده فرسنگ و عرض پنج فرسنگ و از شاهجهان است **کلات و جرم** کلات
قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در وی زراعت توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در
پای آن قلعه چند پاره دیه گرد از توابع آنست **مزینان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صل و عرض از خط استوا لدل شهری کوچک است هوایش گرمسیری مایل و آب از آن و باغستان
بسیار و غله فراوان دارد **ربع** هراة تومان است ولایتی وسیع دارد و تمام از اقلیم چهارم
هراة از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدک و عرض از خط استوا لدل هراة نامی از
امرا جهان پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دور باروش نه هزار
گام است هوایی در غایت خوبی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند
لو جمع تراب اصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة فلن یموت الناس فیها
ابتدا و آبش از نهر جهری و دوست باغستان بسیار دارد و پنجده پاره دیه است متصل آن شهر و
میوه اش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاحور باشند و عیارپیشه و سنی مذهب و
در آنجا قلعه محکم است و آنرا شمیرم خوانند و بر دو فرسنگی هراة بر کوه آتش خانه بوده است از رنگ
کشته اند و این زمان قلعه اشکلچه میگویند و پایین آتش خانه و شهر کنیسه نصاری بوده و از مزارات اولیا
و علما تربت شیخ عبدالله الانصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابوالولید و امام فخرالدین رازی
و در حق خوشی هرات گفته اند ع گر ترا پرسد کسی کز شهرها خوشتر کدام ع گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف ع در میان این صدف شهر هری چون گوهری و در حین ملکوت ملوک
غور دوازده هزار دکان آبادان و شش هزار حمام و کاروانسرا و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه
و چهارصد و چهل هزار خانه مردم نشین در آنجا بوده **اسفزار** شهر وسط است و چند پاره دیه توابع
دارد و باغستان دارد و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا هم سنی و هم
شافعی مذهب اند و در این منصب **فوشنج** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدمه

و عرض

و عرض از خط استوا لده شهری کوچک است و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوی و خنرد
کرد و روح و اهل این ولایت ترک موضع بسیار دارد و معتبر و باغستان بسیار و انگور و خربزه
و میوه هاش نیکو می باشد چنانکه گفته اند صد و چند نوع انگور دارد و آسیاهای آن همه بر باد میرود و گویند که
در زمان موسی علیه السلام بوده و در مصر از آنجاست و گویند هامان وزیر او هم از آنجاست گویند جاماسب
حکیم در کوسوی مدفونست **باخرز** ولایتی است از اقلیم چهارم ولایت بسیار و مواضع معتبر دارد و در
محیط کی بز باغات انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص در قصبه مالان که جای عظیم بر نزهت
است و خربزه آن در خراسان مشهور است والله اعلم بالصواب **بادغیس** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صد ل و عرض از خط استوا لک قصبات کوه نقره و کوغناباد و بزرگ
ترین همه دل و جاه و اد کابرون و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوغناباد
است و بزرگترین دهستان بوده و کاریزه که مقام حکیم رفیع بوده کوسار تدو باد بخشی بود
هم از توابع آنجاست و در آن ولایات بیشه ایست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ تخمینا که مجموع درخت
فستق است و از هرات و دیگر ولایات بموسم تحصیل فستق بدانجا روند و هر کس از برای خود
حاصل کنند و بولایات برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان از این حاصل شود
و عجایب حالات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق کرا یکی حاصل کرده باشد دزد و هزار دامان
شب گرگی بزند و یا بر پستهای او نوع کرده و اگر خیانت نکند سالم باشد **جام** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صده و عرض از خط استوا لدل شهر وسط است و قریب دویست
پاره دیه از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه فراوان دارد و آب شهر و ولایت مجموع
از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل حضرت شیخ احمد جام آنجاست رحمة الله علیه بر آنجا
عمارتها و گنبدی عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و مزارات متبرکه بسیار است **خشت** شهری
وسط است و ولایتی قریب پنجاه پاره دیه که هری رود مشهور است از توابع آنست این زمان
موضع آن حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان و میوه خوب دارد بتخصیص سیب سپید بزرگ که در
خراسان مثل آن جای دیگر نیست **خواف** ولایتیست طولش از جزایر خالدات صح ل و عرض از
خط استوا لدک قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی
ساخته و از میوه هاش انگور و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب اند و شریعت و دار
مذهب بغایت صلب و میل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم و کرباس بسیار باشد **زاوه**

ولایتیست قصبه او زاوه و در آنجا قلعه کلین محکم و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی را آب رود
و بعضی را قنوات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین حیدر
مقدم حیدریانست در آنجاست **غور** ولایتیست و شهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لدع و قریب پنجاه پاره دیه است از توابع
آنجا حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم آنجا را ایلامت نسبت کنند **غرجه** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لوم ولایتیست و قریب پنجاه پاره دیه از توابع
آن و آب و هوا و مردم آنجا مانند ولایت غور **ربع بلخ و طخارستان** و جیلان و بامیان **بلخ**
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ف ما و عرض از خط استوا لو کیومرث پیشداد کرد
و طهمورث دیوبند تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارت کرد و باره و کشید شهری بزرگست گرمسیر
و آب و هوایش در سازگاری وسطاست از میوه هاش انگور و خربزه سخت نیکوست و در
ملکشاهی آورده است که مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند و ایشان را غیرت کمتر باشد **بامیان**
از اقلیم چهارمست طولش از خالدات جزایر قب ع و عرض از خط استوا لدل هوایش سرد
در عهد قراچ مغول جهت آنکه شاهزاده نامکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین
نبیره اش آنرا بکلی خراب کرد و موبالیق خواند حکم کرد و هیچ کس در آنجا عمارت و مسکن نکند
و از آن وقت باز خرابست **جهیرا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قع و عرض
از خط استوا الو شهری خوب و وسطاست و هوائی خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد
جوزجان ولایتیست و شهرش بهوای فاریاب و شبورقان ماند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صح ع و عرض از خط استوا او ل هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که در آن حدود است
برمی خیزد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد **ختلان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
ماع و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد
سمنگان از ولایات طخارستان و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قب ع و عرض از خط استوا
لوع شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلت است و بهم متصل و طرف غربی سه محلت است متفرق
و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد از میوه ها انجیر و انگور و شفتالو و فستق بغایت
خوب و فراوان باشد **طالقان** از ولایات طخارستان و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات نط ع و عرض از خط استوا ال شهری کوچکست اکثر مر باشند دارد و میوه و غله

بسیار

بسیارست و ولایتی معمور و آبادانست **فاریاب** از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان طولش از جزایر
خالدات صطع و عرض از خط استوا لوع کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچکست و
قصبات نودن و اندخود و شبورقان از توابع اوست هوای گرمسیر دارد و زعفران بسیار بود **کالف**
شهری کوچکست بر کنار جیحون و پهنای جیحون درین جا سه هزار گامست و دور باروش سه هزار
گامست هوایش درستست و میوه های خوب و فراوان دارد **وخش** قلعه ایست بر بیست فرسنگی
بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوهست و همه سنگ سیاه است و بر آنجا راه نیست و بجز
فرازش آب و گیاه بسیارست و جایی عظیم محکم است **ربع مرو شاهجهان** مرو از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صرد و عرض از خط استوا لزم کهن دژ مرو طهمورث ساخت و شهر
مرو اسکندر رومی برآورد و دارالملک خراسان ساخت ابومسلم صاحب دولت در آنجا مسجدی
جامع ساخت و در جنب آن دارالاماره سخت عالی و در قبه پنجاه و پنج گز و در طرف آن قبا اولی
سی گز در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دارالملک آنجا داشتی بنی لیث
نیشابور بودند چون دولت بسلاجقه رسید جغری بیک دارالملک آنجا آورد و نبیره اش سلطان
ملکشاه آنرا باره کشید دور باروش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک غله بس نیکو آید
و معنی آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گویی در شأن
آن ملک واردست گویند تخمی غله که آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم از
غله که از و بیفتد باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است
و درد و بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرو رود است و قنوات و زمینش شورناک
است بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه
ریگ روانست از میوه ها انگور و خربزه و امرود نیکوست و خشک کرده ببسیار ولایت برند
مردم آنجا پیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما فراوان خاسته اند
و در عهد اکاسره بزرویه طبیب و حکیم ابوزجمهر بن بختکان و باربد مطرب و دیه سنج از ضیاع
آنجاست که ابومسلم صاحب دولت از آنجا بود **اسفورقان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صوع و عرض از خط استوا لزمه شهری کوچکست و غله دارد و حاصلی دیگر نباشد **ابیورد** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات صحرم و عرض از خط استوا لرک شهری کوچکست دارد و میوه
فراوان **نعناراو** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لومه

شهری وسطاست و در و باغستان فراوان و آب روان بسیار حاصلش غله و میوه باشد **خاوران**
از اقلیم چهارم است قصبه مهنه که مقام شیخ ابو سعید ابو الخیر است و آنجا آسوده است از توابع خاوران
در حق بزرگان که گذشته اند از دشت خاوران خواسته اند بر سپهر حیث کردن ار شد ز خاک خاوران
هم شکار اند خاور از آفتاب خاوری خواجه چون بو علی شاذانی آن صاحبقران مفتی چون سعد ترک آن ز هر ترکی بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوری شاد باشی ای آب و خاک خاوران
از زوی لطف بچو آب بحر و خاک کان که همی پروری **خبوشان** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صدل و عرض از خط استوا لو از افراسیاب ترک ساخت دور باروش شش هزار
گام است و قلعه محکم دارد هوایش گرمسیر است و آبش از رود خانه که از نهری طوس می آید
و عظیم نیکو و با صفاست و از میوه هاش انگور و خربزه نیکوست **شبرغان** شهری کوچک
و گرمسیر و غله فراوان و بخت ارزان بود **مرو الرود** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صرح و عرض از خط استوا لو از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت
دور باروش پنج هزار گام است و گرمسیر اما هوای درست دارد و آبی گوارنده و اگر اوقات
و ارتفاعات آنجا ارزانی بود و از میوه هاش انگور و خربزه سخت نیکوست چند پاره دیه از توابع آنست
باورد شهری وسطاست از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صرع و عرض از
خط استوا لرم در آن ولایت غله فراوان باشد **قلعه نای** محبس مسعود سعد سلمان است
باب چهارم در تفصیل بواحی مازندران و آن هشت تومان است اول
تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم مورستان سیم استراباد و چهارم آمل و رستمدار
پنجم دهستان ششم رودبار هفتم سیاه رستاق هشتم ... حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسان است
جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لر یزید
ملکشاه سلجوقی ساخت دور باروش هفت هزار گام است هوایش گرم است و آبش از کوه
اما چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما بیرف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود از
میوه هاش خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو بسیار بود و از نیکوی نشود تا درخت کیاه که آنجا آید از دخت
و وسایط دیگر ولایات قوی تر و خوشتر باشد اهل آنجا شیعی داریا وقت باشند زرادیل
عهد اسلام گرفته و غله داشته اند در زمان آل بویه و شهر هرکس نقصانی فاحش در عهد ... شان
ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و آنجا مردم ... وز ساسانی جهت

رفع شارع با تورانیان دیواری که طولش پنجاه فرسنگ بود ساخت از مزار اولیا تربت محمد بن
جعفر الصادق علیهما السلام و آن مزار بگور سرخ مشهور است و در آنجا دو فرسنگ آسیاست
هر یک آنست که نظر و قرب دو گز عظیم **استراباد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فطلر و عرض از خط استوا لرم شهری وسطاست نزدیک دریا خزر و آب و هوای معتدل دارد
و حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد **آمل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مرک و عرض از خط استوا لو طهمورث دیو بند ساخت شهری بزرگ است هوایش بگرمی
مایل و مجموع میوه ها گرمسیری و سردسیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان
باشد و مطعومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج
نباشد **دهستان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صاه و عرض از خط استوا
لرم قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد
هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد **رستمدار** ولایتیست قریب صد پاره دیه
از توابع آنست هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاه رود و شهر
وسطاست **رودبار** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مع و عرض از خط استوا
لر طهمورث دیو بند ساخت شهری وسطاست و دورش تقریبا صد هزار گام است ولایتی
بسیار از توابع اوست و میوه و غله فراوان دارد **ساری** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات مح عد و عرض از خط استوا لدم **کبود جامه** ولایتیست که اکنون چون جرجان
خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار باشد و ولایتی
عریض است **میم رواق** جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند کشتیها که از السن و گیلان
و مازندران می آید از اینجا بیرون می آید و از اینجا به فرسنگ است تا استراباد محصول بسیار از
کشتیها دارد **شهرآباد** قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست
باب یازدهم در ترتیب احوال قومس و طبرستان حدود آن با ولایت
خراسان نزدیک است و واقع بحر مازندران و معاره ... حقوق دیوانیش ... افق خراسانست
خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مری و عرض از خط استوا لدل شهری
کوچک است و غله و پنبه و ... نیکو باشد **دامغان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مح و عرض از خط استوا لو هوشنگ ساخت دور باروش شش هزار گام است هوایش بگرمی مایلست

و آبش از رود و از میوه هاش امرود نیکوست چشمه ایست در حوالی چهارده دیه آب اندک دارد و مثل زدی
از قاذورات هر چه در آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درخت بشکند مسقط آبرود
و آنرا پاک کنند باد ساکن شود و بکرات آزموده شده است **سمنان** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا لو طهمورث دیو بند ساخت هوایش
معتدلست و آبش از رود و از میوه هاش نار و پسته و انجیر بغایت نیکو می باشد **بسطام** از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لدی شهری کوچک است
و هوای معتدل دارد و از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی آنجاست
حاصلش غله و میوه فراوانست **کرد کوه** آنرا ... کنده اند که ... فرسنگ است تا دامغان ... بر ...
او منصور آباد و مهات ... قابل زراعت و محصول بسیار دارد **فیروزکوه** ولایتیست
پایین دماوند و هزار جریب و آبش از رود و چاههاست و حاصل آب آن گوارا میرود و هوای خوب و
شکارگاه نیکو دارد و مردم آنجا سفید چهره اند و اثنی عشری در معجم البلدان آمده که در قلعه است
کوه دماوند بر ... هوایش سردسیر است و درخت گرمسیری دارد و ... باشد و غلات بسیار
زراعت می کنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میکند **دماوند** قصبه آنرا میشان
خوانده اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرکه و عرض از خط استوا لوی کیومرث
ساخت هوای سرد دارد و از میوه هاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی و شاب گیرند **قومس** بعضی از
قومس گرفته اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری می باشد والی وقت تعلق دارد
بعضی داخل قومس کنند و بعضی داخل ساری **خرقان** دیهی است از توابع بسطام و هوای
خوش و آب فراوان دارد و مزار اکابر شیخ ابو الحسن خرقانی در آن موضع است والله اعلم
باب سیزدهم در عرض قصبات جیلانات و آن دوازده شهرست از اقلیم
چهارم و بر کنار دریای خزر طولش از سفیدرود تا موغان چهل فرسنگ و عرض از ولایت دیلمان تا
دریا یک فرسنگ است حدود آن با ولایات مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است
حقوق دیوانیش در جیلانی را در ایران ابیره تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه در دیوان مغول
میدهند ده تومانست و معظم بلاد آن لاهجان و فومن است و دیگر جیلانات یکی از این دو دولت
و متابعت او نمایند **اصفهبد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرح و عرض از خط استوا
لح شهری وسطاست حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد و ولایتی بسیار است قریب صد پاره دیه از توابع

اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار است **تولیم** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مع و عرض از خط استوا لط شهری وسطاست حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد
تمیجان شهری وسطاست و از اقلیم چهارم است هوایش گرم و حاصلش چاودار و کرو ... **رشت**
از اقلیم چهارم است هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم و مردم
آنجا گوهی ای تمیز باشند والله اعلم در حکم **شفت** از اقلیم چهارم است و شهری کوچکست
و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد **فومن** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرع
و عرض از خط استوا لح شهری کوچک است و ولایتی بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم
بسیار باشد و مردم جیلانات بیشتر علی العرش باشند **کوجسفان** از اقلیم
چهارم است اردشیر بابکان ساخت و مهنش خوانند **کوتم** از اقلیم چهارم است بر کنار دریا افتاده
و بندرگاه کشتی از گرگان و طبرستان و شروان از اینجا بیرون آید و حاصلی عظیم دارد **کرجیان**
از اقلیم چهارم است در قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسطاست **لاهجان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات ذک و عرض از خط استوا لح شهری بزرگ است دار
الملک جیلانات و آبش از جبال بر می خیزد حاصلش ابریشم و برنج و اندکی غله باشد و نارنج و ترنج
و میوه های گرمسیری فراوانست **نفس** از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و در او تعلق و هوا مانند
دیگر جیلانات باشد **خاتمه** در صفت طرق و جبال و معادن و انهار و عیون و ابار و بحیرات و کار
و آن پنج فصل است **فصل اول** در ذکر مسافت طرق ایران در اول کتاب شرح
مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکما ما تقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ کرده مسافت
فرسنگی سه میل کرده اند و دوازده هزار قدم که ذراع ... باشد ... در رساله ملکشاهی آمده
که سلطان و دیگر مسافت فراسخ کم و بیشی استماع می کرده است اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات
که او در ایران عبور بوده ... مسافت نمودن فراسخ خوارزم که بیش پانزده هزار گام است و در
آذربایجان و ارمن دوازده هزار گام و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان
و فارس و شبانکاره و دیار بکر و غیر آن کشش هزار گام بر می آید و در ولایات روم و گرجستان
و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند و منازل و اوقات چیزی داده اند و در
تمامت مملکت خود پنجاه فرسنگ شش هزار گام معتدل نهاده و کیت مسافت طرق که او در ایران
عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد اولجایتو سلطان مغول بعضی طرق ... چند

د ما گیلهو المانه وانی اکبر

و میل می نهادند فرسنگی کا مش [illegible] هشت هزار گز خیاطی فشترست پس بهم نزدیکست و فرسنگی دوازده هزار ذراع
علی کا پیش گفتیم ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین
و دار الملک است کرده شاه راهها را تا اقصا ایران یاد کنیم و راهها که در حدود هر شاه راه باشد هم در پی
آن شاه راه یاد کنیم تا زود فهم تر باشد والله الموفق باتمامه شاه راه جنوبی وهی القبلة من سلطانیه
الی کف اقصی حد الایران و آن صد و چهل فرسنگ است من السلطانیه الی الهمدان از سلطانیه تا دیه [illegible] ۵ از و
تا رباط اتابک محمد بن ایلدگز ۴ از و تا دیه کرکهر بولایت همدان ۴ از و تا دیه صاحبی همدان ۵ فرسنگ از و
تا شهر همدان ۶ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر
اسدآباد ۷ گریوه کوه الوند در پیش راه است از و تا دیه کنکور اول کردستان ۷ از و تا دیه جهند ۵ از و تا شهر چمچمال
۴ از و تا دیه کرمانشاهان ۶ فرسنگ صفه شبدیز که صورت خسرو و شیرین را آنجا در سنگ تراشیده بر دست
راست بیکفرسنگی مرحله است و دو چشمه آب که آسیا گردانند از زیر صفه شبدیز بیرون می آید از کرمانشاهان
تا بکارش [illegible] ۶ از و تا دیه خارکاوان ۵ از و تا گردنه خوشان ۶ از و تا شهر حلوان که اول ملک عراق
عرب ۵ تا در قصر شیرین ۵ و از اینجا جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه
هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین بر راه بغداد تا شهر خانقین ۵ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه
سلجوقی ساخته ۵ فرسنگ از و تا سردینه ۵ شهرابان بر دست راست و فرسنگی مرحلت تا شهر بعقوبا
۷ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت و از سلطانیه صد و [illegible] فرسنگ
ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران از بغداد تا دیه صرصر ۴ از و تا دیه فراشه ۷ فرسنگ از و
تا شط النیل ۷ فرسنگ شهر بابل بر دست راست و نیم فرسنگی این مرحله بر کنار فرات است از شط نیل تا شهر حله
۲ از و تا شهر کوفه ۷ فرسنگ [illegible] که مقام نمرود بوده و حضرت ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام آنجا در منجنیق
انداخته بر دست چپ بیکفرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که سر بیابان نجف است ۲ فرسنگ جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست
و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من النجف الی
مکة از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست و هشت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هارون
الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آبارها و امیال طریق فراوان ساخته اند از مشهد تا [illegible] بیست
و چهار میل و معیشی بوادی السباع است بر پانزده میلی [illegible] ۷ [illegible] وادی السباع
[illegible] و در معیشه مصانع است ۷ میل و از و تا [illegible] و چاههاست سی و دو میل و معیشی

بکه

بسجد سعد قوارنی است که عوام آنرا مسجد قاص خوانند بر چهارده میل از و [illegible] و اقفه بیست و چهار میل است
و در و چاههاست از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده پانزده گز در پانزده گز است در عمق
چهارصد گز و در سنگ کنده اند و معیشی [illegible] بر چهارده میل ۴ از و اقفه تا عقبه شیطان در و چاههاست
بیست و نه میل و معیشی [illegible] بر چهارده میل [illegible] ۴ [illegible] از عقبه تا واقع
که در و چاههاست بیست و چهار میل و معیشی [illegible] بر سیزده میل از قاع تا زباله در و آب بسیار است بیست و چهار
میل و معیشی [illegible] است بر چهارده میلی از زباله تا شقوق در و برکهاست بیست و یک میل و معیشی [illegible] بر
بر چهارده میل ۲ از شقوق تا [illegible] قبر العبادی در و برکهاست بیست و نه میل و معیشی [illegible] بر چهار
ده میل ۲ از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل و معیشی [illegible] است بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا
ثعلبه دویست و سی و شش میل که هشتاد و هشت فرسنگ و دو میل بود و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند در
واسط تا ثعلبه راه بغداد بپیوندد و ثعلبه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند تا ثور که در و برکهاست و چاههاست
سی و یک میل و معیشی [illegible] است بر هفده میل از ثور تا شمیرا که در و برکهاست و چاههاست بیست میل
و معیشی [illegible] است بر دوازده میل و از شمیرا تا حاجر که در و برکهاست و چاههاست سی و سه میل
و معیشی [illegible] است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره که در و چاههاست سی و چهار میل
و معیشی [illegible] است بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله دویست و دو میل که هشتاد فرسنگ
بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل راه بغداد
از اینجا جدا می شود و از معدن نقره تا معدن الماء [illegible] در و برکهاست و چاههاست سی و
میل و معیشی [illegible] بر شانزده میل از معدن الماء تا [illegible] در و برکهها و چاههاست بیست و
چهار میل و معیشی تا دیه بر چهارده میل از [illegible] تا معدن بنی سلیم در و برکهاست بیست و چهار میل و معیشی
[illegible] بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل و از سلسله تا عمق
در و برکهاست و چاههاست بیست و یک میل و معیشی [illegible] است بر دوازده میل از عمق تا افعیه در و
برکهاست و چاههاست بیست و دو میل و معیشی [illegible] است بر پانزده میل از افعیه تا مسلح در و برکهها و چاهها
سی و چهار میل و معیشی [illegible] بر چهارده میل از مسلح تا غمره در و برکهاست و چاههاست هجده میل
و معیشی [illegible] بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این طریق است و بعضی
میقات مسلح شمرند بیست و شش میل و در ذات العرق چاههاست و معیشی [illegible] است بر دوازده میل
و راه بصره و راه [illegible] بذات العرق با این راه بپیوندد از ذات العرق تا بستان ابن العامر در و آب بسیار است

بیست و دو میل و معیشی [illegible] کنده بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار میل معیشی [illegible] است
بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل بود
و از ثعلبه تا مکه صد و شصت و چهار فرسنگ و میلی از نجف دویست و چهل و دو فرسنگ و میلی و از بغداد دویست
و شصت و نه فرسنگ و میلی از همدان سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و
هشت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید [illegible] نجف تا مکه همچنین بیست و هشت مرحله است و از کوفه
تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله ومن المکة الی المدینة بطریق الجادة ۶ از مکه تا بطن
مره در و چشمه و برکه است شانزده میل از و تا عسفان که در و چاههاست سی و سه میل از و تا قدید در و
چاههاست بیست و چهار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هشت میل دریای قلزم بر دست
[illegible] میل این مرحلت است و از و تا [illegible] در و آب روان است بیست و نه میل از و تا رویثه در و برکه است سی و
شش میل از و تا سیاله در و چاههاست سی و چهار میل از و تا ملل در و چاههاست نوزده میل از و
تا شجره دوازده میل از و تا مدینه سی میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش
فرسنگ باشد و دو میل و بطریق البدر از مکه به [illegible] ۳ میل و از آنجا بمغاره خلفاء راشدین ابابکر و عمر و عثمان
و آنرا اسفیان خوانند و رقیع نیز گویند ۶ میل و از آنجا بمغاره الخلیص که عقبه سویق آنجاست موازی ۸ میل
بمغاره [illegible] و یقال وادی عسفان مقدار ۸ میل و از آنجا [illegible] رابط [illegible] و یقال [illegible] و یقال الجحفه و جبل
ابو جهل آنجاست موازی ۸ میل و از آنجا تا وادی [illegible] مقدار ۸ میل و از آنجا ببدر حنین ایضا ۸
میل و از آنجا بوادی الصفرا ۸ و از آنجا بوادی الغزال ایضا ۸ میل و از آنجا بذو الحلیفه که میقات است
۷ و از آنجا بقبر حضرت امیر المومنین علیه السلام ۸ میل و از آنجا بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ۲ جمله
باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد و طریق الذی سلک رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم وقت الهجرة از زیر که دلیل گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از آنجا بر راه رفت
تا از قدید بگذشت و از قدید تا [illegible] رفت و از آنجا بمیان [illegible] پس ببطن مرج ذی
[illegible] پس ببطن ذات کشیده پس [illegible] پس [illegible] پس ببطن [illegible] رسید
پس [illegible] پس بهبط العرج پس بمیان [illegible] بیرون رفت و بمیان بنی عمرو بن عوف بیرون آمد و بقبا
رفت پس بمدینه شد ومن المدینة الی النجف بعد المشهد فی المراجعة از مدینه تا [illegible] از طرف
که در و آب روان است سی و پنج میل از و تا بطن نخل که در و آب باران است بیست و یک میل از و تا عسلیه که در و چاههای
[illegible] سی و شش میل از و تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت

میل که چهل و [illegible]

میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ بهر دو باشد
صد و نود و پنج فرسنگ ومن واسط الی ثعلبه ثم الی مکه از واسط تا [illegible] سی میل از و تا [illegible]
سی و دو میل از و تا ذات العین بیست و شش میل از و تا [illegible] بیست و شش میل از و تا [illegible] سی میل از و تا
[illegible] سی میل از و تا [illegible] بیست و هشت میل از و تا [illegible] سی میل از و تا ثعلبه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط
تا ثعلبه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ باشد و میلی و از ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت
فرسنگ و دو میل بهر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ ومن بغداد الی سایر البلاد ثم الی البصرة
از بغداد تا مداین شش فرسنگ از و تا دیر عاقول هشت فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده
فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا [illegible] ده فرسنگ
از و تا [illegible] هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوانیت هشت فرسنگ از و تا در شط
باید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا دجله العورا آید جمله باشد سی فرسنگ از و در نهر معقل ببصره
باید شد ده فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ ومن البصرة الی البحرین
از بصره تا عبادان ده [illegible] فرسنگ و [illegible] و از آنجا دو فرسنگ [illegible] بعد از آن
در بحر تا شهر بحرین هشتاد فرسنگ و درین راه دو کوه [illegible] است که در زیر آب که آنرا [illegible] و کسیر خوانند
اگر کشتی بر سر آن کوهها رانند [illegible] عمق آب درین راه هشتاد و یا هشتاد [illegible] می باشد از بصره
تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ بود ومن بصرة الی [illegible] از بصره تا جزیره خارک [illegible]
فرسنگ از و تا جزیره [illegible] هشتاد فرسنگ از و تا جزیره [illegible] هفت فرسنگ از و تا جزیره [illegible]
هشت فرسنگ در و ساکنان هستند از و تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه
و یک فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان تا اعظم بلاد عراق عجم از بغداد تا کنکور بموجب
شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنکور تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ از و
تا دیه [illegible] چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از و تا [illegible] چهار فرسنگ [illegible] شاپور
خواست درین مرحله بر دست راست بماند و از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا [illegible] فرسنگ
از و تا شهر کرج شش فرسنگ از و تا [illegible] چهار فرسنگ از و تا [illegible] پنج فرسنگ از و تا برسکان
شش فرسنگ از این مرحله راهی دیگر بر دست راست باصفهان رود و از برسکان تا جوی مرغ که هر شش فرسنگ
از و تا [illegible] هشت فرسنگ از و تا [illegible] هشت فرسنگ از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان
چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از کنکور هشتاد فرسنگ ومن بغداد الی جبل الشام

از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته سخت بلندست چنانکه در بیابان از یازده فرسنگ دیدست
از او تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان سماوات بدمشق میروند کاهی بیش صد فرسنگ
باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ **ومن بغداد الی موصل اعظم بلاد دیاربکر**
از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از او تا عکبره پنج فرسنگ و از او تا حبعاسه(?) فرسنگ از او تا قادسیه هشت
فرسنگ از او تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ
دو فرسنگ از او تا جبل هشت فرسنگ از او تا سودقانیه پنج فرسنگ از او تا بارماجح فرسنگ از او تا تل کرز
آب اصفر آنجا بدجله میریزد پنج فرسنگ از او تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی
شش فرسنگ از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمعان هشت فرسنگ و از او تا شهر موصل
چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هشتاد و دو فرسنگ **شاه راه شرقی من**
سلطانیه الی جیحون اقصی حد الایران سیصد و چهل و شش فرسنگ **من سلطانیه**
الی الری و ورامین و غیرهما از سلطانیه تا دیه قهود که مغول آنرا صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از او
تا شهر ابهر چهار فرسنگ از او تا دیه فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی طریق اقواجه
و یکی براه سنگ آباد و از فارسجین تا سوبجان که مغول آنرا اقواجه خوانند شش فرسنگ شهر قزوین
بر دست چپ بر چهار فرسنگی این مرحله است از سوبجان تا امامزه پنج فرسنگ از او تا دیه [illegible] هشت
فرسنگ از او تا سنقراباد پنج فرسنگ از او تا دیه خاتون پنج فرسنگ از او تا مشهد پنج فرسنگ از او تا ری
سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ **ثم من**
ورامین الی مهمان دوست از ورامین تا خانه کمیس شش فرسنگ از او تا خوار ری معروف بملح
باغ شش فرسنگ از او تا دیه نمک شش فرسنگ از او تا راس الکلب شش فرسنگ از او تا دیه سرخ شش
فرسنگ از او تا سمنان چهار فرسنگ جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه
نود فرسنگ از او تا رباط آهوان هشت فرسنگ از او تا رباط سر [illegible] مشهور بجرجوی هشت فرسنگ از او
تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ
از سلطانیه صد و ده فرسنگ و از دامغان تا حداده مشهور مهمان دوست شش فرسنگ از آنجا
دو راه بنیشابور رود یکی راه جاجرم و یکی راه اسفراین **ثم مهمان دوست بطریق جاجرم الی**
نیشابور از حداده تا شهر بسطام هشت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و
سه فرسنگ و از ورامین شصت و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ و از بسطام راهی

به نیشابور رود و دیگری بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا معرهمت هشت فرسنگ از او تا دیه سلطان هفت
فرسنگ از او تا رباط سونج سه فرسنگ از او تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست
و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ و از جاجرم تا دیه آزادوار که مولد خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بود هشت فرسنگ از او تا دیه خوراشاه چهار فرسنگ از او تا دیه بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین
حموی رحمة الله بود سه فرسنگ از او تا زرآباد پنج فرسنگ از او تا بوده چهار فرسنگ از او تا طاقان
که هشت فرسنگ از او تا رباط بوریکان بدیه احمدآباد شش فرسنگ از او تا نیشابور چهار فرسنگ
جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان هشتاد و
هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه
صد و هشتاد و هشت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ راه
هری از اینجا بدست راست جدا میشود و از باد تا دیه خاکستر پنج فرسنگ از او تا رباط سنگ بست سه
فرسنگ و از او تا رباط جامه شش فرسنگ از او تا رباط توران هفت فرسنگ از او تا رباط آبگینه هشت فرسنگ
درین دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از او تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل
و یک فرسنگ **ومن سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد ایران** از سرخس تا رباط جعفری
نه فرسنگ از او تا میل عمری هفت فرسنگ از او تا رباط نوتغی هشت فرسنگ از او تا آب شور پنج فرسنگ این
مرحله بیابان و ریگ است و آب و آبادانی ندارد از آب شور تا دزهند دو فرسنگ از او تا شهر مرو الرود
پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مرو الرود سی و پنج فرسنگ و از نیشابور هشتاد و شش فرسنگ و از دامغان
صد و پنجاه فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ
و از شهر مرو الرود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از او تا دیه کوجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست
راست بیست فرسنگی این مرحله است از کوجاباد تا آب گرم هفت فرسنگ از او تا کوترخان پنج فرسنگ
از او تا مسجد رازان هفت فرسنگ و از او تا آستانه هشت فرسنگ شهر فاریاب بدست راست ده فرسنگی
این مرحله است از آستانه تا رباط کعب شش فرسنگ از او تا شهر شبورقان نه فرسنگ از آستانه تا
شبورقان آب روان نیست از شبورقان تا دیه سیاران دو فرسنگ از او تا رباط طوی نه فرسنگ از او تا
دستگرد ده فرسنگ از او تا دیه بازه نزدیک پول فرجان پنج فرسنگ از او تا بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو
الرود تا بلخ هشتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هشت فرسنگ از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ و از دامغان

دویست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و
سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از او تا جیحون نزد شش فرسنگ جمله باشد از بلخ
تا جیحون دوازده فرسنگ و از دیه جیحون شهر مرو الرود هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده
فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ و از
ورامین دویست و نود فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ **ومن بسطام**
الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه کج هشت فرسنگ کریوه زدبان باید
درین راه است از او تا دیه میلادجرد شش فرسنگ از او تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از او تا شهر جرجان پنج
فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد
و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا سر دو راه که یکی ببازار رود و دیگری بدهستان
میرود نه فرسنگ از او تا دیه محمدآباد هشت فرسنگ از او تا دهستان هشت فرسنگ جمله باشد از جرجان
تا دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان براه بیابان میرود تا رباط کزینی هشت فرسنگ از او تا رباط
ابو العباس نه فرسنگ و از او تا رباط ابو طاهر هشت فرسنگ از او تا شهرزاده هشت فرسنگ از او تا رباط
خشت پخته هشت فرسنگ از او تا خوشاب هشت فرسنگ از او تا رباط طمغاج هشت فرسنگ از او تا
کاروانگاه هشت فرسنگ از او تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از او تا مغاره گاه هشت فرسنگ از او تا منک
مین هشت فرسنگ از او تا رباط مریم نه فرسنگ از او تا خوارزم هفت فرسنگ از او گجلم شش فرسنگ
از او تا اورکنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان تا اورکنج صد و ده فرسنگ
و از جرجان صد و سی و سه فرسنگ و از دامغان صد و هفتاد و هشت فرسنگ و از ورامین دویست و دو فرسنگ
و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **ومن نیشابور الی هراة** از نیشابور تا دیه باد
هشت فرسنگ از اینجا راهی که بسرخس رود یاد کرده شد راهی که بهری رود تا رباط بدیعی پنج فرسنگ
از او تا دیه فرهاد هشت فرسنگ از او تا دیه سعدآباد هشت فرسنگ از او تا دیه خسرو پنج فرسنگ از او تا شهر
بوژگان هشت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا بوژگان سی و هشت فرسنگ از این مقام راهی
بهری میرود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی بباخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از او تا کوسک
منصور شش فرسنگ از او تا شهر فوشنج شش فرسنگ از او تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد
از بوژگان تا هری سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ جمله باشد از بوژگان تا هری
سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح ما قبل صد و چهل و پنج

فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ **ومن نیشابور**
الی ترشیز و قهستان از نیشابور تا رباط سیدی عرب پنج فرسنگ از او تا رباط تورخا چهار فرسنگ
از او تا چاه سیاه سه فرسنگ از او تا دیه دولیه پنج فرسنگ درین مرحله هفت پاره دیه است آبادان
و آب روان دارد و از او تا دیه ممرد چهار فرسنگ از او تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور
تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر بیح کان سی و شش فرسنگ
من هراة الی سیستان بروایت مسالک الممالک هشتاد و پنج **ومن هراة الی مرو شاهجان**
از هری تا اسکاباد پنج فرسنگ از او تا بادغیس پنج فرسنگ از او تا تون پنج فرسنگ از او تا مرغاداره
پنج فرسنگ از او تا سوز هشت فرسنگ از او تا سرود پنج فرسنگ از او تا مرو الرود چهار فرسنگ جمله باشد
از هری تا مرو الرود سی و پنج فرسنگ و از مرو الرود تا قصبه احنف قیس پنج فرسنگ از او تا خورلت
چهار فرسنگ از او تا اسدآباد شش فرسنگ از او تا قرشی هشت فرسنگ از او تا بجاناباد پنج فرسنگ
از او تا مهدی آباد هشت فرسنگ از او تا فارشش فرسنگ از او تا شهر مرو هشت فرسنگ جمله باشد
از مرو الرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ و از هری هشتاد و چهار فرسنگ **ومن مرو الی**
خوارزم از مرو تا دیه سغری پنج فرسنگ از او تا آبدان کنج دو فرسنگ از او تا رباط سوران هشت
فرسنگ از او تا چاه خاکب پنج فرسنگ از او تا چاه صاحبی هشت فرسنگ از او تا چاه بهرون دو هزار
کام ریگ روان است از او تا اسکاباد هشت فرسنگ از او تا رباط طاهری شش فرسنگ از او تا رباط پود
پنج فرسنگ از او تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از او تا رباط خوارزم نه فرسنگ از او تا
شهر جورشد هشت فرسنگ و از او تا رباط دیان شیر پنج فرسنگ درین مواضع دو کوه تنگ بهم آمده است
و آب جیحون بدان بسیاری در میان میگذرد از او تا سدنور چهار فرسنگ از او تا شهر هزار اسب ده
فرسنگ از او تا دیه [illegible] نه فرسنگ از او تا رباط حسین هشت فرسنگ از او تا مدرایان شش فرسنگ
از او تا شهر [illegible] دو فرسنگ از او تا شهر اورکنج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد
از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاه راه شمالی **من سلطانیه الی باب**
دمور قاپی
الابواب اقصی حد الایران باب الابواب اتور قپو خوانند **من سلطانیه الی اردبیل**
از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از اینجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارمن و روم میرود و راهی باردبیل
و سراه براه اردبیل [illegible] هشت فرسنگ از او تا شهر کاغذکنان هشت فرسنگ از او تا دیه
سنجد و خلخال شش فرسنگ کریوه نزدیک ترکاب سفید رود بدین راه است از او تا اردبیل شش

ثم الی قراباغ اران
فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هشت فرسنگ
تا رباط ارشد هشت فرسنگ از و تا دیه ارلق هشت فرسنگ شهر برزند که اکنون دیهی است بر دست چپ این
مرحله یک فرسنگی از ارلق تا شهر باجروان که اکنون چهار فرسنگ باشد از اردبیل تا باجروان بیست فرسنگ و از
سلطانیه پنجاه و هشت فرسنگ و از باجروان راهی بمحمود آباد گاوباری رود بدین موجب تا بیلوار هشت
فرسنگ تا جوی نو شش فرسنگ گاوباری شش فرسنگ جمله باشد از باجروان گاوباری مذکور بیست
فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ بطریق قراباغ از باجروان تا دیه علی
بیک هشت فرسنگ از و تا دیه ابوبکر آباد شش فرسنگ از و تا کنار آب ارس گرده قراباغ است دو فرسنگ
جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ از سلطانیه هشتاد و دو فرسنگ
من قراباغ الی کنجه از قراباغ تا ده برسه فرسنگ از و تا فورج پنج فرسنگ از و تا دیه برزان
چهار فرسنگ از و تا بازار جوق سه فرسنگ از و تا شهر بردع چهار فرسنگ از و تا شهر حوز میق یک فرسنگ از و تا دیه
اصفهانی چهار فرسنگ از و تا خانقاه شتر پنج فرسنگ از و تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و
چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون
خرابست دو فرسنگ تا یورت سادافتان سه فرسنگ از و تا رود اقتوان شش فرسنگ از و تا یام کج پنج فرسنگ
از و تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ پنجاه و چهار
فرسنگ و از اردبیل هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی
تبریز بطریق امراز کنار آب ارس که حد قراباغ است تا باجروان که یاد کرده شد بیست فرسنگ از و تا مرند
که اکنون دیهی است چهار فرسنگ از و تا رباط الوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است
شش فرسنگ از و تا دیه مهلقان که دیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ از و تا شهر اهر هشت
فرسنگ از و تا دیه ... که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا ده ارمنیان
فرسنگ از و تا پل شش فرسنگ درین گریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر
نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از دیه ارمنیان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه ده مرحله است
بلدون که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته است شاه راه غربی من سلطانیه
الی تبریز من سلطانیه الی قونیه ... اقصی حد ایران ... از سلطانیه
تا زنجان پنج فرسنگ از و تا رباط ... که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخت شش فرسنگ از و
تا سرجم هشت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی رباطی ساخته است شش فرسنگ ...

ثم من قراباغ الی شروان باکویه
ثم الی باب الابواب

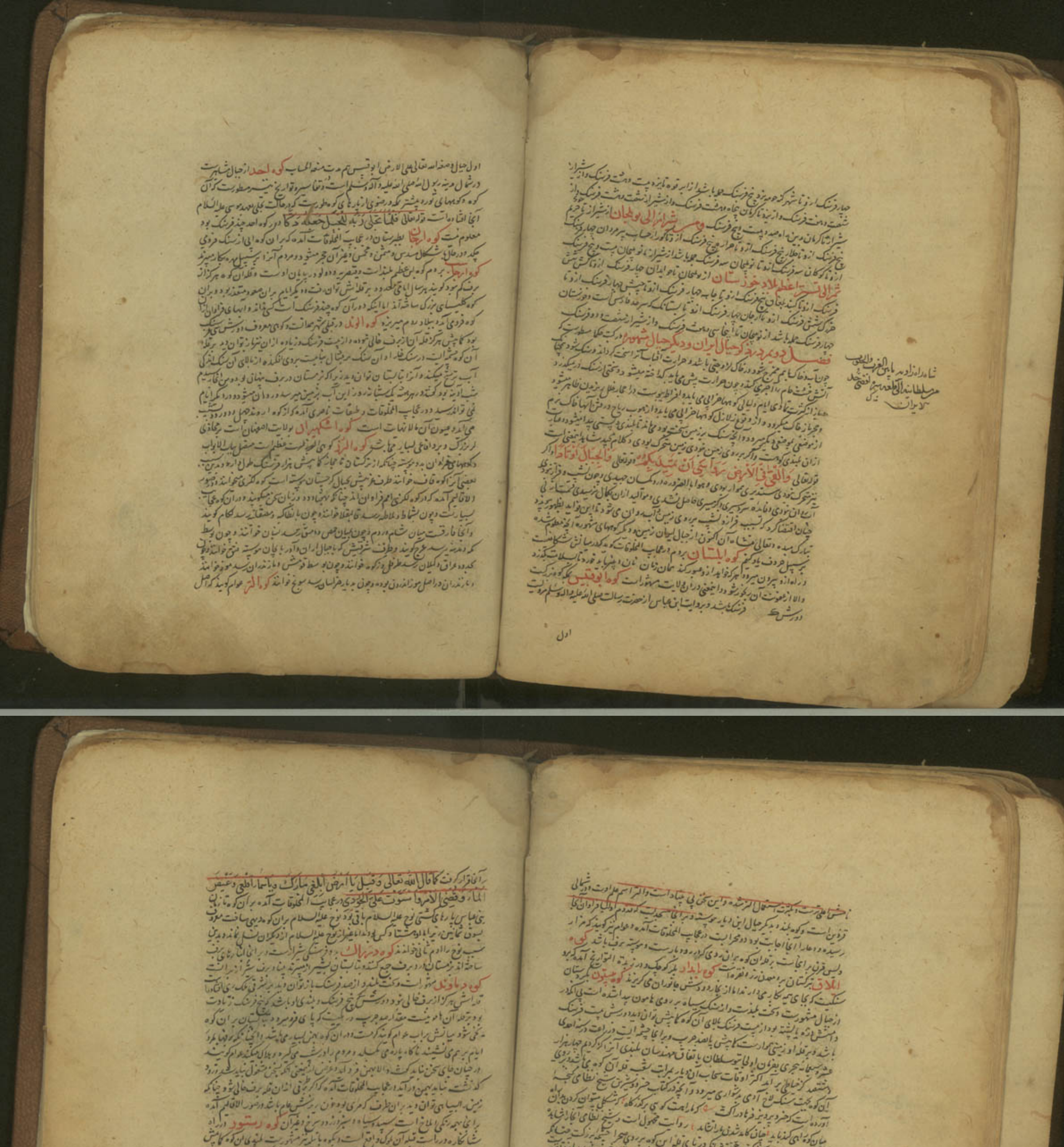
خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد هجده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ برآید
رود و راه دست راست بمیانج رسد از سرجم تا میانج شش فرسنگ و گریوه درین راه است از و
تا دیه ترکمانان که دیر قران گویند و در اول شهری بوده شش فرسنگ از و تا رباط شبکولاباد چهار فرسنگ
از و تا شهر اوجان چهار فرسنگ از و تا سعیدآباد چهار فرسنگ گریوه در راه است از و تا شهر تبریز
چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من تبریز الی ارزن الروم از
تبریز تا مرند یازده فرسنگ از و تا خوی دوازده فرسنگ از و تا سلماس شش فرسنگ از و تا
نوشهر پنج فرسنگ از و تا بندماهی سه فرسنگ از و تا ارجیش هشت فرسنگ از و تا ملازجرد هشت فرسنگ
از و تا خنوس ده فرسنگ از و تا گریوه آق بند پنج فرسنگ از و تا باسین پنج فرسنگ از و تا ارزن الروم
شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم
من توابع سیرجان ده فرسنگ از و تا حوران قیلوح در پای گریوه ده فرسنگ از و تا ارزنجان چهار
فرسنگ جمله باشد از ارزن الروم تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و از تبریز برابر مسافتی صد و سیزده فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ
از و تا ارزنجبک هشت فرسنگ از و تا آقشهر هشت فرسنگ از و تا اکروک پنج فرسنگ از و تا زاره هشت
فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از و تا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس
چهل و هشت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه
صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الشرق و الجنوب من سلطانیه الی
قیش اقصی حد ایران دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا دیه
سگزآباد که راه خراسان از و جدا میشود بموجب شرح ماقبل پنج منزل باشد بیست و چهار فرسنگ از
سگزآباد تا رباط صاحب حسن شش فرسنگ از و تا رباط دوایق هفت فرسنگ ... تا
صاحب حسن از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ و ساوه بر
راه است و من ساوه الی کاشان از ساوه تا آوه ده فرسنگ و از و تا قم شش فرسنگ از قم
تا کاشان دوازده فرسنگ جمله باشد از ساوه تا کاشان بیست و هشت فرسنگ و من کاشان الی اصفهان
از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از و تا دیه واسط شش فرسنگ از و تا رباط مورچه خورد شش
فرسنگ از و تا دیه سین هشت فرسنگ و بر راه میان ... از واسط تا سین دوازده فرسنگ ... آبادانی
بیست از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و از ده ...

ثم من ساوه الی اقصی حد ایران

من اصفهان الی یزدخواست از
شصت و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شصت فرسنگ از و تا شهر قومشه
اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از و تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا
شش فرسنگ جمله باشد از شهر اصفهان تا قومشه چهارده فرسنگ از قومشه تا رود کان پنج فرسنگ از و تا
دیه یزدخواست هشت فرسنگ جمله باشد از قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ و از اصفهان بیست و
شش فرسنگ از یزدخواست براه رستاقی بند عضدی رود بدست چپ و در آن سلستانی بدست راست
کوشک زرد من یزدخواست بطریق الصفید الی شیراز از یزدخواست تا دیه گرد و هشت
فرسنگ از و تا کوشک زرد هشت فرسنگ و از و تا رباط صلاح الدین بدست راست پنج فرسنگ درین راه
گریوه مادر و دختر است و از و تا رباط قول شهریار سه فرسنگ از و تا قصب ماین هفت فرسنگ درین
گریوه ماین است سنگلاخ است درشت و تا ماین همه راه سنگلاخ است از و تا قول چهار فرسنگ
قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه است از قول تا دره گرگ پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز
پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه پنجاه و شش فرسنگ و از
اصفهان هشتاد فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ من شیراز الی قیش اقصی حد الایران
از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ و از و تا شهر کوار پنج فرسنگ از و تا رباط سمکان پنج فرسنگ گریوه
رکیران بر راه است و ازین مرحله راهی بدست چپ بهفت فرسنگ بفیروزآباد رود و از سمکان
تا همینه پنج فرسنگ از و تا اول ولایت سمکان شش فرسنگ از و تا آخر ولایت سمکان شش فرسنگ از و تا جب
از و تا شهر کازرین هشت فرسنگ گریوه سر بند درین راه است از و تا لاغر کموج پنج فرسنگ از و تا هرم پنج
فاریاب شش فرسنگ از و تا شهر جم شش فرسنگ از و تا آب انار کنار پنج فرسنگ از و تا ماهان شش
فرسنگ و از و تا دیه داراک شش فرسنگ درین راه گریوه لبابارست و سخت از و تا شهر قیس چهار فرسخ
از و تا هرو ساحل بحر شش فرسنگ درین راه گریوه ملوکی است و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان
جمله باشد از شهر شیراز تا قیس هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ
صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و پنج ده فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج
والله اعلم سایر الطرف بهذا الجانب من قیش الی سراندیب مهبط آدم علیه السلام
و الاکرام از قیش تا جزیره ابرکافان هجده فرسنگ از و تا جزیره اهرموس هفت فرسنگ از و تا کوه بیره
هفت فرسنگ از و تا جزیره تارک که حد ولایت فارس و سعد است هشتاد فرسنگ و از و تا دیبل هشتاد و
از و تا قصب مهران که جوی سند است دو فرسنگ از و تا دکیر اول ملک هند چهل فرسنگ از و تا ملین بیست فرسنگ

از ملین دو روز بلجه غلی رود از و تا سراندیب ده فرسنگ از و تا سمندان هجده فرسنگ از و تا ملی پنجاه
فرسنگ جمله باشد از قیش تا سراندیب سیصد و نود و ده فرسنگ و از شیراز چهار ده فرسنگ و از اصفهان
چهار صد و هفتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه
پانصد و هشتاد و دو فرسنگ ثم من شیراز الی کازرون کوه گیلویه از شیراز تا رباط حاجی قوام
پنج فرسنگ از و تا دشت ارژن هشت فرسنگ از و تا رباط بر سر گریوه مالان شش فرسنگ از و تا شهر
کازرون سه فرسنگ گریوه مالان شش فرسنگ از و تا شهر کازرون سه فرسنگ گریوه موشک درین
راه است و چهار دو گریوه سخت جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ ومن شیراز
الی هرموز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از و تا شهر فسا هشت فرسنگ از و تا دیه تیمارستان
شش فرسنگ از و تا دارکان هشت فرسنگ و از آنجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود و راهی بدست
راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ از دارکان تا دارابگرد ده فرسنگ از و تا دیه
حضر سه فرسنگ از و تا لسکان شش فرسنگ از و تا روستاق سه فرسنگ از و تا برک سه فرسنگ از و
تا باشلو شش فرسنگ از و تا چاه چهل فرسنگ از و تا دو سرشت هفت فرسنگ از و تا رم شش فرسنگ
از و تا چاه سرحدلار چهار فرسنگ از و تا هرموز در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز
نود و پنج فرسنگ والله اعلم ومن شیراز الی شبانکاره از شیراز تا دارکان بموجب ما قبل سی و چهار
فرسنگ از و تا شهر ایگ که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ والله
اعلم ومن شیراز الی کرمان بطریق الی شهر بابک از شیراز تا دیه اریان هشت فرسنگ از و تا خوم
هشت فرسنگ از و تا قولنجان چهار فرسنگ از و تا کند شش فرسنگ از و تا جیره شش فرسنگ از و تا چاه
عقبه پنج فرسنگ از و تا سکان هشت فرسنگ از و تا چابک هشت فرسنگ از و تا شهر اتابک
هشت فرسنگ از و تا سرشک هشت فرسنگ از و تا شهر بابک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا
شهر بابک ... فرسنگ از و تا ابان چهار فرسنگ از و تا شهر سیرجان بابجان ده فرسنگ از و تا کرمان
بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ از شیراز تا دیه زرکان پنج فرسنگ از و تا
بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا دیه کناره کمرک و مرودشت سه فرسنگ از و تا فاروق
سه فرسنگ از و تا کمین سه فرسنگ از و تا مشهد مادر سلیمان پیغمبر علیه السلام چهار فرسنگ از و تا
رباط ... شش فرسنگ از و تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ
ثم الی ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ از و تا دیه خور شش فرسنگ از و تا قلعه ...

ایگ



در حدود کوه رقیم نمانند می چون کوه راوند آنی را ماوند یا خوش الوند کوه پهلوی بیت
و حکایات بود کوه دران الکهف اصحاب قوم غار است آمده قرآن در ذکرش است روم عموریه
در بین کوه راهت است فرسنگ دو شهر کوه دران و نیست حاجت تکرار و است مشهور ایشان
اصفهان آب دو و چشمه کرسر چای آب لرستان کوه زرده است نقره و طلا معادن در و است
مشهور نام بدین سبب بدین و است طلا کان بردکان امعان دو و کند کوه زر خرد او بجای نارش آغاز تستر و جبل و رود
مشهور الکفل ذی گور مزاری نزدیک فرقان بجانب است ساوه مرحله یک طرف بر کوه ساوه
السکالی نقش ایجا در و ایوانی و شیوه برسر است غاری کوه آن در که آمده المخلوقات عجایب در و است بلند کوه
آب زمان تابستان شکل فرسنگ چهار حوض آن بالای در و است حوضی غار آن آخر در و بیار
بیش زود شود نمی متغیر ایستادن کثرت از و شود می جمع حوض در چکد می قطره آبی مستراز و از آنجا
اردبیل نزدیک آذربایجان در سبلان کوه قایل اند صورت بدین هم و ساده اهل و گردد می افراط آدمی
است افتاده کوه آن پای در و دجیادو ارجاق و آباد و مشکین و سراه و پیل داراد بلاد مشهورتر
خالی برف از هرگز قله او باشد فرسنگ سی دورش و دید توان فرسنگ پنجاه از است بلند سخت کوه
از رسول المخلوقات عجایب در سرما غلبه از و بود بسته یخ آب اوقات اکثر حیثیت این از برای و نباشد
فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ من قرا روایت است و سلم و آله علیه الله صلی
تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ
يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
كَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ كتب الله له من الحسنات بعدد دره ثلج تسقط علی سبلان
قیل وما سبلان یا رسول الله قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جبل بین
ارمینیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء
و در حدود مغرب کوه آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمهای آب گرم
کوه سراهند است افتاده ابهر قبلی در بعراق کوه سراندیب است جاری و موزان
از مشاهیر جبال است و در جزیره سقلان بحر هند واقع در عجایب المخلوقات آمده که آنجا
کوه مهبط آدم است علیه السلام بزبان هندی و سر خوانند از همه جبال آن حدود بلندتر است و گوید که
روزه راه در بحر توان دید و اثر قدم آدم علیه السلام بران سنگ پیداست از انگشت بزرگ
تا پاشنه قریب هفتاد گز بود همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بود باران برانجا بارد و گرد از روی

آن لیو

آن شود و مردم آن نشار زا بی مشترک اند و دران حوالی معادن یاقوت و سنباده و بلورست
و بران زمین پارهای الماس فراوان یخته باشد و عقارب افاعی دران زمین بسیارند و بران
کوه چوب عود و دیگر عطریات و دانه مشک و رنباد و اکثر گیاه‌ها حشایش آنجا ادویه است و در آن
بحر غوص لولوست کوه سهند بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و ده خارقان و اوجان در حوالی
آنست و دورش پنج فرسنگ بود و قلاقش اکثر اجیانا از برف خالی شود و آنجا مزار سعد وقاص و
اسامه بن شریک مصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است سیاه کوه بآذربایجان
قصبه کلنبر در پای اوست کوهی سخت و مردم نشین است سکان او اکثرش قاطع الطریق اند
کوه سبلان در قبلی اخلاط افتاده است کوهی سخت است مردم نشین از پنجاه فرسنگ می
نماید قلاقش هرگز از برف خالی نیست دورش پنجاه فرسنگ بود و علفزارها در غایت خوبی دارد
کوه شغان بخراسان بحدود جاجرم دران کوه شکافیست از انجا آبی معتدار و آسیا گردان
بیرون میرزد بدان سبب آن کوه را اسعان میخوانند در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه
غاریست هرکه سر در آنجا برد از عفونت انجره آن رنجور شود و هم دران حدود کوهیست
که بر روش برای از قوت باد هیچ چیز محبس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود
کوه صود در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که دران کوه سنگیست بر مثال
آینه در و اشکال میتوان دید و چون بآب می سایند آن سحوق نیز همین خاصیت دارد و بیدار
اشیا دید کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که دران کوه
غاریست و در انجا که آیت از سلیمان ذکر خوانند و برکت او معطراند اگر آن دکه
را باغاز در ات چیزی ملوث کنند هوا متغیر گردد و صاعقه و باران بارد و تا آن را پاک
نکنند فرو ننشیند کوه طرک بر یکمرد معدن نقره است اما چندانکه برد
خرج کنند هم چندان باز دید و سودی نکند بدان سبب بیکار مانده کوه طور سینا از مشاهیر
جبال جهانست و ذکرش در قران بسیار آمده است و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم برانجا
نور الهی را بر سر درخت دید شرف کلیم یافت کوه عرنان بحدود طایف است بر وی برف
و یخ می باشد و بر ملک عرب بر یخ کوه دیگر نبود کوه فرقان در صور الاقالیم آمده که بر معادن
فیروزج و زیبق و نحاس و سرب و ذهب و نقره و قیر و نفت و نوشادر و زاج است و بر و
سنگیست که بجای هیمه بکار می برند و الله اعلم کوه قارن در صور الاقالیم گوید بکرمان است و هم

هست کلید دکنج حکیم ناقی

کوه قاف در معجم البلدان مسطورست که کوهی عظیم است گرد دنیا
و هر جای آمده که بطبرستان است و سورة قاف
در آنجا آمده و از و تا آسمان مقدار یک قامت است بلکه آسمان برو منطبق است
اشارت بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ما ورای آن عوالم و
خلایق بس فراوان اند که حقیقت حال ایشان جز خدای تعالی نداند و در بعضی از تفاسیر گوید از زمرد است
و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه بیخ کوهها باو پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را
با قومی غضب بود و خواهد که ایشان را زلزله فرستد فرشته که بر کوه قاف موکل است امر آید تا رگ بیخ
آن کوه که مطلوب بجنباند دران زمین زلزله افکند و العهده علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها
نهاده اند اگر چه این روایت از عقل دورست اینقدر شرح آن نوشتن ارخور بود کوه تبله
ما بین اران و گرجستان است کوه قفص بکرمان در صور الاقالیم کوهیست قوم بلوچ است و اکثر
ایشان قطاع الطریق اند کوه کرکس در مفازه است بحدود شهره و باج کوه بر سر کوه نیست اندرش
ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند باشد و از بلندی کرکس بر فرازش نپرد و بدین سبب بدین نام
مشهورست و دران کوه و حلیست که از دور آب نماید صادر و وارد و بتصور آب دران راه نزدیک آن
کوه کرمان در عجایب المخلوقات وحل روند از غایت تشنگی مایل آب شوند و بوحل فرو روند و هلاک شوند
آمده که در و سنگیست که چون همه آتش در وی کرد و از انجای همه بیکار میدارند و هم بران کوه معدن
نقره است کوه گلستان بنوغانات فرسنگ در فرسنگ در و گلهای خوشبوی خودروست گویند دران
کوه گلستان بطوس در انجا غاریست سابق آن از ملاحده تعرض کرده اند و نیز جایگاه ایشان بوده
بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد و چون در انجا مسافتی بروند روشنی برسند خطیره برسند و آنجا چشمه
آتش جون قدری برود سنگ گردد و فراز ره از و بادی می آید که مانع دخول در و میشود کوه
دوکوهاست بولایت قهستان در برابرهم فردوسی گوید شعر الکوه کنابد کنی کار زار و دو
وزنبد سوی زنبد بر آرای کار کوه کوشید ما بین عراق و فارس در عهد خسرو در انجا اژدهای عظیم بوده است
چنانکه مردم از بیم آن آبادیها باز گذاشته بودند کیخسرو آن اژدها را بکشت و برانجا آتش خانه بساخت
آتش او در کوشید خوانند کوه گیلویه ولایتی مشهور است و در و کوهستان بسیار از حساب ملک فارس
ازجمله کوه راه تا گویند کوه او از و همه هلاک کشد ماشکی در عربی بخوانی بر چهار فرسنگی شهر است
و کوهی سخت بلندست از چهل فرسنگ دیده شود قله او هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات در برف
مخفی باشد و دورادوش ده فرسنگ بود کوه مورجان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست و از

سقف او آبی می چکد

سقف او آبی می چکد و اگر یک کس درانجا رود و اگر صد کس چندان آب چکد که همه سیراب شوند و زیادت
و نقصان در و پدید نبود گویند از طلسماتست کوه موجان بولایت صعید مغرب است و معدن زمرد است
و بغیر از انجا جای دیگر نیست کوه بهشت در فارسنامه آمده که بحدود اصطخرست و صور همه چیزها حیوانات
بنقاری بران نگاریده اند و آثاری عجب دران نموده چنانکه صانعان این زمان از مثل آن ساختن عاجز
شده اند و در عهد اکاسره کتاب زند را بران کوه داشته اند کوه نمک لون در میان او وقم از غایت
و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری بران برف قرار نکرده بر فرازش نتوان رفت گیاهی
نروید و با این همه قریه‌ها نمکی را نشاید که تلخ بود و دورش سه فرسنگ بود در و هیچ آب و رستنی نبود
از دو فرسنگ دیوار دید کوه هرام بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست
و در و آب وان چون یکی آنجا رسد و بانگی کند آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و بانگی کند آب روان شود
و برین صورت بیانگی باز ایستد و ببانگی روان شود کوه میوان کوه بر کوچک برو معادن آهن است
کوه بحتاء کوهی در غایت خوشی است از کثرت علف زار و انهار و اشجار و آبهای زلال و چشمه سارهای
نیکو فصل سیوم در ذکر معادن در اول کتاب شرح کون مواليد گذشت که معدن بنبات
سه جنس فلزات و حجاره و املاح است و سبب تولید هر یک در جوهر کرش یاد کردم اکنون ذکر معادن
که در کدام ولایت است اینجا سه باب یاد کنم باب اول در فلزات هفت گانه زر طلا معادن
بسیار است و در کرمسیرها بسیار بود و بهترین به نیکویی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغربست
و بدین سبب زر مغربی مشهور باشد و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت تعلیم میکنند و زر بسیار
بدان سبب آنجا بیشتر می باشد معادن اندلس بسیار خیر و مرتفع است معدن ابنز بزمین حبش
و الماس نیکو و به معدن مغاره ما بین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو و بسیار حاصل است
معدن قتلیه بکوه زر معدن بحزایر و قوات حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر آلات کارد ها های آن قوم از
زر طلا بود معدن بخاره ختلان بحدود ترکستان معدن کهال که بزمین ترکستان در صور الاقالیم
گوید دران معدن پارهای بزرگ و کوچک زر طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه
اگر پارهای بزرگ را برداریند مرگ دران قوم افتد معدن ما بین بخارا و اسروشنه معدن بکوه سمرقند
معدن کم رحمت بسیار فایده است معدن بحدود سلمانیه حاصلی فراوان دارد اما اخراجش بسیار دشوار
و زحمتش بسیارست معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بحدود و دامغان
آنرا کوه زر خوانند طلا پارها درمیان خاک می یابند خاک را میشویند طلا از وی جدا میشود و اکنون

در ایران غیر ازین معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست در عهد سلاطین غزنوی بر روی
زمین بشکل سوزنی زرین پیدا شد و چنانکه بشب تر میرفتند قوی تر میشد و زیادت بر می آمد تا بسطبری درخت
بزرگ شد و هم در عهد غزنویان از زلزله خراب شد و ناپیدا گشت و جایش نیز از نظرها محجوب شد
و این معنی دور از عقل است که فلزات چون نبات روینده باشد زیرا فلزات بیحد مانند ترابات
است و نیز چنانکه نشان چنان معدن مرتفع باز گذاشتنی چگونه از نظرها محجوب گردد و حقیقت آن
معدن را واقع نبوده و بر سبیل افسانه میگفته اند تسلی و تمنای جهال را الهی معادن نقره بسیار است
و در سردسیرها بیشتر می باشد اما بهترینش بنیکوئی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگ است و آن
زمین بمعادن النقره مشهور معدن ختلان بحدود ترکستان معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده
بکوه حرفت کرمان معدن بکوه بهستان آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه ایلاق ترکستان بکوه ... انک
بولایت آنرا همان خاصیت است که معدن طلا را که پارهای بزرگ برنجی شاید گرفت ولایت
فرغانه معدن بخارا و ماوراءالنهر معدن بحدود شاش ماوراءالنهر معدن بحدود اندلس معدن بسیم کوه پاپس
پاپس و اوستر معدن لو او بروم در ایران ازین پر حاصل تر معدن نیست معدن طبرک ری هرچند براینجا
خرج کنند همان قدر پیش باز دهد بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه موبسته در آنجا
بکار بودندی گشتندی اگرچه توفیر ظاهری نداد و چون نقره در جهان بسیار میشود توفیری نکوست آهن
معدن بسیار دارد در ملک قبان ولایتست آهن کار خوانند در ملک عرب بکوه قاس معدنیست
آهن نیکو میدهد و پولاد از آن میسازند و سمشیر قاسی مشهور و معتبر باشد معادن بولایت خاف قهستان
معدن بجبال فارن کرمان معدن صاینه بولایت فارس پولادی نیکو دهد معدن قطره بولایت فارس معدن کوره
بولایت طارمین و قزوین معدن سرین کوه طبرک جک معدن بکوه اران معدن بحدود کلیز و قنات آذر
بایجان آهن برند سرب معدنش فراوانست آنچه مشهورتر معدن بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه
معدن بکوه فرغانه خارصینی در ایران معدومست و حکما در حسش کرده اند فهو تشبیه بالمعدوم اما در
بعضی کتب دیدم که بلاد چین معدنش دارد و ازان آلات حرب سازند مغرش سخت تر از آهن بود قلعی معادن
بسیار دارد و ازهمه مشهورتر و بزرگتر معادن ~~بسیار دارد و ازهمه مشهور~~ قلعه ولایت لبر حد هند و چین و درین سبب
آن جوهر را قلعی خوانند و بروایتی در اندلس کوهیست که آنرا قلعه می خوانند و در و معدن ارزیز است و ازو داده
باز خوانند قلعی گشته اند معدن بکاریرد و اگر کوچک قلعی پاره بار در وی باشد بشکل طوط هریکی کامیش و مثقالی هر
یکی اسوراخی در میان معدن بجزایر کله و سریره بحر هند معدن بولایت دیگ مس معادن او بسیارست آنچه معروف

ترات

تراست درین ملک ایران بولایت سبزوار خراسان تو و مس بهتر ازان نیست معدن بولایت اخسان آذر
بایجان حاصل نیکو دارد معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بنایه فرغانه معدن بکوه فرس بغری حلب ملک
شام و در عجایب المخلوقات کوید که در اول حاصل بسیار مس داشت چون اهل بیت حضرت امیرالمؤمنین حسین
بن علی علیه الصلوة والسلام باسیری آنجا گذرانیدند و بواسطه خاطر یزید آن قوم را بران حال شماتت
کردند و حرم امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را کرما اثر کرد از قهر و کجه بزبان رفت آن معدن را
برکت نماند و اکنون آنچه برو خروج کنند بدسواری بازدهد معدن بکوه سبلان آذربایجان مس
نیکو دهد باب دویم در احجار جواهر احجار فراوان است آنچه مشهورتر و باقیمت تر است
بر سه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم الاعلی نه جوهرست الماس در اول کتاب شرح داده شد که در
درهای کوه سراندیب می باشد و ازبیم افاعی در و نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آرند و این
پارهای بزرگ برنجی آید بیجادق در نبح از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگ است و در ان ملک
بجانب غربی بیشترست و در نبح فرنگی مشهورست و در نسخ نامه ایلخانی آمده بترکستان شهریست که از اسباب ساحة
معدن دوختن است و لون او بیاقوت مانند است و در دزهار آذربایجان معدنی دارد و شکل آنکه آلی
از سنگ متر شح میشود و بشیوه نیخ منجمد میگردد زمرد در صور الاقالیم کوید در کوه مقطم بولایت صعید مصر
کران کوه مشرفست بر قرافه معدن زمردست و در همه جهان غیر از آن معدن زمرد نیست عقیق
درین معادن نیک دارد و عقیق یمنی مشهورست و آن معدن را قاسی میخوانند فیروزج معادنش
بسیارست و بهترین معدن نشابوری بود به نیکوئی جوهر و حاصل و افزونی زحمت و در جبال نشابور
چاهها کنده بودند و رگ فیروزج یافته و از آنجا جوهر خوب بر می آمد و مردم از بیم ایشان دست از
معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش کمتر از نشابورست معدن بجبال مابین بخارا و اسروشنه
معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه نو نارسیده میدهد و بدین سبب زیادت قیمتی ندارد
لعل در ایام سابق لعل نبوده و بدین سبب دیگت ذکرش کمتر امد درین چند سال در بدخشان پیدا شد
معدن خوب دارد و در سرآب اوربایجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است و تیره رنگ آن با کبودی
زند لاجرم قیمتی ندارد یاقوت کبد و مرجان در صور الاقالیم کوید در اندلس معدن دارد و غیر ازان معدنش
در همه جهان نیست بلور در ولایت فرنگ بسیار ~~است~~ ولار معادن بلور بروز کار نتوان کرد زیرا که تابش
آفتاب آنرا اسود رنده میکرد اند چنانکه ملبوسات میسوزاند جزع و فادزهر و کهربا مشروکست الادنی
جواهر بسیارست و مشهورات آنرا در اول کتاب یاد کرده ام آنچه از انجمله عزیز الوجود است معادنش

معدنش نزدیک ~~و تیره~~ ... آن کبودی
حفظ الصحت ... قوت حرارت نشر ... یاقوت بقوت
حرارت ... می تواند رسید الاوسط
لیب

ایجا ثبت کنیم توتیا معادنش بسیارست درین ملک بکرمان بدیه تونکران خاک از معدن بیرون
می آرند و آب میرانند بشکل یک میل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در شاه خورها می نهند قوت آتش
توتیا را ازو بشکل نخلی بیرون می آرند معدن معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست
بکوه بربن از کوچک چیز آرایست که زاج بالوان میدهد معدن بکوه دماوند معدن بطارمین قزوین
زجاج جوهرش سنگ آتش زنه است و در همه ملکها باشد و کدورت و صفایش اعلق بصنعت سازنده
دارد و بهترین صانعان این جوهر در حلب اند و آبگینه حلبی صفا و شهرت تمام دارد شب یمانی
معروف است و در ان ولایت کوهیست در آنجا چشمه آب که از ان چشمه بیرون می آید و باندک مسافتی بسته
می شود و شب سفید یمانی و شب سیاه سرمه کحل را معادن فراوانست معدن بجبال اصفهان سرمه
میدهد و معدن بکوه دماوند و در ولایت اندلس بهتر معادن دارد و خاصیتش آنکه چندانکه ماه زیاد النور
بود آن معدن سرمه بیشتر دهد مرداسنج معادنش بسیارست و از معدن نقره نیز حاصل میشود
معدنی بکوه دماوند دارد مرقشیشا معدن بهترین آن بکوه از کوچک مرقشیشا ذهبی میدهد چنانکه
که اخترش سبک میشود نوشادر معادنش بسیارست و در ایران بجبال بتم و معدنیست بروز دود
و بشب آتش از انجا شب بره کنند و چون در انجا روند بمرتبه گرده پوشنده الاسور تنده این معدن
در ان زمین بهرجندگاهی جای جوهر بهتر دهد معدن بجاور النهر معدن ابر کنند لاجورد بهترین معادن
در بدخشانست و در ایران معدنی بدبه ماراد در همان و معدن بکرمان مغناطیس اعلی کوالی تبریز معدنی
دارد و حاصل بسیار دارد و از انجا بعراق و خراسان برند و زنگار و در کفره سنبادج و طلق در اکثر ممالک
می باشد اما در حوالی اردستان بسیار و خوب بوده براه پای بانک و متناطیس شرح آن سرو گفت باب
سیم در ذکر ادبان زفت معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید معدن ما بین بخارا و اسروشنه است
معدنی بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم گوید که بهترین معادن زیبق معدن بکوه بر انسش بولایت
اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با آب از و تراوش میکند و از و به همه جهان میبرند معدن مابین بخارا
و اسروشنه معدن به ولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلاف بسیارست در اول کتاب شرح آن داده ام اما
بهر قول اکثرت در ایران نیست قیر معادن بسیار دارد آنچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت
موصل چشمه ایست که آن دیه را بدان از می خوانند حاصل بسیار دارد معدن در حوالی کوه بشروان
معدن مابین بخارا و اسروشنه کبریت الوان می باشد و معادن فراوان دارد و آنچه در ایرانست معدن
بکوه دماوند بر قله آن کوه مغاره جاهاست که گوگرد میدهد که نزدیک رفت از کثرت بخار نزدیکش نتوان رفت

یکوبی

که هوشی می آورد و گویند هاروت و ماروت دران چاه محبوس اند و این گوگرد از نفس ایشانست و این
روایت اصلی ندارد معدن بامیان چشمه ایست از انجا آب چنان بر میجوشد که بمسافتی پانصد قدم آواز آتش
می توان شنید و چون پیشتر میرود منجمد میگردد و گوگرد میشود معدن بهرین کوه طبرک جک بالوان
گوگرد میدهد و در دیگر ولایات فرانس از توابع اندلس معدن گوگردست مومیایی معدنش
بسیار است آنچه در ایرانست معدن بدیه آبی از توابع شبانکاره کوهیست که ازو قطرات می چکد
و چون موم منجمد میگردد و آنرا موم آبی گفته اند مومیایی اسم علم آن بود شد و معدن بدیه صال از توابع
ارجان فارس معدن بموصل نفط معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرگترش معدن باکوه است
و در انجا زمینی است بمسافت چند جریب بران چاهها حفر میکنند تا بآب میرسد آب را که ازان چاهها
بر می آرند نفط در سر آن آب می باشد معدن بحدود موصل ما بین تبات معدن در بند چین و دیگر ولایات
مابین بخارا و اسروشنه معدن بکوه اسر از توابع فرغانه فصل چهارم در شرح مخارج انهار
و دریاها و کیفیت دوار و در مقدمه گذشته بخاری که از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در ان قوت
مائیت غالب بود و ثقالت مایی آنرا باز میگرداند اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا
سرد بود و بعد از انکه آن بخره باهم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد
بود مجال نیز بدر کرده و مراجعت قطرات مجتمع گردد و هم در فردی آنرا نقش اندر برف باشد و چون ماده بنزدیکی بزمین
آید مسافتش فرو رود و طبع خشکی بزمین مانع النفوذ او شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و در کثرت اجتماع
سبب آن مر بیرون آید چشمه باشد اگر در اطرافش قوت مراده قوی بود باعتدال روان شود اگر ضعیف
باشد چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد و آن چشمه خشک شود و چون چشمهای بسیار بهم
پیوندد و روان شود رود باشد و آب رود اما یه بزرگ از باران و برف بر کوه ازین نقش برف دیگری است
که باجواف زمین فرو شود تا بزیر بخار هرکس روان کند و چون آب رود ها در کوی جمع شود آنرا دریا خوانند
و از انهای روان ساکن هرچه از تاب آب بکند و در آن معاشی افکند آنرا آسم در یا خوانند و هیچ دور
و ولایی لایزال بخاراتی مستصاعد میشود و ازو فرقی حاصل می آید و برزمین روان میکرده و آنچه در
جوف زمین جمع شده آبش از چشمها بیرون می آید و در رودها روان گشته در بحار و بحیرات جمع میگردد
و این صورت مرئی و محسوس است که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات و نظایر
منتهی میشود فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو و از دون ابحره آنچه

قوت صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شوند تا خاک از روی آن دور کنند تا حرکت کند و آن کاریزهاست
در عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند ربع مسکون دویست و چهل و چند رود
بزرگ است که کمترش پنجاه فرسنگ است و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف شرح
بعضی ازان رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایران است و در حوالی آن یا درین ملک شهرت دارد
بر دو باب کبار و صغار یاد کنم واما الاودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست
و آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست و اگرچه بعضی ازان در ملک ایران و حوالیش نیست و ازین
کتاب بیشتر غرض احوال شرح ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ دربار نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم بذکر بعضی ازان جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان والفرات والنیل کل من انهار
الجنة صدق رسول الله واز این نیل ذکر آن و دیگر رودهای معروف تبرکا از اول بود و بسبب
تیمن لفظ حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تقدیم و تاخیر شان تحت ترتیب فرموده او یاد کنم پس ترتیب
حروف یاد کنم ان شاء الله تعالی سیحان جیحان دو رود اند در ولایت روم در صور الاقالیم و در
مسالک الممالک آمده که سیحان از انجا برمی خیزد و برادیه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد طولش
پنج فرسنگ بود و جیحان نیز از در برمی خیزد و بولایت قسطنطنیه دیگر بلاد روم گذشته در جوی ملستان می
افتد و بوادی راه می گشته در بحر روم در فرنگ میریزد طولش پنج فرسنگ بود و بعضی علما برانند که بعد
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درشان این دو رود وارد است و بعضی برآنکه در حق سیحون و جیحون آمده
اما جهت مناسبت لفظ سیحون و جیحون بروایت نقل درست ترمینماید والعلم عند الله تعالی آب فرات
شهرتی تمام دارد در زبان لا در دو خوانند ازینکه ولی و گوارندگی آبش از فرات گشته اند و هر آبی که بزلال و شیرین
و گوارنده بود آنرا فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا
ملح اجاج در غربی ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و ارزن الروم
برمی خیزد و در اول یک چشمه بزرگ است که دویست و پنجاه گز دور دارد و چندان آب ازان بیرون
می آید که گذار اب بدشواری دهد و دیگر عیون و اودیه بدو پیوسته در آب عظیم شده و بولایت روم
میگذرد و بریک فرسنگی از ... گذشته ملطیه از روم بیرون می آید و بولایت شمشاط و شام
میرود و ابهای سمیه و کیسوم و ... و امثال آن مرو ملحق میشوند و ازانجا برقه و عانه و هر حیه و ثبت
میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال فراتی می خوانند از و نهرهای بسیار برمیدارند مثل نهر سوار و نهر
ملک نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش برانست و نهر صرصر و نهر قوبا و نهر سورا و نهر فرات

عتیق

عتیق در ملک واسط بالبطایح می نشیند و در زیر رود مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله جمع
می شود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود چهارصد فرسنگ باشد
در حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها بنقل معجم البلدان روی عبدالملک بن عمران قال قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الفرات من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی
به مریض الا ابراه الله وان علیه ملکا یذود عنه الاذی و در عجایب المخلوقات از امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام روایت قال یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من
الجنة و از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت که ازان آب خورد و سه بار تکبیر
کرد و آنرا مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکته لو علم الناس بما فیه من البرکة لضربوا
علی حافتیه القباب لولا ما یدخله الخطاؤون ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برئ وعن السدی
انه قال مدت الفرات فی زمن علی کرم الله وجهه فالقی الماء رمانة عظیمة فقطعت الجسر
من عظمها فاخذت فکان فیها کذا حب فاقسم بین المسلمین وکانوا یرون انها من الجنة
وهذا الکلام مکتوب فی عدة کتب العلماء رحمهم الله تعالی و در بزرگی انار حدیث نبوی صدق
این تعریف آنچه در آخر وصف ضلال ذکر یاجوج و ماجوج میرسد صیغه امر حق تعالی جل جلاله زمین را
فرماید یا ارض انبتی ثمرتک وردی برکتک فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة ویستظل
بقحفها و در معجم البلدان گوید که آن انار از ثمار بهشت بوده و میگویند رویت ثمار بهشت در دنیا
صورت نبندد و لاشک آن انار نیز از ثمار دنیا بوده باشد اما چون محسوس هم اینست که منبع فرات
از ولایت روم است و در بحر فارس منتهی میشود و بنقل حدیث نبوی ناطق است که فرات از انهار بهشت
بهمان معنی آن نیز از ثمار بهشت خوانده باشد دریای نیل آبش شیرین و گوارنده است چنانکه غرباء
تصور باشد محلا کرده اند در مسالک الممالک آمده از جبال قمر برمی خیزد و ازان سوی خط استوا و از
جنوب بشمال میرود و چون بدین سوی خط استوا میرسد در دو بحیره جمع میشود و ازان بحیرات بیرون
آمده بر محاذات بلاد زنگ و حبشه و نوبه گذشته بملک مصر میرسد زیادت از شط عرب ... باشد
پس بهفت بخش میشود یکی با اسکندریه میرود و دوم بدمیاط سیم ... چهارم بفسطاط ...
النجوم که شهر مصر است ... ششم ... هفتم ... و در تمامت ملکها در ماه ... بستان که
افزونی آب است بصحراها نشیند و در سه ماه ... چندانکه آب کم میشود بران زمین زراعت
میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و کلام مجید از جنبی خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی

الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون و در صحرای ولایت
آن جهت نشان کنشالی ساخته اند و مامون خلیفه در رود نیل مسجدی از سنگ رخام برآورده است و
علامات ذراع و اصابع جهت زیادتی آب کرده اگر چهارده گز ازان علامات را آب فرو گیرد سال وسط
الزراعه باشد و اگر بیشتر فرو گیرد اکثر الزراعه و اگر کمتر فرو گیرد اقل الزراعه و بیم قحط بود و تا هفده گز
بلند شود برده خراج سلطانی باشد و هر زمین که بعد از هفده گز نشیند آن زمین را خراج نباشد
آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق بود و در شش ماه زمستان
و بهار آب نیل بغایت کم بود و آب نیل در شیرینی چنانکه درخت نارترش که ازان آب خورد نار شیرین
شود و ازین سبب در مصر نار ترش مطلوب بوده و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در زمان
جاهلیت هرچند گاه ناگاه آب نیل بسته شدی دختر صاحب جمالی را بحلی و حلل آراسته در وی فکندندی
روان شدی در زمان عثمان این حال واقع شد عمرو عاص که از قبل او حاکم مصر بود صورت قضیه بروی عرضه
کرده جواب فرستاد تا بر سفال نوشتند من عبدالله عثمان الی نیل مصر اما بعد ... در آب
انداختند در حال روان شد و دیگر بار نایستاد طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در وی تمساح و سقنقور
و فرس البحر و انواع ماهی است و مضرت تمساح را یک فرسنگ نشیب و بالای مصر با فسون بسته اند
آب دریای اتل از کوههای ... و ... و بلغار و دیار ... و سقلاب و کیماک برمی خیزد و این ولایات
راستی کرده با هم جمع میشود آبی بس بزرگ میگردد چنانکه گویند که بزرگتر ازان رود نیست پس هفتاد
و چند نهر ازان برمیدارند که هیچ باسانی گذار اب نمیدهد و ولایت و صحاری بسیار بران
معمور است و هر آب آن نهرها بعضی در بحر خالاطیقون که آنرا دریای ورانک نیز گویند و بعضی در بحر
شرقی میریزد و عمودش به بحر خزر می آید از غایت قوت و غلبه آب زیادت از ده فرسنگ در دریا
لون و حرکت آن آب پدید است طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب اترک بخراسان از کوههای
حدود نساء و باورد برمی خیزد و بر جنوب نسا در حدود دهستان گذشته بحر خزر میریزد طولش
صد و بیست فرسنگ باشد این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذار نمیدهد و کنارش اغلب اوقات
از حرامی خالی نباشد آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد
و ولایت ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و با آب کر در ... ضم شده در حدود ولایت کشتاسفی
بدریای خزر میریزد و درین ولایات که بر مجرای این آبست بران زراعت بسیار است طول این رود
صد و پنجاه فرسنگ باشد در عجایب المخلوقات گوید هر که بران آب گذشته باشد چنانکه نیمه زیرین او در آب

بوده باشد

یا نیل فان کنت تجری من قبلک فلا تجری
ولا حاجة لنا بک وان کان الله الواحد
القهار یجریک فنسأل الله الواحد القهار
ان یجریک صح

بوده باشد چون پای بر پشت آن عالم عمر آورده فرو کشد وضع علتش بشود و در بعضی کتب ذکر آمده که
صاحب علت رعشه چون بدان آب بگذرد چنانکه آب بپالیش برسد ازان علت خلاصی یابد آب
ایلاق بولایت ترکستان در کر شاش ... ناحیه که تا چین میرسد آب بوی در صور الاقالیم آمده
که از کوههای سغد سمرقند و صغانیان برمیخیزد و بحیره میشود و ازان بحیره بیرون آمده چند نهر
معتبر مثل ... ازان برمیدارند و ولایات بسیار بران نهرها
میکشند و هیچ یک ازین نهرها گذار اب باسانی نمیدهند و عمود آن بولایت سغد سمرقند و بخارا
و غیران میرسد و مدار آبادانی این ولایت برانست و ... میرود و در ولایت بخارا
بجیحون ضم شده بحر خزر میریزد طول این رود ده فرسنگ معلوم نیست آب دلوا از روم بر
می خیزد و بدریای روم ریزد آب تاجه در صور الاقالیم آمده آب تاجه آنست که از کوههای
اندلس و طلیطله و ... برمی خیزد آبی با برکت نزدیک بحیره بود و برین ولایات گذشته بدریای
خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد آب جیحون آنرا آب آمویه نیز گویند شهرتی عظیم دارد و از
شرقی ایرانست از جنوب بشمال رود یک شعبه از کوههای تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از
حدود صغانیان و یکی از طرف ختلان برمی خیزد و هر یک تا با هم پیوستن چند شعب دیگر بدو پیوندد
بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه با هم جمع شوند از دره ...
بنزدیک ده نوقیه از توابع ... هزار اسب میگذرد و ... که آنرا سنگ دهان شیر خوانند
بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی ازانجا میگذرد و در زمین
در ریگ پنهان میشود ده فرسنگ ظاهر نیست و بران ریگ مجال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم
برگرفته اند و بران عمارت فراوان و زراعت بی پایان کرده مثل این نهر کاخواره و جوی هزار اسب
و کره ان جوی ... نهر گرم و نهر حیره و غیر آن و در هر یک ازین نهرها کشتی باسانی رود و بعضی ازین نهرها
در بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه ... که بزرگی کرلاوی گویند
فرو میریزد و ده فرسنگ ... آوازش میرود و بعد ازان بحر خزر می افتد بزمینی که آنرا خلیجان
گویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریا شش مرحلات طول این رود پانصد فرسنگ و این
آب در زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل بر سر آن یخ روان می باشد و در انجا چاه بکنند تا آب
میرود و تا آب با ان میرسد آب جرجان از جبال ... شهرک نو برمی خیزد و بر میدان سلطان
و برین گذشته بجرجان میرسد و بحر خزر میریزد و ازین آب ... زمین ... زراعت ... نشیند

باقی مطلب

وآبش عمیق است و اکثر گذارش کنندگان و بدین سبب گذار او عظیم دشوار بود و هیچ روز نگذرد
که کسی در و غرق نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوههای آمد و سلسله و حدود
حصن ذی القرنین بر می خیزد و عیون فراوان با آن می پیوندد و بر ولایت روم و ارمن میگذرد و در بیابان
حصن رسیده با آبها جمع میشود و در اول دیار عراق آبهای زاب تحتانی بران منضم میشود و در زیر بغداد
آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن بر میدارند اول نهر دقلا دوم نهر الغراف
سیم نهر جعفر چهارم نهر سیبان پنجم نهر ساسی چنانکه در عمود شط دجله چندان آب نمی ماند که کشتی
تواند رفت و در زیر دیه مطاره فواضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون می آید و آبهای
خوزستان در میرسد با آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول
رود سیصد فرسنگ باشد فرس آنرا اروند رود خوانند فردوسی گوید شعر فریدون چو بگذشت اروند رود
همیدون بتخت شهی او درود آب دجیل تستر از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر می خیزد و بعد از سی و
چند فرسنگ بتستر میرسد و چون قریب المسافه است هنوز سرد می باشد و ناهضم تمام چنانکه مردان کرمان
اهل آن دیار بنابر اعتماد بهضم آن مأکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر بران آب شاپور
ذوالاکتاف شادروانی ساخته است و آب را مشالیه کرده و بگرد تستر در آورده و چهار دانگ در عمر
اول در غربی شهر روانست و دو دانگ در عمر مجدد در شرقی شهر جاری و در حدود تستر هر دو باهم
پیوسته آب زنول و کرخه بشط العرب میریزد و طول این رود هشتاد فرسنگ آب دزفول
آنرا نهر جندی شاپور گفته اند از کوههای لر بزرگ بر می خیزد و بر جندی شاپور و دزفول و سرفان میگذرد
و کم و دو ایل تستر منضم شده داخل شط العرب میشود و طولش شصت فرسنگ آب زاب [illegible]
چشداری منسوبست و او آبست کی از آب [illegible] از کوههای ارمن بر می خیزد و بر دیار بکر میگذرد
و [illegible] در حدیثه در دجله میریزد و طولش هشتاد فرسنگ باشد و دوم را آب مجنون خوانند جهت آنکه
سخت تیز میرود از کوههای ارمن [illegible] بر میخیزد و بر ولایت دیار بکر و ارمن میگذرد و
تل سن در دجله میریزد و طولش سی فرسنگ بود و ابن مفرغ در حق آن گوید شعر ان الذی عاشق [illegible]
ومات [illegible] آب نهر نق بخراسان آنرا مرغاب نیز گویند و اهلش مرو [illegible]
کرده اند منبع این آب را مرغاب گویند بدان سبب که [illegible] مقاسمه کنند آنرا آب زرق خوانند
از کوههای مرغاب و باد غیس بر می خیزد و بر مروالرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و در
ولایت مرو بدان آبست و یزد جرد شهریار در آسیای که بدان آب گشته شده و در بعضی مآخذ [illegible]

تمی

تیبی کوتاست [illegible] لحقت بهم غداة الرزیق [illegible] طول این رود سی
فرسنگ باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرده و جبال لر بزرگ که بدو جوی سرد برمی
خیزد و بر ولایات رودبار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان میریزد و در ناحیت
رویدشتین در زمین گاوخانی منتهی میشود و طولش هشتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است
که چون در موضعی تمام بازبندد و از اصل [illegible] رود بار چندان آب حاصل شود که رودی بزرگ باشد
و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند و عذبست و اگر بهنگام زراعت هیچ از آن عاطل نمیشود تمامت بکار
میگیرند آنرا زرین رود گفته اند و در مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی [illegible]
فرسنگ این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند در زمان سابق
نی پاره نشان کرده در گاوخانی در آن آب افکندند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید
زیرا از گاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میانست و مجری در زیر زمین گر چندان آب
در ورود توانند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین گاوخانی است و از کرمان تا دریای
شرقی مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی این آب ایران و ولایت
بایستی گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشک سالها که زمین گاوخانی خشک میشود چنین
مجری دیده [illegible] آب رکان بفارس از کوه [illegible] بر می خیزد و صحاری و ولایت جرم
و کرمان و خیر و صمکان و کاوزین و [illegible] و بعضی نواحی سیراف را آب دهد و در بین ولایات
آبهای این جبال با آن منضم میشود و [illegible] دیهی رکان نام است این آب را بدان باز میخوانند
و در میان [illegible] و در بحر فارس افتد [illegible] طولش [illegible]
باشد آب سفید رود [illegible] خوانند از جبال پنج انگشت [illegible] خوانند
ولایت کردستان بر می خیزد و با آبهای زنجان رود و [illegible] آبهای کوههای طوالش و طارمین
جمع شود و در ولایت [illegible] از توابع طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان گذشته بدریای خزر میریزد
طولش صد فرسنگ باشد و از این آب بخلاف آنچه در [illegible] زراعت کنند هیچ بکار نمی آید
و عاطل است آب سیحون بماوراء النهر و آن ولایت را بدین سبب بدین نام میخوانند که بر جانب [illegible]
آب جیحونست و بر طرف شرقی آب سیحون و [illegible] ولایت ماوراء النهرست و اهل آن ولایت سیحون را
گل زریون خوانند از [illegible] بر می خیزد و بر خجند و فناکت این ولایت میگذرد و تا بحیره خوارزم میرسد و آن
نیز چون جیحون در زمستان چنانکه یخ می بندد که چند گاه قوافل بر سرش میگذرند طولش هشتاد فرسنگ باشد

آب شاش بماوراء النهر از جبال [illegible] برمی خیزد و آب خوشاب و نهر اوس پیوسته [illegible]
ده و دیار کاشغر رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیره خوارزم ریزد و طولش چهل فرسنگ باشد
آب شاهرود برودبار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برخیزد و دیگر از کوه [illegible]
و کشش و بر ولایات رودبار الموت بگذرد و در ناحیت [illegible] طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان
گذرد بحر خزر ریزد و طول این رود تا سفید رود رسیدن سی و پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد
و این آب نیز چون سفید رود اکثر عاطل است و اندکی در زراعت میگیرند آب عاصی بولایت شام از
جبال [illegible] بر میخیزد و بر ولایات حمص و حماه و دیگر ولایات شام بر میگذرد [illegible]
الاصغر خوانند بدریای روم ریزد و طولش [illegible] فرسنگ و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای
بزرگ از بلاد کافری بمسلمان می آید و این آب از دیار مسلمان بکافر میرود آب فاریاران بولایت
خطای [illegible] گذشت آب قره از جبال [illegible] بر می خیزد و بر ولایات بسیار
گذشته و آنرا سقی کرده [illegible] در بحیره زره [illegible] میریزد طولش معلوم نیست که چند
فرسنگ آب قریغز [illegible] ترکستان بر می خیزد و با آبهای دینور و کولکو [illegible]
باد و کرکی جمع شده بر ولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد
طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ باشد آب کرخه آنرا نهر اروس خوانند از کوه [illegible]
همدان بر می خیزد و با آبهای دینور و کولکور [illegible] آب کر و آن از کوههای قالیقلا بر خیزد و در ولایت
گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته بابان میرسد یک شعبه از آن در بحیره [illegible] میریزد و [illegible]
دیگر شعبه [illegible] آب ارس [illegible] جمع گشته در حدود ولایت گشتاسفی [illegible]
خزر میریزد طول این رود دویست فرسنگ باشد آب کر فارس از ولایت کلار بفارس بر می خیزد
و آبهای شعب بوان و [illegible] و دیگر رودهای کوچک بفارس با آن پیوسته میگردد و این رودی [illegible] است
تا بندی [illegible] زراعت [illegible] اول بند [illegible] و آن
قدیم البنیانست [illegible] نام
کرد و دیگر [illegible] در جهان مثل آن عمارت نیست [illegible] آب میدهد
و بند قصار [illegible] آب کنک هند
چون [illegible] ولایات بگذرد به بحیره [illegible] طولش صد و سیزده فرسنگ باشد
از کوههای [illegible] جبال ملک خطای و هند بر میخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را [illegible]

مترکدارند



متبرک دارند و گویند منبعش از بهشت است و از آن آب تا دویست فرسنگ به تبرک برند و عظماء
کبرا را بوقت وفات بدان غسل دهند [illegible] آب برآرند [illegible]
طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب مهران و آن آب هندست که آنرا جیلم نیز خوانند از
کوههای سیستان و بدخشان و مهرانست و از کوه [illegible] بر میخیزد و طرف جنوبی آن جبال پنج آب
رود مهرانست و طرف شمالش پنج آب رود جیحون و آب مهران [illegible] منصوره و مکران [illegible]
وصل میکند و بر ده فرسنگی [illegible] در بحر هند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنگ است و آبش [illegible]
[illegible] بود و چون آب نیل بر صحرای [illegible] بران زراعت میکنند آب نهروان بعراق عرب
شعبه است و از جبال کردستان بر می خیزد یک شعبه از طرف شروان [illegible] آب شروان میخوانند
و چون [illegible] خوانند و چون بان شعبه دیگر منضم شود آب نهروان خوانند شعبه
دوم از حد [illegible] و گیلان و کریوه طاق گرا بر می خیزد و در اول از یک چشمه بزرگ بیرون
می آید که [illegible] آسیا گردان باشد بر حلوان و قصر شیرین [illegible] گذشته [illegible]
سوده [illegible] نهروان میرسد [illegible] زیر بغداد در دجله می پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ باشد
[illegible] آب هری رود از جبال غور [illegible] برمیخیزد
و آبهای بسیار با آن جمع شده نه نهر از آن بر میدارند اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]
چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هشتم [illegible] و ولایات بسیار
[illegible] زرع میشود [illegible] طول این رود هشتاد و سه
فرسنگ باشد آب هیرمند آنرا آب زره خوانند از جبال غور بر می خیزد و بر ولایات بسیار
گذشته چند نهر که هر یک گذار است دشوار [illegible] ولایات بسیار [illegible]
میکنند و چون بسیستان میرسد و آن ولایت را سقی میکند فواضلش در بحیره زره میریزد و طول
این رود صد فرسنگ باشد واما الاودیة والمغار والعیون [illegible] آب جاجرود
از کوه [illegible] بر میخیزد و بولایت ری میریزد [illegible] مقاسمه میکنند [illegible]
چون [illegible] و اکثر ولایات ری را آب از آنست و در بهار [illegible] در مغاره منتهی
میشود طولش سی فرسنگ باشد آب کرهرود از کوههای طالقان قزوین بر میخیزد و در ولایت
[illegible] چند نهر [illegible] بر میدارد و بولایت [illegible] آب [illegible] است
و در [illegible] منتهی شود طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب [illegible] از کوه [illegible]

بولایت جرباذقان و لرستان برمیخیزد و بر جرباذقان و ... میگذرد و هرزآبش در بهار بمغازه منتهی میشود
طولش سی و پنج فرسنگ. آب کاواماسا رود بعضی از کوه اروند همدان برمیخیزد و یک شعبه از طرف
کروه اسدآباد و ماشان نیز و در نواحی همدان و یک شعبه از کوه راسمند و دیگر جبال کرخ و مرغزار کیتو
بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون نزدیک ساوه و آوه رسد در پس سدی که صاحب سعید خواجه
شمس الدین صاحب دیوان در ماسین ساخته بگیرد شود و فاضل آبهایش از هشتاد ... ماسین ساوه
و آوه که اتابک ... ساخته گذشته در مغازه منتهی میشود و چنانچه آب تابستانی ولایت ساوه
و آوه بران سد است طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود نیز در ولایات ری راه مانند زنده
رود زاینده است. آب زنجان رود آنرا اباجرود خوانده اند از توابع سلطانیه برمیخیزد
و آب کوههای زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ باشد.
آب ابهر رود از حدود ... سلطانیه از کوه ... برمیخیزد و بر ابهر و ولایت قزوین میگذرد
و هرزآب بهاریش با آبهای کوههای قزوین جمع شده در مغازه منتهی میشود و طولش بیست فرسنگ می
باشد این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین ... زنده رود زاینده است. آب ... رود از کوههای
آن ولایت برمیخیزد و بولایت ... و ... قزوین میرسد و هرزآب بهاریش در مغازه
منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ بود. آب طارمین و توابع از آن کوهها برمیخیزد و در سفید رود
میریزد و مزارعات طارمین برین آبهاست و در تابستان اکثرش بزراعت گیرند و اندکی بسفید رود رود
و در بهار بیشتر بسفید رود رود. آب کاشان از جبال ... برمیخیزد و بکاشان میرود و هرزآب
بهاریش در مغازه منتهی شود و در ایام اگر سیل عظیم بود شهر کاشان را از آن خوف عظیم باشد اما در
تابستان بکاشان نیز رسد و در کوههای بالا بزراعت می بندند. آب خرقان از کوههای خرقان
و همدان برمیخیزد و بر مزدقان میگذرد و ساوه و در ولایتش میرسد هرزآبش در ... در بحیره
ساوه جمع میشده و اکنون بمعجز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن بحیره خشک شد و آنجا شهر ساوه
ساخته اند ... در مغازه منتهی میشود و طولش ... بیست و پنج فرسنگ باشد. آب
... رود از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد هرزآبش در بهار در مغازه
منتهی میشود اما بتابستان بیشتر ولایت قزوین نتواند آمد. آب ... رود ... در بهار جاری
باشد اگر قوت بود باغات قزوین را کفایت باشد والا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان از ضیاع
فوقانی بقزوین نتواند رسید و اگر ابهر را ... آب خرقان کوههای آنجا برخیزد و در بهار

بجنک رود

... برمیخیزد و هرزآبش در بهار
در مغازه منتهی میشود اما بتابستان
پیش از قزوین نتواند آمد. آب
... کان رود از کوههای خرقان
برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در
بهار در مغازه ... منتهی شود اما
بتابستان بولایت قزوین بیشتر نتواند آمد

بجنک رود گذشته بولایات ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغازه منتهی میشود اما بتابستان از قزوین
بیرون نتواند آمد. و منها بآذربایجان. آب اندراب از کوه سبلان برخیزد و چون بر شهر و ولایت
اردبیل میگذرد آب اردبیل خوانند و چون براه اندراب میرسد آب اندراب میگویند و از ...
گذشته با آب باسیر جمع میشود و بر رود ارس میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ. آب اهر از کوه
ارمنیان که مغول آنرا ... خوانند و کوههای حوالی آن برمیخیزد و بر آب اهر و قلعه ... میگذرد
و از دیه ... که بدیه صاحب دیوان مشهور است گذشته با آب اندراب جمع شده با ارس میریزد
طولش بیست فرسنگ باشد. آب اوجان از کوه سهند برمیخیزد و بر اوجان گذشته بسراو رود میریزد
طولش هشت فرسنگ باشد. آب جغتو از کوههای کردستان ... برمیخیزد و بر ولایت
مراغه گذشته با آب صافی و آب تغتو در دریای شورطسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد.
آب سراو رود از کوه سبلان برمیخیزد و بر سراو میگذرد و در حدود دیه ... چون زمین شورستانست
شور میشود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای شورطسوج میریزد طولش چهل فرسنگ.
آب سعیدآباد و تادیل رود از کوه سهند برمیخیزد و بر مواضع ... گذشته در بهار هرزآبش ...
بدریای شورطسوج ریزد طولش شش فرسنگ. آب سنجان دکور ...
... بسفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد. آب صافی از کوه سهند برمیخیزد و بر مراغه
گذشته و با آب تغتو جمع شده بدریای شورطسوج میریزد طولش هشت فرسنگ باشد. آب
شال رود از جبال شال برمیخیزد و ... بسفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ
باشد. آب گرم رود از کوه سراو برمیخیزد و بر ولایت گرمرود ... جمع میشود و بسفید
رود میریزد طولش ده فرسنگ باشد. آب مهران رود از کوه سهند برمیخیزد و در باغستان تبریز
منتهی میشود و هرزآب بهاریش با آب سراو رود پیوسته بدریای شورطسوج میریزد طولش هشت فرسنگ
باشد. آب مرند رود ... از کوه مرند برمیخیزد از عجایب
المخلوقات آمده محمد ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرده که بمرند رسیده در زمین پنهان میشود و بمقدار
چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می آید و بمرند میرسد و هرزآب بهاریش تا بآب خوی رسیده در ارس
میریزد طولش هشت فرسنگ باشد. آب میانج از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بر آن ولایت
گذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده بسفید رود میریزد ... آب جغتو جمع
شده بدریای شورطسوج میریزد طولش پانزده فرسنگ. آب هشترود از کوههای ولایت مراغه ...

آب بغتو
طولش هشت فرسنگ باشد
از کوههای کردستان ...
... برمیخیزد و ...

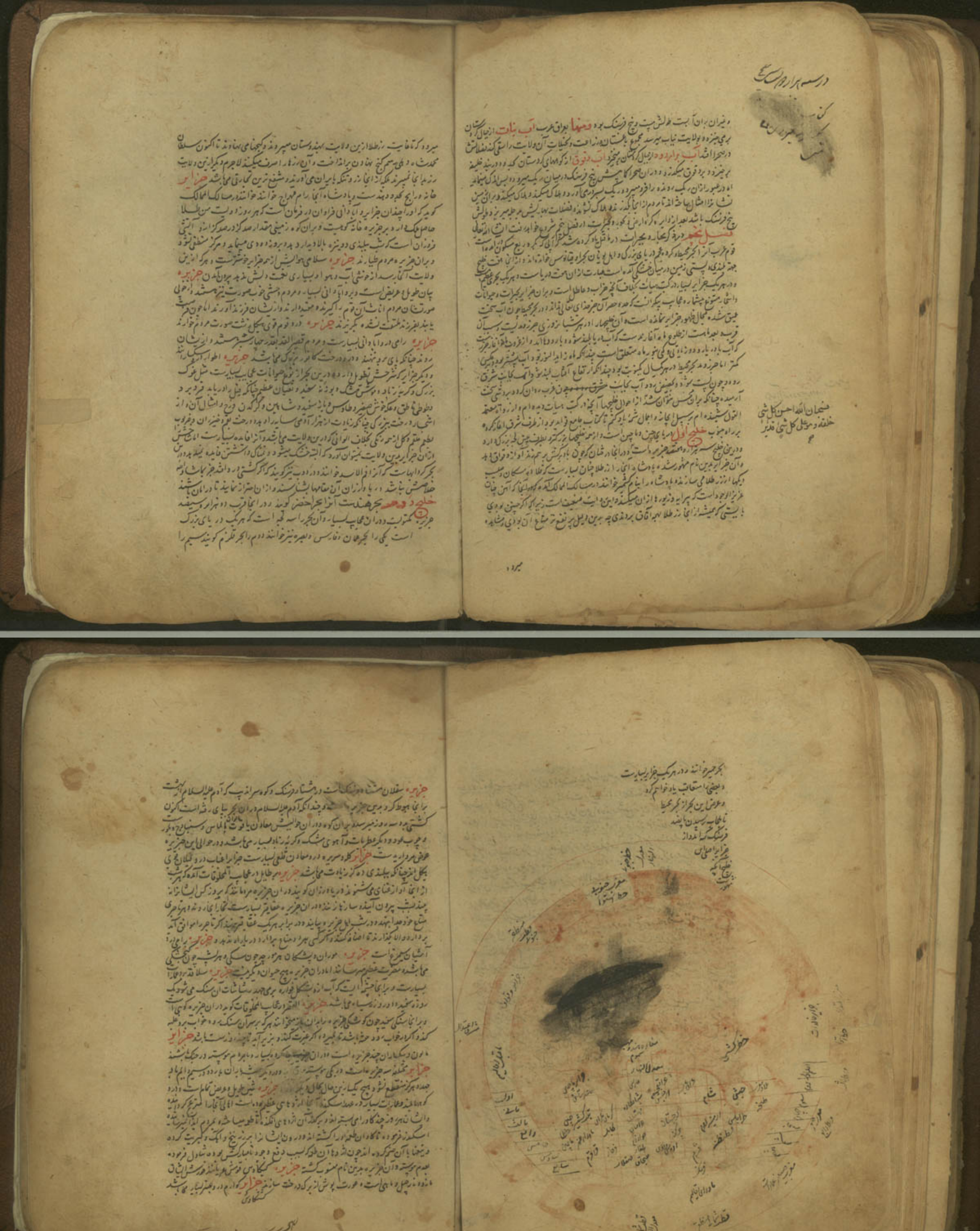
برمیخیزد و در حدود میانج بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ باشد. پل میانج که مرحوم خواجه شمس الدین صاحب
دیوان سی و دو چشمه ساخته است برین آبست. و منها بالفارس و شبانکاره و کرمان. آب برواب از کوه
دیه برواب برمیخیزد و بیشتر نواحی مرودشت را آب دهد و در ... افتد طولش ... فرسنگ باشد. آب طاب
از کوههای ... لرستان برمیخیزد ... آب ... مسن ... از قنطره ... میگذرد
در رستاق ... آب دهد و ... در دریا ریزد و این آب از سرحد فارس و خوزستانست طولش بیست
و هفت فرسنگ باشد. آب مسن از کوههای شیرم ... برمیخیزد آبی بزرگست که گذر آب بدشواری دهد
و ... در دریا ریزد و این آب از سرحد فارس و خوزستانست طولش بیست و هفت فرسنگ باشد
... طولش چهل فرسنگ باشد. آب شیرین از کوه دینار برمیخیزد آبی بزرگست و گذر آب بدشواری دهد
و بر ولایات بازرنگ گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد ... بدریا ریزد طولش شانزده فرسنگ
باشد. آب شادکان از کوه بازرنگ برمیخیزد و بر ولایت ... و دشت ... رستاق گذشته بدریا
ریزد و آبی بزرگست که گذر آب آسانی ... طولش ... فرسنگ باشد. آب جره از ماصرم برمیخیزد و سمکان
و جره و بعضی ولایات ... آب دهد و با نهر شاهرود آمیخته در دریا ریزد طولش نوزده فرسنگ باشد.
آب دریجند آبی بزرگست که گذر آب بدشواری دهد طولش پانزده فرسنگ. آب ... آبی بزرگست
از کوه ... برمیخیزد و اراضی ولایت نوبنجان و آن حدود را سقی کرده کجه و جلادجان با نهر
شیرین آمیخته بدریا ریزد و رودی بزرگست طولش پانزده فرسنگ. آب ... از جبال ... علیا
برمیخیزد آبی بزرگست و در نهر شاپور می افتد طولش با نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد.
آب ... از جبال ... برمیخیزد آبی بزرگست و از قنطره ... گذشته با آب احسین پیوندد طولش
تا احسین رسیدن هشت فرسنگ باشد. آب احسین از کوه دارین برمیخیزد آبی بزرگست. آب
سرد از کوههای ... برمیخیزد و بر ولایت ... گذشته در بحر میریزد. آب ... کجه و حدود
کرمان برمیخیزد ... مقدار ... آسیاگرد ... آب شادر
از جبال ... برمیخیزد و بر ولایات و ضیاع ... آب دهد و در میان ...
در دریا افتد طولش ... فرسنگ باشد. آب ... این آب فیروزآباد را آب دهد منبعش از جبال ...
... نواحی فیروزآباد را آب دهد و با آب ... پیوسته در دریا افتد طولش تا آب ... رسیدن دوازده
فرسنگ. و منها بدیار بکر. آب ... از چشمه ... برمیخیزد و در ... بفرات میریزد
طولش هشت فرسنگ باشد. آب ... از ... برمیخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از او

بیرون

بیرون می آید و ... چشمه دیگر همانجا با وضم میشود و بر ولایات هرماس میگذرد و ...
میگذرد و در فرات میریزد طولش سی و پنج فرسنگ می باشد. آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور
سمندین برمیخیزد و مقدار ده آسیا آب میدهد ... برآورده اند تا بقدر کفاف آب دهد
متوکل خلیفه آنرا ... آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن فرمود تا باقرار اول بردند و نصیبین و ارزن
و میافارقین گذشته ... ضم شود و بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ باشد.
آب ... از هرماس برمیخیزد و بر حصین گذشته بدجله میریزد. آب ... بماردین از کوههای آنجا
برمیخیزد و ولایات ماردین را سقی کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ باشد. و منها بخراسان و قهستان.
آب شوره رود نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین نیشابور بدو می پیوندد
و فضلات بهاریش در شوره رود افتد و ... در صحاری ... منتهی میشود طولش پنج فرسنگ باشد.
آب ... از جبال ... برمیخیزد و بولایات نیشابور و آن موضع و چند موضع دیگر را آب دهد
طولش سه فرسنگ باشد. آب ... از حدود جبال نیشابور برمیخیزد و در آن دیه دیگر از حدود آن
قری منتهی شود و فضلات بهاریش بشوره رود ... و در دیگر مواسم نزدیک شهر ... نتواند رسید. آب
... از حدود چشمه سبز برمیخیزد و با نیشابور برسد و در ولایات آن منتهی شود طولش چهار فرسنگ
باشد. آب ... از کوه ... برمیخیزد ... و اسفراین و دیگر مواضع برسد و در آن
ولایت منتهی شود و فضلات بهاریش بشوره رود افتد طولش چهار فرسنگ باشد. آب ... از آن
کوهها برخیزد و در آن دیها منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد. آب ... از کوههای حدود چشمه سبز
برمیخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود و فضلات بهاریش بشوره رود افتد طولش ده فرسنگ.
آب ... هم از حدود چشمه سبز برمیخیزد و در آن ولایت و شهر نشابور منتهی شود طولش
چهار فرسنگ. آب ... دو شعبه است یکی از جبال ... و یکی از جبال ...
پیوسته مواضع ... را سقی کند طولش پانزده فرسنگ. آب عطشاباد از حدود میدان سلطانی
برمیخیزد بقوت بهاریست آسیاگردان باشد و فضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود
و از این سبب عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ. آب ... از جبال ...
برخیزد و ... رسد و در حدود ... ریزد طولش دو فرسنگ باشد. آب ... رود
کوهست ... و جاجرم ... در میان ... سرچشمه در پهلو ...
هر یک آسیاگردانی آب میدهد ... میریزد و زراعت بعضی ولایت جاجرم

آب خنک

آب ...
از جبال ... برمیخیزد و در ...
منتهی شود طولش چهار فرسنگ



و دیگر جزایر که وصفش این کتاب وافی نشود از کتب هیأت معلوم گردد و درین بحر انواع و
اصناف مردم بیشمارند و در بعضی جزایرش آدمی بیند پوست اند ترک چهره و صاحب حسن اندام زنان
ایشان همچون زنان روپوشیده باشند تا ریش در آورند اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر و چوب
انجاء عشق و غوص لولو و کوه مقناطیس است و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور آنجا
و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** خلیجی است از دریای هند طرف
شرقیش بولایت فارس و سند و تا هرمز میرسد و طرف غربی او با عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمالی
ولایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این خلیج تا بحر هند رسیدن صد و هشتاد فرسنگ
نهاده اند و عمقش هر مرکشتی هشتاد و هفتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب به برج سنبله تا شش
ماه متواج بوده بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط العرب تا دیه مطاره که بیست فرسنگ است تا بحر
بالای آمده سقی عسان بصره بر آن آبست و از بصره درین بحر بوقت مد توان نشست که آب بالا آمده باشد
و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است و از حساب ملک ایران شمارند
مردم نشینش هرموز و قشم و کیش و خارک و خارشک و کنده و لاشاک و لاور و ارموص و ابرکافان
و از هرموز تا بحرین غوص لولو است و درین دریا لولو بزرگ میباشد که هیچ دریا این است و غالبا غوص از قیس
تا خارک و بحرین که معدن هم غوص لولو است و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد در
کتب هیأت مسطور است و درین دریا بر راه بحرین و تا قیش دو کوه جدا است تا قیش آنرا فرم
و کپر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود الا در زمان آن موضع آشنا شوند و از آن احتراز نمایند
و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود اما عنبری که از شکم ماهی بیرون می آرند
رنگ و بویش بر زبان رفته میباشد و معادن یاقوت بالوان و عقیق و سنباده و زر و نقره و آهن
و مقناطیس است دیگر ابست کو خلاصی از آن بحر گیرند **بحر قلزم** خلیجی است از دریای هند و آنرا
بحر احمر گویند از طرف شرقیش دریای یمن و عرب است و طرف غربی بربره و حبشه و شمالی او قلزم
و یثرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر و به طول و عرض ربع مسکون است و از قلزم تا
یمن چهار صد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بر صفت ... و بالجمله آنست چنانکه از قصبه قلزم تا چند
فرسنگ از زمین ... و آنرا لسان البحر خوانند و بهنای او آغاز شش فرسنگ
چند اکثرا میان تر در فراخ تر گردد تا آنجا که بدریای هند متصل شود که بیش شصت فرسنگ باشد
و در میانه اجایا از این فراخ تر باشد که بیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها در میان آب نهان

سند

شده بسیار است و کشتی را از آن خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره و کوه ماوان گرداب
که کشتی را خلاص از آن دشوار بود و در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار گذار ازانجا
بود و آنرا حیلات خوانند ... چنانکه کشتی را غرق گرداند مسافت آن مخاطره ده
فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شد و درین بحر جزایر بسیار است مثل مشهورش جزیره باران آنرا
سوب نیز خوانند که بدو جای غرق فرعون است و جزیره حیاسه در وی سنگ مقناطیس بسیار است
و سایر جزایرش از کتب هیأت معلوم شود **بحر حبش** خلیجی است از دریای هند آنرا بحر بربری نیز
گویند طرف شرقیش بحر هند است و غربی دیار حبشه و شمالی ولایات بربره و جنوبی جبال قمر و این بحر
از آن دو خلیج دیگر که گفتیم بزرگتر است طولش بشمال صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش که شرق و
غربست سی و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب هیأت مسطور **خلیج سوم**
دریای زنگ است و آن نیز بهیأت چون بحر هند است بی لجات و امواج است و موجش بیش
از بحر هند بوده و ازین سبب موج او را مجنون خوانده اند آبش تیره رنگست و در عجایب المخلوقات گوید
و بعضی جزایر آنجا قطب شمالی را ... دیده اند آن بحساب جنوب خط استوا توانند بود و در کتب
هیأت آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود
و درین بحر که گذار است سیصد و چند جزیره است مثل مشهورش جزیره ... و در عجایب المخلوقات آمده
که در آن جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد هر چه در آن جزیره بود معلوم نه دو ام
آنجا چون برین حال واقف شوند از آن جزیره هیئت نمایند تا آن هنگام بگذرد و پس مراجعت نمایند
و تبلائی خسارات ... مشغول شوند **جزیره** ... و بلاد بسیار است از جمله شهری بوده از
سنگ ... جزیره ... میخوانند ... بزرگ مستولی
شده اند و مردم آنرا ... خرابست ... و هوا خوشترین آن ولایت بوده
جزیره ... **جزایر** ... چند جزیره است
... و مردم خوار ... درین بحر انواع عجایب است و در میان آب عنبرهای
بزرگ میباشد ... در آب ...
آرند و در آن جزایر اشجار آبنوس و صندل ساج و ... و دیگر جزایرش از کتب هیأت معلوم گردد
خلیج چهارم بحر مغربست ولایات مغرب و بلاد عبد المومن و طنجه و غیر آن داخل اوست و از طرف
شمالش بجهت جزیره مجمع البحرین که حاصل شده آنرا خلیج رقاق خوانند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکی

که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگ در طول پنج فرسنگ و بر آن زمین از جزر و مد این
هر دو دریا بهم میرسد آب دریای مغرب بسیاه و از آن خلیج رقاق روشن میباشد و هر دو در جزر و مد نوبت
جزر و مد ... هر دو دریا آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و خلیج رقاق
قریب بیکهزار جزیره است مشهورترش **جزیره** اندلس و طنطله و اسپلید طول و عرض است و مانند
جزیرة العرب یک طرفش بخشکی پیوسته است **جزیره** صطلیه دورش هشتاد و پنج فرسنگ **جزیره**
اقریطش دورش هم چندین جزیره قدس دورش هشتاد و چند فرسنگ **جزیره** ذهب زکست
و ... از اینجا ... جزایر خالدات و ورای آن جزایر معمور و مسکون نیست و طول اقالیم ازانجا
شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند ... و دیگر جزایرش در کتب هیأت مسطورست
و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش بتطویل انجامد **خلیج پنجم** دریای روم و فرنگست و در میان
آبادانیست آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان ... گفته اند ... از کرویت
طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغرب و محیط است تا خلیج اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته
و فراخ ترین عرضش نزد اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و هم خلیج
اسکندر را که زمین یونان بوده ازین بحر از طرف سرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان
ببرد با گرداب است طول آن خلیج از بحر فرنگ تا حد بحر خزر صد و ده فرسنگ است و فراخ ترین عرضش
هشتاد فرسنگ و عرض بریده اسکندر به کنار بحر فرنگ که بیش دویست گز ... چنانکه ... آواز
هم شنوند و ... حبه کنند مردم جسری ... طول آن بریده هشتاد فرسنگ و بحر فرنگ با
بحر محیط ... ولایت طنطله خلیج رقاق ... آن موضع تنگست بمقدار
چند فرسنگ و بعضی این معبره ... را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را خلیج اسکندر خوانند و در
غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کم بیش ششصد جزیره است مثل مشهورش **جزیره**
... دورش نود و پنج فرسنگ است و دره ... تمام بوده ...
و خورش ایشان ... **جزیره** خالده در تاریخ مغرب گوید ... صحرای است ...
... و در غایت فربهی و از مردم ... مردم ایشان را ... فصیحان
عجمی لغته ... و این جزیره ... اسکندریه دیگر جزایرش
در کتب هیأت مشروحست و این دریا امواج و آشوب کمتر از دیگر بحار است و در وی عجایب فراوان والله اعلم
خلیج ششم بحر طیقونت آنرا دریای ورانک نیز خوانند بر طرف شرقیش ولایات ... بوده

بعضی

و بعضی از قرغیز و ... و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قپچاق نیز گویند بر غرب ولایات فرنگ
قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است و درین بحر قرب ده هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز
بعضی از آن جزایر تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیأت مسطور
و در وی عجایب بسیارست **خلیج هفتم** بحر مشرقست در شرقی او ولایات و صحاری یاجوج و ماجوج است
و در جنوب صحاری کیمال و ... و در غرب مواضع مسکونه اسود و ظلمات و در شمال جزایر
ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه که ذکر رفت ... که در دایره ... والله اعلم بالحکم
دریای خزر داخل این خلیجها و بحر محیط نیست و ... که بر کنار ... است بطلمیوس
آنرا دریای ارقانیا خوانده در میان آبادانیست و آنرا اطراف ... چنانکه ازین دریا بگذرد نباید که ...
... و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جرجان و دریای
جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم گویند و ... غلط اند شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرق
این دریا خوارزم و ... و بر شمال دشت خزر و بر ... غرب الان و کوه لگزی و اران
و بر جنوب جیلان و مازندران ... این بحر ...
بکار جواهر و لولو نیست ... جزیره است مثل مشهورش آبسکون است که اکنون در آب
پنهان شده ... دریای شرق ... یاجوج و ماجوج است ...
... و با این دریا ... پیوسته نیست ... زمین خشک
... خرج ... جزیره ... سیاه کوه و جزیره ...
... صحرای و ازین جزایر ... آبسکون ... مسکون بوده است آن نیز اکنون ...
... آن دریا شده و دیگر جزایرش از کتب هیأت روشن شود ...
... طول این دریا دویست و شصت فرسنگ بود
و عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگ است و این دریا امواج عظیم دارد ...
سخت تر و جزر و مد ندارد و خلیج اسکندر بحر فرنگ بطرف کوه لگزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که
مسافت در میان دو دریا ... و بمقدار دو سه فرسنگ باشد و درین دریا گرداب عظیم ...
از مسافت بعید کشتی را ... غرق کرده اند در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهورست
که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت ضعیفست چه خلیج اسکندر محدث است
و پیشتر زمین خشک بوده و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی

وتدقیق کیفیت این دریاها و جزایر از کتب صفات محقق کرد و اینجا ربط سخن را این قدر بس افتاد و این
دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست اکنون ذکر بحیرات که در ایران
و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر ولایات یاد کنیم **بحیرات بحیره بختکان** بولایت فارس
ولایات صفر و ... و ... بر ساحل اوست تا که ... کرمان برسد آب کوه و درو میر بر د از
حوالی آن ... طول این بحیره دوازده فرسنگ در عرض هشت فرسنگ دورش تقریبا سی و پنج فرسنگ
بحیره دشت ارژن بولایت فارس است آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و
بتابستان کم آید اکثر ماهی شیراز از اینجا باشد دورش سه فرسنگ باشد در صور الاقالیم آمده که دورش
سی فرسنگ است **بحیره** موره جره بولایت فارس بحیره کوچک اوست دورش ده فرسنگ باشد
و در و صید بسیار است **بحیره** ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سروستان است و بکلاع سیلاب
بهار شیراز در اینجا ریزد دورش دوازده فرسنگ است **بحیره** دریچه بحیره کوچکست نهری که از اینجا
می آید بر پرواب جروفت **بحیره** ماسهوه بولایت فارس ... طولش هشت فرسنگ
در عرض یک فرسنگ در و صید بسیار است **بحیره** مرغزار اسفنداران بولایت فارس در بهار بوقت
آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما خشک شود دورش ... فرسنگ بود **بحیره** چیچست بولایت آذربایجان آنرا
دریای شور گویند ... ارمیه و اشنوه و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میانش ...
جزیره و بر آنجا کوهی که مدفن پادشاهان مغولست آبهای جغتو و تغتو و صافی و سراو و ... بریزد
دورش چهل و چهار فرسنگ باشد **بحیره** ارجیش بولایت ارمن طویل است و بر ... چنانکه ...
دیگر مری بود در اینجا ماهی طریخ بغایت خوب حاصل شود و از اینجا بولایتها برند دورش ... فرسنگ
بود طعم آبش تلخی و شوری کمتر دارد **بحیره** گکجه دنگیز بولایت آذربایجان ... آب خوش
دارد چنانکه اهل ... از آن خورند و نسبت دیگر بحیرات شور ... دورش ده فرسنگ بود
بحیره چشمه سبز بولایت خراسان ... طوس ... دورش یک فرسنگ باشد ... جوی بزرگ است که
بنشابور و طوس میرود و هریک زیادت از بیست آسیا گردان بود و هیچ عاملی آن بحیره را ... اند
و بقعرش نتوانند رسید و حکایت است که از اینجا ... بر آمد ... کار ... مشهور است
چشمه ... آبش گون تیره ... در عجایب المخلوقات آمده ... خوانده ...
... دو فرسنگ ... **بحیره** ... سیستان طولش
سی فرسنگ است در عرض شش فرسنگ آب ... **بحیره** خوارزم ... بحیره

اما ذمیت

... ایران ...

ایران نیست اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در و میریزد و شمه از و نیز یاد کنیم اولی بود
آن بحیره ... فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون در و ... دیگر آن ... میریزد
و اگرچه آبهای خوش در و ریزد آبش شور است و از آن بحیره تا بحر خزر قرب صد فرسنگ زمین در میان بود
عوام گویند آب این بحیره در شیب زمین تا بحر خزر متصل است و این قول اعتباری ندارد **بحیره** تنیس
که در مصر اگرچه از ایران دور است اما چون از ذکر بحیرات متواترست شرحش داده ... این
بحیره از رود نیل است ... هرگز ... و متعفن نشود ... چندانکه هوا گرم تر بود ... آبش ... باشد
و چون آبش ... در دیگر ... نمک شود **قسم سوم** در ذکر ... اگرچه از ایران
نیست اما بعضی را از آن حکام ایران ساختند و العلم عند الله تعالی و بحکم مثل المعمار معمر آنرا
و ابنیان ... نظر بر ... باشد چنانکه در کلام ... آمده فان المبانی تحکی همم البانی
ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال باده و ابناوه و ...
المرء ... خود ... آن بزرگان مشرف کردانند و شرح آثار ایشان ... چنانکه در کتب ...
... اما ... در این کتاب ... با مبدا ... آن بزرگان و مولفان
از ترجمه خوانندگان و شنوندگان بهره مند کردند **طرف الشرقیه** و آن هشت بقعه است **بلکر** ولایت
... اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان ... از اقلیم سیم است
و شهری عظیم ... و هوای خوش دارد ... و مردم بسیار ... حاصلش ... مجموع حبوبات
نیکو بود **سد یاجوج و ماجوج** ... طولش از جزایر خالدات ... و عرض ... استوا
... ذی القرنین اکبر ساخت ... کلام ... و ... این آیه از پیش گفته شد ... روایتی
... ذی القرنین ... ذو القرنین ... بن ... بن یافث بن نوح
علیه السلام و بقولی ذی القرنین اسکندر بن داراب بن دارا ... بن اردشیر بن بهمن ... اسفندیار بود است
والعلم عند الله تعالی **صفت سد** در مسالک الممالک میگوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد
گشاده شده است سلام ترجمان ... سنه ... و عشرین و مایتین با پنجاه مرد ... زاد و راحله داده بتفحص
آن حال فرستاد او از سامره پیش صاحب ارمنیه رفت ... پیش ... شاه صاحب سریر
و از اینجا نزد ملک ... و از اینجا پیش صاحب ... باب الابواب و از اینجا پیش طرخان ملک
ملک خزر ... فرستاد ... رفتند تا بزمینی رسیدند که از ... بوی
خوش می آمد ... بشهری ... رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بود و خراب شده

در ایام ... آن ... قلعه ساخته بوده اند خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف
آنجا رسید ... آن قلعه ... و گنجی پیدا شد گرشاسف ... آن گنج آن قلعه را آبادان کرد
بعد از ... گشتاسب بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و
خندقی عظیم ... ساخت و دیواری ... آن دیار و ترکستان میان ایران و توران برآورد
طولش ... فرسنگ و اسکندر رومی در آن ... شهری بزرگ برآورد که دورش دوازده هزار گام
بود و بعد از عهد ملوک طوایف شمر نامی که از نسل تبع ... بود ... با اهل آن دیار ... آن
آن شهر را خراب کرد ... عمارت بر جای گذاشت آنرا شمر کند خواندند و معرب
گردانیده سمرقند خواندند هوای آن دیار ... و آبش ... رود ... از ... و ... جوی
بزرگ در میان ... آن شهر روانست و بر آن ... ساخته اند و ... سمرقند ...
... جهانست ... آب ... حاصلش غله و انگور ... میوه
بود و از میوه هایش خربزه و انگور در غایت خوبیست مردمش بیشتر شافعی مذهب اند و از مزار
اکابر ... ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح ... و قثم بن عباس که عم زاده مصطفی
بود و محمد بن فضل ... در سمرقند آسوده اند و در ... سمرقند تربتی است ... قطوان
خوانند در شان آن در معجم البلدان از رسول صلعم روایت ورا سمرقند تربة یقال لها
قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل
بیته و عترته و چون آن زمین در عهد سابق ... کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث
متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را آنجا با کفار ... محاربه افتاد
و خلقی عظیم ... از مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنین بسیار از اسلام ...
... رسیدند این معنی بر مردم روشن شد **سیاوخش کرد** سیاوخش بن کیقباد
کیانی ساخت ... ترکستان ... بود ... افراسیاب وصلت کرده و او آن
دیار ... سیاوخش آن شهر ساخت **زرغانه** ولایتی است از اقلیم ...
... و در آن دیار ... آنرا ... خوانند ... استعمال ...
... ولایت ...
... بن ... آباد ان ... کاث و کاسان و اخسیکت ...
و ... اخسیکتی ... ولایات بسیار ...

در آن دیار ... دیگر بر رفته ... رسیدند نزدیک کوهی که سد در شیب آنست و مردم آن
حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند ... خلیفه ... بودند و از بودن خلیفه ... و
سلام ترجمان ... سد بردند کوهی ... منقطع گشته و بر آن کوه ... بوده آن ... صد
صد و پنجاه گز عرض است ... از خشت آهنین ... در آن ... نهاده بودند طول هر پاره
پنج گز در عرض پنج گز ... سد بر سر آن پاره ها نهاده و آب در سر ... آن ... روان بود
و از بیرون ... میرفت و از آن پاره ها ... طاق قرب ده گز ... پیدا بود ... بیستر
در آن آب بوده بر سر پاره ها بشکل ... بعرض پنج گز ... دیوار سد ... ساخته دیوار سد را
چنان ... گردانیده که بر شرفاتش ... چون ... پنج شش ساله ... و طول ... دیوار
بر سر پاره ها ... گز بوده و ... شرفات ... آن ... و بالای شرفات ...
چنان ... که ... هیچ ... قادر نباشد و عرض دیوار سد ... شرفات
چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند ... و در میان دیوار سد دری دو مصراع آهنین بعرض
بیست و پنج گز ... تقریبا پنجاه گز ... و ... دو گز ساخته ... جابجا ... ده طول هر قفلی
هفت گز ... میان قفل ... کلیدی ... دوازده دندانه هر یک ... طول آن کلید چهار گز
از حلقه آن در ... پنج گز ... آن سد ... پاره ها از خشت آهنین و ... مس
ساخته ... گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز ... بوده بعضی از آن
خشتها ... آن ... برقرار بوده حاکم آن دیار در هر جمعه ... ده مرد ... هر یک
... آن در ... هر یک ... تمام ... ما قوم یاجوج و ماجوج را معلوم
شدی که نگهبانان سد برقرارند و در جوار آن سد حصنی ... بود ... حافظان ... زراعت ...
و باغات داشت و معاش ... آن مقام از آن حاصل شدی و حاکم آن دیار سلام ترجمان ... را
زاد و راحله داد و روان گردانید ... بهفت فرسنگی سمرقند رسید ... و از راه خراسان
با سامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد و مدت ... سلام ترجمان در این سفر دو سال و چهار ماه
بود **سمرقند** از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... در مسالک الممالک
آمده خوشترین بلاد جهانست حسین بن منذر رقاشی در حق آن شهر گفته است کانها السماء للخضرة و قصورها
الکواکب اشراق و نهرها المجرة للاعتراض و سورها الشمس للاطباق و آنرا ... بوده ... و قلعه
و ... در اینجا بوده و آن ... داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز بر جاست



آنرا کماه نویسد که ماهی شواند نوشت و ولید در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از وی کس
ن ساخته بود در صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله ملک شام بر آن عمارت صرف کرد از تفاخات
شهر دمشق از غله و چند و میوه‌های الوان بغایت خوب باشند بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است
و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرک بسیار است و از جمله مغاره ایست
که گویند قابیل هابیل را آنجا کشت و اثر خونش هنوز آنجا پیداست و مغاره الجوع نیز گویند که چهل پیغمبر
از گرسنگی بمردند و قصبه قانون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر خط بیت
دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ و از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ از و تا غزه یازده فرسنگ قبر
هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاد و از غزه تا مصر هشتاد و سه فرسنگ
بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ رحبه از اقلیم سیم است و توابع شام و در معجم البلدان
آنرا رحبة الکوفه خوانند و در رساله ملک شاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهرها آب و هوا از
گرم بود و در شهر بخیزاره و انصحکام است و باغستان فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ طول و یک
فرسنگ عرض داشته است از میوه‌هایش آبی و سیب و امرود و انگور نیکوست گویند بعضی میوه‌های آنجا در هر
سالی دو نوبت ثمره دهد و سیم شواند سانید طرسوس از اقلیم سیم است و از توابع شام و عمر عبدالعزیز
ساخت و هارون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا آباد گردانید هوایش معتدلست و اکثر [illegible]
ارتفاعش غله و میوه باشد عکه از اقلیم سیم است عین زربه از اقلیم سیم است و توابع شام و شهر کوچک در صور
الاقالیم گوید وصیف خادم غلام عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه مصر از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در صور الاقالیم گوید آن دیارش از اسلام داخل مملکت
رفیع بوده است و در عهد اسلام مملکت علاحده شده و از تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم
خلیل علیه السلام تا زمان یوسف علیه السلام بوده که بر غربی آن نیل بوده است و از شهر تا آب یک فرسنگ بوده و عمارات
عالی داشته که یوسف علیه السلام و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده
و بعضی عماراتش در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام فرعون ولید
بن مصعب عمارات آنرا از آب بر دیگر آورده و انچه عالی ساخت [illegible] عمارات خود از آهن در روی [illegible]
ساخت و بغایت خوب بر آورده و کوشکی عظیم [illegible] و چهار جوی آب نیل در زیر آن
روان گردانیده و تابوت مهد موسی علیه السلام کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفته و بناهای فراعنه تا عهد
اسمعیلیان مصر اکثر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم در دو خانه دیدم

و توابع شام شاپور ذو الاکتاف ساخت [illegible]

انکا

از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده و چنان متحرک ساخته
که عقل حیرت می آورد و گوئی جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت بر شرقی نیل شهر
فسطاط ساخت بمساحت چند نصف بغداد اما کثرت مردم در و زیاده تر از بغداد شد چنانکه در مصر عمارات
به طبقات می سازند و بر همه طبقات ساکن می باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد و از جمله مسجد
جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره از سنگ سفید تراشیده و تمامت قرآن را بنجاری بر آن
مقصوره نوشته و در آن جامع چهار هزار جای قندیل [illegible] بوده و امیر ولید بن عبدالملک مروان در
فسطاط عمارت عالیه فراوان کرد و آنرا قطایع خوانند و در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبدالله بن
طاهر ذوالیمینین در آن دیار عمارات عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی افزود و در سنه خمس و سبعین
و مایتین اکثر عمارات مصر سوخته شد خمارویه بن احمد طولونی آنرا مرمت فرموده عمارات بسیار بر آن
افزود و آنرا قرافه خوانند و مشهد شافعی مطلبی در قرافه است و ابو المهدی بالله در سنه تسع
و تسعین و مایتین شهر مهدیه بر آورد و دو پسرش المعز لدین الله [illegible] منصور بن قایم بن مهدی در سنه اثنی
و خمسین و ثلثمایه در جنب آن شهر قاهره ساخت و معمار آن عمارتش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که پسر
المعز لدین الله بود در عمارات فراوان کرد و [illegible] و زینت داد آن پهلوی شهر
حسینه ساخت و همه با هم پیوست و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر بسبب زیادتی
آب نیل که قطعا کم نمی آمد و زراعت نمی شایست کرد قحط و غلا و وبا عظیم بود چنانکه یک رطل نان بپانزده
دینار رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند
و عمارات خراب گشت تا بعد از ان مجال ربع شد و امیر الجیوش [illegible] عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود
و آن ملک را در حال بعمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه
خلافی آن سو خندقها کرد و آن مداین و قلعه را باروکشید دورش بیست و نه هزار گز رسید و اکنون آنچه
داخل آن باروست مصر خوانند در معجم البلدان گوید عمارات مصر بمرتبه رسید که در وزارت [illegible]
هزار مسجد بگذارد و دویست حمام بوده و در حد غرب معظم ترین بلاد شد هوای مصر گرمی مایل است
و آبش از رود نیل و آن آبی شیرین و گوارنده بوده و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد و گرما و سرما در آن
شهر بیک حد نبود و [illegible] شب و باران در مصر کم افتد [illegible]
غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بوده و حتی آن شهر گفته اند [illegible]
[illegible] دیده بود بمصر زمین الفیوم که مقام سحره موسی علیه السلام و قتلگاه مردان [illegible] بوده بر یک سنگی [illegible]

بر غربی شهر آنکه حق تعالی قوم آنجا را مسخ گردانیده بوزینه و خوک گردانید بر کفر و سرکشی معروف است و کلام مجید از حال ایشان حکایت میکند واسألهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا ویوم لا یسبتون لا تأتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون واذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا قالوا معذرة الی ربکم ولعلهم یتقون فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر تا ولایت عزلی ساخت بر موجبت تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا رقه ادیت و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ تا قیروان **هرونیه** از اقلیم چهارم است و توابع شام است در صور الاقالیم گوید که هرون الرشید عباسی ساخت شهر وسط است **المبعث** در صور الاقالیم گوید که حصن کوچک است عمر عبدالعزیز مروانی ساخت **طرف الجنوبیه** و آن هشت موضعست **بادار اردشیر** همین اکنون تماشا میخوانند از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار ساخت **خط** جزیره ایست بدریای فارس نزدیک هند در زمان سابق آن جزیره و قطیف و لحسا از حساب بحرین بوده است اردشیر بابکان بر آن جزیره شهری ساخت نیزه خطی از آنجا آورند از اقلیم دوم است **رام فیروز** از اقلیم دوم است از توابع هند فیروز بن یزدگرد دین بهرام گور ساخت **رنبجرد** از اقلیم دوم و توابع هند است انوشروان عادل ساخت **صندوسان** از اقلیم دوم است و توابع هند انوشیروان ساخت **صدوه** از اقلیم دوم است و از توابع هند بر ساحل دریا آن اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت **فرشاد** از اقلیم دوم است و از بلاد هند است شاپور ذوالاکتاف ساخت **مشهد عدق** از اقلیم اول و توابع یمن است انوشروان عادل ساخت **طرف الشمالیه** و آن پنج موضعست **باب الابواب** عرب آنرا سر بر زمین بقولی دربند و بقولی فیلان و حکام آنجا افلاکشاه گفته اند و مغول تومر قهو خوانند از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات صح و عرضش از خط استوا مح و مح لهراسب کیانی بنیاد کرده و پسرش اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب باتمام رسانید شهر ایست بساحت مثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت خام دیوار ساخته انوشیروان عادل که بعد عمارتش کرده باروی عظیم از سنگ و ساروج برآورد و دیواری متصل بارو و یکطرف بدریای خزر رسانیده چنانکه تا پیش نیم فرسنگ

ارمیان

درمیان آب دریا دیوار ایست و یکطرف بر کوه قبق برده چنانکه اگر امکان کند بماند است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیفست و تا غایت عمارت انوشروان باقیست و انوشروان بر سر بارو و شهر در بروج جای نگهبانان ساخته است و نگهبانان موصلی و دیار بکری در وثاق نهاده جهت دفع شر قوم خزریان و انوشیروان عادل ازان کوه چهار ده کوتک قلعه شکل ساخته است ازان کوتکها بعضی برقرار است و آن نگهبانان زبان عربی نیز گویند هوای باب الابواب گرم است و در و از ارتفاعات غله نیکو باشد و علف زار با خوب دارد و آب و مواشی آنجا بسیار بود و اکثر محصول ایشان زعفران بود **بلنجر** انوشروان عادل ساخت **سمندر** از اقلیم ششم است و در دشت خزر در صحرای واقعست که مابین باب الابواب و رود آتل است انوشیروان عادل ساخت در وی بساتین بسیارست و انگور فراوان باشد در ما قبل در کثرت خلایق بوده است و اکنون کمترست از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون آنرا سرای باتو میخوانند و بروایتی ده فرسنگی بر بربرست و آن مقام در عهد اکاسره تختگاه آن دیار بوده و بهرام چوبین منسوب شده و دیر بر غیر از باب الابواب میشمارند **سفندیل** در دشت خزر از اقلیم ششم است انوشیروان عادل ساخت **قسطنطنیه** سلم بن عبدالملک ساخت و ازان مشهور بعضی بر جا است **قسم چهارم** در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکونست اگرچه آن عمارات خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز فتح کرده اند و این کتاب عرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمانه است چنانچه معلوم گشته از انها نبذ شمه باجمال و اجمال یاد کردن تا کتاب جامع فواید بود مناسب تر است و آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد میکند و فارق میان ایشان خطی تصور کرده ام که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید و بحر هند بریده و ملک سراندیب را شرقی کرده بجزیرة العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و بحر عمان و ملک یمن را شرقی گرداینده بر ایران گذرد و الان و حر کوه و زنگ و قلعه اسکندر را غربی داشته پنجاق و بحر خزر را شرقی گردانیده و دریای مالاطیقون نیز گویند و جزایر طلسمات برده بدریای محیط پیوندد و این تر کمتر پخطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر تر و مشهورتر است ایراد کرده و وی را شرح کنم والله اعلم **نصف الشرقیه** چند مملکت ذکر شان بترتیب حروف یاد کنم **جزیره سوریه و الجنده و الملک و الیکوره و بوریه** بلاد و صحاری بسیارست خلف اقلیم هفتم و درمیان بحر شرقی و دریای مالاطیقون و بیشتر سکان آنجا صحرانشین اند و هوای در غایت سردی دارد و ابخار تفاعات اندکی و اکثر جاورس و حبوب ضعیف بود و بیشه انگور و انگیر

میوه اتفاقی باشد اما مواشی بسیار بود و بیشتر معاش ایشان بر نتایج مواشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات آنجا بلور بیشتر باشد **بلاد ساغون** مملکتی فسیح است از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی و دواب بسیار دارند و علف زار با نیکو باشد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوب باشد از بلاد مشهورش خوجان هو عین قطم و ترکست و کثرت مردم در اینجا بغایت است **برلیان و ایعور** ولایات و مساکن بسیار است از اقلیم هفتم و ششم و بلاد معتبرش قتلم و المالیق و هشتالق و خلج و چگل و ملک فاریاب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح اللغة بوده و کاشان و قم و تاتار کرشاقری از حق غلامان سنجری که در خیال کفار قراختای سستی کردند گفته است **قطعه** زی شمشیرزن ترکان پردل * بجست از قم و تاتار و کاشان شمار پادشاه هفت کشور * رسانیده بمهری از کاشان * ولی در کودکی بستیزه خویش * همه درمیش اکنون را سان فلک کفران نعمتهای سنجر * طلب کرد از شمشیر حق شناسان * مسلم بن که چون پیران کنیدند * بشمشیر و خنجر از قرابان **تنکت** مملکتی بسیارست از اقلیم هفتم مغول آنرا تاکاشین خوانند از بلاد مشهورست بری قباد قران اسی شهر ها معتبرست و از عمارات بیشتر و از آغات بیشمار و مردم صحرانشین بجهد **جرجبت** از منقار رسیدی آمده که مملکتی طویل و عریض است و با ملک خطای پیوسته آنرا هشتاد و تومان شمرده اند از اقلیم دوم و سیم و چهارم ودار الملک او چین خوانند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات قلو و عرض از خط استوا کب و مردمش بیشتر بت پرست باشند و بر دین مانی صورتگر در میان ایشان مسلمان و ترسا بود اما جهود و مسلمانان و نصاری بسیار باشند و درین مدت **ختای** مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بالیغ است باقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ملح و عرضش از خط استوا مح و آن شهری بزرگست و در اصل بلد و گفته اند که قبلای قاآن بر ظاهرش شهری دیگر ساخت و از دیگر بلاد بزرگ مشهورش مکنکه جوی آب بزرگ در وی است و شهرت دینک است سکات بلکه بوفرسات **ختن** مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم و از شهر بلادش کاشغر و شکی و صیرم و ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد **خوارزم و جرجانیه** مملکتی بسیارست از اقلیم پنجم و سردسیرست و دار الملکش ارگنج است و اکنون بخوارزم مشهورست در ما قبل اول ایتل پس منصوره پس ارگنج گفته اند و شهر کات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزار اسف و زرمان و خاص و زاده خیس و سامرون و توردان و کردان و خاین و حوالی ازان کمین و مدرسه مرد العان و سهاد و حفوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است بوده و آن قصبه کوچک است و ولایات بسیار و مواضع بیشمار دارد و از ارتفاعات از غلات و میوه های خوب دارد

هم صنعتها در عه کالات و دیگر بلاد و بزرگتر بسیارست م

تخصص

ساابع صنعتی بیات که

تخصص جزیره بغایت خوب می باشد **دشت قبچاق** باقلیم سادس صحاری و علفزارهای نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در وی عمارات و بلاد و قری اندکست و اکثر سکانش صحرانشین اند بلاد مشهورش خزر که آن صحرا را بدو باز خوانند و دشت خزر گویند و برطاس و بوار و مجبال و سرای باتو و برخز در ازین پس کیا بهر راه بود و اکثرش زمین هامون است ارتفاعاتش اندکی غله بود و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و بالیز نباشد و بود و چندان نبود اما چون علفزار نیکو دارد آب و مواشی فراوان باشد معاش اهل آنجا ازیشان بود و هوایش سردست و آبش از عیون و آبار از جبال ارتاق و کرناق مشهورست و از اودیه اتل ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند **دیار یاجوج و ماجوج** از اقلیم هفتم است و خلف آنست و بلاد و شش اندکی و صحاری و اماکن فراوانست مابین بحر چین و دریای شرق است از شاهراه کشش چین کرد و آنجا محافظان ار بندند و دین اسلام دارند **سقسین و بلغار** دو شهر کوچک از اقلیم ششم و صحاری و ولایات بسیار ازان منسوب اکثر موم و شکار از آنجا آرند **سند** مملکتی بزرگ است و از اقلیم دوم است و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و دیهاور و دیبل طبه و فرشاد و مکنور و قصدار و نهرواله و قس که در وی شکر بسیار بود و نمار دین و فی مهل کوه در مورو نارجیل بسیارست و سر حد هندست و نقران و عقلدی و قدامیل و قیقان و فرخ و قیلی و قلعه نهیم که بتخانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمارست اما آنجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرمسیرست و انواع حبوبات دارد و واداعم **سغانیان** مملکتی بزرگ است و از اقلیم سیم و چهارم و ولایات بیشمارست و انواع ارتفاع بسیار دارند و مردم آنجا بیشتر دین اسلام دارند **سقلاب** مملکتی فسیح است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش بطیه که از افلاطونیه گفته اند شهری عظیم بزرگ است و توابع بسیار دارد ارتفاعش اندکی غله باشد و میوه نیکو نیز آید **دخار** مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوبی صورت در غایت کمال دارند و در حکایت ایشان گفته اند **بیت** که خفتار یا نیز هم هست * بگویم گر تو نتوانی شنیدن * خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد چخیدن * لب و دندان آن ترکان چون ماه * بدین خوبی نبایست آفریدن که از ذوق لب و دندان ایشان * بدندان لب همی باید گزیدن **قرقر و سلکا** مملکتی است از اقلیم ششم و دار الملکش قراقرم او کتاقاآن ساخته هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندکی بود و حاصل آن از حبوب صیفی بود و علفزار ابش نیکوست و برود این سیدان که قوریت اصلی چنگیز خان بوده و او کتای قاآن در آن شهر عمارات عالیه کرده از کوشک و سرای و امثال آن فراوان آنچه نشست او بود آنجا

قرشی خوانده است قندهار مملکتی بزرگ است از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراخاوک و دانی تا پک که دار الملک است و درین وندان و اعتاب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار ارتفاعش غله و اندکی میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار دارد ارتفاعش نیشکر و دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد کشمیر شهری بزرگ است از اقلیم سیم با رو و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست مردم آنجا چون با ترک آمیخته شده اند حسن صورت دارند و بتلبیه حسن و فرط ملاحت مشهورند کمال ولایات و صحاری بسیار است از اقلیم ششم دارد عمارات و بلاد و قری کمترست و سرد سیرست و مزروعات و مفروشات نیابد باشد اما دواب و مواشی بسیار بود اچین مغول یکتاسش خوانند مملکت طویل و عریض است از اقلیم اول و دوم دار الملکش شهر هنا رست و بعضی سیاحان گفته اند از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست با اتفاق ارحد شرقی بزرگترین بلاد است از آن جزیره در میان شهرست دورش شش فرسنگ باشد در حوالیش عمارات شهر هوایش گرمسیر است ارتفاعش بیشتر نیشکر و برنج بود و هرما آنجا چنان معدوم است که جز الجوز دیگر بدو من شکر بنه بدل کنند و گوشت خوردنی اکثر از ماهی و گاو بود و گوسفند بنادر بود و سخت گران باشد در و کثرت مردم چنانکه جای عمارت از الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر آن قوم کافرند اما قلت عدد قوت مسلمانان بیشتر باشد ماوراء النهر مملکتی بزرگ است از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش کاردو سمرقند و سغد و خجند و زرنوق و نوزوکش و بدخشان و ترمذ و اشناس و تاشکند و اسروشنه و اوزکند و انزاو و چاچ و سنجاب و نسف و کش و طراز و تاراب و فناکت و سغناق و کیت در صور الاقالیم آمده که در زمان قدیم بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد شهرستان که از منتزهات جهان بوده از بخارا تا سمرقند هشت روزه راه است بر کنار آب باغ بر باغ بوده اهل ماوراء النهر غریب دوست و صاحب مروت باشند در آن ملک تقریب هزار دیه و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی و مسلح بوده اند تا از کثرت مخالفت اکفار ترک ایمن باشند مسلح بودن و سلاح ورزی لازم بوده مکران مملکتی بزرگ است از اقلیم دوم و سیم فسحتش دوازده مرحله دار الملکش فزول طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کح است هوایش گرم است آبش از رود و دیگر بلاد بزرگش تیز و منصوریه و قلعهره و ارزاقست و عمارات آنجا بسیار است و قری بسیار کس و اشغر و ختن دو شهر بزرگ است با اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع آنجاست هند مملکت بسیار است برو بحر و اکثر گرمسیر در فسحت عرصه آن گفته اند که یکی از معمور جهان باشد ادرین کتاب

چند ولایت

چند ولایت آنرا که مشهورتر بود یاد کنیم مشهورست که کثرت مردم و لشکر آنجا بی قیاس بود و یکی از بلاد بزرگش دهلی و آن از اقلیم دوم است و اکنون تختگاه سلطان و شهر بس بعظمت و دیر از اقلیم دوم است و کنبایت و گجرات و قرح و ما از اقلیم دوم است و معبر و معقد و سومنات و تمیک و قلعه شهرت سرحد چین دارد و کان ارزیز است و بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و اودس و تانه و دیگر بلاد معتبر و ولایات چند و اندازه نیست چنانکه ملی برو کوجرات و کنبایت هر یک هشتاد هزار پاره دیه از توابع است یمن مملکتی بزرگ است و گرمسیر از اقلیم اول و دوم دار الملکش اکنون شهر تعز است و در سابق صنعا بوده و صفا را آب و هوا چنان موافق بوده که چهار فصل از یک مقام متوالی نشسته بوده و قصر غمدان که از معظمات و منزهات عمارات جهان بوده است و بر درگاهش نوشته بوده اند وقد علمنا ان لا نخلد ولکن علمنا وا صح و ساعة عثمان ابن عفان خراب کردند گفت نظر کرا بر چه صباح هم و صنعی ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و رتبت عقل را حیرت می آورده سفاح اولین خلیفه عباسی آنرا خراب کرده و از وی مال بی قیاس برداشت و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت شهری کوچک است و هود پیغمبر علیه السلام آنجا آسوده و عمان بزرگترین شهرهاست از آن بلاد و دریای عمان بدو منسوب است و بلاد جهرم و ولایت بسیارست و شهر بزرگش را صحار گویند و ملک یمامه در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چند بحرین اجا داده قصبه قری یمامه دیوان جهه سلیمان پیغمبر علیه السلام قصری سخت عالی ساخته بودند از سنگهای عظیم و دار الملکش یمامه بوده و دیگر بلاد مشهور یمن چون لحسان و فرمان و قایمه و قلهات در مسالک الممالک آمده که تیر و سطله و ظفر بروج مشیده کرد در قران آمده در زمین العقول ملک یمن بوده است و حکایت یمن و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر مرگ عاد و ثبات استحکام آن امیر زاید **أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ** و در تفاسیر آمده که آن عمارت را پادشاه رسانده دیگر روی و مس و ارزیز و آهن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر بارو هاش چندین هزار پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قران ذکر ایشان آمده بدو منسوبند و در تاریخ قصاص آمده که بلاک قوم عاد در زمین یمن بوده که با مسین عمان و حضرموت و از حساب یمن نصف العرب است آن ولایت و بهت مملکت ارمنیة الاصغر از اقلیم چهارم است شاهیر بلادش سیس و قیدرش و طرسوس و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی متبارکست هوایش بعضی بسرد ماییلست و بعضی معتدلست و انواع

[redacted] [redacted]

زراعات و میوه الوان بسیارست اس و روس از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتابه و اورناواد دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب مردم آنجا را دواب و مواشی بسیارست و چنان معاش آن طایفه برانست و موینه از وی بسیار آید درین ولایت افریقیه از اقلیم دوم و سیم است مملکتی طویل و عریض بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و ماسرب و سلجانه و قسطیله و العصه و جره و شماطه و شابه و قونیه و دار الملکش قرطاجنه است و از غایت خوشی شهرش را بهشت نسبت کرده اند و دار و شتی از سنگ مرمر بوده بزبان قبطیان در حرب مسلمانان خراب شده از آن وقت باز خرابست از جمله عمارات در و دو ستون پیداست از مرمر دورش پانزده گز در طول چهل گز دیگر عماراتش بر این قیاس توان کرد اکنون دار الملکش افرنجیه است الان و سوداق از اقلیم هفتم است مملکتی فسیح و ولایتش طولیست و صحاری بسیار دارد مردم آنجا بیشتر صحرانشین و دواب مواشی دارند معاش از آن گذرد اندلس از اقلیم سیم است و چهارم مملکتی طویل و عریض در صورة الاقالیم آمده بزمان سابق اندلس را از حساب ملک روم بر می شمرده اند در عهد اسلام مملکتی علاحده شد دار الملکش در اول قرطبه بوده و بردیار مغرب بکتر و بر نفع تر و بر میوه تر از آن نبوده و بارو از سنگ داشته در مردم متمول بسیار بوده و اکنون در دماریت و سطت دار الملکش اندلس و اشبیلیه شده است و دیگر از مشاهیر بلادش جنجن و سرقسطه و فرلیسه و لاوده و فرج که آنرا وادی الحجاره نیز خوانند و بوکه و قرمونه و تنطره و قطلیه و طلیطله و مهیریه و طرطوسه و در حالاد و فوره و طاره و استجه و مرسیه و غرناطه که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قولش نیز شهر بزرگست چنانکه سه جامع دارد و در و معادن آهن و سنگ مرمرست و از میوه هاش فندق بیشتر بود و مرسیه کوره ولایت دارد و قصبات و قری بسیارست و از میوه هاش زیتون بیشترست و مدینه النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن ملکست و آنرا دو بارو چهار فرسنگ و علو دیوارش از پنجاه گز دو زیاده نداره و بعضی گفته اند ذی القرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان بن داود علیه السلام ساخته اند و مفسران در تفسیر آیه فاسلنا عین القطر ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن الله گفته اند که آن از چشمه ای که از آنجا بیرون آمده و آن بارو ساخته شده و بنی آدم آنجا کمتر رسیده در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود خلیفه را از حال آن حصار خبر داد و خلیفه بادکان فرستاد از اندرون حصار آواز طبل می شنودند اما از استحکام حصن و حول دیوار میسر نبود و هر کرا بحیله و تدبیر بر سر بارو میفرستادند قهقهه زده در اندرون حصار می افتاد پس شخصی را مالی فراوان پذیرفته و نردبانی ساخته چنانکه بر دیوارش در درون حصار نیفتد وی آن مرد را ریسمانی محکم بر میان بسته

ویران

ویران نردبان رفت چون در درون حصار نگریست او نیز قهقهه زده خواست که در اندرون حصار افتد ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شد و نیمی در درون افتاد و آن نیمه که بر ریسمان بسته بود بیرون کشیدند و قطعی از اندرون حصار خالی معلوم نشد از آن نواب با خلیفه گفتند مگر سلیمان دیوان را در آن حصار محبوس کرده است و این افعال ایشانست زیرا که نزدیک مدینه النحاس بحیره بسیار مواج است و اکثر دیوان را شنی فراوان رسته پیش از این تفحص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر طایفه را از آن بحیره فرستاده بود و از آن طرفی چند بر آورده بودند از مس و طلسمی ساخته و مهر کرده چون آنرا شکستند شکلی بزین با سلاح سوار یا پیاده پیدا می شد و در هوا میرفت و میگفت یا نبی الله ما اعود الیک و فهم کردند که سلیمان هم دیوان را در آنجا محبوس کرده و هم نزدیک مدینه النحاس دو لوح از سنگ ساخته اند و بر آن احوال انبیا و ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیز نوشته و مواعظ و وصایای بسیار منقید آورده و در این تاریخ از نقلهای معتبرست و در عجایب المخلوقات که سبب قهقهه زدن مردم بر رویت مدینه النحاس آنکه دارای که سنگ بهت است و خاصیت آن سنگ چنانکه هر آدمی که نظر بر آن کند قهقهه زند و چندان خندد که هلاک گردد و دیوارها از آن سنگ لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده که جزیره قادس بعرلی اندلس است و در وی طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا که اهل آن ملک از بربریان آسیب عظیم رسیدی در سنه اربعین و خمسمایه آن طلسم باطل شد بادیه العرب جبال و صحاری بسیارست از اقلیم دوم و سیم طولش از حد و شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا نجف و هر یک کامیش دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش اکثر اعراب النخیل اند و قبایل بشمار اگرچه آن دیار گرمسیر عظیم است و بی آب اما هوای در غایت خوشی دارد و از خوشی هوایش گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام فقال الطاعون انا معک و قالت الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق انا معک و قالت الصحة انا انزل بالبادیه فقال انا معک صدق الحکما بابر بن سکان آنجا از تموری کم بوده و بعضی گفته اند که قیل للحکیم ما بال البادیه لا یحتاجون الی الاطباء قال لان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطار و در آن مقام زرع و کسب نیست و بود و عمارت در موضع چند معدود و معاش ایشان بر شیر شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم و وحوش صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب بغایت تیز کاشند بربر مملکتی است از اقلیم اول و دوم از بلاد مشهورش قمش شهری بزرگست بر ساحل بحر و آب بسیار دارد و کانش شسته آبیات و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیارست چرکس مملکتی است با اقلیم ششم و صحاری و علفزارهای بسیار دارد و سکانش را معاش از مواشی و دواب بود حبشه



وسدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی تمام بوده و هر یک اقری بسیار از توابع است سبب
خرابی آن دیار کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی که قصه ای مشهور است و در تفاسیر و تواریخ مسطور اکنون آنرا
موتفکات و زمین مقلوب میخوانند و در هیچ برستنی نمیشود و بحری عظیم در ولایت شکسته که عفن
کرده چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در صغار بوده و کرمان و قهستان و نشسته قطاع الطریق
و این روایت ضعیف است و در قصه فلسطین در تفسیر کلبی آمده یا قوم ادخلوا الارض المقدسة
التی کتب الله لکم و قوله تعالی الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین
نزول است قبط از اقلیم دوم است مملکتی طویل عریض و قسمتی بر جه تمام تر دارد و قراقوم از اقلیم سوم است
وماورای آن و ولایتی طویل و عریض دارد و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش
ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری معظم است باقلیم سیم و دار الملکش بوافلت بوده و این
بر ظاهرش شهر رواده ساخته و هر دو بهم پیوسته گشت بلاد و ولایات بسیار از توابع اوست مثل قابس
که یکی فرسنگی دریاست و شهری بزرگ و خوش و در وجاهها خوش با فنده و میوه های فراوان شده و در آن قصر
قیروان و رقاده و صابره و مهدیه و ولایت بسیار است قلزم شهری است وسط از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل
بحر قلزم و آن دیار را بدان شهر باز میخوانند و آنجا که آغاز لسان البحر خوانند اگرچه آن شهر از توابع مصر
جهت معروفی آن بحر ذکرش علیحده نوشتن بهتر نمود مصر مملکت طویل و عریض است باقلیم سیم و شرح مصر
و اسکندریه در قسم ثالث گذشته از آن دیگر بلاد و شهرهایش مثل دمیاط و تنیس و فرما و عریش و ...
و نهی و اطواقه و قوص و قفط که وقف علویان است در معجم البلدان آمده در آن ملک غیر از آن موضع
رحلت الحوشی و وقت حیث و الفیوم که بعهد یوسف علیه السلام صحرایی بی نفع بوده یوسف علیه السلام
بامر حق تعالی جویی از نیل اخراج کرد و در مدت اندک آباد شد و فرعون گفت هذا عمل الف یوم و الف یوم
شد و یوسف بران جوی ولایات بسیار ساخت و در مصر اکنون چند قلعه هاست آبادان و آغاز آن ولایت
از مصر گذشته است مغرب از اقلیم اول و ما قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد در کشش و مدینه النیل
آنرا قسطنطنیه خوانند شهری بزرگست و در و کنایس و عجایب بسیار و عامه و قراط و قصر الطلوس و دیگر بلاد
بزرگ در صورالاقالیم آمده بغیر ذکر خط استوا و سمت القطب و اطراف مغارب ولایت قرب پانصد فرسنگ ... عجب
و در آن کثرت ریگ ... و کرما و خشکی زیاده تمامتی نه و بعضی ولایات آنرا مغاره الجان گویند و از
رسول الله مرویست من قال حین یاوی الی فراشه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
و اتوب الیه غفر الله ذنوبه وان کان مثل زبد البحر و در جامع الحکایات آمده عجایب آن مغاره کت

٦١

روایت که یک راه پیش دارد و آن راه جز در هر هفته روز سه شنبه کشاده بود و در میان آن ریگ شهریست
و در و همه زنانند و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و اندک زمانی بمیرد و تناسل
ایشان از عجایبات که چون زنان در آن شهر حامله شوند و خبر آرند و اگر احیانا پسر آید هم بطفلی بمیرد
و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند دوم روز از حیض ایشان معاودت کند
و چندان خون برود که هم هلاکت ایشان باشد آن زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بدین
ولایت رسد چون مردی با او دخول کند عظیم رنجه اما چون مدتی آنجا باشد و بااین آب و هوا خوی
کند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجه عالی دارند
و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مرد از باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن آنجا همه زنان کنند و هر
چیزشان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان
نیست و زیادتی جویی و تنعم طلبی و زینت خواهی و زنا بندی بمعتقدات ایشان حرام است و الحق خوش مذهبی
و روشی دارند و چنین زنان از بسیار مردان ترجیح و تفضیل میرسد و حش الله من حاله و بدیگر کرای
آن مغاره هم در ریگ و ان شهری دیگر است و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و آن
بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدا درخواستند که یا رب ما را با میان مردم مصر و دیگر مشغول گردان
که جای فرست که بی تشویش و وسوسه شیطانی ترا پرستش توانیم کرد ... ایشان را از وساوس
شیطانی رهانیده بدین زمین رسانید ... و آن ریگ اسلاف ایشان گذرانیده و چنانکه هر سال
یکروز پیش از این ولایت ذره ای آن تیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند و در
طاعت حق تعالی با ایشان موافقت کنند و در قرآن در حق ایشان آمده و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون و در کتب معراج آمده رسول الله در شب اسری بدان شهر رسیده و آن قوم را
دیده است و ایشان را با سلام در آورده و در میان ایشان سوال و جواب رفته اول پرسید که خانهای شما را
هر یک بالا و یک سر و شکل بی تکلف می بینم و هیچ مرتبه و شرف بر هم ندارد و سبب چیست گفتند
سبب آنکه همه از یک نژادیم و هر از بهر پرستش حق از والدین نژادیم و در پرستش بر هم هیچ فضیلت
نداریم و در این مهمان خانه دنیا هر که این قدر وداد گذاری و سفری را اول بر مرحله نهادن را از آن رنج
... از جهل بود و گفت بر همه در خانها گور ها می بینم چرا چنین کرده اید گفتند جهت آنکه از کوره
علاجش یاد کردن که دست تا مرگ را فراموش نکنیم و در عمل کوشیم گفت و در حلیه رحمت پوشیم
گفت طاقت بی خورش و پوشش حال تا معوض قبول نیند خورش و پوشش شما از کجاست گفتند بود



کفت ما همه یک خانه‌ایم که موءنث همه بر خداوند آن خانه بوده و خانه خدای ما خدای تعالی است و رزق ما بروست
با تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم آبش حق تعالی از هوا بفرستد ما آنرا بورزیم و بردار هم بجا
نهیم و البته حاجت از هر کس بر هیچ کبر هم و خدای تعالی برکت میدهد تا سال دیگر و اکتفا میکنیم باشد
کفت گوشت خوردن از چه سازید کفت گوسفندان بر صحرا داریم و همچون غله ذخیره در میان داریم
که همه راست اگرچه اکثر [illegible] حیوانی کمتر بخورند کفت تر از و پیمانه در میان ایشان باشد تا هر کسی داند
چه مقدار می برد کفت نی چون هیچکس زیادت از احتیاج نمی بریم به پیمانش چه حاجت بود کفت در اینجا
پیشه وران باشند کفت همه پیشه وران باشند اما متاعشان فروختنی نبود جهت مدد یکدیگر در بایست سازند
کفت شما را قاضی نیست کفت قاضی و حاکم جایی بود که میان ایشان نزاعی بود و چون [illegible]
البته حاجت [illegible] ما هم چه نزاع باشد تا داوران انصاف بدهد او بقاضی و حاکم محتاج شویم کفت
چون قاضی و حاکم نیست اگر ادمی جریمه صادر شود حکمش چه کونه کنند کفت تا غایت که بشرف دین اسلام
نیافته بودیم لطف یزدانی طریق وسوسه شیطانی بر ما بسته بود و کرده اینده بود و لی وسوسه شیطان
عصیان از آدمی صادر نشود و اکنون که بشرف دین اسلام مستسعد کشتیم امیدواریم که در طاعت درجه ما
عالی کرده و هیچ معصیتی با ما لاحق نکرده کفت اینجا طبیب باشد کفت نی رنج و راحت بفرمان خداست
اگر رنج آید بیشک طبیب از دفع نتواند کرده اگر مرض الموت نبود خود طبیب حاجت نیست طبیعت خود
آنرا دفع کند کفت درین زمان آواز گریه از جانبی بگوشم رسید و آواز خنده از جانبی سببش چیست
کفت خنده بران بود که شخصی با ایمان رحلت کرده و گریه بران که فرزندی متولد شد نمیدانیم با ایمان
خواهد بود یا نه رسول چون ایشان را در همه امور چنین نیکو کار و پاک اعتقاد یافت و جهت ایشان
نیکویی دعا کرد و روان شد **رهان** بلده معروف است از اقلیم سیوم از عجایب عمارات جهان در تاریخ
مغرب کوید که بعضی کفته اند ادریس ساخته و بر بیرون و اندرون آن بر حجرها اشکال نقوش اکثر صنعتها
منقوش کرده اینده تا چون جهان از واقعه مثل طوفان و غیر آن خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع
پوشیده ماند چون باز قومی پیدا شوند آن اشکال نقوش ایشان را دستور آن صنعتها کرده و بعضی
کفته اند از عمارات فراعنه مصر است و خوابگاه ایشان و از چندان استحکام [illegible] از زمان آن
عمارات را [illegible] چیز نکرده اند و اشخاص آن موتی ظاهر نشود و پوشیده ماند و جمعی کفته اند [illegible]
معلوم نشود و در زیر آن کتابتی که در اینجا مشهورست خطی است که درین عهد کسی نمیتواند خواند و درین سبب
حقیقت آن سخنها معلوم نمی کرده و در تاریخ بنای آن در افواه مشهورست بنی هذا الهرمان نسر الطائر

فی السرطان

فی السرطان یعنی دلیل چون اکنون نسر الطائر در آخر جدی است و هر برجی کم از دو هزار سال
نمی تواند برید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال
بوده والعلم عند الله تعالی هفت کنبد است بزرکترین آن اهرام مصر و آن خوانند در مسالک الممالک و در تاریخ
مغرب و غیر آن کویند چهارصد ذراع در چهارصد طول و عرض دارد و بمقدار [illegible]
بعد از آن شکل کنبدی است زیرش مربع و بالاش مثمن کرده اینده [illegible]
باندام سنگها بر هم نشانده که کویی یکپاره است و در زیر و وصلی دارد و در نشیب آن سردابه که عمق عظیم
دارد و در بر بسیاران توان رفت و در و قبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام هنوز بر قرار است
و آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام آکنده است و غیر از آن کنده‌اند این هرم
هیچ [illegible] در آن دیوار نمیدید همه از سنگ تراشیده ساخته‌اند و هر سنگ [illegible]
و از سنگی سرخ منقوط بوده ساخته‌اند هرم بر شکل مربعی ذکر رفت و کاپیش صدکز در صدکز باشد
و مشهورست که هرم بزرکترین سیصد سال کوچکترین هشتاد سال تمام شده و دیگرها بر این قیاس
یونان ولایتی طویل عریض بوده است از اقلیم پنجم و ششم و در و خلقی انبوه بوده و حکما از آن
از آنجا خواسته‌اند و علوم بسیار حل کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت فلسفه و علم
و تاریخ و هیئات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا مقدونیه کویند خاصیت هوای
آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است اسکندر بوقت فتح
بلاد جهت کثرت حکمت اهل آنجا از فتح او عاجز شد چون آن زمین را [illegible] از دریای روم قوم
مصری بریده تا آن دریا غرق شده خلیج اسکندر مشهور شده و بعضی کویند خلیج اسکندر آنکه دریای روم
و فرنگ میخوانند و بر اقالیم رابع و خامس و سادس و سابع واقع است و بر جزیره‌اش که اسکندر ساخته است
آنکه معتبر [illegible] میخوانند و محاذی خلیج آفاق و بحر محیط است و علما هیات این روایت ضعیف
نهاده‌اند و خلیج اسکندر را [illegible] شمرده‌اند [illegible] که چون کشتی بزمین مقدونیه عبور کند
از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال اعمال گذشته بخاطر آید **خاتمة الکتاب** در وصف
جاهایی که در بر و بحر ربع مسکون است و اگر چه بعضی ازین روایات عقل دشوار پذیرد اما مبتغی قدرة
الله نعم لا نهایة لها باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتملست بر مخلص و مقطع و مختص **مخلص** در ذکر
جاهایی که در ایران زمین است و هر مملکت را علاحده یاد کنیم **خراسان و قومس و مازندران**
و قهستان بر پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست آنرا باد خانی کویند اگر از نجاسات چیزی در آن افکنند

باد و سرما و بادی پیدا شود و چون بر دارند فرو نشیند و چندانکه نجاست فراوان نشیند بیشتر باشد باد و سرما
بیش باشد و این معنی در ان ولایت مشهورست **دیکر** در عجایب المخلوقات آمده چشمه ایست در میان غزنین
و [illegible] بهمین خاصیت دارد **دیکر** هم در آنجا آمده در دیه سیاسنک بولایت [illegible] از توابع مازندران [illegible]
آب کرم باشد جمعی که آب آورند اگر [illegible] و هر که در عقب او باشد
کنده شود و هر که در پیش او باشد [illegible] بماند **دیکر** هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت [illegible]
هر چیز که بر بند و بسوزانند تا زمین هامون شود و بران زراعت کنند در سال اول بی آنکه تخمی افشانند از آن
زمین سوخته [illegible] حاصل شود **دیکر** هم در آنجا آمده که در ولایت بلخ در سنه [illegible]
زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه از فرق تا قدم دو نیمه کنند و [illegible] دو بچه آورد یک تن
دو سر و چهار دست و دو پای **دیکر** در قلعه دامغان به فرسنگی چشمه ایست که [illegible]
نشینند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است **دیکر** هم در آنجا و تحفة الغرایب
آمده که در دیه [illegible] مابین اسفراین و جرجان غاریست از و یک میل آب بیرون می آید و هر چند
سال [illegible] بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل آن دیار [illegible] لباسهای خوب پوشیده
[illegible] برابر غار روند و نوبتی چند سماع دارند تا [illegible] آب روان شود **دیکر** هم در آنجا
و معجم البلدان آمده که در [illegible] چشمه ایست هر چند نجاسات در و افکنند قبول نکند و خشک افکند و اگر
خواهند که سنک در میانش افکنند [illegible] افکند تا پای بلغزد و در و افتد و غرق شوند **دیکر** در
[illegible] است در پهلوی نام یکی ایران خوانند و دیکر را توران و در هر سال که از توران لشکر بایران خواهد
آمد سنکی از پشته توران بغلطد و غلطان شود و چنانکه [illegible] آن لشکر آگاه
شوند **دیکر** صاحب معظم خواجه علاء الدین خوافی حکایت کرد که [illegible] کوه چاهیست [illegible] عظیم
از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر سنگی چند من در آن افکنند قوت باد آنرا بر بالا افکند بدین سبب کس
قعر آنرا در نیافته است **دیکر** در عجایب المخلوقات آمده که بر کوه [illegible] چاهیست عمیق چنانکه قعر آنرا
کس ندانسته است [illegible] از آنجا دود بر آید و آتش و اگر چیزی در و افکنند قوت بخار آنرا بر بالا افکند
دیکر [illegible] **دیکر**
در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو یزید بسطامی [illegible] بر سر کور او درختی [illegible] چون از فرزندان شیخ کسی
وفات رسد از ان درخت شاخی بشکند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند کویند آن درخت در اول عصا
رسول الله بوده و نسل بر نسل بامام جعفر صادق رسید و او بابایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که [illegible]

کاپیش

کاپیش دویست سال از دوستان [illegible] آن عصا بوده و چند چون شیخ المشایخ [illegible]
نوبت آن عصا بدو رسید بوقت وفاتش بوصیت [illegible] فرو بردند
درختی شده و شاخها کشید و [illegible] آن درخت خشک شد انکسان که آنرا
بریده بودند اکثر هم در روز بهلاک شدند و از ان وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود
عراق عجم و کردستان و لرستان و جیلانات در عجایب المخلوقات آمده در دیه [illegible] بولایت
همدان [illegible] و نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دیه سیاسنک [illegible] دارد و همان [illegible]
[illegible] آن چشمه‌اند در [illegible] از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت ملخ آید
دو مرد که برایشان [illegible] باشد بروند و از ان چشمه آب بردارند و بولایت ملخ زده
برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان سار در پی آب بروند و ملخ را دفع نمایند و این معنی در مملکتها
شهرتی دارد و کویند سلیمان علیه السلام با ملخ شرط کرد که دیگر خرابی نکند و آن چشمه را کواه کرفت و آنرا
مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کند ایشان دفع او را از لوازم شمرند این خاصیت از انست **دیکر** ولایت
[illegible] و طوالش چشمه ایست که آبش [illegible] سنک کرده و [illegible] در زمستان [illegible]
[illegible] **دیکر** در دیه عبد اللهاباد [illegible] همدان چشمه ایست آبش مقدار قامتی بر بالا می جهد و هر چه
در و افکنی آنرا بر بالا می اندازد **دیکر** [illegible] چاهیست در و کبوتران بسیار [illegible]
در و زیادت از پانصد گز فرو روند از غایت سرما [illegible] عوام کویند کیخسرو جام کیتی نما
در آنجا نهاده است [illegible] **دیکر** در عجایب المخلوقات آمده در کوه نهاوند [illegible]
شکافیست هر که مردم [illegible] آب محتاج شوند جهت زراعت یا [illegible] در شکاف روند [illegible]
آب طلبند آب از ان شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل شود [illegible] آب کافیست
[illegible] **دیکر** هم در آنجا آمده که [illegible] چشمه ایست در ولایت ری **دیکر** چشمه [illegible]
[illegible] از ان چشمه آب [illegible] در عجایب المخلوقات آمده [illegible]
[illegible] **دیکر** در صور الاقالیم آمده در ولایت قزوین [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] **دیکر** در [illegible] ولایت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و همچنین در جامع الحکایات
آمده که در بغداد [illegible] در حالت زفاف [illegible]

